

کتابخانه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۲۷۶
مجموعه نیکو تا سپید ۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۹۹۱

کتاب مقتل

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۴۴۸



۱۵۴۴۸
۹۰۹۹۱

مقتل

الحج

غزال از پنجره کرد و کوزن از بر تن ضعیف حمام از چنگل یاز و نوز و از غلغله عفا
 ز تعلیمت مشرف فرشت و عرش و تارک کریمه و هنر با اکرم موسی و فت اکبر
 سینا کینان نور آمد جنت میوه که ناکون دای دخت عمران نخل خشکی
 داد کوهها دهد روح الامین احوال عالمه عرضه بردایت اگر در همد
 سلیم با همتی کرد از سبب الفاظ ندیدم در زمین بیسیایه بختی که جز نو فاده
 بر زمین تا سایه از این کیند نصر عجبات سنگدل کفار و انکار خود با تو
 بدست اندر نور است که در میان درین سخن شیر و به لعل و بر ذرات
 زرد دریدار نامه شکر و پیوی پروا سودان نور امر ملک میداد حفظ
 که در و خزان ایشان طعم خواهد بود در صفت هر جا و در هر جزایر امید
 که باقی باشد بدین نور ایدار در روح افش نهادی پس به چرخ و راسب از این
 هزاران چشم بر راه تودار و تاسیه شبها دم سر در سخن خواند بروی مرد
 یکایک کرد و شکست بر زمین از چشم حویا لا شیه اندر مرده ای اهلای و حاسو
 که سودت در هر پار و روح الامین نیست ای مولا شوق صلیت همان بر جرح سیاه
 اینک بی نظاره و تو منظر در منظر اعلا و منبت زیر با تاجند فوق آسمان سبز
 بکام خاکیان تا کی از اعدا کان بکشا ز شفقت کرد غم انچه هر که و بیان بفتان
 ز رحمت ملک اندوه از در و جانها نازده براق آورد در پیش و تو در دی جا
 در پیشش نهادی اغ حشر تا الابد بنافه غضبا عنان از دست تو جیش
 درازی شسته کوه هر رکاب از پای تو کشتش منور دیده اعی ز دلی از هر جا
 بطحا پیروزی شدی پیغمبر از پیش از در جفا فتنه نهادی تا
 برتر کرد این وسیله بد و دت هم زک مانند اندر نیمه رو خاک فلک پیا نفع

در این خطبیه اخلاصه کرم
 ز منت امده بیایه شکر از آرا

بروز علم
 شاند و برین راه کفایت کرد
 همان برخواست اهل از این راه

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷
- ۲۸
- ۲۹
- ۳۰
- ۳۱
- ۳۲
- ۳۳
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۶
- ۳۷
- ۳۸
- ۳۹
- ۴۰
- ۴۱
- ۴۲
- ۴۳
- ۴۴
- ۴۵
- ۴۶
- ۴۷
- ۴۸
- ۴۹
- ۵۰
- ۵۱
- ۵۲
- ۵۳
- ۵۴
- ۵۵
- ۵۶
- ۵۷
- ۵۸
- ۵۹
- ۶۰
- ۶۱
- ۶۲
- ۶۳
- ۶۴
- ۶۵
- ۶۶
- ۶۷
- ۶۸
- ۶۹
- ۷۰
- ۷۱
- ۷۲
- ۷۳
- ۷۴
- ۷۵
- ۷۶
- ۷۷
- ۷۸
- ۷۹
- ۸۰
- ۸۱
- ۸۲
- ۸۳
- ۸۴
- ۸۵
- ۸۶
- ۸۷
- ۸۸
- ۸۹
- ۹۰
- ۹۱
- ۹۲
- ۹۳
- ۹۴
- ۹۵
- ۹۶
- ۹۷
- ۹۸
- ۹۹
- ۱۰۰

تیم فرزند علی تازه متولد شد بصدق قاب قوسین و فراز بزم او ادنی از امانت
مادرش و حاضر خیر البشر و لیست که چون اثر وضع حمل در من ظاهر گردید
اولی از خانه شنیدم که بشیر صدای آد میان نبود و علی از سدس نهفتند
وضع میافوق میانه آسمان زمین گرفته بود و قصرهای شمار در مکه میدیدم که از
فرطی چون شعله طور میدرخشید که خود مرغان سفید بسیاری میدیدم و چون
بلندی که از هر کس سفیدتر و بلندتر نبود دیدم و من چنین گمان کردم که عبداللطیف
چون وضع حمل کردید و نورشید سالن بر زمین تابید انور و نور من آمد و فرزند مرا اگر
اول بدر هاشم افکند و طشت طلایی داشت که از من تر در وضع بود و باقی از طلا پس
فرزند مرا تکلف و دلش پارس و ن آورد و نقطه سیاهی از دلش بر نیس و بر من کشید
افکند کینه از حریز بزرگش و از آن بجای چون زهره سفید برآورده و در آن
پاشید بعد از آن دل بدست بجای خود گذاشت و دست بر شکم کشید چون اول
خروج شد و با وی سخن گفت و از جناب جالب فرمود اما من بفهمیدم مگر آنکه گفت در
آمان خدا باش و حق تو که بر گردم دل تو را از ایمان و علم و حلم و عقل یقین و شجاعت
و قوی بهتر از بشر پس کیست دیگری بر من آورد از حریز سفید مرا از آتش و از میان
آن شکست بر بر آورد و میان کفین بستند و فلان را هم فرزند و پیراهن با و پوشانید و گفت
این آمان نشانه فقهایی و وزرا پس بر سفید را دیدم که از آسمان بر زمین آمدن
حضرت را گرفت پس هاتقی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرف و مغرب زمین و قدر
اهم خلایق خدا باشد پس چون او بطرف نشاند دیدم انور تر از جامه چیده از شرف
سفید تر و در زیرش حریز سبزی کشیده و سه کلید از او را بدست و در دست راست
قالی میگفت که گرفت کلیدهای حضرت سود مستند و پیغمبر برایش ابر و دیگر فرقی

دلالة ان تشاد ان زعمه ابو ابراهيم
ابن ابي قزوين زعمه كاهن اعدا

برگردانده بود و مشرق مغرب بین یسیدیدم پس آنحضرت روی بکعبه بپوشید و درآمد
و دستها را بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی حاجات میکرد و نور از صورت مبارکش
باسمان ساطع بود نظم تعالی آسمان بین اعزاز و اقبال این اکرام و از این جاه و
اجلال زهی قربت زهی اعزاز و عین چنین شخصی بود ختم البتین
موسی است که در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر ایافت و هفتاد هزار قصر
از هر در باز کرد و بهشت بنا کردند و آنها را قصر و لادن نامیدند و جمیع بهشت را
از آستان بهشتیان بجز نشینند و حور بان بهشت را بخوانند پس ندائی رسید که
شاد شوید بخود بیاید که خانه انبیا فتح و مطهر متولد شد پس بهشت خندید
و تاقی آمدند و تاقی بهشت بهشت بهشت و لادن آنحضرت و یکی از مله هیان دریا که نام
وی طریقت و بزرگ مایه است هفتصد هزار دم دارد و بر پیشانی هفتصد هزار کلاه
راه میرود که هر کوی از دنیا بزرگتر است هر یک از ایشان هفتصد هزار شاخ است
از نزد سبزه ان ماهی از حرکت رفتار آنها جز نهد و صوری بوفت و لادن از کل
سوی حرکت درآمد تمام آن کاهها حرکت درآمدند و اگر خدایش ساکن بنمونه
هرایه زمین و آواز کون می نمود و در این و هیچ کوی در زمین نمائند که کوه دیگر
بشارت نداد و تمام کوهها لا اله الا الله میسر آید و نذر کوه ابو قیس برای
که است آنحضرت خاصه کردند آید کوشه را ضلع آید بهشتی و در و یافت
پروان افکند و جمیع درختان عالم با شاخها و میوه ها بادی و لادن آنحضرت حرکت
در آمد و تقدیر کردند شیاطین اجهال و فرزند شیطان که شیطان و عرش شیاطین
چهار روز نال غرق کردند و در تفسیر صا که کرده که ابله پس با مایه ها بالا
میرفت و کوش میداد و اخبار تازه سماوی را میشنید و عجایب و غریب برای شیطان

حور و قصه

نبرد

نبرد و ان اخبار را حفظ می نمود و زمین بجای آمد و بگشاید و بعضی از آن کاهها
که از خود بر او زیاد میکردند حق باطل مزه ج یکدیگر میشد و آنچه را که کاهن
راست میگفت آنجری بود که شیطان با و داده بود و آنچه خطا میشد از همان کاه
زیاد دروغی بود که از خود غلط بر است کرده بود چون حضرت عیسی متولد شد و از
آن سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت دست راست او سمع می نمود چون
خاتم انبیا متولد شد تمام آسمانها منع کردند تا چهار آسمان که ستاره انبیا را
و از وقتی که شیاطین با چهار آسمان را با و دادند و از استراق سمع منع کردند
که آنت قطع شد و قیام کن ایستاد الان بیدار شد با صدای عینه هر کس استماع
نماید و ادنی را که از جانب خدا خلق میرسد این زمان میباشد برای حور دستاره آتش
باری را که در کین اوست و در شب لادن آنحضرت شیطان تمام اولاد خود را جمع
نمود و گفت ای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان زمین و مغیره میدینم شما
و های فلک هر حرکت اندازید باید حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد بگو
و بگو بدو تفحص کنید پس متفرق شدند و کوشش کردند بر گشتند و گفتند
نیافتم ان ملعون گفت استعلام این کار من است پس فرود رفت در دنیا و جو
کرد و تمام عالم را بگردید و ملائکه اطراف حرم را گرفته اند چون حور
داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند و بر گشت پس کوچک شد مانند کجی که از
جانب کوه را داخل شد جبرئیل بانگ بر وی زد که برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل
نور این خداقم میدهم که امشب چه واقع شده در زمین جبرئیل گفت محمد
بن عبدالله که خاتم پیغمبران است متولد میشود و بر سید مراد و پسر هست
گفت نه گفت در امت او پسر هست گفت بلی ابله گفت بلخصه شدم این بود که

حضرت رسالت ای از خیال امت فارغ البال نبود و در صبح ولادت آنحضرت هریزه
 که در هر جایو در سر نگون شد و ایوان کسری بلرزد و آمد و چهارده کنگره از ان
 و قصر راسه و قصر درست کردند چون انوشیروان دوران می نشست سر نگون
 میشد و آب و لاف می ساخت چنانچه با خرقه نفس از آبش بر می آوردند و پادشاه
 علامه صفی از مجبور در بین خود تا آنکه بقیه السیف با و است گفتند که با هشت
 این حکایت ولادت حضرت حق مرتبت است و در باب الخدام چهارده رکن ایوان از
 سطح کاهل استوار نمود و وی گفت چهارده نفر از کاسر و سلطنت خواهند نمود و
 چنین شد که ده نفر از ایشان هر مده چهار سال سلطنت کردند و باقی در عهد عثمان
 مرده اند و پادشاه ساه که قریب بکاشان است و فرس از او پرستش می نمودند و از
 کردید و خشکید وادی و ساه که ساهل بود و بیابان در آن جاری گردید و تشکله
 فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود در آنش خاموش شد و تخت هر پادشاه
 در آن روز سر نگون گردید و سلاطین سوی زمین در آن روز کلال شده بودند و
 از خانه کعبه بلند شد که ایال فرشت آمد بسوی شما بشارت دهند و بولها و زبانه
 از عذابها که با اوست عزت اید و بزرگی دنیا و اخرت اعنه خانم انبیا محمد مصطفی
بسم چهر در بجه بر بختان گشت مهر نمود آمده از مشرق مهر چهر نور خورشید
 عالم افزو شد شب انهر و شمع عزت روز شد جهان و شخافان از روی
 هوامتک بر آمد از موی او چه ظاهر شد اخضر و حق پرست بیفتاد و طاق
 کسری شکست بماتم بدگشت جشن سده نداشتن عباد و نه انشکده خادندتها
 سر اسر بر بکر و ن شدن از پستان نفیر بد پادشاه و خوشید اب
 زود و ساه و بخوشید اب چه بستند بر چشم از جان قاط ملایک بر قص

من

آمدند از شاه تو گفته که ذات جهان از فرین عیان کرد خود را باهل زمین
 گفته که ولادت با سعادت حضرت گشت روز جمعه هفتم ربيع الاول نه هزار و هشتاد
 و چهار ماه و هفت روز از وفات ام صفی گذشت و واقع شد و پیوسته فرقه
 شیعه از قدیم الایام از ما نماندند و این روز را میکرده اند و حق از ایشان
نظم پس امر وزای و ستان سولی بود روز مولود با و بنولد درین روز
 نمودن رواست که مولود احمد رسول خداست بود این همان روز باری که ظاهر
 شد ذات خیر البشر بود روز مولود انشیرار که ظاهر شد قدر یکدیگر همین
 ز اوصاف این روز پاک که بوطب ملعون بدش و پاک که میسود دعوی الحق
 نشان خدا گفته بخت بد درین روز و شب فارغست از عذاب که انهر این
 گردون جناب لجنکام مولود نیکویش زود یکی کوفندی و لیمه نمود بیابا
 مساقی ایمه نیکو سرشت مر اساغری ده زما بهشت بیاد و از انبی که در کون
 بدست علی شاه دین پرور است که امر و مولود پیغمبر است جهان را ناطق
 بر سر است جهان بجه مولود پیغمبر است که همچون رخ خضر و خاور است ز بهر
 شه شاه لولاک پاک زمین و زمان از ملک ناسمات جهان از فرین جمله را افروید
 تعالی حجری با صفا افروید شده از وجودش زمان زمین شده از ظهورش
 برین همه برض بخشنده سر فر از همه نور پایش و همه دلنواز پس ایلان باقر و طاهر
 دما دم سرود و در و دو سلام بذات بخشنده صفاتش کند که نیکو رسولی
 خدا افروید در مجلس امر و نخواهم که من کنم شاد و خرم دل مرد و زن در رخشا
 رختشاه و پوشش عا نه باشد که با که در نزاع بعیش و طر جملگی و کنبد
 دهان از صلوات حق بشویند استید لولاک و بلعه افرویش از خاک

فذلك **تسليم** که است این همه قدر و شرف که هست تو نه که است این همه عز و جاه و فضل
بها مرید و فطرت آغاز افروزش خلق نیافرید مقرر بر از تو نه خدا فضیلتی که
تو هست هیچکس نیست زجن و انس و ملک در تمام ارض و سما اللهم اجعلنا
من خیر امتیه و احسننا فی مرتبه تحت لوائه و وسیلته **سعد** چه غم دیوار
انت که در این چون تو نیستی بان چه باک از موج جبر این که باشد بوج کشی بان
و **سعد** که از دنیا صلوات الله علیه و آله که انما است **سعد** کانیات **سعد**
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی خالق النور مدبر الامور جاعل البیضاء فی الظلام
و منیر السماء بالبیضاء لایمافی ولا ذرة صاحب المقام المحکم
و باعث ایجاد کل موجود الذی بنوره استضاءت الانوار و استنارت
الشموس و النجوم و الاقمار سید الاولین و الاخرین شفیع الدنیین
یوم الدین النبی العربی الهاشمی المصطفی المذنب الی القاسم محمد
بوعبدالله خاتم النبیین صلوات الله علیه و علی الیه المتحجبین
و ذریه الطاهیرین عینه کل امری فی العالمین و وسیلته الی ربیه
یحیه عند سؤلهم و مالی اذا فارقا لانا بصدقهم سوی الصدق
فی حبیب النبوة **سعد** ماه فروزنده از جمال محمد سرور وید باعنا
محمد قدر ملک اکمال منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد ادم و نوح و
خلیل و موسی و علی و امده مجموع در ظلال محمد عرصه دنیا حال همت او نیست
روز قیامت مگر کمال محمد و عد دیدار هر کس بقیامت لیل الاسر و شب
رمال محمد و انهم پیرایه بستر جنت فردوس تا که قبولش کند بلال محمد

مسحورین خواهد اسماء میفند تا بد هدیه بوسه بر خال محمد شاید که افتاد و
بناشد پیش و ابوی چون هلال محمد سعد اگر عاشقی کنه و جوانی **سعد**
بسر است از محمد **سعد** که چون دیده ایجاد بنور ظهور ان جوهر عنصری
و تکین خاتم جلال اطلس پوشش الفی قصب بند و القیل از ابوی بیشتر است
و سوف تعطیک ربک قرصه مخاطب خطاب و الاخرة خیرک من الاولی مایه
الارام و سکنه خورشید بیت الشرف مدبر رسول الثقلین و جلال حد حسین
خاتم انبیاء محمد مصطفی علیه الاف التحیه و الشاوشن کردیده ان و دیتیم از غما
رحمه حضرت کبر و زینت تاج امکان و شمع شبستان ایمان شد همنزل لب لبش
میرنگده بود که ساقی اجل و هر مات و ساغر جیوه مادرش بخت هنوز از این حصار
بکسر نموده بود که دست فضاغاکتری می بر سرش ریخت و بعضی گفته اند که آنجا
در وقت وفات پدر خود هفت ماه بود چون سال ششم رسید مادرش رخت
از دنیا بست پس اینجابان پدر مرحوم مانده و از مادر ناکام نه کار دید و نه
دامان مادر رسید بعضی ذکر کرده اند که آنسر و در دم مادر بود که پدرش
عبدالله وفات نمود و در چهار ماهگی مادرش منظر بخت پیمود و اینجابان
سه شبانه روز پیمر ضرر و بی فوٹ ماند آن حضرت صادق **سعد** که حق تعالی
پنج مرتبه این بکر و ایند پدر و مادرش را در طفولیت او بر خود فانی نمود تا آنکه
اطاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد بعد از وفات مادر عمر بر زکوارش
پرستار ان بوستان و باغبان ان گلشن ایمان بود و چون عم ناجدانش شربت
فناوشید خدیجه در خدمت اینجابان کوشید بر و ابوی سه روز بعد از عرس خدیجه
بنزد دنیا رواج کرد و ساقی الزهر دمادم و شراب بخت غم در کلام اینجابان

سعد

جوی از دم ناورده سر زبون وجود اظهارش رفت با بش از جهان نادیده روی
 انورش انبهر هفت چون شش سال شد آسمان خون در لش کرد از برای
 مادرش سال هشتم بود از عمرش پیش که جهان رفت عبدالمطلب چون جان سپرد
 از پیش کرد عمری عمر در شغل شبانی صرف چون پخت غرابا لاجل کرد پنبه
 با وجود بی پرستاری و در پی که کشت مبعوث بود از خدای اکبرش بر خلاف
 رفتن سابقون سابقون داد این منصب پیش هر پیشش کشت چون ما
 دعوت از و فرمود عجز است کاذبش قوی غرقه جاد و کیش می فاشند از کین
 قطامه شکل بطلب در هشت خانم میلان لب خا کیش مرور است
 از رسول حضرت ذوالجلال در مدت سه سال در خیمه مردمانی مسیحی و
 پنج سال از جانب ابی ادریس جی بر بخار نازل میشد و آن افتاب بهر نوبت
 از ترس کفار مخفی میداشت چون آیه شریفه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً وَكَرِيمًا
فَاصْلَحْ بِلِقَائِكُمْ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ نازل کردید انحضرت تمام اهل شری
 و غیره دعوت باسلام فرمودی از مصادق ال محمد رسول الله که پیغمبر خدا که
 از مدینه پیر من زلفت به بنوع کافر مردمان بن اسلام خواند حضرت فرمود
 که خدا سحر جبرئیل را نمود تا اطراف مدینه را بیا خود حضور و تمام عالم را
 مرتفع ساخت نزد پیغمبر فَكَانَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ مِثْلُ لَحِيَةٍ فِي كَفِّهِ يَنْظُرُ
إِلَى أَهْلِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَيَخَاطِبُ كُلَّ قَوْمٍ بِاللُّغَةِ الَّتِي هُمْ فِيهَا
وَالِى بُنُونِهِمْ بِنَفْسِهِ وَمَا بَقِيَ مَدِينَةٍ وَلَا قَرْيَةٍ إِلَّا دَعَاَهُمُ النَّبِيُّ
بِنَفْسِهِ یعنی تمام دنیا در پیش وی انحضرت چون کف سلس بود و نظر میکرد
 بر اهل شرق و غرب و با هر کوه و زبان خودشان حکم میفرمود و بسوی خدا و پیغمبر

خواندند

نورانی

خود ایشان را بخواند و مانند شهری و قریه مکر آنکه حضرت بنفس نفیس خود آنها را
 دعوت نمود اما از جمله کسانی که ملال بسیار باین بزرگوار میسر شدند هم انحضرت بود
 لامذهب بود و زوجه کسوی برین اشام الجمیل که مذهب جماله لطلب بود که آن دو
 شر الناس الی الله و طافاس بر سر راه آن طبیب علت و کناه و طبیب حضرت الی می افکند
 و از مرد یوان خاکستر کرد و آتش بر سران بزرگوار میسختند و خا و خاشاک بر سر راه
 انحضرت اهل افلاک می انداختند این عبد الله که بد که پیغمبر خدا را دیدیم در بیان
 با و از بلند میفرمود اینها الناس قولي الا اله الا الله تفلح امری از عقب سبک
 بر او میزد و میگفت سخن این دروغ کو را نشنودید این مردیوانه شده است پیش
 اعتنا نکنید من پرسیدم ایند و مرد کیستند گفتند داعی اول عهد بن عبد الله
 و مکذبا و عمر عبد الرحمن که مکذبا و طایب است و لنعم ما قبل عرب افکار
 کالغفار بآداهما فلا تفرح بعم و خیال فكم عيم نگویند لعم مبد
وكم خال من الاحسان خال یعنی خویشان چون کز دمانند در ادیت پس
 بهوشاد شو و نه بخا و چه بسیار هم که حاصل وجود او بجهت وجود شخص است ملا
 و چه بسیار دخالو که از احسان خالی است روزی اخبار قریب بخانه کعبه
 نماز میکرد ابرو هبل لعین امر که ناشکیبش تر و حین وجود بر کف مبارک انحضرت
 ریختند روزی یکبار از مرد و دفاتر کعبه نشسته بود عقبترین معیط نزد آن
 جناب آمد و در دایره اکبر و مبارکش بچید چند آنکه نفس مبارکش نلک کرد و بایک
 شرا غلو و از آن بزرگوار دفع نمود کفار قریش چندان محاسن ابی بکر را کشید
 که صلاح علرضش شد اما چون انجناب با خود شد که مرد را علانیه دعوت باسلام
 نماید و اشکارا تبلیغ رسالت فرماید و موسم حج که انبوه خاص و عام در مکه قرار

داشتند که صفار چون اوصاف ضعیفان مصفاوند از زمینت عروج انکو در این
معراج فرمود سه مرتبه فریاد کرد که ایها الناس **مرا** بخدا می فرستاده از برای
رسالت که خلق را برهانم ز قید کفر و ضلالت **بجز** عقاب نباشد سزای خورشید
بغیر ذات خدایی که انراست خدایی **از** اجتماع این گفتار و چهل بدکردار مانند
مار بر خود پیچید دست ستم افراخت تسکی از روی زمین برداشت و بسوی آن بزرگوار
انداخت چینه که عکس بر تو جمالش دست خورشید ماه را بقلب بسته در هم شکست
هم عرش از زیر چرخ سنک ستم چینه احمد مختار شکست که چینه او چون شکست
فصل کیمیئه اسرار شکست **ابر** ویش شد چه زخون زیر نقاب **ماه** را کریم
باز از شکست کرد بر چهل چه انکار نبی **نیت** اسلام ازین کار شکست پس بنا
مشکرین آن پیغمبر رحمة العالمین سنک باران کردند و چون دین مبین آن خانم
النبیین مخالفان دیان بود جمیع طوائف کفار قریش در صدد اذیت و آزار افتاد
بزرگوار بودند و نسبت با جناب اصحابی بی ادبها می نمود و بعضی از اصحاب را
در افتاب بر می گزیدند و آتش می داشتند که از دین این ساحر کذاب بر گرد
و قول این جنون مرتاب را مشنویید و جمیع ذیت محنت که بر اینها کرام و اولیا عطا
رسید بان مشاهد فرمستخ دیوان خلقت حبيب منجب رب العزة وارد گردید
چنانچه مکرر می فرمود **ما اودى بى قیل ما اودى** **له** یکی می گفت که
این **له** یکی می گفت باید دفع وی کرد **یکی** می گفت در جاد و فقه است
یکی می گفت بی عقل و سفیه است **یکی** می گفت از دانش پرور است **یکی** می گفت
پایند جنون است **یکی** می گفت می سازم زبانش **یکی** می گفت خواهم رنج
خوش در غم و آحاد در وقتیکه یاران این مختار مشغول جهاد بودند انداخت

در کوه میدان تنها ایستاده بود این شهاب ابن حمید و عتبه بن ابی قحاص **ن**
قیمه فرست غنیمت شمرده قدم جرات پیش نهاده دست از اسبین و فاحت بر
آورند هر یک تسکی برداشته بجانب کوه فلک سالک انداختند از انجمله ابن حمید
بیدین تسکی بر پیشانی نوزانی افتاد که طاق محراب عبادت شمس را توان
رسالت سعادت بود شکست خون بر چینه مبارکش جاری گردید و صریح
و محاسن شرفش پر خون شد **له** سنک کین شکست چون پیشانی سرخ
از خون رخ نورانش خون بروی افتاد **احمد** حجاب **محو** شد این نورانی
حضرت آن خون بر دای مبارک باک میگرد و میگذارد قطره بزین سکه اگر
بر خاک میرسد عذاب خاکیان نازل میگردید پس ابن شهاب که کاش شهاب
غضب خدایی او را بجلال سوخته بود تسکی دیگر بر بازوی افتاد که مروج شد
ک از ضرب سنک ابن شهاب از جگر کشید **اهی** که افتاب چه تیر شهاب سوخت
شیر خدا ناله او اشکاشد **از** راه و ناله نبوی بود **سوخت** امانه انجمن که در
جوان **در** کربلا ز نشانی از **لهر** سوخت **امانه** انجمن که بعد از ماریه
عربان تر حسین زلف افتاب سوخت **امانه** انجمن که تن عابد علی **در** کربلا
زین لبر رخت خواب سوخت **امانه** انجمن که بیان از شهر شام **زین** چه دید
صورت خود بچا سوخت **امانه** انجمن که دل از خنجر حسین **چون** دید بر
باب عزیزش **بچا** سوخت **سای** حدیث جنات احد انما کن کون **در** مکان
این انقلاب سوخت **ناگاه** عتبه بن ابی وقاص که از عذاب الهی نخواهد داشت
تسکی بردندان آن لاله بجز کرامت ندکه از ضرب **له** سنک لعل با خون کش
شکافه شد و دندان با عیبه ان شاه دیوان رسالت شکست **له** بر لاله دندان

اگر سنک از ستم غلبه خزان مال مرند مسکن بند اتفاق این امر شد بیکدفعه
 یک سنک بود که آن لعین بر آن لب دندان خوش اسلوب بند. لیکن بر حلق
 لب دندان شاه و بر حسین نیز زد یکجا حصین یکجا ابوابی زد. چون
 زینت ده طشت طلا شد هم زبیده از شانت از کحل میزش چو بند راوی
 کوید چون آن امام تشنگام در حوای کرلایمیان میدان ایستاده بود کوفی
 و شامیان بیکبار بر سران بزرگوار هجوم آوردند و از هر طرف تن مبارکش را نشا
 نیز و شمشیر و سنک کردند تا که حصین بن نمیر تیری برد هان آن امام کبر زد
 و ابوابی و غنوی تیر دیگر بر حلق شریفش زد. چون ابوابی و تیر اقلند
 آن تیر از قضا بر لب خشکید از آب خون بطون بند. قدسیان گفتند ابوابی
 دستش خشک باد کوفیان گفتند ابوابی و ملعون خوب بند پس رانحال
 این فتنه که دستش بریده باد شمشیری حواله انستید عالم نمود اینجا و بجا و فتنی
 کرده از ان شمشیر از خنجر مود و خود را در مغاک انداخت تا ملعون فریاد برآورد
 که بجز راکتم و اورا بجز ان شمشیر شاه و لایست چون آن و از را شنید دست از قضا
 کشید و بختی و اینجا بر آمد تا که نظرش بر مرکب ان سوار افتاد و راکب اورا
 ندید فریاد برآورد یا حبیب الله جوابی نشنید تا نیاند کرد یا بن عناه باز جوابی نیا
 اینجا بستان بکشت و خروش برآورد و فریاد برکشید که یا رسول الله روحی لک
 الفدا ما نند و ز عا شور که فرزندش سید الشهداء اسبغ فرعون علی اکبر
 دید و فرزندش را ندید هر تیر فریاد بر میکشید یا و لدی یا علی این است
 یا با علی اکبر که افتاده که نورانی پنم کو یا زبان حال میگفت **نظم** یوسفی
 که گشتم دایم بار اهل اچاه کو. نوجوانی کشته دار و روی نعشش راه کو.

ش سوار نامداری کلمه داری نو خطی کرده ام قربان راحت راه قربان کوفی
 ز لب ز دیاعلی فریاد فریاد بجاک بود لبش لریزه افتاد بر آمدن بخت فریاد
 اهی خروشان چون تیر صحرای که ای یعقوب ش که کرده فرزند
 علی کوئی علی چه تو ناچند مجاور که آمد و بر من عزیز است هیچ جا
 اندر بر من آیمو ایان جناب سالت نابینا سکنه اسلحه و بسیاری چراغ
 نمیتوانست حرکت کند پس بعدای ضعیف بخت و از کشید که با علی ادر کینه
 چون حضرت امیر و از اینجا برآشید خود را لب الین آن بزرگوار رسانیده باز وی
 مبارکش را گرفت و آن بزرگوار را سوار نمود و باز مشغول کارزار گردید یا علی
 بجا بودی و حوای کربلا و ز عا شور او فتنی که حسدیت با هزار و هفتصد اینجا
 زخم بال نشنه و شکم گرسنه بروی خاک افتاده بود و از کثرت جراحت فتنه
 بر حرکت نداشت انکاران شری را طرافش را گرفته بودند و هر یک ضربتی حواله آن
 جناب می نمودند تا که مالک بن بشیر تیری بر فرقه های یونان امام کبر انداخت
 که عمامه و فرقه اینجا بر اشکاف **نظم** یکی و یکینکه بقتلش نشست ز راه عبدا
 که تنک بست یکی سنک کین بر جیشش نواخت یکی صورتش را خنجر بر جیش
همین ظلمت بوالزرقاء تو شغف فتنه. ینبیل له تح الحسین در وره
 رموه لکهم طاح فی وسط لیم. و آخر فی بحر الحسین یعقوب فخر
 صریحاً و یا متمر قیلا. علی التراب لا یطوی علیه نصیر. و جلاست
 فارقی افوق صدمه. وظل لا و داج الحسین پیبر. یا ذلک الاسلام
 من بعد غره. و یا لک و نه فی الا نام خطیر. یعنی اولاد زنا بکد فتنه
 اینجا برآید باران کرده و در صورت مبارکش را بخرج نمودند و تیر دیگر بر کوفی

کردنش انداختند و سینه مبارکش را بخرج نمودند نگاه از هر یک سر نکون کرد
 و بروی خالک افتاد بی یار و بی معین پس سنان بن اش بر سینه اش نشست
 و سر مطهرش را ز بدن جدا کرد و بر نیزه بلند نمود و بشهرها برد مانند شب
 چهارده که سایه افکند و باشد نظم بنو ک سنان سنان شد بدید سر و
 سنان سنان افرید چه انش بران نیزه افراشت و در شدان بی پراز ناله غل
 زهر بند و غمگشت راست و هر پیه اش ناله زار خواست از آن لغز نه برده
 شد و کدنه و زان ناله سوزان عراق و چهار معجزات **بدن مبارک انحضرت**
 بداند که معجزات بدن انش و پست چهار معجزه بود چنانکه در دفاتر اخبار ثبت است
 اول آنکه همیشه نور از جبین میبشش ساطع بود و چون ماه شمع جبین مبین
 آن معدن انوار بر در و دیوار میتابید و هرگاه دست مبارک بلند میکرد انگشتان
 منورش مانند شمع روشن میداد و بوی خوش انحضرت بود چنانچه هر وقت
 جناب از راهی میگذشت نادر و زوئیاده هر که از آن راه میگذشت میدانست که
 حضرت سالک از آن راه عبور کرده از عطر و عرق انحضرت جمع میکردند از هر عطرها
 بهتر بود و داخل عطرها میگردند و کوی الوابی بنزد انحضرت او در نکات
 ابی در دهان کرده مضطرب و در دود ریخت آن آب از شک خوشبو تر شد
 سیم آنکه چون در افتاب ایستاد سایه نداشت چهارم آنکه با هر که انحضرت **راه**
 میرفت هر چند او بلند قامت بود انحضرت بقدر یکسر کردن از او بلند تر بود و
 آنکه پیوسته در افتاب بر سرش آب سایه می افکند و با او حرکت میکرد و شش آنکه مرغ از
 بالا که انحضرت حرکت پرواز میکرد و پشه و مکس و غیر اینها بر انحضرت نمی نشست
 هفتم آنکه از عقب سید بد چنانچه از پیش رو میدید هفت آنکه خواب و بیداری و بیک

در
 خواب

بود و خواب توای او را از ادوات معطل نمیکرد و سخن ملائکه را میشنید و دیگران
 نمیشنیدند و ملائکه را میدید و دیگران نمیدیدند و هر چه در خواطرها میگذشت
 میدانست آنکه هر که بنوی بد بشام مبارکش می رسیدی هر آنکه آب هان
 در هر جای می افکند در آن آب برکت بهم میرسید و پراپ میشد و هر صاحب دره
 که میباید شفا می یافت و دست مبارک طعمای که میرسانید در آن برکت
 بهم میرسید و از طعام قلیل جمع کثیر براسیر میکرد چنانچه از بزغاله و یک صاع جو
 جابر هفتصد نفر را سیر کرد و باز هر آنکه جمیع لغتها را بفهمید و جمیع لغات سخن
 میگفت و از هر آنکه در محاسن شش هفت موی سفید برسدی و دیگر مانند
 افتاب میدرخشد سیزدهم آنکه هر وقت بر پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور
 بر نور افتاب میافتد و یکدیگر چهارم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد
 بقدری که جماعت کثیر را شستند و باز هر آنکه با شاره انگشت ماه را بدینم کردی
 پشت کعبه افتاد و نیم دیگر بگو ابو فیس شانزدهم آنکه سگ ریزه در دست
 پرستش لیس می کند و مردم میشنیدند هفدهم آنکه خسته کرده و غاف بریده و پانزدهم
 از لای خون و غیر آن متولد شد و در وقت لادت از پانزدهم آمدند از سر و چون
 بزبان مدبری بهی از شک از لایج و فاج کردید و چهارم انعطاف نمود پس روی
 بکعبه بجهت افتاد چون سر از سجده برداشت دست بوی آسمان بلند کرد و اقرار بربوبیت
 حق نمود و سالت نمود پس بوی از آن ساطع شد که مشرق و مغرب عالم را روشن
 گردانید هجدهم آنکه هر که محتاج به خواست شیطانی ندید تو را هر آنکه فضل آنکه
 از انحضرت جدا میشد بوی مشک از او میامد و کیا و را نمیدید بلکه درین مامور
 بود که از او فرود پستمر آنکه بر هر چهار پای که انحضرت سوار میشد راهوار میشد

و پرنسپد پست و بزرگی آنکه در قوه که مقاومت با آنحضرت نمیکرد بپایند و چون
آنکه جمیع مخلوقات عبادت حضرت را میکردند و هر سال در وقت که عید
میکردند و میشدند بپای تعظیم آنحضرت بر آنحضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه
که و آنحضرت را میخواندند پست و بزرگی آنکه در قوه که مقاومت با آنحضرت نمیکرد بپایند
و اگر بزرگتر از آنکه در قوه که مقاومت با آنحضرت نمیکرد بپایند و اگر بزرگتر از آنکه در قوه که مقاومت با آنحضرت نمیکرد بپایند
حق تعالی در دلها افکند بود که با وجود آن تواضع شکست که شفقت که داشت کسی
بزرگتر از دست نظر نتوانست که در هرگاه منافق آنحضرت را میدیدند از بیم مانند
بر خود میل میدادند و ماه راه رعب و در دلها و کنار آن میکرد و دیگر معجزات
که تعالی با او و سماء و آسمان علوت بود از بر فیض ستارها و شهاب در ولادت آنحضرت
و صراحتی که بر بعضی از دشمنان نازل شد و شوق و بر کرد انداختن و نزول
مائده از آسمان که پست و بزرگی آنحضرت را نشان میداد و طاعت جمادات و نباتات و سخن
گفتن جوانات با آنحضرت مثل اهو و شتر و گاو و بز و عالم و سوسمار و مستحاضین
دعا آنحضرت علیه و استیلا و بود دشمنان دفع شر ایشان یاده از احصا
و جبرئیل و سایر ملائکه میرخصت اهل خانه آنحضرت میشد و چون داخل میشد مانند
بنده که با او در روضه آنحضرت میایستاد بایستاد و خلافت که آنحضرت را
پیش از نبوت بشیر یعنی علی میکرد و بانه بعضی که بعد از نبوت میشد و بعضی که بعد از نبوت میشد
و بعضی که وقت کرده اند و فرقه و دیو اختلاف کرده اند بعضی که بعد از نبوت میشد و بعضی که بعد از نبوت میشد
و بعضی که گفته اند بشیر است بر همه و بعضی بشیر و بعضی بشیر و بعضی بشیر و بعضی بشیر و بعضی بشیر و بعضی بشیر
بعثت آنحضرت بعد از نبوت یعنی غیر شرعی خود نمیشود و شرعیت آنحضرت تابع جمیع اشیاء
بود و لهذا آنچه از آنحضرت سؤال میکردند تا وحی نازل نمیشد جواب نمیداد و ما

بنطق من الهی ان هو الا وحی بوحی و در هیچ امری متمسک بکتابت سابقه نمیکردید
پس میگویند که پیغمبر آنحضرت همیشه بوده چنانکه فرموده کتب نبی و ادوات
الماء و الطین و پوسته بوحی الهی و الهام بشری خود عمل میکرد و بعد از چهل سال
رسول شد و ملامت و دعوت و اظهار کردید عباد آنحضرت را چنانکه از محرمات
و مکام اخلاق آنحضرت یاده از همه کس بود چون تواند بود که سایر خلق در حد
سن مکلف بشرایع باشند و اشرف مخلوقات تا چهل سال مکلف بر عبادت خود بود
و راه دین خود را ندادند با آنکه منقولست که آنحضرت پیش از هجرت بیست حج بنهانی بجا
آورد و انواع عبادات آنحضرت صادر میشد و نمیتواند بود که اینها با طاعت شرع
دیگران باشد بحد وجه اول آنکه اگر عمل بشری است بحدی که مستحق رحمت است
بود و باید که آن بحدی افضل از او باشد و تابع و پیغمبر آنکه بشری است آنحضرت را باید
بداند تا بشری او عمل نماید که بوحی است پس پیغمبر خواهد بود و عمل بشری خود
خواهد بود که موافق شرع آن پیغمبر خواهد بود و اگر غیر شرعی دانست پس باید از
علمای آن ملت اخذ کرده باشد و از جمله معجزات آنحضرت آن بود که خط و سواد نداشت
و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرد مع هذا قصص انبیاء انجری که در کتب ایشان بود
بیان میفرمود پس چگونه از ایشان ترا گرفته و امضا اکثر علمای اهل کتاب در انقضای
و قاجار بود و چگونه اعتماد بکفته ایشان میفرمود و ادراست که روح آنحضرت را
در عالم ارواح با ارواح انبیاء معشوق گردانیدند و همه با آنحضرت ایمان آوردند
و ملائکه تسبیح و تقدیس از انوار مقدس و اهل بیت او میخواستند و افضل بودن
آنحضرت بر سایر پیغمبران ضروری بن اسلام است و هر فضیلتی که برای پیغمبر
پیغمبری داده زیاده از آنها با آنحضرت عطا فرموده پس چگونه تواند بود که حضرت علی

در کوهاره پیغمبر باشد و حضرت یحیی در سن شصت و شش بنو یافتند و حضرت رسالت
 با آن جلالت تا چهل سال خلعت نبوت شد و حال آنکه وارد شده است که آنکه مادر
 حال طفولیت بلکه در هنگام ولادت آثار علم و کمال ظاهر میکردند حضرت قائم
 در کودکی و دامن پدر چنان مسائل مشکله غامضه داد و حضرت جواد در سن
 نه سالگی در سه روز بی هزار مسئله کلامیه را بیان فرمود چون تواند بود که گزین
 رسالت که اهلست از ایشان کمتر باشد در سن چهل سالگی رسول باشد
 و حال آنکه پیغمبر نامه میبرد بودند روح القدس را و پس از آنکه ایشان را از
 و خطا و نسیان نگاه میداد و خصایص آنحضرت که دیگران با او شریک نبودند از نماز
 شب نماز و زبر آنحضرت واجب بود و بر قربان بر اجتناب واجب بود بعضی گفته اند
 مسواک کردن بر آنحضرت واجب بود و مشورت کردن با صاحب بعضی گویند بر اجتناب واجب
 دیگر حرام بودن کوفه واجب بر او و اهل بیت او و زیاده او و ذکر سنت و صدقات
 و حرمت آنها خلاف است دیگر آنکه واجب بود بر اجتناب دای بر کسی که بمیرد و غیر
 باشد و بعضی گویند خوردن سیر و پیاز بر آنحضرت حرام بود دیگر آنکه بر هلو نکیه
 کردن طعام میل نمودن بعضی گفته اند بر آنحضرت حرام بود و بعضی گفته اند خط تن
 و شعر گفتن بر آنحضرت حرام بود و ثابت نیست و صال و روزه بر آنحضرت جایز
 بود و بر دیگران حرام بود که در روز روزه بدارد و در میان افطار نکند یا افطار
 تا صبح تاخیر نماید با قصد بر آنحضرت زیاده از چهار زن بعقد و ام جایز بود و بر
 دیگران حرام و بر آنحضرت حلال میشد که بلفظ هب خود را با آنحضرت بچشد و بدین عقد
 و نکاح زنان آنحضرت خواه مدخوله و غیر مدخوله و رجوع و بعد از وفات بر دیگران
 حرام بود و حرام بود نکاح کردن آنحضرت که یا احمد یا محمد و حق هم در قرآن آنحضرت را هیچ

در کوهاره

موضع ندانند و بلکه یا ایها النبی یا ایها الرسول یا ایها الزمان یا ایها
 المدفون و لیس و طه ندانند و حرام بود مرد مرا که در سخن گفتن بلندتر از
 صدای آنحضرت نمایند و حرام بود که از پشت حجرها آنحضرت ندانند و خصایص
 دیگر که در کتب اخبار و سیر مذکور است معجزات آنحضرت از حد و حصر بیرونست
 و در السنن و اقوال مشهور و ظاهر ای داده عنایت الهی بر زمره انبیاء شایسته
 مهابته از عذار توفیق مشربده زکیسویت سیاهی آنی که چه سوهار
 میداد و حصار رسالت کواهی عسکرت محمد المبعوث الخاقی رحمه منیر سبیل
 الحق خیر الخلائق حبیب الاله العرش معدن وحیه سبیل النجا
 بحر الرحمة المدافق و قمر من قلوب قوسین به و نادیه اهل
 بالحبیب المواقف بتقلید شرف یا محمد حضرت و انت حبیبی
 من جمیع الخلائق بایده ربان و انت مولی
 تحمک اللهم علی ما هدینا الیه من التمسک بالذین القوم و شکرت
 علی ما وفقنا الیه من الثبات علی جادة الصراط المستقیم و فضل
 و نسلم علی صفوة اهل الصفوة و قدوة اهل القدوة صفوة انبیاء
 الا برار و قدوة اولیاءک الاحبار سیدنا و نبینا محمد النبی
 الخیر المبعوث بالانوار الساطعة و الموقد بالبراهین و المحج
 القاطعة المرسل بالحق پیروند بر او و ایمان الی الله یاذن و سراجا

الَّتِي لَا تَخِي الْعَرَبَ السَّبِيلَ الْمُسَوَّمِ عَلَى بَنِي سُلَيْمٍ فِي التَّوْبَةِ وَالزُّبُرِ
 وَالْأَجْبَلِ وَعَلَى إِلِ الْمُسْلِمِينَ الْأَبْرَارِ الْأَخْيَارِ عِزَّتَهُ مُحَمَّدًا الْمُسْطَقَى
 الْهَادِي الْأَبِينِ وَتَنْ قَدْ أَقْبَرُ الْخَلْقَ بَيْنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ مَا قَالَ لَا
 قَطَا الْأَقْبَرُ لَعَنَهُ أَذْوَكَ لَا يَنْتَظِرُ النَّفْيَ كَالْعَدَمِ كَوَلَّمَكَ مَنْ
 تَعْلِيهِ التُّرَابَ لَمَّا سَاغَ التَّيْمُ تَهْلِكًا عَلَى الْأَكْمَامِ قَوْلَاهُ مَا أَشْرَفَتْ
 تَمَسُّ وَلَا قَمَرٌ كَوْلَاهُ كَانَ الْوَدَى فِي ظِلِّهِ الْعَدَمُ بِرَبِّهِ النَّجَّى لَحْظَةً وَاللَّهُ مِنْ
 عَرَفِي بِهِ الْخَلِيلُ لَحْظَةً مِنْ جَزَائِهِمْ بِهِ الْعَصَى أَمَرَتْ قَبَا وَمَحْجَرَةً
 لِيْنِ عَصَا وَهَمَّتْ أَنْ تَارَكَ كَفَرٌ هَبْرَةً سَعْدًا مُحَمَّدٌ شَهْنَشَاهُ دِيَاوِدِينَ شَفَعِي
 خَلَايِقِ رَسُولِ آمِينَ إمام رسل بشوای سبیل آمین خدام مطهر سبیل
 کلیمی که چرخ و فلک طور اوست همه نورها بر تون بر اوست یتیمی که ناخواسته
 فرزند درست کعب خانه چند ملت پشت چرمینش در افواه دنیا
 فتاده تزلزل در ایوان کبری فتاده بلند آسمان پیش قدمش غجل تو مخلوق
 آدم هنوز ناب کل تو اصل وجود آمده از نطفه ذکر هر چه موجود شد فرع از
 نطفه که این سخن گویمت که بالانتری ناچند من گویمت بنمانند بعضیان که در
 کردار و چنین سبک پیش رو چهره نپسندیده گویمت تو را علیک السلام
 ای بنی الوری جواهر صلوات در کلمات بی نهایت ز واهر منشو نجای
 شار روح بر فوج و صدر مشروح زبان اویدی که ندای جان فرای آنا الفصح
 العربی و العجم مسماع عالمیان در ایمان رسانید و از نسیم شمیم روح پرور
 و نفخت فیه من روچه مشام جان زنده دلان هر دو دهان شد

معطر و مریح گردانید و کوشش هوش لها را بدست فواید جا نفا و غیره فرایید بجز
 او نبش بجامع الحکم کهر باد و در رشار ساخت و صدای صدق و خوی و مایه خلق
 عن الهوی ان هو الاوحی یوحی در افاق و انفس انداخت نکه منشور شد
 فتنش بطغرای غرای کا کائنات محمد ابا احد من رجال کبر و لکن رسول الله و
 خاتم النبیین مویح و موزن و تبلیغ بلیغ رسالتش بتوقع رفیع و ما
 ارسلناک الا رحمة للعالمین مبین و مبرهن است خسر و اقلیم کتب نبی
 و ادم بین الماء و البکین دارای کشور انک لکن المرسلین شناسای سر
 ما عرفناک عارف عالم کمالا که کما خلقت الا کلاما صادق بها
 ص و القرآن ای الذکر صاحب یوان و ما علمناه الشعر معزز بخطاب
 یا ایها المذکر مقرر بوقار فاندرا شنوای یا ایها المزیل فزمان ساق
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک شمس و سیدان بجان لذی سر
 فار من مضمار اوحی الی عبدک ما اوحی مؤدب با داب ما ذاع البصر
 و ما طغی مؤید بنایید علی سدد ید القوی محرر حریم قاصد حسین
 او اذ فی تکیه زن ایوان دلی قندلی سعد محمد کنر نا ابد هر چه
 هست با دلش نام او نقش بیت جهان مرقب سپهر جای جیب خدا
 خاتم الانبیاء شریب صف صاف یعقوب خوی شری و الضحی روی و اللیل
 موی رسولی که خلقت با و داشت میل رسولی که شد خلقت او را طفیل
 به از عصر پیشینان عصر او به از سده منتهی قهر او چه نصری که لوح
 قلم سایه اش نه افلا که نه بلکه کان پایله اش جمال جلالتش بری از زوال
 تعالی الله از انحال و جلال مردیست که چون حضرت رسول که از مفر

حجر الوداع بدین طبعه مرلعت فرمود مرغی عارض وجود مبارک انجناب گردید
 و روزی در مرض الخبیث حضرت اله و طیب علت گناه شدت میفرمود روزی امیر
 مؤمنان با عامه زولیده و فاطمه زهرا چو می پریشان خود سپاه بود شباه
 و حسن چون صبح ما تم گریان دریده داخل حجره طاهره انجا بنشیند و عرض کند
 ای همان خلوتی لایزال مهربان خوابی میدی ای و از این خواب مضطرب الاحوال
 امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله حجره دیدم بر تن خود و در جوشنه افاجه
 جوشنه که شاید بفرنی ناکه فتاح حجره آن جوشن از تنم از این خواب و خواب پریشان
 بشیو رسول خدا اگر هست و اهل از سینه حضرت خزینه بر کشید و فرمود یا علی این
 زره بر تن تو من بودم که دفع ناول اندام از تو میفرودم نزد یکست که از پنجه
 غضفراجل سلسله وجودم از هم پاشد و تو بی پناه مالی پس دیباچه کتاب
 عصمت صحیفه رموز غفرت فهرست فائز بلا فاطمه زهرا عرض کرد که ای پدر من
 خواب دیدم مصحفی بر روی دست دارم و از ملاحظه آن فرحناک میباشم تا
 تند باوی زید و صحیفه من اودا که دیدم من هم شب گذشته اما باب
 حقیر هست در خواب داشتم و رف مصحفی بدست زان صفر شاد بود دل
 غم سیده ام میخواندم آن ورق که نهان شدن دیده ام پنهان شدن من
 مصحف من حکم حق چه بود تعبیر خواب من چه بود آن ورق چه بود حضرت
 رسالت فرمود ای منشد دفتر فراق وای خطیب منبر اشتیاق بدانکه صحیفه
 تو من بودم که عنقریب از مصر مرگ بر باد فنا خواهم رفت و از نظر تو پنهان
 خواهم شد و کلام تو نا تمام خواهد ماند پس حسین سید خون از عینین
 کشاده عرض کردند یا جداه که خواب و شنیده از شما ما آرام و هوش

هر یکی بدینم تفتی بدو هارفت ووش سر برهنه دبدک گریان ماد و طفل شرم
 بادل غم دیده میرفتیم نا لان زیر تخت دیگر ایچد کرای خواهر نقاشی
 مرحمت فرمایا بگو اینخبر چیست رسول مجید حسین بلکینه چسبایند فرمود
 ای و کوشا و عرش جلال وای و کوه راج اقبال آن تخت تابو ز جد شماست
 که از کردش فلک سینه را ج فدا خواهد شد و شما با سر و پای پوهنه در زیر آن
 خواهید رفت پس مظلوم کو بلا سید الشهدا را بپس خویش نشاند و اشک چون
 مر و دیدار دیدهای حق بدین جاری کردید و فرمود مالی و کلال ابی سفیان مکن
 و لا ل حرب جز الشیطان مالی قلیز بدین معاویه حکار بود مر با ال
 ابی سفیان چه کار بود مر با ال حرب که لشکر طانند حکار بود مر با ابی
 بر معاویه چه خواهد بود و تقصیر حسین بی گناه من چه خواهد بود
 جرم اهل بیت بی پناه من چرا این روی چون مرد در غنا چون نهان کسی
 چرا این کسوان مشک سازیب سنان کرد چرا اول ز قتل کشتگان
 بریان شود زینب چرا اخر سوار ناقه عریان شود زینب تنی را کن دعا کرد
 نکهدای بارانش رو باشد که ابن سعد سازد بر بارانش کالونی را
 که من بوسیده ام صد بار افرق من رو باشد که شهر پیاب روی کشتن
 از امیر مؤمنان مر و دست که چون مرض سید اخر الزمان طغیان نمود مجتهد
 اجتناب رفتم دیدم که شران بزرگوار مر و دست که هرگز از آن خوش صورت شد
 بودم در آنوقت جنازه خیمه ماب و خواب و چون داخل شدم گفت آن ای
 ابن عمک فانت الحق بی منی بیایا علی و سر بر عتم خود را در کار که مرا
 من اولی مقام الرجل و جلست مقامه و وضعت رأس البتی فی حجر

چون نزدیک فتم انم در خواست سرانجام برادر کار گرفت فاستيقظ النبي
 وقال اين الرجل الذي كان ناسيا في حجره پس رسول خدا
 بيدار شد و فرمود که چارفتانم روی که سر را در کنار داشت امیر مؤمنان
 آنچه گذاشته بود عرض کرد فقال النبي هل تدري من الرجل فقلت لا
 يا ابي انت واني انما فرمود یا علی ایام نزدیکی عرض کردم نه پدر و من
 ندای تو یاد فقال النبي ذلك جبریل كان حدثني عن خفي فحيي حيا
 و تحيت فرمود انم در جبریل بود بامس سخن گفت آنکه در من سبک شد
 و من مغول سخن او بودم که مرا خواب بود یا علی چنین میبینم که غریب
 از شما احب اراهم شد چون اخی حوالتك كتمت نفسي و لا يفتلي
 غيرك فيصير بصره یا علی نوم اغسل ده و غیر از نوم که غسل نهد که
 دیده او کور میشود قال علي و ليه يا رسول الله قال كذلك
 انجز جبریل من ربي انه لا يرى عورت غيرك الا عسى بصره
 و انفق حينا امیر مؤمنان پرسید چرا رسول الله فرمود که
 جبریل از جانب رب جلیل چنین بمن خبر داده که هیچکس نظر بعورت
 من نمیکند مگر آنکه دو چشمش کور میشود قال علي فكيف افرى عليك
 و تحدي و انت رجل قلیل امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله بدت
 مبارک جناب شما سبک است من تهلهلکون من قلیل تفصيل ان شوم قال ام
 نعمتك جبریل و میکائیل و اسرافیل و ملك الموت و امهات عیال
 سماء الدنيا انما فرمود جبریل و میکائیل و اسرافیل و عیال دنیا
 و اسمعیل که خاندان آسمان اولست تو را یاری میکنند در تفصیل من و هر

عضوی از اعضای مرا که قصد شستن کنی ملائکه تو را بشن ان عضو یاری
 می نمایند قال من ینا و لینی الماء امیر مؤمنان عرض کرد که اب بریزد
 قال الفصل بن العباس غیر آنکه لا یظفر الی شیء منی فانه لا یحیل
 که و لا یغیر به من الرجال و النساء النظر الی عورتی و هی حرام
 علیهم انما فرمود فضل بن عباس اب بریزد و لکن نظر بعضی از اعضا
 من نمیکند یوا که بر او در جمیع مردان و زنان حرامست که نظر بعورت من کنند
 و اگر غیر از تو نظر کنند نابینا میشود و احضر معك فاطمة و الحسن و الحسين
 من غیر ان یظفر الی شیء من عورتی دختر فاطمه و نور دیده کان حسن
 و حسین با خود حاضر کردن اما ایشان هم نظر بعورت من نکنند یا علی
 گفت کن مرا در این و جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در پیراهن
 و کفن مرا بپوشان که در آن فاطمه و ابی حنیفه و یحیی و یسعی و غیره
 پس مرا برادران با جامه بپوشانند یا در جامه که بپوشی علی اقول من یصلي علی المؤمن
 من فونی عرشه ثم جبریل و میکائیل و اسرافیل و غیر اینها
 فی جنود من الملائكة لا یحصى عددهم الا الله ثم اما فون بالکرم
 ثم سكان اهل سماوات ثم اهل سجد و یسائی الا فون
 فالافرون یؤمنون ائماء و یسلمون تسلیما لا یؤذون و یصون
 فایضا و لا یترکون یا علی اول که بر من نماز کند خداوند جناب باشد
 که در عرض عظمت خود بر من صلوات فرستد بعد جبریل و میکائیل و اسرافیل
 و عن راسل باقی اینها ملائکه که عده ایشان را بغیر از خدا کسی ندارد بعد آنها
 که احاطه برش کرده اند بعد از ان ساکنان هفت آسمان بعد از ان تو و

بیت من و ذوات قار من انصدا بلند نکند که موجب اینست بلکه ایما
 نماید قانت عایشه فاین آسکن قال اسکنی انت بیتنا من آسکنی
 ایماهی پیچگی لکن لک فیما من التحق الاما لعمیر لک فقری پیچگی و لا
 تبرجی تبرج الجاهلیة و لا تقا تللی من لای و قولیک ظالمه شافره و انک
 لقنا علیک در آن حال عایشه بدسکال پیش آمد و عرض کرد یا رسول الله
 من میکنم و کجاسکنه غایم ان بزم کو از فرمود درین خانه تو را حق ندیت الا بقدر
 دیگران در خانه قرار گیر و از خانه بیرون میا و با مولی و علی خود علی بر این
 طالب مقاتله میکن و لکن میدانم که بعد از من با او مقاتله خواهی نمود و لکن
 گوید خدا لعنت کند ملعون را که بصحبت از وصایای پیغمبر عمل ننهد در باب
 ترک مقاتله با امیر مومنان که آنحضرت صلیت فرمود جنبک جمل ابر پانمود
 بحیثی که هفتاد هزار نفر بجزیرا نشو و جمع شدند و چه فتنها بر آنکس
 و چه خونها ریخت و در باب عدم تصرف در خانه رسول الا بقدر سهم در کل
 خانه پیغمبر تصرف نمود بحیثی که نکذاشت حضرت امام حسن را در ایجاد فرزند
 و مانع گردید از رفتن آنجناب لمر کرد که جنازه امام اسحق و جانز اتیر با و آن کبر
 و لکن در دروازه حبش منوع ساخت پیغمبر خدا و صلیت فرمود بشاه اولیا کما
 اهل بیت من بنقسم ایما کنند صد بلند نکند که سبب اذیت من شود عایشه ملعون
 از درین حضرت امام حسن منع نمود اما پدرش ابی بکر را در آن خانه مدفون
 ساخت و حرم پیغمبر را که حرم منیت او یکسانست خدا ستم میفرماید لا ترضوا
 اصولکم فرفی صوت النبی یعنی صدای خود را در حضور پیغمبر بلند نکنند
 نگاه نداشت و بشاه اولوی کوش پیغمبر بر زمین زدند و بجهت ابی بکر و

فان من علی

قهر جز کردند و اذیت پیغمبر رسانیدند و بخلاف حکم خدا که میفرماید لا تذکروا
 یومک البشی الا ان یؤذن لکم و خلاف قول رسول که من مودلین
 لک فی پیچگی من الحق فی الاما لعمیر رفتار نموده خانه پیغمبر را نصب کرد
 و تمام آنرا تصرف نموده بدخود و عهده را بخادش کرد بی اذن ابن عباس
 از روی متاع با نعلون خطاب کرد در روزی که سوار پاستر شد و آمد
 و نکذاشت جنازه حضرت امام حسن را و داخل حرم پیغمبر کند و از درین گذشت
 دور قبر مطهر طواف بهند بوی گفت و پیچگی بخت و ان عشت یقینک
 لک الشع من القین و فی الکحل قمر قمر یعنی بکر و سوار شش میثوری و یک
 روز سوار استر میثوری و اگر بانی بر فیل سوار خواهی شد هرگاه هشت
 خانه پیغمبر را در میان زن آنجناب قسمت کنند هم تو بقدر مکان بیضه مرغی
 جیش نمی شود و تو در کل آن تصرف نموده تا آنکه اقلعوز امر کرد که جنازه آنحضرت را
 تیر یا لکن کردند و بی امید اجازت او و بتعلیم آن بدنهاد روز عاشورا فرزند
 دیگرش سید الشهداء را تیر باران کردند و بدین کم کشت پوست استخوان و
 از کشت پوست استخوان پیغمبر پرورش یافت بود از رده خدنگ جفا
 و سرشق انکاره پیمان نمودند و صلوات بر امیر مومنان که گوید بعد از آنکه آنستید
 پیغمبر آن وصایای خود را بیان فرمود و سر امر بضا ارت و تر که خود نمرد و مرا نیز
 لحاف خود بر و زبان مبارک بر دهان من گذارد و مرا با بر علم بر من تعلیم
 نمود که از هر باب هزار باب بگره متوج شد چنانکه احوال دنیا را و رقیانه امر
 ماسیانی و ماسی بر من ظاهر کردید و لهذا سینه و پهلوهای من از کشتن ظاهر
 شده فان بین الجراح منی لعلها جرحا و هذا سقط العلم من لعلک رسول الله

هَذَا مَا رَفَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَكَوَاتٍ مِنْ عِبَرَةٍ فِي آخِرِهِ بَدْرٍ سَكَنَ مِثْلَهُ وَبَدْرًا
 مِنْ عِلْمٍ بِيَارِي سَنَةِ أَنْظَرَتْ عِلْمَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْزَلَ هَذَا مَبَارَكًا
 بَيْنَ جَنَانِهِ بِيَا سَطَرِهِ وَجِي وَكَوْنِيَّتِي لِي وَسَادَةً لَا تُنَبِّتُ لَأَهْلِي
 التَّوْبَةِ بِتَوَاتُرِهِمْ وَلَا هِلَ الْأَجْمَلِ بِالْجِيلِمْ حَيْثُ يَطْلُقُ اللَّهُ التَّوْبَةَ
 فَالْأَجْمَلِ فَتَقُولُ مَدَّ وَجْهِي قَدْ أَفْكَرْتُ مَا أَفْكَرْتُ اللَّهُ فِي أَكْرَسَدِي حَجَرٍ
 مِنْ بَكْسَرٍ أَنْدَرِ بِرِائِشٍ وَبَسْطَ خَلْقٍ مَرَاتِنَهُ هَرَبِيهِ فَتَوَدَّ هَمَّ أَنْزَلَ
 أَهْلَ تَوْبَةٍ تَوَدَّ أَهْلَانِ وَأَنْزَلَ أَيْ هِلَ الْأَجْمَلِ بِالْجِيلِمْ وَأَنْزَلَ جَاهِ
 أَهْلَ هَرَبِيَّتِ كَتَابِي بِكُتَابِ خُودِ مَشَانِ بِحِثِّي كَرْتَوْتِ وَأَجْمَلِ لِرَاصِدِي كُنْتُ
 وَكُونِي عَلَى فَتَوَى أَدْمَا رَابِعِي كَرْتَوْتِ أَنْزَلَ خَلْقًا نَازِلًا بَدْرًا وَرَاسَةً
 سَوَّلَ كَرْتَوْتِ أَيْنَ أَحْكَامِي أَجْرَ سَفَرِي وَأَيْنَ عِلْمِي كَرْتَوْتِ مَبْرَاسِي وَمِثْلِي
 وَمَا عِجَابِي جَمِيعِ أَمِّ وَأَهْلِي مَلِكِي أَمَّ مَبْدِي أَنْزَلَ بَابَ لَزَانِ بَوَابِي فَرَزِي
 تَمَامِ أَبْنَاءِ أَنْزَلَ بَابِي نَهْمَدِي وَبَدْرَ بَابِي بَكَرْدِي وَفَلَقِي مَخْرُوجِي وَدَرْجِي
 سَبِينِي كَرْتَوْتِ بَدْرِي كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ كَرْتَوْتِ
 رَسِيدِي لَهْذَا بِغَيْرِ دَرِشَانِ أَنْزَلَ فَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي
 عَلَى رَشَعَةٍ وَلِلنَّاسِ جَزَاءُ وَاحِدٌ وَأَمْرُ اللَّهِ لَقَدْ شَارَكْنَا فِي عِشْرِ الْعَالَمِ بَعْدَ
 عِلْمٍ وَحِكْمَةٍ مَقْصُودِي جَزَاءُ كَرْتَوْتِ عَلِيمِي بَرْتَوْتِ نَهْمَدِي جَزَاءُ دَائِدِي وَهَمَّ مَرْدِي بَرْتَوْتِ
 جَزَاءُ كَرْتَوْتِ دَرَانِ بِكَرْتَوْتِ عَلِيمِي بَرْتَوْتِ شَرِيكِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي
 أَنَا مَبْدِي الْعِلْمِ وَالْعِلْمِ بَابِي مِنْ شَهْرِ سَنَةِ عِلْمٍ وَعِلْمِي دَرَانِ شَهْرِ سَنَةِ
 رَاوِي بِرَسِيدِي كَرْتَوْتِ سَبَابِي هَمَّ حَافِظِي كَرْتَوْتِ عِلْمِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي
 وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي وَفَرَزِي

زیادتی حافظه من کردید نظم راه بود راه احمد مرتضی است غیر از این به من میزد
 یکاست که تو غیر از او بگری میگری در جهان حقا که از خبر کتری و دیوانه مرتضی
 کور صفات در معانی مظهر نور خداست دیوانه حیدر که لرزونی تا شوی از علم
 بر خود دانستی او بحکم حق نور داشتی که ندانسته تو بدست جاهله او تمام
 اولیا را سر بود و او شهرستان احمد در بود ای حامل علم ربانی وای در شهرستان
 اسرار رسول بزانی با این علم و دانش و حق حفظ و پیش با خبر از حال حسینیت
 در روز عاشورا کنکته و قتی که آن یوسف عزیز مصر جان تو را کرکان بچیا و کوفیا
 بر جناح خود ساختند و بچایش فرس بچای تا خند و لبش از هر طرف شمشیر
 آخند و جسدش از هر پیکره و شمشیر و نازک پیکان و تیر بر زمین انداختند که آن
 جنایت نهنگها گداشته و بهر شایری یزید از خنجر و تیر کانی پیشتر حال را
 کوفی صد بره که تو این حسین با المهند قاطع و علا سنان را که
 فی سنانیه و تو حسین السبط کاندید طالع و فیه حسین
 بالذیاء سرتل و فیه یزید بالمسیر رافع و زوایه خود و فیه
 و زوایه لای الحسین التامع و از وقتی که شمشیر بر سینه خدای فیه
 ان امام کبریت و طوی مبارک و بجز هندی خست سنان به ایمان بر
 مبارک ان امام زمان از این سنان کشید در حالتی که انظر مظهر پرستان سنان
 بلند کردید مانند ماه شب چهارده میدرخشید اه از کج روی و سفله
 پرست و روزگار و ناسازی فلک کج فضا که نقش حسین نازنین در میان
 خالک و خون غلطیده و بدن یزید بلید و رستراش و استراحت و مستراش

زوارین بدو و شراب و بازی و مساز و نواز و زرقا حسین مرغان هوا و در
محراب و مروست که چون عمر ایل با مملکت جلیل بقض روح انید و
خلیل صاعز کرد و باز جانب که کار بجای خطاب بوی رسیده نازل شو بخانه
من محمد اما برهنه از اینکه بی اذن بخانه او دلی را بر خست او قبض روح او
نمای پس عمر ایل با هزار هزار ملک بدو رخانه او نازک و بصورت مرد عرابی
ایستاده در واکوید و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة انا رجل غریب
اتاذنون لعلک یا بالحقول مره غریبم و از راه و دلمه ام مره غریب
پاک سوختا دارم آیا اذن میدهید داخل شوم فاطمه بعقب راند و فری
محمد احوال که حالی بر رسول عربی نیست ایمر و مره وقت ملاقات نبی نیست
مطلوب عیان دیده و اغوش کشاده مشغول بان عالم و مدهوش فتنه حال
حضرت رسول ملول و بحال خویش مشغولست و وقت اذن دخول نیست عمر ایل
ساکت شد و بعد از زمانی در واکوید فاطمه بعقب رانده عمر ایل همان
سوف نمود و از فاطمه همان جوار شنید حبیب خدا از مکالمات فاطمه زهرا با اله
بهوش آمده دید حق بن کشاد فرمود ای فاطمه ایامی شناسی این مرد عربی و عمر کرد
نیرا رسول الله شیخ است عجیب اصدا میباید اذن دخول میطلبد و من از عمر کرد
هر اسامی اجتناب فرمود و هذا مفرق الجماعات و فاطمه القذات و مفرق
الشعوات هذا عمر ایل ملک الموت فقال این بیع کننده زناست این
قاضی روح انتر و جانست در خانه هر که پاک ندارد او از او برادر این است
عمر ایل که حرمت خانه مرا نگاه میدارد که یستأذن علی احد قبلی ولا
یستأذن علی احد بعدی استأذن علی کرامتی علی الله از که اذن

نخواست و نخواهد خواست دستوری ده تا در آید پس فاطمه بعقب رانده او را
اذن داد که داخل گریح فضا فخر عمر ایل مانند باد تند داخل شد و در
نهایت ادب و مقابل آن مستند بر پا شد و سلام کرد و حضرت چهارب سلام با
دار **محمد** یافت عمر ایل چون اذن دخول شد در انظار هم او از رسول
عمر کرد ای پیشوای حاکمان وی ملاذ و ملها افلاکیان بعد چندین سخن
بر خیر الانام از خداوند انجمن دارم پیام کی حبیب من غم حرمان است
یوسف مارا در کن تلان بس است وقت شد که تنکاه صحرای فرشت پر کشا
در فضای بام غرش پشت با بر عالم امکان زنی بگذری از جهان دم از جانا
زنی دوری از مجنون جان تا یکی هر جان سرگشته تا یکی یا رسول الله
ان الله تعالی امر ان اطمعک فی قبض روحک ان اذنت
قبضها فان گرفت که گفت حق هم مرا امر فرموده با طاعت و انقیاد اثر
در باب قبض روح شریف تو اذن فرمائی قبض کنم و اگر گواه داری
تو که فاطمه و بحال خود برگردم له داد عمر ایل چون از حق پیام مصطفی
فرمود با صدا احترازی که و صد جان ارمغان در راه دوست من کجا
وین منزلت بخدا دوست دادن جان کن برای دوست است جان فشاندن
ابتدای دوستی است ای عمر ایل از زندگانی دنیا بیز ارم و شوق ملاقات
برورد کاره ارم اما مهلت بده تا بر ارم جبرئیل بیاید و بر من دعوت دهد که گفت
فخری ملک الموت فاستقبله جبرئیل فی الهوا فقال یا مالک الموت
ما اهلک بر روح حبیبی عمر ایل بیرون آمد در هوا جبرئیل بوی رسید
پرسید یا مالک الموت با روح حبیب من چه کردی له چه قبض روح او را

تکبیر گفت همه ماسواصون او داشتند همه او پیش از او از روی بیکار گشتند
 تکبیر گفت چه او وحده لا شریک له خواند جسم همه ماسواصون نمائند در اینجا
 چه بر نفس خبر الانام نماز جهان افرین شد تمام همه گفتند ملوک و ملوک و رؤس
 زمین تا بهضم ملک خداوند سوی همه بگریزد بغیر از علی که بگریزد بنده
 دیگری لا یقوان نماز بدگاه دارند بی نیاز از بعد از نماز علی علیه السلام خلق
 جهان مقتدا به پیران ماسواصون چه بود باو اقتدا از دل جهان نمود تو گفتی
 مردم خدا پیشواست تو گفتی که انصوت صوفی خداست تو گفتی بنفش رسول
 عجز از کرده خداوند کردی نماز پس بعد از سه روز ملائکه اعلی علیین
 فرخنده البیتین حاضر نمودند حضرت امیرالمومنین را ان جده مطهر را در محراب
 منویح ایابند با علی فرمایان غیرت شوم نفس شریف تحمل نفسیل و تکفین ان جید
 لطیف کردیدی چفته مطهر او را در محراب خوانیدی یا کجا بودی در محراب
 کربلا در وقتی که بدن بجز حسینت بغسل نمی گشت بر روی خاک افتاده بود
 از ارم غسل داده گشت بنزد بچاک بسیار یا کوشش پوست استخوان را زنجیر
 حسین از کوشش پوست استخوان ان پیچید چرخ عالمین نبود و پیچید دربان
 ان سر و ملک نمی زد و حیاتی نمی نفروده بود یا انقصیر حسینه چه بود که
 باید سه روز و سه شب جسد نازنینش بغسل نمی گشت بر مقابل افتاب گرم
 که بلا افتاده باشد حال آنکه عصمت پیچیده و تربیت بدنش از آب دهن انزوی
 شده بود مرتبه یا غایب است از آریاح جفته قیص من یلم الخیر
 مردوده و عسلک الظلمی من دم مخیره و سبیه فطنه و التریب
 کا فوزه یعنی ای برهنه که با دها جسد ترا بر میان خاک پوشانیدند

دعای

نمود

و بخون حضرت که نمودند و غسل دهند اش شمشیر بود که از خون کهنه غسل داد
 و بعضی کافورش خاک را بین بجای پیچید محاسن نازنینش بود و بعضی از قی
 الخلی انهمها و القبرین قلب من و الاله محفوظ تابوتش از بلند ترین
 جوب نیزه خطی بود و قبرش در دل موالا انزل جفر شده است و بعضی از کتب
 تنگاه و تنبیه و القهر فی یدها و الراس مشهور فاستیدی ما تری الایمان
 خوالک و النجاة فی الاقیار ماسوکه او از دل زینب خاتون
 که بر برد و نوحه و ناله می نمود در طایفه که کلوی بریده اش را در دست گرفته بود
 و میگفت ای قایم بنی نبی که طفلان یتیم کردند و رسید بجاده در هر جای کرده
 یکشند و میزوده اند و امر کلش و لا یتام جامع و قلبها ایسیر
 الحزن منظور و یتیم فاطمه الصغراء صلیحه و شعرها من کس
 الاکتاب مشهور ام کلش یتیم از اجماع کرده بود و لسان تیغ اندوده پاره
 بود و در میان یتیمان فاطمه صغری نالان میسوی سرش از عقب برشان شده
 بود بقول یا ابتاعنا غنما عبرا فی بعض ما نالنا للناس تعزیر من الدلیل
 و الا یتام یا ابتاء و انت تحت طباق الارض مقبور میگفت ای پادشاه
 ما را کفایت کریان و از آنچه بار سید عبرت برسد مان شده ایم کسیت بعد
 از توبی پدید بجهت زنان بی شوهر و یتیمان در بدر و نود و زیر بحال خفته

در بیان غصه خلافت شاه و لا

چون کود و زعفران رو می گویی بر شد ناله باغ جبر از لاله شادمانی شیر خدا
 بهج کباب عرای دست بیکانکان بخوشد و مکر و رنجی بغسل
 او فتاده بنی من سقیفه خلق بر خاک نعل مهر و مردم بگریه شاه او فتاده

خسته حکمران شاه و زمان کشید سر ز بی افشردی نایب ز عهد مو
مقتون سامر چه کوساله را کنیده بهرین زاباهی در ناز عامر فتنه باغی
یار غار نهاده هیچ فرق اما من فری بهی با بست سروری شده و دین فرخنده
ابلیس را به بر وی و نفس را همی ناکس کیکه رو بخارفت عهد بست عهد
خدا و بهار علی هر اهرام شکست مرویت که چون آسمان بوده حیا و حجاب
بنی نوع بشر را چون هیچ کریان تابدا من دیدم تقدیر بشرف خلافت از روش
برداشتن برای همه در نیک کشید بنی در پرده کفن سرور صی در زاویه محجب
کرد بدینی و ملکست بخت شاهد وصال و صی در چاه نازان فراق مغلول رسول
شرف و صول بهراج قبول یافت علی از خلافت معزول گشته کوشش عزالت شرافت
هنوز از میر مویسان بجهیز و تکفین تسبیل حبس خاتم مشغول بود که ابو بکر و عمر
با جمعی از منافقین از خدا بجز در مردمان پیغمبر را یکدیگر پیچ کرده بودند بغصب
خلافت محمد حضرت خیر البشر در سقیفه بنی ستمه بهر بجهیز از سر و رخا فرستند
بلکه هر یک سبب تفرقه مردم شده ایشانرا متفرق کرد و فریاد بر آورد الا ان
محمدکم ائمته کل عرجا الی السماء یعنی پیغمبر نمرده بلکه با آسمان عروج نموده و
بمعراج رفته است پس اکثر مهاجر و انصار چشم از وصیت احمد بخاست و پیچند
کرار پرسید ابو بکر دیگر دارا خلافت منصوب و قبول و ولایت الله بخوبی معرور
کردند و انحریل خوارج یعنی ابو بکر از صراط مستقیم خارج از حقیقت چشم پوشید
غصب خلافت بنا حق از آن خلیفه بر حق و کائناتش ای که دست حق مغلول گشته
و از انتقام بسته است کلمات الهی و ید الله مغلوطه که عانت اید بزم و لغو با غلو
نکن یداه مفسوطان یغنی کیف کثا و جنا که جماعت بهر دست که دست خدا

خلافت

غزل کرده شود دستهای ایشان اعتدال بر ایشان باد بلکه در دست قدره الهی کما یست
انما هو یجاد یوتی لب یوفانی انما بر شاهد فرمود سر شید بدین حسب و یوتی
بخانه های یحیی از مهاجر و انصار شریف برده وصیت پیغمبر را در غم چون در
کوش ایشان کشید از انقوم یوفایاری و نصرت طلبید از مهاجر و انصار شریف
چهار نفر با حضرت بعثت نمودند چون صبح میشد بجز چهار کس بر بعثت باقی نبودند
پس امر مویسان بجهت اتمام حجت داخل مسجد کردند و جمیع اصحاب بان حال ایضا من
اینفکال کو با کرد **ایده محمدی** کی کرد و مهاجر و انصار خواهم انصار از صفار کما
من شدم اشرف صحابه خطاب یا ابو بکر ایها الاخا من یسر عثم احمد یا او
من وزیر محکم یا او من مرادم زایه قطره یا ابو بکریت پرست شریک من یارب تبارک
انتم یا او من بنوا و انصم یا او من دلیل بانس و جان یا او من امرم و یومنا
یا او دین زقیق علی گرفت نظام یا ازین پیجای نسل حرام داد احمد من
وزارت خویش یا با بن ملحد عداوت کشید جدد حینه در من یا او نفس خیر
البشر من یا او من خدا را غضنفر مر یا او من نبی را بر آدم یا او من زخیر
کریم یا او در زخیر کیم یا او که چون حکم خالق اکبر از برای شکستن
بت زده من نهادم بدوش احمد پای یا ابو بکر ناکس خود رای انما الله
فاستخیر الله و لا تقرقوا و اذکروا نعمه الله ای قوم من حب الله
من نعمه الله من مصداق انما اولیکم الله من عروة الوثقی که خدا هم در قرآن
مجید فرموده و استمسکوا بالعروة الوثقی لا ففصام لها من صراط مستقیم
من قاسم نار و نغم من صفات الله الا کبر من و صه بلا فصل پیغمبر من پیشوا
خلایق من کلام الله ناطق **عربیت** محمد النبی اخی و صنیوی و حشره

سَيِّدُ الشُّعَرَاءِ بِقِيَّ مَوْجَعْفَرٍ الَّذِي يُضِيُّ وَيُنِيرُ بِطَرَمٍ مَعَ الْمَلَأِ تَكَلَّمَ
بِزَيْنِجِي وَتَبَتُ نَجْمٌ سَكَنِي بِغَيْرِ سَوَاطِلِهَا بِيَدِي وَكُنْتُ نَظْمًا
أَمَدًا وَلَدَايَ قَبْلَهُ قَاتِلُكُمْ لَمْ يَكُنْ كَهَنِي سَبَقَكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرَا
عَلَامًا مَا بَلَّغْتَ وَأَنْ كَلِمِي وَصَلَيْتُ الْمَلُوكَ وَكُنْتُ طِفْلًا مُقَرَّرًا
بِالْبَيْتِ فِي بَطْنِ إِيٍّ وَأَوْجَبَ لِي وَكَأَيَّةَ فَلَيْتُكُمْ تَسْؤَلُ اللَّهُ بَقِيَّةَ
عَلَيْهِ رَحِمٌ أَنَا أَبْطَلُ الَّذِي لَا تُشْكِرُونَ لِيَوْمَ كَرِهْتُمْ وَلِيَوْمَ
يَسْلَى قَبْلَ تَمَقُّلِ تَمَقُّلٍ لِيَنْ يَلْقَى إِلَّا لَمْ يَكُنْ يَطْلُبُ بِغَيْرِ
بِرَادٍ وَأَبْنِ عَمٍّ مِنْ أَسْتِ حَمْرٍ سَيِّدُ الشُّعَرَاءِ مِنْ أَسْتِ جَعْفَرِ طَارِكِهِ
صَحْبٌ وَشَامٌ دَرَجَتُ بِلَا تَكَلُّمٍ لِي أَنْ يَكُنْ بِلَا دَرَجَةٍ مِنْ أَسْتِ وَخَيْرُ بَغِيرِ كَرُوتِ
وَعُونَ وَخُلُوطِ كَرُوتِ وَخُونَ مِنْ مِيَا شَدَّ زَوْجِهِ وَهَسْرَتِ وَدُوسَطِ بَغِيرِ
حَسَنٌ وَحَسِينٌ وَفَرَزْدَتِ مِنْ أُنْدَ كَذَا فَاطِمَةُ نَدَبِ مِنْ شَرَفِ كَمَرَاتِ كَلَامِ بِلَا
أَزْشَامِ لَا يَشَاءُ وَمَنْ كَمْ سَبَقَتْ بِرِقَامِ شَمَادِ رِاسَلَامِ كُفْرٍ وَحَالِ تَكَلُّمِ هُنُوْ طِفْلٍ غَيْرِ
بُرْدٍ وَافْرَادٍ بِغَيْرِ دَرَجَةٍ مَادَرُودٍ وَوَلَجِبَ سَاخَتْ لَا يَتَّحَاتُ مَلْخَدَا
وَبَغِيرِ بِرِقَامِ دُرُودِ غَدِيدِ خَمٍّ وَمَنْ شَجَاعِي كَرْدِ دُرُودِ جَنَكِ وَصَلَحِ عَيْتُو أَيْنْدَا وَرَا
مَنْكَرُ شَوِيدِ بِلَا بَرَكَةِ كَرْمَلَاتِ كَنْدُ خَدَا بَعْدَ رَا وَحَالِ تَكَلُّمِ قَامِ حَجِي قَمَرِ
بَاشَتْ ظَلَمِ بِنُغْرَدِ بَاشَدِ رَغْصِ حَقٍّ مِنْ أَيْتِهَا النَّاسُ بَاشَادِ بَيْسْتِيدِ بَرِ
أَيْنَقَالِ وَاطْلَاعِ نَدَارِيدِ كَيْفِ أَيْوَالِ مِهَاجِرِ وَافْضَلِ عَرَضِ كَرْدِ نَدَارِيدِ
بِمَا حَقَّقَتْ وَبَيْتَتْ مَا هَمَّ بِرُصْدِ قِطَالِ تُو كَوَاعِمِ وَنُورِ تَكَلُّبِ بِيَكِيمِ
وَإِنْ رَا كَهَنِي هَمَّ رَا رَا سَتِ كَهَنِي **جَوْهَرِ** أَوْ "بِدْ جِهَ أَحْمَدِ رَحْمَانِ بِغَيْرِ بَرَكَةٍ
تَوَلَّدَ شَدَّ وَجْهٌ خَالِكٌ مَكْنٌ حَمِيدٌ دِيكَرُ رُخْ رُوشَنِ تَرَا زَمَانِ تُو وَلَعَلَّ كَرَامَتِ

بخت بکراستای بوتربا کوژدیگر پس سرخیل اصحاب ترقی انفسهم و هم
کافرون و سرهنگ ارباب اولنک هم الخاسرون مضمون حضرت عتاب مرد و
اولا الالباب عمر بن الخطاب علیه السلام و لعذاب از تقریبات ابوتربا
و دیگر که نزد بن مسید که بزرگوار و چنانکه از کوه رسیده بازماند و بر خلافت
ابوبکر اسفند شد آن بود که بزرگوار و جلیل و بیرون و استغفری ساختن امر مؤمنان
روی محمد طاهر که داشت جمیع بات قرانی و تزییل سبحانی پرداخت و از قلت
انصار و از اول و عزلت اختیار نمود هشت نفر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابوبکر
عذر نمودند شیعه بودند آن بزرگوار آمده عرض کرد ندای صلح منسوب به من و ای
روفا افزای منبر سلوکی ساری این است خلق را یکو ساله بر سینه نهاده است حکام
زبان از صحبت بهتر و ایام از تو و یکجای عزت نشین نیست ظلمت عالم را فرآورده
نظام دین اسلام که تو ام آن بسی و اهتمام تو شد از هم کجاست که چون فاضل الکلیات
برین عزم **جَوْهَرِ** سلیمان چون شود از دیدن پنهان نشیند و بیرون رفت سلیمان
جهان را رشک فروس برین کن ید الله را بر و ن از استین کن حرم کعبه طیب خا
میستد بمنبر جای هر یکانه میسند **ابن خلدون** بود ای اصحاب کلام چون مرا بود
و معجز نیست بوجوب فرمود **خیر الانام** بقا لله ای قوم کلام ما مرد و امرو و نیستیم
اصحاب عرض کردند که ما تا جان در تو داریم قد و طاعت و طریقه خدمت میکنیم
حضرت فرمود هرگاه در ادعای خود ثابت قدم میباشید فردا که تیغ افتاب از نیام
افق براید با شمشیر **کشی** از خانه خود بر آید تا من نیز دست قبضه زوال فقر
نمایم و بدین حق را آشکار سازم هر عرض کردند سمعاً و طاعة پس بنیاد لغو نشین
چون صبح شد اجتماع نموده برآمده آن بزرگوار با تیغهای آشکارا بر در خانه

خلافت

ان بزرگوار حضرت خدا را از نزد اعدا شمشیرهای خود را در زیر عباهای خویش پنهان
نموده بودند حضرت چون آن حالت را مشاهده نمود فرمود ای اصحاب فاد ازین
هنوز کار بجای نمانده و مقاتله ناخواسته که تیغهای خود را پنهان کرده اید اگر بنا
مقتال کردم که در چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق با شماست که مصابرت
برجایا هدایت اختیار فرموده اما جان نیز بفرمای اصحاب مظلوم را که مقتضای الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در نهایت جرات بخون و غالت کمر
بجایا اعدا بستند و از علایق دنیا رستند و کوشیدند تا در کتاب مامور
شربت شهادت نوشیدند و بجوار حق پیوستند چه اصحابی عجب اجرات غیرت
بودند که از کشتن مخالفین ذره اندیشه نمودند با آنکه اجساد کشتگان پیش از
خویش را هدف ترشع میدیدند باز هر یک بر دیگری سبقت گرفته و پیشی جسته
مناع شهادت را بقیه جان میزدند و هر چه کردند چون کرم را کارزار کردی
های و هوی و لجان جان نثار کرد بلاء آن یکی گفته کسی از من نیست طاقت طاف
دیگری گفته ز من کوز من مشتاقتر بود عین خوشدلی بر هر یک از آنها
کار هر کس نسبت مردان میکنند این کارها در محبت ترک جان کویید بجو الهوس
ارغای جان فشانند کار اجابت پس این سخن چون در چکید از لعل
بی الحسین با و فانیست اصحابی ناخدا حسین با وجود آنکه جناب ابوتراب
اصحاب خود را بجایا هدایت فرمود در زمان امتحان چنان از ایشان برون
نمود اما سید الشهدا در شب عاشورا هر قدر ایشان را اجازت انصراف نمود
و الخاق بفرزند و زن داد و هنی مفتوری در امان نیفتاد و فیض عری بایشان
روی نداد با آنکه آنحضرت خبر شهادت خود را و هر که با او بود بایشان داد

خلافت

چنانچه از سید الساجدین کمر بست عا شورا بدست و با اصحاب خود کوفه
و فرمود که بدانید که در اهل بیت ما مکر و جلاست خبر میکنم شمارا با پنج بند
و اگر سیدان از آن حیا میکنند بگویند که کرده کوفیان مرا و هر که با من است
شهید خواهند کرد و بغیر از کشتن هیچ چیز از من نخواهند شد و البته هر کس با من
فرز آکشته خواهد شد فرزداست که آید شت شود فر با نکهاده فرزداست که
کینا با بنده راه فرزداست که زلف خوریان سپوشده در مانم المصطفی
رخت سیاه فرزداست که العطش را و لا دلی چون برق در شرم در خون
ماه من بیعت خنده از گردن شما برداشتم و شما را بجل کردم تا شب است که
کپه این شانس هر کس خواهد بود و هر کس سعادت برسدی صبحی بحدی مطلب
باید دل شهادت بدهد نه عروس بخت که تنک در بغل گیرد که برسدین
شهر دهد از استماع این کلام مستضعفین که بطع مال و جاه همه را پسند
آمده بودند و قابل فرزند بودند ده و پنج پنج آن امام مظلوم را و داع
کرده از پی کار خود رفتند اما آنان که ثابت قدم بر سمدی و لایق جواس
مجهز بودند عرض کردند نفد بک انفسنا و امواتنا و اهلیتنا
و نقایل معک حتی استر و موددک ففتح الله العیش بعدک
یعنی جان و مال و عیال خود را فدای تو میکنیم و با دشمنان تو مقاتله
مینمایم تا در قیامت بفر بجوار تو محشور شویم قبیح باد بر ما بعد از تو زندگی
سلم بر جو سحر عمر من کرد یا بن رسول الله ان تخفی عنک بنا نقیما
الی الله فی اوارحک لا والله حتی اطلعن بصدورهم بریحی و
امرهم بتمیسی و لو لم یکن معی سلاح انا لکرم به لا فیه فقه

ایها الناس **جوهري** بنی ابن عم زین العابدین کتبت کلام الله طاق من کتبت
چه احد شد بسوی دوست شائق بن نفوس کس در خلاق و صایانی کس
از یاد کلام حق است از بهر ارشاد و درین قرآن خود امانت صریحت که جز بکس
ایتمنصیب نیست خلافت غیرشان مرتضی نیست بهرنا اهل و ن همت سزاوار
مر این حجت قاطع بدست است کواه این بر کس کس بدست خلافت شعل
هر بیدار گزینست اماست بخور هر چه بدو نیست من از جان بهر معنی گذشتم
بجایش ختم و اندر گذشتم از مکالمات انجمن خطابه علیه اللعنه و العذاب
در مقام عتاب و خطاب برآمد و گفت لا خلعة کنا فيه نحن مستغنون عنه بما عندنا
ما از بقرآن تراحتا چون نیست همین فرقان بدو نماند که در نزد ماست ما را کافی
میباشد ما بر مؤمنان ختمنا کردی بکسیت فرمود دیگر این قرآن نخواهد بدو نماند
ظاهر فرزندم قائم آل محمد کس بخیر ظاهر مراحت فرمود بکس عرایش نیست و در بر
خود بست ابو بکر نه تا نیا کس بطلب انصرت فرستاد که اجابت کن طایفه رسول خدا را
ان بزرگوار فرمود و در آخر استبداد و رسول الله خلق میدادند که خلیفه رسالت
گشت باقر او تر که دید که رسول خدا بزرگ و کوچک شما را امر میفرمود که مرا امر میفرماید
بنحایت و باین لقب مخصوص اند چون این خبر بابی کرد رسید گفت است کس است
خدا و رسول ابی ابراهیم علی خلیفه نیست که عمران علیه السلام را مکر حرف حق شنید
از بیکر تلخ شد کلام انکه فرموده اری الحق تر چه فرموده کرد خصمانه تر از بیکر
همچو کلب درنده بر رویه سوی بیکر تا کس حق را لب بدندان کنز بدست از جا
که بودی بنا خلاف ما تا نیا بد علی بهت ما پس چند مرتب در کس بطلب انصرت
فرستاد و ان بزرگوار اجابت فرمود و جواب داد که من مشوجه لتمام مهام رسول

عمر گفت ای بابا بکر ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع و اروع خلق ایام و درویش خیر الامام است
اگر دعوت ما را پذیرد و خلافت بر تو قرار گیرد پس قنند از آن که در عمر بلیک با خالد
و لیله جمعی از پد بخان عیند بطلب و حیدر سرانجام نرسد و چون بدر خانه عزت
جلالت رسیدند از در دخول طلبیدند شاه ولایت اجازه نفرمود با انهم بجا و بجا کرد
برگشتند عمر بانگ برانجان زد که شما را با جان چه حکار بهر نحو که توانید علیه از خانه
بیرون و دید پس ان تا بکار بقصد از راه اهل بیت اطهار با فقره انرا بدو خانه عزتی
گزار آمدند پس انفرود و از بدو موت خانه احمد را نگاه داشتند تا بهر شکسته
خود را بر در زد و صدا بلند کرد که ای پسر ابو طالب در را بگشا ان در و دریت
علم متعزز جلالت ملکی نامقبول نکردید بار دیگر خطاب زبان بعتاب خطا
کشود و ان معدن حلم و وقار با تحمل فرمود در ان حال سینه دو سر و اوام الا
النجاة فاطمه زهرا ایچته تمام حجت بعقب و آمد با قاضی انرا بار ملا چون هلال
خیمه و چون چشم غزال از سایه خویش رسید عصابه در و المبر سر بست و ک
رخسارش چون دل پنهان شکسته فرمود ابی ابراهیم از ما چه میخواهی و چرا بدید مصیبت
و اینک داری پروند پیغمبر از میان شما رفتی است این چه بچه می است که نسبت
با اهل بیت او می نمایند بدین کافر زیاد کرد که ای دختر خیر البشر در را بگشا و الا
در خانه را آتش منزه و همه اهل بیت اعیس زان فاطمه فرمود ای دختر من آب و دم
بر آتش جبل بریز و از غضب الهی برهنه قبل دری که کرده برو جبرئیل در بانی
چه واقع است که میخواهی بشوزی خدا خاک هست تو را بر باد دهد چون
هیچ میدانی کجائی و بفکر چیست با که میجویی نزاع و هم سخن با کینه کی
تکلم کرد با دختر خیر البشر دختر پیغمبر انمن جا که ابی ابراهیم الحمد لله انم از خطا

بنی

و رسول شمر کرده همه طلبید بلکه خود بدوش نامبارک کشید و کسوف سایه
 الحطب بر قامت نارسای خویش پوشید و کوشید تا در کعبه اسلامی را آتش کشید
 جرهری دشمن بنیان دین برای کزند شد و احمر تا بنیان آتش بلند شد این
 آتش علانیه هر سولهفت رفت تا کربلا آتش را او رفت و رفت و رفت در کاخ دین
 چه این عمارت آتش نکند بعد از وخت آتش عمارتی این بعد این سوخت خانه
 پیران خود بملا سوخت چنانچه از کین بکربلا کرد این هر یک درون شیر خدا سر
 بست این عمارت دین بن العباس و این جلوی مبارک خیر الله شکست
 آن پشت پیکر کربلا شکست این بود تا بر اسوی نعل حرام بود آن اهل بیت
 یاسری بشام برده این غضب حق فاتح بند و چنین کرد اغنغ اب هر بتول از کین
 کرده کرد این عمارت شاه اولی است نفر معاند بهار کربلا زمین هر دو
 از جهان و علی نام در رفت دین شد ضعیف تا نفر و زمین بهار رفت
 بی وجه کعبه شریف بر آتشید بحر حقیقت اسلام با شید بلی آتش ظلم
 اول او آفر وخت کرد در خانه نیم سوخت شعله آتش دم بدم فروز کردید
 تا بهی ای کربلا رسید پس آن دشمن خدا و رسول بخالتا نیز فل لا اسلم
 علیه اجرا الا المودة فی القربی کوشید و چشم از کربلا یا ایها الذین آمنوا
 لا تدخلوا فی فی الشی الا ان یؤذن کم بر شید خواست یاذن داخل
 شود انظار و ممانع کوید زاده خطاب لدان ناسر غلاف شمشیر خویش بر پهلوی
 فاطمه زد که بازوی انصاف و شکست جرهری نبود احد بدار دنیا که جامه
 جان نغم کند چاک چاق افتاب بر عصمت دسان سایه فاد بر حال
 شکست باز و ندیدار و آبی که میگفت بکاه بکاه و من اذها فقد اذنی

و من اذها فقد اذی الله در مخال انحرکت ان چیا شیر خدا ان جای مراد
 حیت اسد الله خورشید دیک قدره الله جوش آمد جرهری بی همتا با دشمنان
 و جدت احمد نبود مانع اگر قاسم عجم و جنانوا بین اشارت تیغ دوسر را بر ساق
 بنای خلقت خالت دین خلق جهانوا پس انشیر بیشتر ایجاد از حیره طاهر بیرون
 آمد پیچید بد الله بی بیان کربلا نکر کرد ایوه ضلالت فکند با نیک قوتی او را
 بر زمین کربیدا انکه افتاده او هر کز بر خواسته بود انعمون با این و کردن مجروح
 ساخت بر خواست کویا انروز بدید زرقن انالار فرقه اثر بر متفنن حکمت
 بسا بود ان بزرگوار فرمود ای چیا شیر و زکار اگر وصیت احمد بخار مانع بنی
 الحال بر تو ظاهر میکردم که چگونگی بر خست اخل خانه من میشدی چون ان سک
 رویا به شکل دید که شیر خدا انمستوان بود که بنزد ابوبکر فرستاد و ان ملحد
 اسد طلبید پس فرج و کوه کرد از انفر قری بنیادیاری نمایه شرفیا
 آمدند در انحال خالد و لید شمشیر کربلا بجانب امیر مؤمنان و بد شیر خدا خست
 بر خواسته ان فابا کر بر زمین زد خواست او را بقتل رساند حضرت بر روح رسا
 پناه سوکند او دست از ان پلید عینید برداشت سلمان و ابوفد و وفاد
 و عمار یاسر و بریده اسلی بسیاری امیر مؤمنان با شمشیر عماریان بر خواستند
 ان بزرگوار ایشانرا منع فرمود که ای یاران با وفا امروز بهر جیب فرموده
 جید خنای عاقله این فرقه زنا مامور نیستیم و له چه دانستند دزدان کان
 شده دین سر تسلیم دارد فی سر کین یقین کردند کان نیز هاین بر زمین
 پرستان نیست ملاون هم گفتند کار ما بکام است که شمشیر علی و قوت یار
 چه شیران بازماندند و لیری شود رویا که بر شیر کربا پس انفر قری سلطان

اینجا

حرمت اسلام را شکسته و بمان بگردن جبل المتین وین بستاند و چون اراده کرد
که آن خطیب مستبسل و سولوی بلجیر و غواری بسجد برند فاطمه از عقب میان پشت
آن پیشرو ناسل گرفتار مانع بود و نیکداشت که آن سرود را از دور برود و برسد
و میفرمود ای پسر خالک بدشیر نمیکند از پیرم رسول خدا را باین مذلت و خولت
بسجد بر جلیس عمر یا بمان با آنکه بتاز بانه دست غفلت و دانشکسته بود بمان
اکفا نکرد در دلباض بقیام پهلوی آنخنده که پهلوی و مجروح و طفل گرس
نای که در شکم داشت فقط و مذبح کردید **جمع** از غر پر شکسته ز افغان خوش
شد بمل صفت پسید بخالت و در هوش شد **جمع** بلی که عمر یا بران در غنیزه
بان در خلافت که سرغیزه بفرق علی تنگ کین این جمله حسن بعد و زخم منکر
نیزه نشید اگر منکر حق حیدر بخلق حیدر شمر خنیزه بپیر شمر ملعون نمیکرد
جوشن بر غلی شو مغر غیزه نذر فرق که بعد و تنج میداد نر بیکان
بجای اصغر غیزه پس ریمان بگردن امیر مؤمنان بستند و شاه مردان اینجا
مسجد بودند در احوال بریده اسلامی در مقام غنا و خطاب بر آمد که ای دشمن
خاندان سالت نابشای غاصب حق ابو تراب همه اصحاب صلواتی را
که از چند بن ناهم رسیده ای نسل حرام در کدام کیش مذ هب بید که پاچه
پیر من که بجهت پیغمبر پیش گذارد و دختر پیغمبر خود را بیا زار اما چون
حضرت امیر مؤمنان را داخل مسجد نمودند و ابو بکر سید روح نظر بان امام مبین
افتاد گفت ستان علی بر دارید پس امیر مؤمنان رو بسوی محمد مطهر پیغمبر
عرض کرد باین نعمت آن القوم استضعفونی و کاد و اقتلاونی ای قوم مرا ضعیف کردند
و قصد قتال نمودند **جمع** چه خلق قلت سلطان اولیاد دیدند بچه خاله

واخر بار سلطنت اند که ناگهان شش لولک از درون سرخ نمود و دست و فرمود باین
صیحه که حبیب اینهمه بیداد و ظلم و حلیه فکر چه واقع است که کافر شدی من ای پسر
چنانکه زانین سخن نکند خنده صد او دست بنی را شناخت همه اصحاب دیدند که
دست بسوی آن از میان سرخ میسوزد بیرون آمد و صدای بلند شد که فرمود
یا ابابکر افرئت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم من سواک رجلا
یعنی ای ابابکر ایاکا فرستادم با نطفه اویدی که تو را خلق کرد از خاک پس از
نطفه پس تو را دست کرد این مردی چون ابو بکر بد فرجام آن کلام را شنید
گفت دست از علی بردارید که او با طهر رسول بیعت کرد آن بزرگوار متغیر کرد
و فرمود ای پسر ای قاهر قبل خلافتی که بیان میکنی بجانب کیت خلافت
جد من دارد و در لیلیست کدام ایر که راه است بر خلافت تو کدام حکم
صریحت بر امامت تو که با نفس خوانده اند و انفسکم نشان کیت بگو ابابکر
بطهر کرد و رسید و عمر را بر سر می یامین توانز برای خلافت مسلمی یامین
در مدینه علم خدا تویی یامین بر تبر ما صدق قهل ان تویی یامین ملقب
علی حیدری تویی یامین و نور چشم من یامین تویی یامین بذوالفقار
تو عنتر فکند یامین ز پیچده باب خیری تو کند یامین خلیفه کرد که حضرت
رسول الله که گفت من انامولی علی بود مولی اگر که باده نخواست نیزه
از هوشت چرا حدیث غدیر حجت فراموشت ایمو الیان چه بسیار شبیه
بنز ابو بکر رفتن سلطان بدر و حنین با قتیفه هایل مجلس بزرگ رفتن علی بن
الحسین اگر شیر خلا را با کمال قدرت ریمان در کردن کردند اما بهما
که بالا را با وجود منع فتاوا غل در کردن نمودند و مجلس بزرگ عید بردند

اگر در آن روز حسب این اشعخ و خسار خویش میدید لکن سست سجاده چون کلبه آن بخون
 آغشته چنین بخودی پیچید آن بدید پس را اگر یان و این پس بدید را بخون غلطان دید
 در احوال برید بدید فرزندان علیل آن امام شهید را غلظت ساخته اظهار بیجانی کرد
 عرض کرد با علی **جهره** اگر چه نیست شی در شرافت بابت نداشت نفع جزافت
 خلافت بابت سر از کفند ضایع نیست چون پیچید سر از کف خویش زشتی را مردان
 دید و وقت خلیفه بر یک عمر خود شنید که یکی بنام و کرد در بدیده دیده کسی
 نداشت باب تو یک نفر استقامت من که است جرات انکار بر امامت من اگر تو
 نیز بر سر خویش پنداری هزار تن بر تو باید بر سر داری خلافت ای من سر زدن
 تو ای لریش بین و این باب خویش من ز خویش پیدا لا احدین چون اندر بیجا
 و زبان را زدی را از ان ظالم بیدین شنید موههای غیبت نه هاشم بر اندامش راست
 شد لب بجا کاد و بجان حال فرمود و له ای ظالم زرد و زنجار پیچید ای داد از
 جهای تو بید که گریزید بشناس با بطن خویش انقدر خفیف نام بدید پس
 بحضور پسر پیچید پیغمبری که حق تو را و است جد است با جد بایم ای خدا پیچید
 پیچید از لهر انجمن که شادی نکشند در خون نشسته پسر خدا تا که پیچید
 داری سر خلافت عین خلافت است ای عاری از حقیقت ضل و هنر پیچید
 باشد کدام آید دلیل امامت فاسق کجاست سند خبر البشر پیچید از سخنان امام بها
 پیچید نابکار منبر شده امر قبل از آن بزرگوار بود پس جلاد با تیغ برهنه بویا کرد
 انتخاب ایستاد مانند عمر ملعون که شمشیر کشید و بالای سر امیر مومنان ایستاد و گفت
 یا ابابکر محبت کن والا کردنت را بر منم و الجناح و مقام تسلیم ایستاده بود در
 انشاء خضر خیر الانار فاطمه زهرا اگر یان و فالان با بدن خسته و پهلوی شکسته

و معابه در و البر سر بسته پیراهن حضرت رسول بر کف انداخت با جمیع زنان
 و دختران بنده شام داخل مسجد شدند چون فاطمه دید که بر ترضی علی یکسر نشسته
 و عمر با شمشیر بر سر الاشراف حضرت ایستاده فریاد کرد که ای ابابکر **نظم** چرا پس
 بکمر کردی تو جگر مرا به بزی تیغ نشاند غصه مرا بی چه قتل امام علیم **نظم**
 دو تو چشم منی بایتم بخوامی ای تو مردست از این عمر بردارید و الا با این جسم
 خسته و پهلوی شکسته و خواطر افزوده و حال پژمرده و جگر سوخته و جان از
 آتش غضب آفرخته مضطرب از سر کشم و کیسهای خود را بریشان کنم و پیراهن رسول بر
 اکتفم و دست بود امن کبریا و احدیت زلم که یک نفس از شما بروی من نکند **نظم**
 دارد دست از بر عمر رسول الله و کمر من روی بریشان کنم بذا الله فغان بکفر حضرت
 المبرم شکایت بجاد داد خواه برم بگریه غلام قهارش جوش ارم با تشنه
 تشنه در جوش ارم زبان ز شکوه کتاب حضرت باری که یک نفس نکند از رخسار
 و باری خدا قسم که نافر صالح نزد خدا از من گرای نیست چه او از فرزندان من عزیز
 تو نباشد سلمان گوید که در آنوقت نزد یک انجمنه ایستاده بودم که زلزله در زمین
 افتاد و ستونهای مسجد بجزگرفت و آمد و دیوارها بلرزه در آمد چنان بلند گودید که
 زمین عبور میتوانست کرد من چون آن حال را مشاهده نمودم بر خود لرزیدم و آثار
 غضب الهی را معاینه دیدم بزد یک انجمنه آمد و عرض کرد ای سیدنا و ای نبی
 عذرا ای جگر که شربت کوبین ای مادر سبطین ای خوانون قیامت ای نور محله
 کرامت **جهره** تو مظهر رحمت خدائی و زیاده اتم انبیا هستی اگر چه زاهد کن
 قوه را خسته نشو یا سر قوه پدید رحمت العالمین بود بر این قوه میبخش و بر امت تو
 تو هم نمایان بخنده التماس را قبول نمود و ایشان دست از نه بر تنه علی برداشتند و بر آرها

مسجد بجای خود قرار گرفت و فاطمه طاهره بحجره مبارکه مراجعت نمود بامر فاطمه زهرا
یک ساعت بنواست بیدار بماند و بپوشید بالای سر بر تنه ایستاده باوجه حالت
داشت و حضرت زهرا در پیش خواتون در مجلس بفرموده بودی که ان تابکار را بقتل
بیار که بکشد و جلاد با تیغ برهنه وارد مجلس گردید و کربان ان علیل تب او را کوفته
کشید و آنحضرت را بر لب باغچه مرآت نشاند و بنوب خواتون دید و غرضند برادر را در غل
کردن فریاد بر کشید ای پسر بد اگر او را میکش بگو اقرار بکنند که من برادر زاده خود
کشتن نمیخواهم و بد فعال بزد و عجباً للرحم **و این باب است از معجزه فاطمه زهرا**
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذي اكرمنا بولاد سيد المرسلين و اهل بيته الأطهارين
الآقدين صلوات الله وسلامه عليه و عليه وسلم آجمعين ما اطلعت
السموات على الارضين و لفته الله على أعقابهم و تخالفهم و غاصبت
حقهم و منكري قضايلهم أبدا لا يبين وصال ختم رسالته فاطمه زهرا
نداشت بی شبهه آسمان حیا اختری نداشت که خلقت بتول نمیکرد
کر و کاو در روزگار شرفها همسر نداشت از این دو که یکی نه هست
قدم زدی این یک بر است و آن شوهری نداشت بید خدیجه زهرا
عصر حیا مانند امی است که پیغمبری نداشت بید خدیجه زهرا و در هر
خوش و غم بی و بی و بی نداشت خواتون هفت پرده کرده و در
هشت باغ خلده عصمت هر ایند کشت چه او خاوری نداشت الا کربان
شفیع بحجر بر است تا بسط فقر علی دیگر نداشت جانها فدای او
و دو پر کربانیش و انشوی تا جبار روی باب نامیش منقلع بر عسر سخت

در حدیث

حضرت صادق علیه السلام رسید و پرسید کیست کانت ولاده جده تک فاطمه زهرا یا چگونه بود و لا
باسعاده جده که مرآت فاطمه زهرا سلام الله علیها انتخاب فرمود چون خدیجه کبری عرض
فرمود بخت سید و مرآت اختیار کرد و زنان مکه از مصاحبت آنحضرت احتراز نمودند از مرآت
آنمکه مرآت سید را شنیدند و از آنجا گذشتند و طریق نفاق مخالفش پیوستند تا آنکه
خدیجه زهرا را فاطمه زهرا حامله کرد بدین زمان که هر صد حیا صدی جانفزا
و او از دوازده ساله فرج بخشاید و این سر را از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
حضرت رسالت بر آنحضرت وارد کرد بدین از جنابین و از بی شنید و از آن محل صدائی
بگوش انتخاب رسید که با مادر در روز و شبان بود و جوار میشنود پس فرمود ای خدیجه
با که حرف میزنی و سخن میگوئی عرض کرد با این چنین که در شکم دارم و مکالمه مینماید
انتخاب فرمود ای خدیجه ایست جبرئیل را بنیاز رسیده که سلسله آنرا طاهرین
از نسل این چنین است که بعد از انقطاع و جوی ایشان خلفا در رب العالمین اند حال
خدیجه چنین بود تا آنکه زمان ولادت آنحضرت رسید و آنحضرت در بی ظهر گردید
خدیجه هر روز در زنان قریش میهمان فرستاد که بیایند و مراد باب در محضر معاش
نمایند ایشان جواب دادند که چون تو محالفت ما که در حق اختیار از او بخت میبینیم و آنقدر
که او را شوق و شامعی از مال دنیا نبوده و بیباید مایه از تو گذشت و نزد تو نخواهد
آمد و مصلحتی از تو نخواهد شد خدیجه تکلیف مسلم کرد بدیناگاه دید چهار زن ماه
منظر ظاهر شد خدیجه و رحمت نمود یکی از ایشان فرمود ای خدیجه خود را بکعبه بدار
که ما تو را بار و فرستاده کان پروردگاریم من ساره زوجه خلیل الرحمن نیست
زن فرعون بنت نزام که رفقه و انیسه است و هشتادین است و در دختر عمران
و این است کلثوم خواهر من پس یکی بطرف راست خدیجه نشست و یکی بجانب چپ

و دیگری پیش و دیگری بعقب نگاه صد بقدر کبری و ام الامه الخ باد فاطمه زهرا
متولد کرد و چنان نوری از آن زهرا بر صحنه ساطع گردید که تمام خانه های
مکه را روشن نمود و ایند بلکه در مشرق و مغرب زمین بر وضعی مانند مکه از آن نور
بر می رسید پس در آن حال ده نفر ظاهر گردیدند که ایشان طینه بود و ابروی و در آن
ابروی آن کثرت و تنگ و سلسیل بود پس آن زن که در پیش رو نشسته بود فاطمه را
بان ابرها غسل میداد و دو جامه سفید پروان ورده از شیر سفید تر از شکر
و غیره و شبی یکی را بر او پوشانید و دیگری بر او بر سر او بست پس آن ظاهر
فصیح گفت شهدان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله و ان بعلی سید
الانبیاء پس آن معصومه بر هر یک از آن زنان با صها سلام کرد و ایشان جواب
دادند پس گردید و چنان نوری از وجه آن حضرت صد بقدر ساطع بود که کبرا
طاقت دیدن آن نور نبود و از ولادت آن معصومه نور نازده در اسماء ظاهر
گردید که قبل از ولادت می آن نور نبود و اهل اسماءنها یا دیگر را بشارت
بولاده آنحضره دادند پس آن زنان گفتند بکیر این طاهره مطهره را که می بینید
خدا اسم ولادت او را ندانند و اینست و اینجاست و میبارک گرداند پس خدیجه باها
باشست و خندان آن سید زنان گرفت و بستان خود را در دهان وی گذاشت
نور کثیر در دهان آنرا ضیاء صیبه جاری گردید و دیگر و بقدر نگاه نمودند
می نمود و در یکماه بقدر یکسال دیگران و از حضرت رسالت خبر و بشارت که فرمود
فاطمه سیده زنان عالمیانست هرگاه در محراب عبادت بایستد و هفتاد و
ملک بر او سلام میکنند و او اندامیکند با چهره برادر محراب عبادت ندا کرد
و گفتند ان الله اصطفیك على نساء العالمین یعنی خدا اسم تو را بر زنان عالمیا

کرده

نور فاطمه

بر گردید و ظاهر و مطهره گردانید پس فاطمه بیفتد بر منی و روی نور عینی و نور
قوادی یونانی من اسماها و یسرف من سرها و الا لیغضب الله
لیغضبها و اسمها اول من تلحق من اهل بیت یعنی فاطمه جنه و نور
چشم و مویه دل من است فلین بنماید مرا کسی که او را عین بنماید و سرود
مرا که که او را سر و عید باز و هر این خدا اسم غضب بر ما بد بعل غضب فاطمه
و بدست که او اول کسی است از اهل بیت من که بعد از من بمن ملحق گردد و عیت
یا نفس سخی دنوعا انما علیک بیت النبیین رسول الله و انماها
نلتك الی احمد المختار و الدماء و جبرئیل امین الله ربها
الله مظهرها من کل ارجاس و کل ریب و ذکاهها و صفاهها
ای نفس که کن بر ظلماتی که فاطمه و در فرزند او گردانید این است اسمها
رنگ که پدرش پیغمبر جبرئیل امین خادم و مربی آن حضرت ظاهر است که خدا اسم
او را در هر حجر و کنایه و هر خشت و برسی پاک فرموده و او را بر زنان عالمیا
بر گردانید و راضیه مرضیه نموده است و اسم و بشارت که ان فاطمه یومر
القیامه علی ناقه و اسمها من خیر الله و خیرها من نور الله و عقیقتها
من بهار الله و سنامها من رضوان الله و ذنبها من قدس الله و
و حللها من حب الله و زمامها من حلال الله ان مشیت سمحت
وان رعت قدس و علیها هودج من نور و فیها خوار انبیاء
نارها من مثل اذ فر و اسلمها من العنبر الا شهب و انورها
من الزعفران الا حمر حجت من ماء الحیوان لو نفلت نسله فی سبغه

ظهر باشد نور صورت مبارک کش زرد میشد چنانچه در و دیوار مدینه خفه با آنها
مردم مایل بزودی میشد و غریب القاب نور صورت مبارک کش برخی مبدل میشد
و چنان آن نور صالح میکردید که تمام اهل اسماء را روشن میکرد و مانند منور
می ساخت مانند ستاره که اهل زمین را روشن میکند و در دست که چون خورشید طغیان
مطواری خلق فرمود تاریک بود ملائکه اسمائیا از تاریکی شکایت کردند
خداوند جلیل قندیلی از نور فاطمه اخبرید که کل اسمائیا را روشن کرد و ایند فاطمه
سپاس از مهر انامیدند و انچه در دانه حق که تمام است فاطمه صد بقیه مبارکه طاهره
بیرون ز کتیه راضیه مرضیه زهره و اگر حضرت امیر اقدام در تزیین انچه در غیبه
تایید است و اگر کفری می بود و هکذا اگر فاطمه نبود کفری بجهت امیر مومنان نبود
خداوند اکبر این شورش شهر را بجهت وجود یکدیگر خلق فرمود در کتاب سنن الجامع و نه
که روزی یکی از منافقان شاه ولایت ملائت کرد و درخواستن فاطمه و گفت یا علی
تو معدن فضل و ادب شیخ مبارک از آن عربی چنان خواسته که چنان شش بشام نمیرسد
اگر در خمر اینجی است چنان میکردم که از در خانه من تاد در خانه نوشت و در شتر از چهار
دختر من ایستاده بود آن خازن کوزه علم و کجور لالی حلق فرمود که این کار تقدیر است
نزد من فاکم الله العلی البکر بدانکه ما را نظر بر مال و منافع دنیای غدار نیست محمده
ما جز رضای پروردگار نه تفاخر ما با عاقلست نه ببال انسانا سباهات ما بگو اراست
نه بیک هم و دیار پس روان اثنائند فی سید که یا علی سر بردار تا فاعده پروردگار خود را
شاهد کنی چون سرود او لباس را لا کرد تا عرش اعظم جاها بر او داشته شد و در بر عرش
میدانی مسیح ملاحظه کرد که تمام آن میدان پر از ناقهای جهنم بود و بارانها
کوهر و مشک و عنبر و بر هر ناقه کثیری چون آفتاب تابان و مهاره شتری در دست

علامه چون سر و رخسارمان و هر یک را بیکر نهادند چنان فاطمه سنن و بس مهران خوان
جلال و کرمه نین عرش اقبال از شاهانه افعال شادمانی را جل کردید و دوی از آن
منافق که داند و دانسته و آنچه طاهره فاطمه زهرا شده و انچه در رانجه دهد چون داخل
حجره کردید سینه زنان چنان گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم انچه خبر فرمود یا فاطمه
تو بگو عرض کرد میدانم که سر زشت و باره من از آن منافق شنیده اما الحمد لله که چهار
مرا بعین بصیرت دیدی در کتاب سنن فاطمه از زنی عرب بگریخت
حضرت سالت امده عرض کرد یا رسول الله که ستم طعام ده و برهنه ام مل پسرشان
فقیر بی نیازم کردن انحضرت فرمود الحال چیزی موجود ندارم برو خانه که کف خدا
و رسول او دست دارد و خدا و رسول نیز او را دست دارند و رضای خدا را بجان
اختیار میکنند پس در کمالش فرمود چنانچه فاطمه انمرد در خطبه فاطمه آمد و همان عرض را
نمود و سه روز بود که بغیر خدا با الی با چیزی شادول نفرموده بودند حضرت فاطمه
پوست کوسفتند که که حسین بروی او میخفتند و فقیر داد و فرمود بیکر از شاهانه
ازین لغزی برای تو پوساند فقیر عرض کرد ای مادر شیر و شیر من کوستم ام با این
پوست حکم سینه زنان کردن بندی که فاطمه در خمر حرم بجهت او بعد از فرستاده بود
از کردن کشت و قتل ام اعرابی فرمود و فرمود این بفرستاید خدا بفرستد برین بشعلا کنند
اعرابی قلاعه را بر او داشتند حضرت پیغمبر آورد و سخن فاطمه را عرض نمود حضرت
گرفت و فرمود البته خدا بجهت تو ازین بهت میسر مینماید زیرا که عطای پیغمبر است در
حال غار یا سر حصه خود را ان غنیمت خیر فرستاده بود عرض کرد یا رسول الله ای مادر
میدهمی که من این کردن بند را بجز مفرمودی بل اگر من و رخید این قلاعه
شربک شوند همه از این چشم من نمایند عمار گفت ای اعرابی بچند میفرستی گفت

گفت چندان نان و گوشت که میرشم و یکدیگر بمان که ستم و بی احترامی نماید
لاکه بعال خود برسم همان گفت یا اخ العرب یختر من تو به نیست یار طالع است
در هر چه می بیند بر دمان و شتری که خود سوار بشود و چندان آن که میرشم
اعرابی گفت خوانم روی کردی عرابی کردن بندگی کوخت و عمار خد پس عراب
عرض کرد خدا با فاطمه عطا کن هیچ دیار ندیده باشد حضرت رسول فرمود
دعای عرابی در حق دختر من مستجاب شد پس پدر او و علی است شوهر او را
او نبود فاطمه گفته نداشت حسین ابوی عطا فرمود که یکس فرزندان چون
ایشان ندارد پس آن قلابه را عمار با مثل خود شکوید و در بره بمانی محمد
و بدست غلامی که او را از حسن خیر خرید بود و سهوش نام نهاده بود بخدمت
پس بر فرستاد و گفت تو را با حضرت بخشیدم غلام بخدمت سرور نام رفت آن
جانب فرمود برو نزد عجم فاطمه و قلابه را با و بسان و من تو را با بخشید
غلام نزد فاطمه رفت و پیغام را داد جابر فاطمه کردن بندگی کوخت آن غلام را
از او کرد غلام خندید فاطمه زهر اسب بخند را بر سید غلام گفت نوبت را بر
از برکت این کردن بندگی کوخت که دو برهنه را بر نشانید فقری را غنی
کرد و بندگی را از او کرد ایندیو بان بصاحبش برگردید مرویت که در شب
ز قلم آنقدر که آنصوبه را بخانه علی بران طالب میرند کور عرابی بر سر راه
نشسته بود چون آن کور را لباس عور عیوان شفیعه یوم النشور را فهمید
فریاد برآورد که ای دختر بخترا اخی الزمان وای سینه زن عالمیان مرا
پوشان تا خدا ستم در روز محشر و فرغ اکبر تو را از نظر ناظران مستور
و برهنه محشور نفرماید پسر بزرگوار است فرموده سن ارا د آن لا یكون

و زلف

خدا نانی العینه فلکین انزلوا العارینه یعنی که که بخواد در قیامت برهنه محشور شود
پس باید پوشاند بپوشای برهنه را انقدر فرمود تا آن چادری حایل کرد
پس برهنه نوی که شاه و لایق بجهت زناختن آورده بود از بدن بیرون کرده پس برهن
کنند در بر نمود و آن پسران نورانی که بختید و آن عور را پوشانید زلف از بدن
کوید من را نشسته همراه انقدر که فاطمه علی میرفت و در روزی که دختران همین
فاطمه را داخل کوفه نمودند بام خانه خود نشسته بودم و تماشا می نمودم
دیدم که سر زلفی بالای نیزه جفا نصب کرده بودند بقدنهم را سر زلفی
زهری استبرائا اس بر رسول الله بیدل و بد بر نیزه سری چند زلفها
چند همه در برج سعادت میرتابانی چند یکسری دید چو زلفی که بر پیشانی
کرده چون شوق رخ نه زیبا فی چند بمانا چه موی بر طرود فاطمه خواند بر قور
چون این زلفی چند دید تب و در کوفتار جوان بهار پای بر ابله از غافلانه
چند از غم بوسه بگشسته چه یعقوب چنین نوح سان سیل سر گشتن شد
طوفانی چند بعد از گذشتن سرها دیدم در برج هر محلی شاره سوخته از زهر
فاطمه زهر را نشسته و در هر کجا و زینتی آنکو در کان علی مرتضی غرقه محبط بکا
کردن پس من جامه روان موی کتان و موی کتان بر سر زنان بسوی کجاوه زنا
امم و سر زنان سینه زنان دیدایم فی چند دختری چند و زلفی چند
پیشانی چند همه از سلسله که سوی خود در زنجیر موی ایشان چه سر زلف عور سکا
چند هر طرف اهری که در سبلی خلی صورت عوری و غلامی انسانی چند از
صد قرنی چند با طفالی چند هر یک را دل داد و لبانی چند پس من چون آن
حالا مشاهده نمودم پس من چون آن حالا دیدم روان و روان خود را بجا و ایرا

رضوان غار از جنان حسنه حضرت سبحان جنت را راست تحت شجره طوبی را بنفش است
و سدهای و میای هشت مفروش ساخت ملائکه مقربین چون جبرئیل میکائیل و اسرافیل
و سایر ملائکه تا چهل هزار ملک و مجلس عقد نشستند که شود مجلس عقد باشند و حور
العین بهشت بنیت کرده در عقب ایشان صف بستند و جناب اقدس الهی بد قدرت
خود در بالای شجره طوبی با عاقصام علی و حلال فرمود که پیش اینجا نشستند بود و همگی
منتظر استماع صوت الهی و مجلس شهادت بودند که یکدفعه درها را حقیقتا استماع نمود
صوت حضرت الهی را که وَحْتَ امِّ فاطمة عِدَّتِ عَلِيٍّ عَلِيٍّ عَلِيٍّ عَلِيٍّ و فاطمة من الشار
پس همه شاهد شدند پس برافروزد تا طومارها نشان کرد که بخت مهر کرده شده
بود فرشتگان گفتند اها این چیست ندانیم پس این مواعین است از برای سبحان
علی و فاطمه هَلْ بَرَاءَةٌ مِنَ الْعَلِيِّ الْجَبَّارِ لِشَيْعَةِ عَلِيٍّ وَ فاطمة من الشار
چون روز قیامت شود برصراط بایستد هر که بر شما بگذرد که بقدم حبه محبت
علی و فاطمه و فرزندان ایشان ردل و باشد ازین جوایز و طومارها بدهید تا
مثل برق خالط سه هزار سال مسافت صراط را طی نماید و نفهمد بعد از
شد بدست طوبی تا حلال و جواهرات برایشان نثار کرد و هر کس بجهت تبارک
از ان نثارها اخذ نمود و تار و قیامت بجهت یکدیگر نهد و هدیه ببرد و شجر
بهائی نقل کرده که در مسجد کوفه در می دیدند که بران این دو بیت نقش بود
عربیه اَنَّا دَرَمِنَ السَّمَاءِ نَزَفْنِي يَوْمَ تَرْفِيعِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ كُنْتُ
اَصْفَى امِّنَ الْجَبْنِ بِيَاضًا صَبَغْتَنِي بِمَاءِ حَرِّ حُسَيْنٍ یعنی من در می بودم
که از آسمان نثار کردند مرا در روز ترفیع والد سبطین و من از بر و شجر
سفید تر بودم و سرخ گردم را خون کلوی حسین که بمن رسید و مرا سرخ رنگ

کلمه

کرد و مریت کرد و شب فاطمه فاطمه زهرا سوخت است و شهاب را طلید و فاطمه
سوار گردانید و زعامش بدست سلمان بود و ساقش پنهان از زمان بود
جبرئیل از جانب است میکائیل از جانب جبرئیل هفتاد هزار ملک از عقب هفتاد
هزار جویند او را در میان گرفته بودند و عقیل و حمزه و جعفر طیار با سایر مردان
هائیم با شمشیرها برهنه از پی می رفتند و اطرافش زنان و جویندند و جبرئیل
و ملائکه و حوران جنان همه تکبیر می گفتند چنانچه او از تکبیر بر سر می ساندند تمام
ملائکه کرم بین از ان شب تار و قیامت شجر و تکبیر می کردند وَبِذَلِكَ الْقَضَاءِ
احمد بن محمد نقل شده که در ان شب شش زن جویندند اقل آنرا سلمه بود که
مخواند عربیه يَوْمَ نَزَلَ بِعَلِيٍّ يَوْمَ نَزَلَ بِعَلِيٍّ يَوْمَ نَزَلَ بِعَلِيٍّ و انكز به فاطمة و انكز به فاطمة
لَنَا وَ احفظنا بحبها غدا و حَالُهَا بِهَا فَاَتِيَتْهُمُ الْجَارِيَةُ و هَذَا لِحَدَّثِ الْعَلِيِّ
وَاهَا واهَا یعنی این زنان همایکان بیایند بیاری حضرت باری شکر
نمایند خدا سر را در آنچه گذشت و اینده است مبارک کرد ان ایخلا ابراهیم
برای ما و محبان فاطمه را در فریای قیامت از کرمی و انش هم حفظ عافیت خوش
با د حال کسی که درین عیش با ناز و طیش حاضر شده و قدم زده اند و در
ام هان دختر ابوطالب بود میخواند **عربیه** اَنَّا بَا هَا سَيِّدُ الْاَنْامِ
وَأَمَّا مَلِكُكَ أَلَا يَأْوِرُهُ وَ بَعْلُهَا قَسْوَةُ الْأَجَاوِرِ وَ كَأْسِرُ الْأَوْنَانِ
وَالْأَصْنَامِ و هَذَا لِحَدَّثِ الْعَلِيِّ واهَا واهَا یعنی بدرستی که بدر فاطمه
نزد مصطفی لعن بر مردمانست و ما در شجره کبره ملکه زمان و شجر
علی بر احوال شیرین دان و شکسته بهما و او ثباتست سیر فاطمه بنت
اسد بنت زبیر بن عبدالمطلب بود میخواند **عربیه** وَاهَا لِحَدَّثِ الْعَلِيِّ

واهّا واهّا كَرَنَّا لِنَا الْمِيَةَ نَلْبَسُهَا ۚ إِنَّ آبَاءَنَا وَآبَاءُ آبَائِهِمْ قَدْ بَلَّغُوا فِي الْمَجْدِ
 غَايَتَهَا وَاهّا هَذَا الْعَيْشُ وَاهّا واهّا يعنى مبارك باد و خوش باد اين
 عيش بدستى كه ما رسیده ايم از روزى خود را بدستى كه پدر فاطمه و جد
 بنحسب رسیده اند بر تيمجد و بزرگى و شرف و فضل و برترى بر چهارم دختر
 عمر حنصه بود مى خواند **چهارم** **بسم الله الرحمن الرحيم** اَخْرَجَ النَّظَرَ مِصْبَاحَ النَّجْوَى ۚ وَمِنْ بَهَائِهَا
 النَّاسُ كُلُّهَا الْبَحَى ۚ لَوْ كُنْتَ كُنْتَ لِلصُّلَافِ وَصِيَّةً لَيْسَ لَهَا فِي الدُّنْيَا كُنُوسٌ
 بَرَّحَى ۚ وَاهّا هَذَا الْعَيْشُ وَاهّا واهّا يعنى اين احوال نظر كنيد چنانچه
 دعى و كنى كه مردم را پناه و ملجئ است و اگر بغير او مى وى و حضرت حيدره
 در روزگار فاطمه اطهر را كه نوى و هوسه نبود پنجم عايشه دختر ابى بكر
 بود مى خواند **عشتم** **بسم الله الرحمن الرحيم** إِنَّ آبَاءَنَا كَانَتْ خَيْرَ النَّاسِ ۚ وَأُمُّهَا مَلِكَةُ الْأَجْنَسِ
 وَجْهَهَا الْخَمْرُ وَالْعَبَّاسُ ۚ وَاهّا هَذَا الْعَيْشُ وَاهّا واهّا يعنى بدستى كه
 پدر فاطمه بهترين رومان و اشرف نسل است مادرش ملكه و دخترش مهران
 و اجناس است و عم وى عباس و حمزه و چون عايشه ملعونه در روز خود درج
 مدح مرتضى عليه السلام حضرت پيغمبر با و عتاب فرمود كه قولى يا حميد را
 فِى حَقِّى بگو در حق عايشه در روز خود و بعلها ذوالشدة و العباس
 يعنى شوهرش صاحب شدت و شجاعت و عباس و مطولت ششم
 ام اين بود مى خواند **چهارم** **بسم الله الرحمن الرحيم** طَوْبُ لَهَا سَيِّدَةُ النَّسَاءِ ۚ إِنَّ آبَاءَهَا خَيْرُ
 الْأَنْبِيَاءِ ۚ وَبَعْلُهَا سَيِّدُ الْأَوْجِيَاءِ ۚ طَوْبُ لَهَا لَهَا الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ
 وَاهّا هَذَا الْعَيْشُ وَاهّا واهّا يعنى خوشحال فاطمه كه سيدة زنان عالمياست
 و پدرش بهترين پيغمبران و شوهرش بهترين اوصياء است خوشحال اهل ارض

چهارم

و سماء اين عيش بهترين احوال با عزت و وقار و اخلاص و با بختان حيدره گوار بودند
 و در چهره عورت سعادت ييكديگر كبرند **نهم** بخانه على امده و دختر احمد
 زمانه گفت كه خورشيد شد بهرج است و بعضى از كتب منقولست كه چون فاطمه را
 بخانه اسد الله مى بردند در آن شب ضعيفه سائله بر سر راه اخذند نشسته بود عرض
 كرد اى يار نوى حيدره بنيت اى افتاب برج عصمت طهارت و قداغ از زيارت بخانه
 اسد الله الغالب مى روى كه منع فيض و معدن بخشش است و من اين پریشانى را با هم
 و از عريانى پریشان از برونكى مرا پيوشان بول هنر ابراهيم نوى كه بچه رفتن
 پوشيده بود از بدن برون كرده بان ضعيفه سائله داد و خود پيراهن كهنه را
 پوشيد اى شيعه فاطمه نتوانست ضعيفه عاجزه را عريان ببيند بجا بود و فنى كه خوش
 زيب خواتون را با ساير زنان و ارد كو فرمودند بديل هم راه رويان بحمل
 نشسته زاشك روان فاقه در كل نشسته زبى چادرى خزان پييره بخورشيد
 تابان مقابل نشسته پس ايشان را مجلس اين زيادى بنياد بردند چون زينب خواست
 مجلس آن بيلد وارد كرد **عاشم** **بسم الله الرحمن الرحيم** اَزْدَلْ يَتِيَابِهَا وَتَرَدَّجَهَا بَكْمَا
 وَهِيَ تَخْتَفِ بَيْنَ الْجَوَارِي وَالنِّسَاءِ ۚ لَآ لَهَا لَيْسَ لَهَا سَائِرٌ تَرَدَّجَهَا
 آن مظلومه بخت ترين جامه خود را پوشيده بود و در ميان كيزان
 و زنان خود را پنهان مى نمود و چون اخذند را لباسه بنود باستين پيراهن
 صورت خود را پوشيد **چهارم** **بسم الله الرحمن الرحيم** هَرَمَ مَعْرَضُ عَنَابِ نَحْمِ سِرِّهِمْ **چهارم**
 از خشم نه برخ پرده نقاب از خلق نه دير معجزى حجاب از خشم ايشان بعد
 دو عرويه در عالم واقع شد كه از سر درد و شادى بگوشه عالم امكان مى رفت
 كوديد و از سوز و گداز ديگرى در عالم امكان سوز و گداز بغير سيد اولادى

فاطمه زهر را در بر عروسی فاطمه کریمه اماد عروسی فاطمه زهر را چهارم فرشته را که سلبیل
و شبنم و شراب طهور و غسل مصغی باشد بر عرض کوش جاری کند و در عروسی
فاطمه که بلال نهی اقی که مهر مادرش فاطمه زهر بود بر وی عروسی بکنند در عروسی
فاطمه زهر درخت طوبی را ببلوطه در آورند و بکشد و شاخهای خود را بر کفید و سبز
و خمر کردید و برات از انش همیجه شیعیه و در وی اوقیت را و درخت
اماد عروسی فاطمه کریمه از انشها که باغ علی فاطمه را آن ملاعین ظلم پیشه از
ریشه بنبشته است کند و به تیغ جفا طع کند در عروسی فاطمه زهر اصحاب زهر
نوع هدایا و خفیه و لیمه عروسی آوردند اماد عروسی فاطمه کریمه از زهر نفع
حرمه از نیر و نیر و شمشیر و سنک و چوب بخت و اماد عروسی فاطمه زهر آوردند در عروسی
فاطمه زهر بر ولایت نیر الایضا هفتاد و نقر در مطبخ و لیمه حضرت فاطمه دامان
بکند و نقر طبع میبندند و لیمه عروسی مهتاب سیکردند و زیاده از چهار هزار کس از
ولیمه خوردند اماد عروسی فاطمه کریمه هفتاد و نقر باید نهی پاره پاره
و جسد های بخون اغشته در صحرائی که پلاش با کشته همه بر خاک هلاک افتاده
بودند عروسی فاطمه زهر را انقدره را بر نافر صها سوار کرده بودند و مردان
و زنان بنی هاشم اطراف او بودند اماد عروسی فاطمه کریمه و سر پرستار پنه
سوار کردند و در بعضی منازل با پای برهنه در جلوسه کمان میدوایند و
عروسی فاطمه زهر را چراغ و شعل در پیش روی عروس از فرخته بودند اماد عروسی
فاطمه کریمه در جلوسه و سر پرستارها نایاب بر سر نیزها نصب کرده بودند و
نیز از هر سربار که امام حسین بود و هو را س زهر که فرشته آتشه الناس
بر سواران الله و الله مطهر چون ماه انور فیدر خشد و شبیه ترین خلق بود

بر سواران الله سر چه سر نورش فروان از افتاب افتاب از تابش ویش
بتاب شرخ از خون رنج نورانش جای نهی بود بر پیشانیست
عروسی فرشت فاطمه و معجزه که از انقدره ظاهر شد
در بعضی از کتب غیره آورده اند که روزی جمعی از زنان قریش در لباس ناز و عیش
با تخیل و طیش بخدمت حضرت رسول آمدند و عرض کردند یا محمد اگر عذبت
از تو بیکامه اماد و نسبت و قرابت بکامه و در یکشهر هم خانم بختی اید که
رفته ریم کسسته شود امر و نیت غیب عروسی داریم و کار ز فانی میازیم فلان که
از عیوان انت بفلان میدهم مستحق و ملتقم آنکه دخترت فاطمه را در خدمت
تا بر وی ماحاض کرد و در دم خویشاوندی بجای آورد و بقدیم مبارک خود منزل
ما را در ونقی بخشد و بختل را از یب و زینتی دهد و خواهد عا لرتا علی نمود بعد از آنکه
فرمود نیکو باشد بر وی و بد تا من او را بفرستم پس جناب سواران نیز در قبول عذرا
اند و فرمود اینور بد ما را فرموده اند بخانی بحسن خلق رفتار غایب و باز اما
دشمنان تحمل سازد زهر نفاق ایشان اشتهد شکر مقابل سازیم **نظم** جنات
باید دید و پنداریم صله زهر باید خورد و انکاریم فنده جز این دو شق نشاء
در دهر ای نکاراه باد و ستان مرقم باد دشمنان مدارای جان پندارم و نه
خو این عروسی من آمدند از من و خواست نمودند که تو بخانه ایشان
برو و عروسی من قبول کردم که تو را بفرستم تو چه میکنی فاطمه عرض کرد ای
پدر بن کوار تو صاحب اختیار و من بنده فرمان بردار **نظم** مرا تو بیات
عن بزی و شاه عمره هر چه حکم کند در وجود من حکم ای پدر چون تو
میفرمائی بعروسی میر و مرا تا حقیر مر که کدام جامه بپوشم و بچه لباس

ملبس شوم ایشان جامه های نو پوشیده اند و خود را بلباسهای قیمتی آراسته اند
چون مرا با جامه های کهنه ببینند بطریق طعن پیش آورند و بدیده استهزای
من بکنند خصوصاً خنجر عبه و شبیه خواهر او چهل یا نارسا همان ضحولی پیشه
و بداد بان کج اندیشه در اینجا حاضرند ای پدر تو لاف و کراف و خزان عرب را
میدانی حالانکه طبع که عار در راه تویی اندازد و هندیان ابوسفیان که بغیر از
غیبت شما بکار دیگر نمی پردازد در آن مجلس هستند ای پدر بر ضمیر منیر شما روشن
است که اینها باستین جامه خود آستانه مادرم خدیجه را می رفتند امر و نه حکم
با دیبای و می خرمصری و بر عمان و علمه عراقی نشسته و زیورهای با آنکاف
بر خود بسته تا همچو مکرر بر سر برایشتهای زهر رفت کپی زده و من
با جامه کهنه که چند جا رفته بر آستین و کمر بیان او درخته و با چادر پشمینه
که چند موضع او را با لیس خرمای وصله زده ام چگونه با آن مجلس در آم و چون مرا
با این لباس می بینند گویند این دختر را چه رسیده کردن بندی که مادرش
خدیجه در روز عقد خود در کردن داشت که خراج ملکهایش بود چون شد
که اکنون دخترش با این جامه پلاس بر می آید ای پدر ایشان را بدید معنی باز
نمیدانند در رخت که از بوستان رسالت بسته و نهالی که از جویبار رسالت
سرا بالا کشیده بجامه زیبای زیور دنیا بلکه بقای متاع این عاریت سرفرفته
و پیغمبر نشود ای پدر ایشان همه نظر بر صورت دارند و بدیده بصیرت
بجانب معنی نمیکارند **نظم** غافل صورت پرست از حال ما آگاه نیست **اگر**
از اهل صورت طلب معنی راه نیست چه بودی که مادرم خدیجه زنده بود
تا ایشان را این داعیه پیدا نشدی و این خیال از خواهر سر زدی اکنون

مادر و خواهر و برادر من و من شکسته و فراق او چون عند لب بر بوی گلزار
بنا **نظم** هر که در لاله از غم و اندوه بنالده از ناله زارم در دیوار بنالده عیبم
ایدست اگر زار بناله کاف که فرات بن چادر بنالده این بخان را فاطمه میکند خط
اشک بر رخسار مبارک حضرت رسول اگر کینه فاطمه بگیرد راند و فرمود اینور دیده داغ
دل را تازه کردی مصیبت مادر ترا بخاطر آوردی ایجان پدر علول میباش که لباسها
فاخر و زیورهای مکرر بخواهر در نزد ما قدر و قیمتی ندارد ای فرزند هدیه تاج بر سر
کو داشته باش که رایحه کوهیز او شام جان را ازیت میکند طایر اگر لباس ملع در
دارد اما پای سیاهش او را سوا میسازد آنکه امر و زطوف زین در کردن دارد
فره افرا ده آتین در کردن خواهد داشت دختر عنبه که بر ستکای عشرت تکیه میزند در
آخره بینه عتابش با بنواهند داشت ای دختر با آنکه حکیم فخر است که از ان موسای حکیم
در وادی طور مغرور نشد و شد **نظم** ما و حکیم فکر که تاری از ان به است از حله یک
و دیبای شو شتری ما و پلاس فکر که در دیده خرد زبیا از ان پلاس خضر است
عبدی حضرت رسول قبول دین گفتگو بود که ناکا جبرئیل از نزد ملک جلیل در شد
و عرض کرد یا رسول الله حق تو را سلام میرساند و میفرماید که فاطمه از ما بوسان و کج
ملول و نالک باشد سبب فقر و عیسی تو یا ماست باید در فقر و بی خانه حاکم شد
که در اینجا در عجب سزای غریب ظاهر خواهد شد و برکت تو ای حیدر عجب
از زنان قریش از قید که خلاص خواهند یافت پس خواهد عالم فرمود اینک **نظم**
و چون سائند قرا عدا و فخری های ایشان سدره المنی در رسید و فرمان و
الهی بار سائند که فاطمه را بگویند بان محفل روزه و قدر ما را ببیند فاطمه عرض کرد
ای سید بشرای شمع روز و عشر من نافرمانی نمیکردم اما درین اندیشه بودم

که دنیا ساری مات است غمنازی بنم عروسی و میباید که این زمان حکم الهی رسیدن تو را
بحال نیست فاطمه زهرا مقنعه فقر بر سر آکنده چادر عصمت پوشیده چون غورشید
از نواختن چادر و همراه روان شد بنوا چه غورشید جهان تاب آن بکانه
قدم بیرون زد از کرد و ن خانده بپا اندازد و خود قدر افریخت خلعت نرطلر
زرتار انداخت عسل در دست پیشاپیش جریله شناسن سوره لیس و تنزیل
لبسته خوریانش دوش بردوش چه مهر و ماه گردید هم اغوش یکی بر رویه
دستش بچرخید گرفت هر آن ماه جوان بخت یکی چون آفتاب آیدند در اش
یکی بر کف گرفته کوشاوارش یکی مانند خورشید جهان تاب بدستش آفتاب ملوان
دگر یک شمع کافوری بدستش یکی خلخال زربن پای بستش **نظم** چه غم خورد
تا بان اگر تنهارود در راه چه غم سرخ سازد اگر یکتا برون آید او روه انداخت
عزت برای حفظ عصمتش امن عفتش از نظر خلفان پوشیده داشت مادخران
فریش چشم براه بودند که همین ساعت دختر چهارم در مایه با خر قرکته و جامه نهینه
چون لباس و اساس و پیرایه مادر آیدند هر این از و شک آب اندوه اندید و بیرون
کرد و از حریت آتش غم در دلش علم زند پس چون بزبور و لباس و آرایش اساسا
نکر و خاطرش غمناک و دلش و نالکش و خلاصه فاطمه چون قدم در خانه عروسی
نهاد چهار بولان خانه از شمع جالش چون چشمت خورشید روشن و درخشند
کردید فاطمه بطریق اسلام سلام کرد تا که اهل عیال ملاحظه کردند دیدند که دختر
الشرخا مان خرمانی یابد و دامن حله که چشم روزگار چنان جامه زندید بود در
میکنند تاج مرصع بدست شاهوار و با قوت ایستاد و بعد در خنده و غریزه خندند
و زنده تابنده که بدان جواهرات و بداهای که دید و دست بخی از هر که که در دنیا

نخل

چنان در خاله نایب و دست تصرف هیچ زکری با و ز سپید از ساعه ای بخت و خوشه
مروارید نیک سفته از اطلال جامه اش و بخت و حوران بهشت با کثیران نایب مرث
در خدمتش بران بودند یکی شفر چادر و طهرش هر دو دست گرفته از هزار زبان اله
نکر دو دیگری امن مقنعه اش بطریق احرام برکت هر دو دست نهاد تا کردی بوی سبز
یکی مرصع صفادر دست داشت و او را با و هر دو دیگری مجموعه عود سوز برکت دست نهاد
در پیش و پیش افتاده ناز ایچقان شام جان آن سینه اش و جان را معطر کند و یکی
جهت چشم غم اندا سپید میسخت یکی بر لبی سلاخی و طاق بیکاد فاد میسخت چون
آن مغرورای و دان و آن بریز زمان و لغت مه راحیل و جواد آن سینه ها جیب
و صفورا باین عطر و کوبه با مجلس و امدت زنان دختران عرب که حاضر بودند که با این
متر بودند **نظم** توان هر دگر از این باین خوبی و رعنائی در یک باشد که از هر چه بر
خلق بکائی بزبورهای اربابند روی خوب و زیبا تو سبهن تن چنان خوبی که
زبورهای اربابان ملامت کوی بجاصل ترخ از دست نشاند و در اعرض که
چون بوسه جلال زبوره بکائی چشم خواندین عرب که بران کوه صد و جای افتاد
دین ایشان خیره و آیدند عقل و فهمشان تیر کشت با یکدیگر میگفتند که آیا این دختر
کدام سلطان و حرم کدام خاقان است این کدام خوانقوست که بزجره وی آفتاب و ماه و
خلبه کرده این جامها از کجاست که در غل این ملوک عیال هم میزند مگر این جامه
چو درستان اسکندر بر و مصر یافته اند بود و تارش از همدان روم و فزک نافه
ایشان ندانستند که این جامه های عجیب بود گفتند یا فاطمه من این هدا یعنی ای
فاطمه این جامها از کجاست چون دانستند که فاطمه زهرا است پس نه بر اعضا او را
افتاد هر یک در کوشش سرانفعال بر پا داشتند عقاد و هوش باختند **نظم** با غم خورد

هر جا یک صبیغ بود از لعنتش خفا شد و صبح عروس شرکان چون بدان سازد
ز سبزه رخ و خوش کرد پرواز ز تخت تا ز افاد و قدله هوش چو شمع بجا می گشت
خویش را کند میرغ چون پرواز از قاف چه آید از کس در عرصه کاف عروس مجلس
افتاد از سر تخت ازین دار قمار بستاند بس بخت بدل شد ناله مطرب بفریاد
شدان بزم عروس مام آباد چون عروس شرکان آن جلالت قدر را مشاهده کرد
نال کرد و ناله افتاد و درخت حالم از لاج نفاذ و جمعی از آن کافران که مدد توفیق
از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نمودند و آن صورت زار سر حضرت رسول محل
کردند جماعتی دیگر که حاضر بودند بدان بجزر خواهی کشوند و عرض کردند ای خضر
بجزر ما تو را تکلیف عروسی کردیم که اگر چنانچه عذر اعلیٰ بر بجزر خاطر مبارکت
نشسته باشد دفع شود آنچه حکم فرمائی بران قیام غایب از طعامها چه پیش از بعد
و از شرابها که در امهاسا زبانه منصرفه فرمود که خوشی من ببل و طعام دنیا
نیست بلکه کسکی صفت من بدین شهر من است پس فرمود اوج یوم که پیش از
یومکا دو روز کسکی بخورم و بنده صابر خدا باشم و بگویم که سید شاکر خدا باشم
پس در آنوقت فاطمه گفت اگر من بخورم رضای حضرت ذوالنورین را میخواهم
و آن آیدنت که قدر از کفر هر من نهاده بقصا و مشن ایمان در آیند و یکا نکی خدا
آشنا شده از یکا نکی شراب بگذرید پس اهل مجلس از فاطمه درخواست کردند که ایچند
دو جهان بفرزند سید الخ زمان بخورید و دست و دست که کر این جلالت قدر نداده که
دعای در حق این عروس بیچاره بفرماید عیش ما را مبدل بمرامنا جان فاطمه کیوها
برگفت دست کفتر عرض کرد خداوند تو را بدندان منگنه پدیدم قدمم که مرغ زر
این خزان بقیض بدیش برگردان **نظم** چراغ چشم خویان و عالم نیکو کوشش ابروین اعظم

نظم

فرزان اختر کرد و من عروست سپهر حبه و بانوی جنت چه بر او ضاع ان علی نظر کرده
بگویم در وی بود اگر کرده کشود آنگاه لب بر عرض مطلب سر شانه زده ها چاره
چه کوکب چه بنمودی عابا ناله واه تو که مرغ آیدن بود در راه اجابت براهش افتاد
کرد همان دم در قمار زده جان کرد بزم عطسه جابر خواست چنان بایستی که کس بخیزد
از خواب جبینی میچرخد شبنم و قنار پای فاطمه افتاد بر خاک که انچه در مد جان من
قدایت چنان سانم میان مدح و ذمایت بمن از لطف چون کردی نظار و زقیقت
یا خمر و دیوانه ز تو باز ارجانه یافت و تو بدین رخا که درینست هست بر رخ
و کاش که این معجز را معاینه دیدند جامها چاک زده مقنن سر کشیده بدست
اسلام مشرب شدند فاطمه در مجلس عروسی نماند فراتر حاضر شدی کجا بودی
صحرای که بلبل عروسی فاطمه و قاسم را بلبلی **نظم** هر که که کم بگر بلا یا د حسین خالی نکرم
حمله اما د حسین خون بچکد از دیدن من مثل سحاب از هر حال دل
داماد حسین ایتیمه شنیدی قدر من نبه فاطمه را که بچه کوکب و جلالت بجز
رفت حال بجز رفتن و دلم بشنود و بگویم بلی ایو الیان قاعه است هر که پیش
و عروسی من کماله باید بجا هم بود **نظم** اگر از نقل عروسی بودم شوق
خواستم تا بزم حرف عزا در گوشت هر که در اینجن عیش قدم بگذارد قدی چند
بیاید بجا بر داده رفتن فاطمه درین عروسی دیدی بلی اما بدیدن او شکری
همان بگویم پیش از کنون بجز رفتن او شیوه شسور قاتلن فغان کردن او
هر که در دستش حال ایچند میباید دست اندازد بر میزند و میباید آه از آ
که ز افلاک صدای آمد فاطمه صبر خوا بفرای آمد آه از آن شب که سوی خانه خوی
بهر فرزند بکاشانه خوی میرفت آه از آن شب که در آن خانه سر انجام نداشت ماده

از این خبر بیک نفر از ارم نداشت ناله هاتقی از عالم بالا آمد کی ملاک هم خبرید
 که زهر آمدن خوی بسیار و صانع بود بعد از هر شب از برای تجمید
 و گذاردن ناله شب برخواست چون بجهت بخندید و ضو قدم بعضی خانه گذاشت
نظم ظنم روشن دید چشم چراغ سقف کلخ دید هیچی باغ ناکاه صدا
 هاتقی شنید که از دهن او طراوت را به راه دهید که اینک صاحب امار
 حسین یا بهیروا اهر از انبیا که زافلا لصدای اند فاطمه همه حوا برای آمد
 ناله هاتقی از عالم بالا آمد کی طایف هم خبرید که زهر آمد از آن صالحه میگوید
 چون نگاه کردم دیدم عمار از آسمان برآمد از میان عمار دیدم خوانون
 بلند بالا با قد خمیده و موی و لیدم پیش آمد و چهار خوانون دیگر بر
 بغلش را گرفت و نزد چون او می نشست نان یکری نشستند و چون بر میخواست
 بر میخواستند پس یکی از آن چهار زن پندانه پیش رفت و یکسر برید و مانند قرص
 افتاب از تن او بر روی آورد و قبل چه فرصت ماه بر آورد از تن او سر بر آورد
 خون فشان بر و نظری گرفت دید خود را که نور عین وای کلور برید راه خدا
 حسین وای چه حالت است ستم دیدم چه دیدیم بگو که کور شود دیدم ام خسته
 از آن سوخته لب بر لب از بریده نهاده نه صد میگوید از این میگریست می گفت
پس که ایرو و ناشادم ایرو ودم ایرو و کل تازه بر بادم ایرو ودم ایرو و
 تو ایرو ودم بدامان عورت زفته است ایرو ودم ایرو ودم ایرو ودم
 کین بزد بر سر تو من از پای افتادم ایرو ودم ایرو ودم شنیدم که کرده است قاسم
 عروسی گجانه زده دامادم ایرو ودم ایرو ودم علی اکبر میخواند گجاشد همان سر
 ازادم ایرو ودم ایرو ودم گجانه زده است ایجان مادر همان تازه ستمشادم ایرو ودم

ایرو ودم مکرر که میداست ظنم یلندش فند کون آسمان رگندش زبالای
 بر زمین میکشندش خدک جنا بر جبین میزنندش بی نقش آنکس که درها
 عود است سرش بر سر نیزه یاد دهنو است در انوقت از بریده از داه بهیروا
 در آمد و گفت ای مادر معذرم دار که دمی ندارم که در گردنت را ورم و باقی نزار
 که خنجر من **نظم** که ناگهان لب بهیروا کشود انتر بگریه گفت سلام علیک
 ای مادر خوش آمدی چه میگوید که یادم آوردی تو سر خراش از قدم خود کردی
 بدانکه صاحب اینخانه او دلش سنگست کشیدم از تو بحالت که من تر تنگست
 فلک بد اس جانا اهر ریشدم بر کند دگر من مزبوراد گذاشت نه فرزند بل ازین
 بدام ماند ناصف محشر مجله رفتن به امدادی علی اکبر اساس بنم عروسی برای
 چیده و لی چه سود تن باره باره اش دیدم پس از آن با سایر زنان بسیار گردیدند
 و از نظر غایت شدند **در بیان وفات فاطمه زهرا** **نظم** الا لعنه علیها
 اهر از دی که ناله را ملاک جگر زدی راه جگر هر من کرد و ن شر زدی بر بستر
 او فاده و اندام کوفته کاهی فغان ز بهل و کاه از جگر زدی دیدم بیتیم خود
 تنهائی علی دستم بدل نهادی دستم بر زدی که بهیروا که بحسن هم فغان
 شدی کاهی خروش از دل و کاه از جگر زدی برینا هی حسن اهر زدی زدی
 یاد از حسین کردی اهر دگر زدی چند آنکه کوش ادی نشنیدی از بلال
 افعه اکبرانه ل پرورد بر زدی دندان شکستن پدرش مدی سیاه
 بخود شدی سنک بدیج که زدی عالم بدید علی اندم سیاه شد کان
 برج عصمت از حذر خواهد شد بعد از رحلت حضرت حالت از هره فلک عصمت
 وان کوب برج طهاره مدت هفتاد و پنج روز و بیست و سه ماه در چو بود و از شب

کرد و در هاریند کرد و در چون شبها پس خطاب بزرگوار کرده بگفت **فق** تو ای پادشاه
 پنهان در چه کار می خیزد و کجاست که خود نداری من آن سخن بهار زلفت که بود و رفت
 دوست و کثرت نمائده طاقم از هجرت ای باب و لم غنشد مادریاب ریاب مریدت که
 درخت را کی و باغوالی بود غاطه و دروهای آمد بر انداختی نشست از وراق بیکر
 عمر ملوح غرستاد و آن درخت قطع کردند حضرت صیاد و میفرماید کان قطع الذاکره
 سببا لا ینال سیوف بتاکره و تصور فتاکره فی شایها قطع درخت امر از سبب جان
 دیگران شد که نزد آنها آن باغ فاطمه و شمس و عثمان از او در آوردند فاطمه
 ی آمد مقابل افتاد سینه حسن مقابل مادر می نشستند میکردند و افتاد
 بصورتهای نازنین ایشان می تابید تا آنکه حضرت امیر مومنان پشت لایقان همه
 آن صد بقمه و همچنان بنا کرد تا آنچند روزها در آن قرار گرفته بر پیر بزرگوار
 گردیده باشد و صورتهای ایشان از تابش آفتاب محفوظ مانده باشد با علی بعد
 عزت شوم توانست بهیچ آفتاب بصورت فاطمه حسنینت بناید بپیر از آن جهت
 حفظ ایشان از تابش آفتاب بنا کردی کجا بودی و سخا به شام که عیال به پناذ فاطمه
 بیکاه حسنینت بپیشی که چگونه با من نزدیک فرجام در آن خرابی سقف و سائیل
 مقام داده بودند و صورتهای دختران بیکس و اطفال نور حسنینت از تابش آفتاب
 کداحه پوست نداشتند بود و غمخوار و پرستاری بغیر از عابد بهان همه از نازان دل
 افکار **نظم** ای که آمد در کنار اندر رخت فصل الخطاب عزت و اقبال از ظلم خیل
 بی کتاب با چنین غمخوار بود آن امیر دستگیر تابیدت دین کل و خود خوا
 امیر با چنین شوکت کجا بود الله و الامقام تا نماید بکنظر بر آن خود بین الانام
 سر برهنه با برهنه سینه خسته بیکور در سنگنه دست لبه زنجاری تویم

صالحت با محبت با محبت نایکات طارعات جلالیات کلمات حایات
 نازک شکیب من ایدی طاف و نقول ناره تندین یا امه ایست الرسول
 انظری یا امنا الزهره ترانا حاسرا فی الزمرای نادیهات فاقدرت جابعا
 ما لنا طویل بلنا بعد کما صیغنا لا لنا حایم حیرنا فی البلاء و احینا یکظر
 کن سوی ما ای بضره بالک نبی مریشان دید کریان و ضره ایچیه نر برادر
 نر بر سر باب غم پروریده بست در مد نظر جز لعل غشک و چشم **نظم** ای بانی
 حرم شاهنشاهی ایچو بقصصت ووی حمله از حیا ای کوشاره تو در اندک
 بیکان کلکونه تو خون شهادت کربلا ایچم و عصمت و بیخ دو اقبال
 ای بعدن و کو هر دم دو وقت تاه سخن ابر علی و جگر گوشه نبی محمد و
 خلائق و محو به خدا بر دست مسینه های حلی و محال از جوب تازیانه زشت
 بود جایگاه کابین تو فرات عیال تو شتر لب میراث تو ذک حسنین
 پیروزه میراث آن پدر همه ظلم و ستم رسیده و نوازنده است کلاه او داد
 مروست که روزی امیر مومنان داخل حجره طاهره فاطمه گردیدند
 که آن کوکب سپهر حیا و آن خزان خوان با قدر شد و خیر کرده و آن کل بوستان
 قلدی کل تر ساخته مشغول مسکن جامه حسنین است فرمود ای بیکاه کوشور
 وای کنار کبر وادی خوشحالی و غمخواری در ایندت مواصلت هرگز نتواند بدم
 بد و کار دنیا مشغول باشی امروزی بیم کربیه امر دنیا مشغولی حکمت در آن چیست
 و چه در نظر داری فاطمه زهرا ایچو جگر کشیده عرض کرد با علی ایام فراق مبدل و
 زمان هسته پیاپیان تسید جامه حسنین و میشود نمیدانم که بعد از من بهر اهل ایشان
 که خواهد داشت کل تر ساخته ام تا کی توان ایشان را بچشم که در زبر کرم ماتم من

ماند و نان انبیا ای میسر که چون دختران بیکم مشغول بتغریه من باشند حسین من گرسنه
 مانند با علی رضای بنشین سر را در کنار گیر که زمان از است سفر هر آن دراز **نه** صیحه
 بنور ارم اگر چه بیانی است ولی سفارش نواهایی باغ بنی است دی که طایر و دم
 پر در شانه تن شوم فدای تو جان تو و حسین حسن فلا یفصح فی وجوه هیسنا
 فیصحنان یببین عریین منکیرین لمر با علی ز فو قتم دل کلو مرا کزنند مکن
 خدا نکرده بنی من مد بلند مکن شنیده ام که حسین میزد بکمر براه شنیده ام که
 سرش میزد که ز قفا بوی تیغ چرخا حسین رسد بر لب شنیده ام که در آن
 روز دختر زینب ستاده است نظر میکند بروی حسین که تیغ کند کنار بند
 بر کوی حسین ای شعله فاطمه روانداشته که صیحه بروی حسنین زنند و پنجم
 بجانب زینب کلو مشن نکرند کجا بود و فتنی که نبی امیده بدسکال صیحه بروی و لاد
 و لطفال حسنین میزدند با نواع از دین ایشان ای از روند بعضی را چنان لطمه میزدند
 میزدند که عذاران زینب را سیاه میساختند و بعضی را چنان کعبه به پشت
 می زدند که انحرافان بر زمین می انداختند و بر شتر پهنه ایشان را می نشاندند و
 شتران را می ناخند و بجای شام می شناختند کویا آن نخلهات از غنیمات کفار
 و اسرای روم و ذبحکار بودند **و من و صایاها ای ای جد الموت**
الکده لا بد منه و لا یجوز عنه و انا اعلم انک بعد ی لا یخیر
علی فله التزیج فان انت تزوجت امرأه فآخرا مامه بنیت
زینب لا تهاشیقنه یا و لا دی و اجعل لها یوما و لیله و
لا وادی یوما و لیله یا علی بدانکه زمان از حال و اوان
وصال بیاسب بزد کوار رسیده و میدانم که تودا بعد از من صبر

کر

بر تو که تو هیچ نیست پس اگر اختیار تو هیچ بودی مامه دختر زینب را بگیر که به
 او دامن مهر بان خواهد بود اما یکشب نزد او باش و یکشب نزد اطفال من
 و غرض آنست که از این حدیث این بود که از تنهایی و حشت ننماید و غرضی مادرش
 بر ایشان اثر نکند اما چگونه بود حال فاطمه اگر ایشان را در خواب شام گرسنه و
 تشنه ملال عظمه می نمود که صورت ایشان از تابش آفتاب کبود شده بود عربی من
حجر الزکراء انا بناتھا یسهرن بین طنائھا و یفانھا یا فاطم
الزکراء قوی فکندیلے **اشرک فی اشرک ذل اعدائھا کبت که**
 فاطمه را بچهره داد که دخترانش در دست طالمات اشرار گرفتارند و از جفا
 روزگار غدار خواهند آزار میباشند و بگو آنکه یا علی بعد از وفات من یا از دنیا
 من باز مدار و در صبح و شام بر سر قبر من تلاوت قرآن نما **نه** چرخش است
 صورت قرآن ز تو دور باشنید **برخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن دیگر**
 آنکه در شب براد من کن که معاندین بر جنازه من حاضر نشوند **چهارم** که ای و حجه
 بلا فصل است نقلین مرا وصیت چند است یا ابا الحسین یکی است آنکه نکاح
 بعد از من **امامه را زنی خد مت حسین حسن** چرا که دختر زینب همیشه با و رسا
 بهود مثل من است یمنیم پرو دماست **دگر بدانکه ضعیفست جسم لاغر من برود**
 نمایند حجم بیکم **باز نعر برای من ای امام کبریه** بهیشتی که نمودند قدسیان
 تقریر **سیم** آن که همان حال کار باغی که دهم جان مرا بخاک سپارد نظر بر
 بهلوی بچرخ در دنا که کن **ز دشمنان شب نمان بجاکر کن** **جنازه ام مصفا**
 بر کوه کا فر کش **که دشمنان بدتر نیز پیرویش** **کفن بن بدم در عاریه**
 ای سرور **رسد چو پاینه تا بوی من بدو من عمر** شود بفرنگ پاش و خزان

نوا

از روی سینه اش برداشتم بندهای کفن فاطمه بهم آمده او را دست و مشغول تفهیل
 ان بخبره کتم عن درة بن عبد الله ان عليا لما نزع من قبيل
فاطمة خسر با كفا قيل له وما يبكيك اين فراقا لهن قال
لا فابي يبيني الا ان السبا يجمعها اسرة كانه البيل فمكنا الحشر
تور القبيحة ونلقى الله ويغضب الله يفضها از در قعر عبدالله رو بست
 چون امیر مومن از تفسیل آن سید زنان فارغ گردید بادی که بر آن بیرون آمد
 گفتند یا علی یکبار و پست با او چیست با از وفات هر و فراقی است که انقدر
 بیقراری فرمود نه بلکه کرب من بجهت آنست که چون خواستم آن بخبره را غسل دهم
 نظر می پهلوی فاطمه افتاد دیدم که از ضربت نا زیان عمر بدین سپاه شده بود مانند
 بیل و چون آن بخبره را محو خواهد شد و خدایه را ملاقات خواهد نمود و حق هم غضب
 خواهد کرد و غضب از حضرت امام جدا فرمود است که فاطمه را هر اشدید از دنیا رفت
 بواسطه آنست عمر و صدمه که از ضربت آن بانه و در پهلوی آن بخبره رسید و محسن
سقط کرد فلما هدته العبرون ومنه شطر من البيل آخرها عليه
والحسنان قالتمار والقناد وعقيل والزبير وسلان ونفر من
هاشم صلوا عليها ودفنوها في جوف الليل وسوى على حواقبها انزورة
بقدر استبحر حتى لا يعرف قبرها چون مردم بخواب رفتند و باره از شب
 گذشت حضرت امیر و حسن و عمار و مفدا و عقیل و زبیر و سلمان و یک نفر از
 هاشم فاطمه را بر من در دند و بر او نشان گذاردند و در دل شب دفن کردند و خبر
 امیر که دش بقدر هفت قبر ساخت تا آنکه فرمطهرش معلوم شود چون صبح شد
 عمر ملعون گفت فاطمه را آن قبر چون می آید و بدو نماز یکبار می حضرت

فرمود و او را هم می کشم و تو را با جماعت بسیار می کشم و چون امیر مومن سید را
 بخاک سپرد این تعداد از بنو بنی خاندن و بنو یکبار خارج من جلیلین فرقت
و كل الذی دون الفراق قلبه وان افعابی ظلم بعد احمد
دلیل علی آن لا یدقم خلیل بعذر جمعیت از دو دوست با فراق
 و هر دو فراق عظم است بدرسته که که کردن من فاطمه را بعد از رسول
 علامه است که دوست و ام می کند بعد از آن عرض کرد با را لها فاطمه روشت
 قبر آمدن و انیس او را ش خدا یا از شوهر و او را دش هجرت کرده بود وصل خود
 شادش باز تو و انانی که محسنش را سقط کرده اند و دشرا هستند و پهلویش را
 شکست پس هم کن برای وای حکم الحاکم نظم تو انانی ای اور و آرد
 که رفت از جهان دخت خیر البشر تو سیدان ای حضرت با و الله که از ضربت پهلوی
 شد سپاه خدایا از بنغم توبی با خبر که شد محسنش سقط از ضربت
 بر او سوخت یکسر با نامک چه کردند از کینه غضب فدک ازین داغ و زین
 درد رفت از جهان گذشت از جهان باد و خنجر کان شنیدم که غسل
 دخت رسول نظر کرد زینب عجم بنول سیه بد پهلوی بازوی و پی
 خروشید از سینه مانند به رسید از باب با اشک ماه که از جلیست پهلوی
 امام سپاه بگفتن شه شاه دنیا و دین که از ضربت در کشته بیل چپین
 جرد خروشنید از پیر این سخن بتن چال کرد از الم پیرهن روان ساخت
 اشک از هر چه رود بهاد چه انما در مرده روز پس اجتناب بر من
 فاطمه کرد بسیاری من و فرمود عزیزه نفسه علی و قراها محبوسه
یا لیتها آخر حجت مع الزفرات لا یمیز بعدک فی الخلق و لا یما ابکی

و فاطمه

تخافه ان تظن اني انظر دورى زورت سخت بود سوختگان را صعب است
 جدايى هم موختگان را به مشکل بود كندن از جنان پس از الفت هنوز
 ابتر غم برفت چشم چاه ميريد مرگست كبر از مرگت چيه ذوالمن زيارت
 زمين پراز غم و محن كرد بدخس ام اين كبريست در خوش و مشيون بدو و لحظه
 نبي اسودتا آنكه از قراغ و الم از بدبش رسول ام هجرت غم ام اين گفت كه سر
 بصير اكاردم و بجايت فكر دهم روى و عرض راه نشكى بر من غلبه كرد عرض كردم
 الهى من بخادمه بضعه بفرست بر من ترسم فرما تا كاه دلوى از آسمان فرود آمد
 ملا از ابتر تر از ان بستم شيدم نامد هفت سال عطش را فهميدم و دروها
 كرم در مكر پير كاري كرميتم از بركت جناب اله نشكى و كرم بر من اثر ميكرد
نظم بلى ام اين زمين بنول در ان زمين شده عايش قبول دعا بشود
 اندشت شد منجاب فرود آمد از هر دو لولاب دروش خلك شده بهوش
 بوش سر دشت بگرش بر آمد كرمش ز قباخته دخت جزا البشر روانش
 بشد اين از هر ضرب هوا فاطمه كنظر نه نمود بر زيب بخيلى در اندشت
 خونخوار از قطاب شدش رخ دل هجره ماهى كباب نكر از هر برال خود
 التفات كجورم مانند در فرات نه نمود بر عرش خنكاه چركشند
 در كد بند سپاه **عزيمه** قتل الحسين قبا سماء تقطري حزنا
 و يا منقر التمار كوز به يا ام كلثوم اليه توب الاسى
 بعد الحسين و ليس في قهر به يا ذيق جل المصاب حسرتي
 صنك الحجاب و للذ رايب فاشربه يا فاطمه الزهراء
 يا سيدة النساء قومي انظر به حال ايتامى المسير و ابكي المظلم

ندانه

على الله فامتنعاه من يقين من بياحيه منجى كائن الردى طاقا
 بل الصمد الا يقين المختار عجا له من كاهن كيف اشكاه
 فلما و اللذ و لي لكوشر يعنه كشت شد حسين اى اسبان بار باره
 شوارغم و اى قناب رعد كسوف نهان شواى ام كلثوم بر اهن نهرين
 و سر دشت امجور داراى نيت بزدك شده صيت پاره كن انجود حجاب و كيو
 پريشان سار ايعا طهر را با سنده نابر خيز و نظر كن بر حال بيتمان حزن زده
 و كرم كن بدر كن حليم يعنه امام حسين كه در صفاست و كرم كاه از هر كاهى
 كرم بچيده شده از خون حشر خود در راه سري و نرسيده است جام مكر
 از نشكى و نرسيده است جسد و مكر خون كارش نجا است از لب نشكه كه چكونه
 از نشكاي شكوه كرده و در دست لاشش كه مراد به انگشت باشد بچ دريا غش
 و عجل است از لب نشكه كه چكونه از عطش شكوه نمرد و پدرش ساقى كوش است
در ذكر و كرامت شاه و كلاب

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعل الدنيا سجنًا لأحيائه و جنانًا لأغدايه و و كسل
 بالانبياءهم بالاولياءهم بالامثال فالامثال في درجات محبة و
 جعل اعظم الوجوه ايت صبيحة و اجل المعصيات رزية سيد البرية
 و هزرتة الطاهرة القليلة حتى اخرجهم من الانبياء و ضيق
 عليهم الاودية اضر من النار قطه باب د ابراهيم الرسول و اسقط
 ثمره فواد البتول قتل اسد الله في محبوه و طمعه استغلاذ

البلاد

وَالْآخِرِينَ بِكَتَبِهِ وَنَحْوِهِ نَعْتَمُ اللَّهُ أَجْرَنَا وَأَجْرَكَ بِمُحِبَّةِ بْنِ عَمْرِو
 الرُّسُولِ وَالْمَرْجِعِ فِي السَّمَاءِ بِفَاطِمَةَ التَّوَلَّى إِيَّامَ الْأَمَّةِ وَكَاتِبِ
 الْقَتْلَةِ أَشْرَفِ الْأَشْرَافِ وَفَتَاهِ الْعَبِيدِ مَنَافِ إِمَامِ الْوَرَعِ لَهُ
 كِتَابُ الْوَعَا مَحَابِبِ الْحَوْضِ وَاللَّيْلِ الْقَتُولِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ الْمَذْ
 بُوْحِ فِي مَحَابِبِ الصَّلَاةِ عَلَى الْمَلَا مَظْهَرِ الْعَابِيبِ وَمُظْهَرِ الْغَائِبِ
 وَلَكِنَّ اللَّهَ عَلَى الشَّاهِدِ وَالْغَائِبِ إِمَامِ الْوَارِثِ وَالْغَائِبِ بِنُقْطَةِ
 دَأْبِهِ الْمَطَالِبِ مَنَزَقِ الْكَتَائِبِ عَلَى بَنِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
قصیده ها سحران کوی خاوندیغ اسکندر چه شد پیدا عیان شد
 رستم خون از شکاف چشمتان اما دم روح الامین زد چاک در پیراهن
 نمایان شد میان همدانین طلعت علیه بیان دروغ خضر اروان شد
 چشم روشن کنار چشمه روشن برآمد لاله جبر از امان نیم صبح بیدار شد
 دم علیه زحیب روشن بخار کشاد شد کف مویه زرافشان کرد از نادری
 فلک چون دیه مجنون برآمد چون نفا و طلعت خورشید چون رخ لبلا مکر
 غماز صبح از بام کرد و دیدشان تا که که پوشیدند چشم از غمزه چند بر لب
 زیبا در آمد زاهد صبح از در دی کش کرد و دیش بر کوی خاور و بچاها
 بیشه صبا برآمد ترکی زفا و جهان آشوب غارت کرد بیجا برد در یکدم هزار
 لولو لاله هفتک صبح بکشد و زدیدند سر پیشش هزاران سیمون ما
 درین سیمون دریا برآمد از کجای شرفی شیره انشین مقلب کربیران
 انجمن از پیش رو برسان کوانا سا چنان کنز دولت غیر خدا کفار در میدان

مناجات

چنان که جمله غم دین ابطال رسیدا هر بر سالب غالب علی بر مطالب امام
 مشرق و مغرب بر سر و بطحا نسیم صبح عین بر بند تو دوزخ عزرا زین بر سرین خیز شد
 چون کیندینا زلف ابرو از روی من مرده شد زنده زلف با دوزخ و زوی جها
 پیر شد بنام صبا پر کرده در کلزار امن از کل سودی هوا آکنده در چرخ بیان عین
 جبر افشانند بر کسوی بر چرخ سنبلی شکین کلان افشانند و چشم خوارین ز کسرها بگرد
 سر که بر فشان غیر نالان بهای کل بکار بافتشان بیل شیدا سر که بر دشت شاد
 سر که بر دشت است چه تری بر دشت شوق و صبح سنده و طولی چنان از رخ فزاید
 صبح که طلعت کند از هر جانب پیشه ادا همان را پیرانکه در جوانان کلان کون
 نهان از نار و دین بر سید کبر چرخ پیرا چه شد کافال باغ و دوزخ و انجمن جمل
 لب از دشت ناخوش و رسوا چو اکل مال زد پیراهن ناموس با بیل میان انجمن
 و سازند با غمنا نپسند سر و پا بر جای باز خوانندش که تا اطفال بر قصد
 میان باغ بر یکجا پریشان طره شاد و افشان کسوی سنبلی نه از ناخواران شرف
 نه از سیکان کان پروا میان سینه غلطد با صبا سرین بی تکیان عیان بالاله جایی میزند عا
 نار عا با سنج نادون گفتن که اطفال چون بگذرد که امر و اطفال از شوق سر نفسند
 با ابا همایون و دوزخ و دشت است از سر و دشت و دشتی بر او و دشت خلافت کرده شاه لاف
 ماوی شهنشاه غضب فریاد ویز و اثر در دایره زمین حیدر علی عالی اعلا
 ولی حضرت عزت و تقیم دوزخ و جنت قوام مذهب ملت نظام الدین خلایق
 بر وقت ساقی کوثر بر دی فلق خیر بنیت مهر پیغمبر ولی والی والا ز دانش عقل
 کوهر شمار دشت خیمه که بی مثل است بی نیاز از یکای بهمنه دهری بهمنه اصلا
 از وجود آدم و حوا غرض از هما یون تو امر دنیا و مایه طاعت از وجود اهرمن و ما

گاه مضاعف اندر همدی چند در کام آید و اندازد آنکه وقت نزاع آنکشتش در زبانش
خبر اندازد که کسی نمی گوی و یابد منبسطه سبیل تواند از دست زدنش
ای عزیزان بهتر کن و که را بر اندازد تیر چاکیر بر قوس شود تا اعدایش را
بر اندازد که هرهای سعادتش سائر بر سپهر مدد اندازد صاحب جدم
میرود شود ناف بزغاله غنبل اندازد خاک راهت بر اولوا لبصار
فیض بسکندر اندازد چرخ دو کعبین باز قور طرح نزد جفا که اندازد
مهوه هفت کوی خود را تا قیامت بشد اندازد چمن خفت با فخر شاهان از
غلامیت قبر اندازد جبرئیل پیاسر آن به فخر ای امام مطهر اندازد ای خوش
اند که کوش و هوش سر راه لطف بین نداد و اندازد که ز مای تو و یما حشر
ایزداد کستر اندازد در احادیث معتبره مذکور است که چون چهره عالم ازای
شاهد حقیقت از بد های ناحق بین در نقاب مرآت صیقل قلب سلام
از تیر کنک ظلام در حجاب فوجی از راه لغزیده دام فریب سلطان و قوی
منتظر ماند و رطبه و هم و کان نه اسلام اشعاری چون نقطه در منزلی قرار
و نه کامل عبادی چون پر کار بایدا به استوار نظم کفر بود اشکار و دین
پنهان که بیاد نه در جهان بودی دین و نیت علی کرم نظام کرم ترا حشر
دین نهان بودی ظلمت کفر و نقای عالم از گرفته اکثر ناس از هر طایفه و شکا
دور و درین خود پرست میجو اما از باطن که پس از هر دی بهاری و بایان
هر ایستادنها صفت هر عزیزی را عزت و هر رحمت را نعمتی است و وقت آن
رسید که پرده پندار از پیش دیده اخبار و اشرار برداشته و لوی ابو تراب
در عالم ایجاد افراشته کرد و دین اسلام را پشت پناهی و حضرت رسالت

در این باب

پناهی با هوای بی بهر سدان قاطعه مبت اسد اش وضع حل ظاهر کردید و شب
ولادت با سعاده علی مرتضی رسید روشت عظمی و آسمان ظاهر و نور ستاره کان
مضاعف کردید چون تلقی از شب گذشت قاطعه را در رخا کرفت ابو طالب و خوا
و طلب قاطعه شافت تا که ها تفری او انداد و ادبش برای قاطعه از هر سر و غالب
چکر و میل برود آمدن ابو طالب صدای هاتقی آمد که ای جمیع جناب ابو تراب قدم
ببیند بفرش زلب با چنین کمری هر خرف مقابل نیست مرو که قاطعه در نما
قابل نیست مرو که نور حق از چشم غیر منور است ز دست معصیت الو و جسم او
دور است مرو که میرسد از جنان برای علی چهار قاطعه از جانب خدای جل
ابو طالب از استماع ندای هاتقی متعجب حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه زن خود
منظر با جامهای حیرت سفید در بر که بوی شک از ایشان ساطع بود بنظر قاطعه حاضر
شدند و سلام کردند و جواری شدند پس از آن سلام برویش چرخه بگفتند بپوش
بگشتند و گفتند چون سلطان ایام حملا یک قدم باعث از پیش عالم و آدم
پس عمر حضرت خاتم الزینین پرده غیب ظاهر کردید نظم اسداده در وجود آمدن دین
پرده هر چه بود آمد و فوراً بهیچ اقتلا مانند خود شید بابان نوری رخشان از او ساطع
و لامع کردید و در سجده بران فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً
رسول الله و انا امیر المؤمنین و قاتل الکفرین بسم الله النبو
و البشیرم الوصیه پس یکی از زنان دست دراز کرد و آن مولود سوسن
از منبر برداشت بدامان گذاشت چون نظر انور از جناب وی افتاد سلام کرد
و آن زن جواب داد پس آن مرد فرمود ایما در چرخه آری از بد من چرا که ای جمیع
رخش را افتاب ماه پر فائز منیدام خبر ازین حال باب من بانه دین ساجد کجاست

کجا افکند بر تو عارض چون افتادیم تنم کرد و گفت ای عالم ایجاد دار و خلق نعم
 میکند بابت تو در قریب حال حق ابوطالب پیش روی پرستد که ای فرزندان کرامی
 مطلوب ازین پرستش چیست مخاطب خطاب بکست مگر تو فرزندان من و من پادشاه
 توانستم اینجا فرمود علی تو پدر نزد کار منی اسان و تو هر دو از صلب آدم ابوالشیر
 بهر سیده ایم و این زن حواماد عالمی است ابوطالب کوید چون این سخن شنیدیم از
 شهر خواهر بر بردارده در کج خانه خندیم و شاهه سیکرم دیدم زن دیکد
 پیش آمده اینجا بود بغل گرفت بطرف غایب کرد دست اینجا بر او خوشبو و معطر
 کرد ایند پس آن زن کول سلام کرده جواب شنید پرسید ای حق اهر عزم من چگونه است
 ازین گفت ای بردار حال عزم تو چگونه است تو را سلام میرساند ابوطالب پرسید ای
 فرزندان لبستان عزم و این خواهر کیست نام ایشان چیست فرمود این زن برادر
 دختر عسراست عزم من عیس بن زید است **چهارم** گفت ای باب فاک مقدام کیوان
 چاکر عیس برادر عسراست عزم برادر خواهر فرزند زید که حضرت گرفته در جامه
 که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت کاش او را بخت میگردید این زن گفت
 ای ابوطالب فرزندان تو ظاهر و مظهر است خسته کرده متولد شده و هیچ جوان
 اهر و اگر چه سال بعد از فوت محمد بردست فطرت حرامی که خدا و رسول او را خلق
 میکنند **پنجم** خبیث ملحدی مثل حرامی زنی بیکانه با الیاس رای ده شمشیر
 ظلم از هر کس باب بوقت سجده در دامان محراب کشد در خون عذرا ناز نیست
 شکاف فرق پاکش ناجیست کند او را دادم محاسن غریخون بدست
 علام ابوطالب پرسید این کیست نام او چیست زن گفت عبدالرحمن بن ملجم
 مراد است پس از زنان غایب شدند ابوطالب گفت در خواهرم گذاشته که کاش آن

آن دو زن دیکر را شناخته بودم ناکاه امیر مؤمنان بالهام این دو زن باز
 بعضی آمد که ای پدر زن اول حواماد عالمی بود و دوم مرید دختر عسراست و آن
 زن که مراد جامه پیچیده ازین زن فرعون بود و آن زن که مرا خوشبو کرد و ایند پوچا
 مادر موسی بود و بر وایت می کرد و آنجا میان خانه کعبه اتفاق افتاد **چهارم**
 این دیکه داد علی را فاطمه این بود معنی که علی خانه زاد ما است چنانچه این
 بابویه در شیخ طوسی و علامه علی از حضرت امام جعفر صادق و عباس روایت کرده اند
 که روزی عباس بن عبدالمطلب نزد بنی هاشم با جمعی دیگر در برابر خانه کعبه نشسته
 بودند که ناکاه فاطمه بنشاند مسجد آمد و حضرت علی الله بنه ماه حامله بود و او را
 در محاسن گرفته بود پس بر در خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت
 خداوندان ایمان او ردم بنو و بهر پیغمبر که فرستاده پس بگوئید که من از تو یحیی
 این خانه و یحیی آن که که این خانه را بنا کرده و یحیی فرزند منی که در شکم من است و این
 سخن میگوید که اسان کردان بر من لا رت او را عباس بن زید گویند که چون فاطمه
 از دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد و فاطمه از آن شکاف داخل
 شد باز دیوار هم متصل گردید چون خواستیم که در خانه را بکشایم هر چند سعی کردیم
 نتوانستیم که آن را بکشیم **نهم** خدا کوسوی کعبه شد دگر گویا نه
 کرده در کعبه دل خدای کلید در خانه را بر گرفت ده خانه پاک او را گرفت چه
 در خانه دل خداوند یافت چرا بر سویی که کل شکافت فاطمه نهاسه روز و آنجا
 بود و هر دم اولادی چون زای سرش بگوشش میرسد رازهای نهانی از گوشه
 که در صد و پنجم جاد است میشنید از کجی که کجور قدرت الهی در کجی جاد داده بود
 در غریب سخنان حکمت آموز شغفت و از سخنان رحم افز که در جوش بود کل بر کل

بشکفت کویا باد مهر و دریا کهر میسفت این از سبکت **نظم** بخورنکه که با این
 بیت القدر سهدم مریم دم من مریم چنان دم بهم دمید که از مریم آمد سجا
 مبدی چون روز چهارم شد خانه ان هاجا که کشود شده بود باز کشوده شدی
 بت اسد پروند آمد و طفلی عظیم المثال در دستش بود که اگر صورتش ازین را
 صورت بود او بود و اگر خداوند بن شب و قرین را خلقه سزاوار بود از مشاهده
 آن مشکل و شبایل ما را روشن از سر و طاقت دیدن از بصیرت بر حال و سبای آن
 مظهر و الجلال بکران و بر حال عظیم المثال بی بکران جریان بود که آیا این شکست
 صنع بزرگ است که بدست این من متقل شده و بکمال قدرت و بلی است که بصورت
 بشوید که شکر و در عالم خیال با خداوند مثال باقیه قال و مقام نقیض و سؤل
 بودیم **نظم** که ای او بر نظیر و مثال نظیر مثال تو باشد حال ازین نقش شد
 پای الهالند که این نقش نقش است با نقش بند فاطمه گفت یکروزه مردمان بنا
 که چون خواستار خانه پروند آید ها نقی از عالم غیب را بداد که ای فاطمه این غضنفر
 معرکه ملکوتیست صفه تراست این چنین که کاه لا هونست صدر نشین عالم جبر
 این شمع شبستان در خندنی است سراج مضی فاب قوسین وادق این عرو
 الوقی المحی است وقت باز وی حضرت رسالت پناهی وی علی نام کن زبر که جو
 من خداوند اعظم نام او از نام مقدس خود اشتقاق می نماید و در خانه محترم من تو
 یافته و این اول کسی است که بر روی خانه من از ان خواهد گفت و بتو خواهد گفت
 ای مرتبه رفعت از فلک دفع وی حیره نورانی تو شمع شمع فی فی رخ زیبای تو
 مفرط الطلک رخساره نازک لبه ایوان ملج همنه ولی الله و لبعده بهیز والی
 بولای تو درین سطح مرتفع فرمانده اقلیم جوی و مایه کینه موسائی و مجرعه

پوشع از بعد گشت که در دهه دوران کورایتوان خوانده می علم و اشبح جزیه
 صفه که بود در هر عالم از بعد سیرتقی از همد و اوردی قطوب لیل و الاله
 و قول لیل عاده خوشحال کسکه این بود معود راد و ست و ارد و یار
 کند و وای بر کسی که او را انکار نماید و فرمای من و با وی عناد و سر نه
 از عند لب کستان تجرید هزاره سنان بوستان نمید طوطی سخن کوه
 روضه تجید و بلبل گذارید عجب مقرب با کاه اولاد فی محرم و در فی قنای
 خام انبیا محمد مصطفی مر و یست که فرمود عیب من جبریل در وقت خلادت علی
 بر من باز شد و گفت یا محمد خداوند علی اطاعت و اسلام مرا ساند نصیحت میکند
 بولادت علی و میفرماید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وی
 تو انکار کرد پس بر خیز و علی را استقبال کن چون این وی شنیدم بر حتم
 و بسوی فاطمه بنت اسد و دیدم و قتی رسیدم او را در دایه نک گرفته بود جبریل
 گفت ای فاطمه پرده میان تو و فاطمه او بزم و تو در پس پرده نشین کن چون علی از
 پرده غیب پروند آید بروی دست تو افتد بعد از ساعتی جبریل را ندا کرد که با محمد
 دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست است خود را دراز کرد و علی بر وی
 دست من فرود آمد و دست بر کوش راست خود گذاشت و با او از بلند افات
 و فاطمه گفت و بوحدا نیت خدا و رسالت من شهادت و ادراوی کوید چون نظر
 امیر مومنان بر پیغمبر آخر الزمان افتاد شاد شد و خندان گردید و گفت السلام
 علیک یا رسول الله **چهارم** ای آنکه را نبی با حقیقت مقدسی اسلام استی
 دیز امسلی نویخته خط مدتی رس حقیقه ناخوانده از هر خلق
 اعلم صوربت نبیست نور مجتو نگشته روح نور مصوری تو

ع
 ع

روح بختی ایمان برای نصر تو در وی دعای فتح اسلام خاتم نور و نقش
خانی هم صاحب اختیار و بختی و جنت هم عالم کبری و هم اسم اعظمی
بی سایر افتاب جود و برکت نامحرمت سابعصر جاتو محرمی با آن
چه نسبت اولاد ادم است بهتر از آدمی و اولاد آدمی منوره حقیر و قوت
افتاب منوره ضعیف تر سلطان اعظمی پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم از برای
نوح حضرت ادم را فرمود بخوان شروع بخوانند و گفتند که اگر ادم حاضر بود
میگردد که علی بهتر میخواند پس از آن مشغول تلاوة ربور شد که اگر او حاضر بود
تصدیق نمیداد که علی بهتر خواند پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم برای تورا حضرت
موسه و اخیل علیه السلام فرمود بخوان مشغول تلاوة و تفسیر و تکرار کردید که اگر موسه و علی
حاضر بودند تصدیق میکردند باستانی علی پس عرض کرد یا رسول الله بخوانم
فراتی که هنوز بر تورا نکرده فرمود بخوان پس بتلاوة فرقان عظیم لب کوهر بار
کشود اعدو ذاب الله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قدا فم المؤمنین
الذین هم فی صلواتهم خاشعون حضرت فرمود نیکو تلاوة کردی جمیع کتب با آن
و تیر استکار شدند مؤمنان پس حضرت رسول کم بقا طه بنشاند فرمود
سیر و عزم او حزه را بیاورد و بنار نهاده او را بولاده برادر زاده او فاطمه گفت چون
من بروم علی که میترسید و خواهد آمد فرمود برو که من و را بر میگردد پس بان خود
در همان علی گذاشت و از ده چشمه شیران زبان پیغمبر بدردها حضرت
امیر جمعی کردید و آن روز را سبب این ترویه گفتند جای آن شد
که احمد مختاران ملاقات پیر عزم نامداران کوه را بر
بصفا میں این گفتار کشاید فرماید نظر کسی ۲ افتاب و ماه

زوی خود و صاحب هم ماه منفعلی بخت هم افتاب خلق اولی تو و بنو شته
کلفت منع بر تو قبل خلقت ادم ابو تراب در شهر بند علم من ابواب علم من
ره نیست بیو کای تو کبریا هیچ باب ای با خدا و خلق خدا افتخار که هست
با افتاب نه و با ذره افتاب چون فاطمه از نزد حمزه برگشت دید که چنانکه
از صورت علی ساطعت که اطراف آنها ناروشن کرده است پس فاطمه را بخوابا گرفت
و بعد از آنکه در میان دندان پیچید و بستان حضرت بقدر توانی آن جامه را
از هم درید و دست خود را بپروان آورد پس جامه محکم از آن آورد و انصرفت
بست باز افتاب جامه را پاره کرد پس فاطمه چهار جامه محکم آورد و انصرفت
بست بان بقدر ید الهی هر جامه دید پس افتاب برادرشش جامه پیچید و پوست
محکم بر روی آن جامه پیچید بان ید الله الغالب بقوة اسد الهی هر جامه را دید
جمعه سرور مردان و سالار سخی طبعان علی آنکه پیش بر دستش برده
قرار مودید جامه دید در یک در حقیقت نلنا و ست آنکه در مهملاترها
از دهن ادم دید پس امیر مؤمنان زبان در زبان کشوده فرمود ایما در دست
بند که خلقت این دست نه برای بستن است در جامه دیبا بلکه برای استیلا و تصرف
بدگاه که ریاست چون ابوطالب این حالت مشاهده نمود گفت دست زوی بدام
که این مانند من ندانم بیک نیست چون روزه بگردد سوختن آن ترد فاطمه آمد
و حضرت امیر را گرفت و در دامن خود گذاشت بان آنسر و بر پیغمبر سلام کرد و خود
و اشاره کرد که از آنچه دیر و زمین ادمی امروز هم عطا فرما فاطمه گوید بختی خدای
کم که پیغمبر را شناخت و باین سبب از او زعفران گفت حضرت امیر پیغمبر را
شناخت چون و زده می آنچه شد ابوطالب مرد مرا بختی و لینه آنز لود و عورت

الافتاب

سبب شد و هر که او کو سفند از برای طعام ذبح نمود و جمیع اهل مکه را از آن
اطعام نمود و نیکو کرد در میان مردم که هر که خواهد فرزند من علیر ببیند باید
هفت شوط در خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام
کند که حق تعالی او را شریف بزرگوار گردانند پس این سبب را در روز نهم
و تعظیم و تکریم از روز غنوه و از اعیاد گردانند و قریب این را از روز مفکری
فصل ای سپهر شمن از فرزند یور یافته افتاب از سایه چتر تو اخبر یافته
از بخار در که چرخ و قمارت آشکار بکیمیا کوخته کو که امر یافته باز چرخ
هر یک بال جلال باز کرد طالبان سدره را در پی تو هر یافته و آنکه اندک
لافا لای نه رفت از پیش پای بر یافته روز فتح الباب ابر دست
دیبا فیض تو سر طایر افلاک چون بطاشنا و یافته بر امید مثل رویت دست
نقاش ازل نقشها بر بسته لکن چون تو که یافته هر که دست ایدر پا کرده
نسبت پیکان رشته دست تو را در پای اخضر یافته آنکه دست حاجتی بر دست
بر داشته تا قیامت دست خود را حاجت او یافته هر که مهر مهر تو بر صلیحه
جان کرده نقش سخن در لایحه کان زد تو آنکه یافته ساقی کوثر نه چندان
مدح باشد تو را ای زود روی فطرت کان کو هر یافته با صفای کوهر پاک
نو کرده و ن سالها خالت بخت بر جبین آب کوثر یافته با خدا و مصطفی ای تو
یکو داشته و خدا و مصطفی شمر و دختر یافته یا علی ای شرف خدای آنکه شریف
نق زود میدان آب تاب و رنگ جوهر یافته آنکه کیمیا بکران بران کوثر
منی آن کند کوهر حاج آتش مهتاب یافته راسته شد راست سلام از دم
نیغ کیمیا از چهر و کام از حسیف شکر کا می یافته یافتان دست تو رویت

در بیان

دست خود انداخته همان دست عباس است چرا دیو پیکر یافته سلسیل از حکم تو
کرد سبیل از صخر خلق و ز عطش خلق حسین تاب بخور یافته لبکه بود آن نشسته
لب نشسته تسیم غله آب بخور را بخور آب کوثر یافته بی غلط گفتم ز فطش و ذوق
وصل و دست سبیل اندون نیغ مضرا یافته یا علی ساقی تو بی بر کوثر طفلان
تو مرغ دلشان از عطش خود را بر آنکه یافته از چه رویکم ندیدم روی نیست
دخترت که چهار هر بخود شمر بکر یافته ظلمت شد بدین بختان که بر سر
استین پیرهن را جای بخور یافته صورتی را کشیده خاوان و بودی بخور
افتابش چون مه نو زرد و لاخر یافته بی سبب نبود که شد از کبر و صغر گذشت
قتل اصغر را رضای رب بکر یافته کیسوانی که شسته جبریل از سبیل خوشکان
بریند خولی از یافته دختر خرم الرسل ناظم عمر بید دختر شرابی پیرم بی بر
بافته حد باری کردن یاری پس از قتل حسین نیغ مختاری ظفر انصاری یافته

در بیان بعضی از ملاح و فضایل حضرت علی

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ خَيْرُ الْوَدَى وَالطَّالِبِ الْعَالِي يَا طَالِبُ لَا تَسْأَلْ عَلَى
وَهْلٍ فِي الْخَلْقِ سِوَالِ لِقَةِ الطَّالِبِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ لَا تَقْضِ إِلَّا
عَلَى نَبِيِّ طَالِبٍ بخوان که آسمان و زمین هست درخت امر و خرم
بر رسول که سرور و التلیل والحق نیز هست در شانن که علی هست جز خلق الله بعد
احمد امام حق خوانن حضرت حق غایت تعظیم گفت مدح و ثنا بفرانن لا فخر کنت
جبریل او را مصطفی خواند شاه مردانن هر که را بعضی او بود نبود بخدا و رسول
ایمانن در کار هدایت الهیه و جواهر الاحیاء از جابر انصاری رویت که جناب
خجی باب فرمود من آماد آن ينظر اليه اسرافيد في هيبته والى بيك

فی شجره والی جبریل فی جلاله والی آدم فی سکره والی نوح
فی خشیه والی ابراهیم فی خلعه والی یعقوب فی خربه والی یوسف
فی جلاله والی عیسی فی قدسه والی محمد فی حبیه وخلقیه لیکتفوا
الی علی بن ابی طالب فارش فی سبعین خصالا بن خصال الانبیاء
جعل الله فیهم ولم یجعل لاحد غیره بعینه هر کس بخاهد نظر کند در صفات
وخصال انبیاء و مرسلین مثلا که مقررین بس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب بدین
که خدا بیست و هفت خصلت از خصال انبیاء در شاه اولیا قرار داده و در کس غیر از ان
بزرگوار بن خصال اقرار نداده **تظم** ان نکته تحقیق حقایق بحقیقت و کز روی
یقین مظهر حق بود علی بوده ان نقطه ترجیح احد کرم احمد جز از نفس و حد
نشر علی بود ان خود دو جهان کرده معنی او نشدنی عالم موجود علی بود
ان نور مجدی که با و در همه حالت با یوسف با عیسی و با هود علی بود با ملک
سلیمان و با عصمت یحیی با منزلت آدم و داود علی بود ان روح مصطفی که خدا
بقران خواست بچند امیر و لیستود علی بوده هم صابر و هم صادق و هم فاضل و هم
هم هادی هم شاه شهید و علی بود هم اول و هم آخر و هم ظاهر و باطن
هم و عده و هم موعود و موعود علی بود در فرق و سلسله اکابر از رسول مختار و فرستاده
که ان بزرگوار فرمود **سَلِّمْ عَلَیْهِ** مثل قل هو الله احد است چنانچه سوره
انطرا صراف سوره قرآنست زیرا که کالات میکند و وحدت ان معرفت صفات
الهی همچون علم در میان خلق افضل و اشرفست از همه در جمیع کالات شعر علم قرآن
علی خلق رسالت که قراء از سبیل آمدن ان نسبت به بزرگوار خلق هست چون قل
هو الله قرآن در خلاصه المناقب از حضرت سالتی پناه روایت کرده است که انجمن

کتاب

فرمود اول من اتخذ علی بن ابی طالب من اهل السما و الارض قبل شتم
بیکائیل نرجس جبریل و اول من احبه من اهل حمله العرش ثم روضه
خازن الجمعه شتم ملک الموت و ان ملک الموت یترحم علی محمد و
کما یترحم علی الانبیاء اول کس که علی را بیداری گرفت اسرافیل بود بعد
بیکائیل بود بعد جبریل و اول کس که دوست داشت علی از ملائکه حاملین عز
بود پس از ان رضوان خازن جنان بود پس از ان ملک موت بیدار ست که ملک
موت سلوکش باد و سنان شاه اولیا مثل سلوک او ست با ستم عالم
لطیف و عین جود اند روی یقین ذات تو مقصود ایجاد و عالم آمده بود بر آدم
مقدم صغیر اند و اول نام سبقت که بر خوا و آدم آمده آدم اول نوی کس
میوه من کچه آدم از به صورت مقدم آمده صدق و هو بدار و یقین
خطاب بنی ابی شهادت امان از هر ایمان بهم آمده و رویت که موسی بن عمر
روزی از حضرت سبحان درخواست که امری بمن تعلیم و یا که بکار دین و دنیای
من باید امر شد که فر دابر و بفان محراب مقصود حاصل کرد چون رفت به ان
وادی رسید تخم از نه طوطی نظر میکرد ناگاه ان سنک کوچک خوش اسلوبی شنید
که ای موسی مرا بر کبر تا مطلب و اگر دمو به دست را زد که سنک با و در آمد
حرکت کرد دست دیگر را پیش برد باز حرکت نکرد وقت نبوت را در خیل خود بیفاید
باز ان سنک بحکم خدا بربان آمد که یا علی بگو ای موسی تا بتو ای چون زبان موسی
باسم علی گویند با امر الهی ان سنک چون پر کا می گشته بکفش آمد و گفت ای
موسی مرا بیا لای این کوه به تا مقصودش و اگر دمو به دست چنان کرد چون بالا
کوه رسید ان سنک بایز عین گذارد و مشوجه صنایع الهی گردید اند که گذشت

بر سر همان سنگ خود نمود از اینانی که تمام آن سنگها همه بهمان وضع و همان
نک بود باز حیرت نمود که ندانم از همان سنگ برخاسته که ایوست این سنگها
میگویی گفت آری گفت بعد هر یک از این سنگها موسی نام آمده و هر یک همین مسئله
از خداوند نموده اند که تو خودی هر یک را بشناسی گفت آمد و همه این
سنگها گفتند چنانچه من گفتم پس معجزه بین و دنیا بسند بخت نمود علی
است **نظم** شریک از صولت در پیشه گوید با علی بلکه اندر پیشها هر پیشه
گوید یا علی گاه زیر افکندن صام از طاق حرم در کف هم زبان پیش گوید
با علی پیشه قندیلی اراقد ز طاق و یی سنگ سنگ خارا بهر حفظ پیشه
گوید یا علی نه زمین زندان بن خلق خوانندت بدله از کف تازی پیشه دلش
گوید یا علی تا قیامت بخورد از کب خود در ز فحلان هر که او را بدای پیشه
گوید یا علی وقت افادن نه نه ها دست بخواند نورا دشمنی چون عایشه سست
پیش گوید یا علی و پیش از رسول اکرم که فرمود اذا ضربت الحلقه على صفة
باب الجنود وقت عليها بصوت صوت يا علي هر گاه حلقه در پشت کنان
باقوت سرخت بر صفی و که از ذهب است ده شده صدای یا علی از او بلند شود
فبلغ صوتهم برها كل حور لو خلقها الله واعدها لا و لسانه في الدنيا
هم اذ اسمعوا صراخا للحقير و تقول بعضهم لبعض قد جاءنا اوليا الله
فتفتح لهم الباب و يدخلون الجنة و تشرق عليهم من نور العرش
و يقولون مرحبا بكم ما اكنتم تقولون انكم من مريد صدای یا علی
بنام حورا همین بهشتی که خدا بفرموده رستگار خود و مؤمنین خلق فرموده
و ایشان بشارت میدهند که بگردافتی که آن صدرا را میشوند و بیکدیگر

ازین
مکرم

میگویند که دوستان خدا آمدند پس در آنچه ایشان میخواستند و داخل بهشت
پیش رفت مشرف بشوید ایشان حور العین ایشان را مرحبا و تهنیت پرور و خوش
میگویند و گویند چه قدر با شایق الهای شما بودیم زیرا که خلق ما بجهت شما شده
حزبه یا صاحب القبة البيضاء على الخفاف من زاد قمرک و استشفی
لذبتک شفی زوروا ابا الحسن الهادی لکم تحطون بالی و بالی و بالی
و الشرف زوروا لمن یتمتع النجوى لایة من یزده بالی و بالی و بالی
البی کفی و کلته و حوش الی جمیعها و الخیرات فم حص و کتشف
یا ابد الله یا صورا رسول و یا روح البیول و یا الراعی علی
الکثیر هذا ملائکة الرحمن دائمة بحمل تحوّل بالی و بالی و بالی
و الخفاف شعر یا علی ای که تو مدفون زمین بخفی خرد و ملک وجود
شیر من عرفی ببولایت از ل جمله سلف کشته تلف بولایت که تو بولایت
ما سلفه بطفیل تو بدید آمد ز از کوه او یا بولایت تو هم الحلقه بحر
مواج حرم چون بتلاطم برخواست که هر می چون تو بروی گشت ز می شود
از وفا و صفای تو شد آدم و نوح و انبیا نوح و یحیی و مریم و کری که کت صفی
کلک قدس نه چه بز نقطه توحید رقم لای بود اگر کت احدی الی بهر دانه
احدا انما هم سلا بجهان چون بدیدت بجای نبیش جان بیکه چشمت از ایشان
مدفن ما از لطف بخفت چون که تو صلیب الطاف خیر از حضرت نبوی است
که فرموده حبیب علی بن ابیطالب یا کمال الذنوب کما تاكل النار الطيب شعر
حب شاه ولایت انوار اکل جمله کاهانت جرم و ماهرست میسوزد
هیزم از آنکه که سوزانت و کما جامع الانبیا ان عثمان بن عفان از عین

الخطاب و او از ابی بکر ثواب وایت کرده است که گفت شنیدم از رسول رفته و
 که فرمود ان الله تبارك و تعالی خلق من نور وجه علي ملائكة يسبحون
 و يقديسون و يكتنون ثواب ذلك الحبيب و يحيي قلبه بدمه که خدا
 خلق کرده است از نور صورت علی بن ابیطالب ملائکه چند که تسبیح و تقدیس
 میکنند ثواب تسبیح و تقدیس خود را می نویسند و نامه اعماله و ستان علی و او را
 علی عایشه ملعونه گوید و آیت انا نکر یکنظر الی وجه علی و قلت
 یا ابرار انکم تکتون النظر الی وجه علی عیاده ویدم بدرم ابی بکر پیوسته
 بصورت علی را نظر میکنند از سبب آن پرسیدم گفت از جناب رسول خدا شنیدم که فرمود
 نظر کردن بصورت علی بن ابیطالب عبادت در کار عوالم از این عباس وایت
 کرده است که گوید شب از شبها سلمان فارسی را در خواب دیدم و اذ علیه فاتح
 من یا قوت و علیه جلی و حلال ناجیان یا قوت بر سر و حلی و حلال هسته در
 قلت هذه منزلة حسنة اعطاها الله لعل قال نعم کنت اینست اینست
 بیست که یافته گفت بلی قلت فاذ آیت فی الجنة بعد الايمان بالله
 و بر رسول بیست که هو افضل قال ما آیت شیئا افضل عن حب
 علی بن ابیطالب و الا فتناء به کنت چه دیدی رجبت که افضل باشد
 بعد از ایمان بخدا و رسول سلمان گفت چیزی را بعد از ایمان بخدا و رسول
 افضل از دوست و محبت علی و شایسته و نیافتم که موصل بند جات و محبان
 و ركات باشد و موجب فتناء بعد از آن کرد و نظر چنان اودم مدح شایسته
 که امرش شود روح از تن بقی نیاید اگر که از نزع روان نکرد در تن روح
 یکن روان همین بس و اوصاف آن مؤمن که باشد پدر بر حسین

مرا دانست نه را با طهر قریب که از اوست در سنه من و من بود بن جم و جانان
 کاه و دهد در حقش اجسی که اناب ندای بورتاب که پیغمبرش خواند فصل
 الخطاب نه بارها گفت سر علی که من از علی و علی زان من هم این گفت پیغمبر
 انی است دی در حقش است که را که وصاف بندان بوده بقران خدایش
 شایان بود که احد که مدحش منظم آورد که نثر از برای نشانش بود چنانست
 حضرت یاسر که پیش از این از انکه موجود بود قلم کشود جمله نیستان مداد
 امر شود بحرهای جهان زمین کر که کاغذ شود سر بر هر عمر مردم نویسد اگر
 ز بسیار نتوان نوشت اندکی نراند که از صد هزاران یکی ندانم باین نشان
 جاه و شکوه که از سطرتش لرزه افتد بگو چرا بنیاد و تیغ از نیام بگریلا
 از بی انتقام چرا این چنین شوکت و سرفروزی نکردی بفرزند خود یا وری
 چه شد بر شاه دین کارزار روان شد بزاری سوی کارزار روان
 بافتان اهل پیش زنجی یکی دینی گفت و یک با آبی یکی موی کرد و راف با
 یکی موکان در عرای پسر روان سر زنان از پیش نوچه که یکی خشک کام و
 یکی دیدن تر زنان حرم جلوه ز ولید مو گرفتند با کبره امان او که مار را
 عرض خود فاک بکه پیاری جلنا هداک تودانی که ما اندرین سر زمین
 ندانیم بحر و بحر عابدین اگر کشته کنی ز تیغ لنام سرانجام ما نیست حق
 شهر شام صی جای زاده و راحله نباشد بغیر از علی سلسله
 سکنه بگرید از سوز دل که اشکش شد بر بهاری خجل بختا که من طفلم
 مضطرب ز بعد تو اثبات امامت حضرت بنو که یا ویر
 خنجه نمائاد که جمهور مفسرین رضوان الله علیهم اجمعین بر اینند که اله کریمه

وَأُولَ الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ
 نص است و امامت حضرت امیر المؤمنین از این جهت که اولی بجزند مسالت باید که
 باشد که در بیان مهاجرت و خویشی از همه پیش باشد اما اجماع اهل اسلام در خلافت
 سه نفر بود بعد از نبی و هر که و هر که از امت در این خلافت یکی مخالف بودند و قابل مخالفت
 یک نفر بودند از سه نفر که علی عباس و ابوبکر باشد عباس که چند خویش و مؤمن بود
 اما مهاجر نبود ابوبکر بر تقدیر صحیح ایمان و هجرتی از اولو الارحام نبود پس
 خلافت امیر المؤمنین است چنانچه خلافت حضرت زرار و ایت اهل سنت مخصوص کرد
 غدیر خم در چندین کتاب مذکور است من جمله ابوالفضل که در حدیث
 غدیر خم از ویست بنحوا طریق و ایت امام و شیخ محمد جریه شافعی رساله مشهور
 در نواتر غدیر خم دارد و نواتر حدیث من کنت مولاه فهذا علی مولاه را بحدیث طاق
 ثبت نموده و مع ذلک یکی از معاندین گفته که هرگاه پیغمبر بر خلافت علی نص کرد
 چرا بایستد در سفر به بالان شتر نص کند علی که در دی کرده مکرر بنمود مکرر
 نبود که قبالة و بی اثبات این کار بشود در سفر و در صحرا و دیگر آنکه خدا ستم نیز
 بایست تصریح و توضیح کند مانند محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا
 جعلناک خلیفه فی الارض با هر دو کلمه فی قومی پس ثابت میشود که قول شیعه
 باطلست غدیر خم همه نص حضرت امیر نموده و شیخ عبدالجلیل داری رجوا گفته
 که ان ناصبی اول باید اعتراف کند بخدا و بگوید که در شرف و بار و باران موسی
 غریب یار و بیابان چراغ روشن از انا الله رسانیدی چنانچه دزدی که کاره
 کند و یا نگر بنری باشد در هوینان جمع باشند بفریادند و کذا که در مکه و یثرب
 هاشم را گذاشته پس بگوید که ابا لایحه تنها و با و ان گفته اند که که دزد

چنانچه

کرده باشد چنانچه داشت و اگر در نفر میوه بیعت محمد در آن و جان نفع نباشد پس نصیب
 هم در بیابان بر مبنای الا ان هم چه ندارد و آنچه ان ناصبه گفت که چنانچه خدا ستم
 نامهای بعضی از پیغمبر این و در قرآن تصریح فرموده باید نام علی را هم تصریح و نماید تا
 نماند که انکار نماید معلوم میشود که او از مذهب خود برگشته و مالک الملک را
 معزول ساخته بفعل الله ما یشاء و حکم بایرید با قرآن و مشهور نمیداند که معرفت
 ستمی است معرفت امام عقلی و غیر است که با خدا سازگار نمیکند فرموده اقبوا الصلوة
 و نفرموده که چند رکعت در سفر و چند رکعت در حضر و چند واجب و سبقت
 و اتوا الزکوة و نفرموده از بیست و یک بار و از ده من بکن یا فها را خلافت
 نباشد بگوید چنانچه شریعت پیغمبرانی با جنها و باحوال میگردد تا هفتاد و سه قول مختلف شود
 پس هرگاه این دو است امامت که عقلی است اگر در نام تصریح نیست چه عیبی دارد
 و حال آنکه امام محمد غزالی دعوی اجماع بر حق حکایت غدیر خم میکند و پس از ذکر
 روز غدیر خم و عبارت عمر که گفت يَا أَيُّهَا الْعَلِیُّ اصْبِرْ مَوْلَايَ مَوْلَا
كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ میگوید هَذَا كُمْ وَ رِضَا وَ تَكْلِيفٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ این حکمی است که رضا و تسلیم و انقیاد را
 اما بعد از آن هوا و هوس غالب شد بجهت حب یا ست برداشتن و مخالفت
 و طعن بسیاری بر خلفان زده تا آنکه گفته اند يَا أَيُّهَا اللَّهُ تَعَالَى قُلْ لِي الْأَمْرُ
مَا يَشْتَرُونَ و تمام علماء ستم قایلند که این را ایامرا کلمت کم و بیش در باره
 امیر المؤمنین است که در غدیر خم پس از نصب کردن حضرت در مسالت شاه و لایحه مخالفت
 نازل شد چنانچه میفرماید امرو را که ملوک درین شمار و واضح است که ناصب محتاج بیکمال
 بعن قبل از نصب کردن شاه و لایحه میردین ناقص بود و بعضی خلافت امامت انحضرت

کامل شد و میفرماید وَأَمْسَتْ عَلَيْكُمْ نَجْفَةٌ وَرَفَعَتْ لَكُمْ الْإِسْلَامَ وینا گفت خود را
 بر شما تمام کردم نعمت حقیقی محمد علی هستند که خدا بواسطه ایشان بهرینه کان نعمت
 دنیا و آخرت گرامت فرموده و لغز جهاد مذلت کفر بجاه و عزت لسان ساینده و لغز
 نعمت حقیقی در سیدان نعمت تحقیق و لا ین جناب ابو تراب است با اتفاق است غیر از ابو تراب
 المؤمنین هم معصوم و منصوب نبوده و نص بر طواف احدی غیر از اجتناب از جنگ
 و تبارک و تعالی پس باید و امام باشد و هرگاه امامت مردد باشد میان امیر المؤمنین
 و میان علی کرد و عثمان با اتفاق است از حضرت اشجع را و بی و صاحب نسب از آن سه
 نفر بود پس وَأَمْسَتْ لَكُمْ خواهد بود زیرا که تفصیل فضول بر فاضل فیست و الله
 خیر میفرماید هَلْ يَنْبَغِي لِلَّذِينَ بَعَلُوا بِالدِّينِ أَنْ يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ بِالْآثِمَاتِ
وَبِالْغَافِلِينَ أَمْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَبْعَثَ إِلَهُ آخِرَ أَنْ يَتَّبِعَ آمَنَ لَا يُهْدِيهِ
إِلَّا أَنْ يَهْدِيَهُ نما لكم كيف تكلمون و در وقت که ملائکه خود را
 احق دانستند بخلاف آنحضرت آدم در زمین حق تعالی با علیت آدم برایشان
 حجت تمام کرد و در وقت که بنی اسرائیل ریاست با دشاهی طاعت قبول نمیکردند
 خدا بکمال اهلیت او را علم و جم که ملزم شجاعت است بیان کرده فرمود و زاده
بَسْطَةَ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ و از طریق عامه و خاصه مترازا است که هر صحابه
 خصوصا آن سه خلیفه بنای حق و ارباب احکام مشکله بحضرت ابراهیم رجوع میکردند
 و آنحضرت رجوع بایشان نکرد هرگز و حکمی از احکام با تفسیری از آیات نغز و هم
 چنین در زمان امام حسن و معاویه و بنی امیه بود با وجود اجتماع جمیع متفقا
 در معاویه و هم چنین امام حسین و یزید و هم چنین با بعد و خلفای جور
 که در زمان ایشان بودند و همچنین بعد از امامت هم ثابت میشود و دیگر آنکه اگر آن سه نفر

بسیار

یا سایر صحابه حکمی میدانستند بعضی میدانستند و که که معنی کلام از ایشانست علی بن
 ابیطالب بود و هرگاه چیزی در میان جماعه باشد و هر یک از آنها گویند ماهیه
 آنها را نمیدانیم و یکی گویند که من هر را میدانم و براسه بیان کند پس او اولی است از
 سایرین و جناب حضرت فرمود أَمْسَتْ عَلَيْكُمْ علی بن ابیطالب و دانایان است من علیا
 و باز فرمود أَمْسَتْ عَلَيْكُمْ الْعِلْمَ وَ عَلَى بَابِهَا و کلام ابی بکر است که مکرر میگفته
أَقْبَلُونِي أَقْبَلُونِي فَكُنْتُ بِحَيْثُ بَيْنَكُمْ و علی بن حنیف مرا عزل و ایا که کید از خلافت
 که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی بن ابی طالب در میان شماست و کلام عمر
 که در هفتاد موضع گفت لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكْتُ عَمْرًا اگر وجود علی نبود عمر هلاک
 بود و مکرر خود را اشاره بسینه مبارک مینمود و میفرمود وَأَنْ هَذَا خَيْرٌ
جَاءَ هَذَا قَبْلِي رَسُولُ اللَّهِ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ او حق میفرمود یعنی در این سینه
 علم بسیار است که رسول خدا بن چشاندند و علماء عامه عصمت را که عبادت انفر
 ملکه نضائیه است که صادر میشود بسبب آن صاحبش معصیت با خدا نداشت بر معا
 در امام شرط نمیدانند و لهذا با امامت خلفای بنی عباس با آن ظلمها
 قایلند و گفته اند معقول میشود امامت از امامت بسبب فسق و جور و ملائحت
 در شرح مقاصد گفته که منعقد میشود امامت بقهر و غلبه پس اگر کسی مرد سرا
 مغلوب باشد از راه شکوت منعقد میشود امامت هر چند فاسق و جاهل باشد
 و بعد از آن گفته که اگر کسی بقهر و غلبه امام شود و دیگری بیاید و راه مغلوب باشد
 مغلوب بر او میسر گردد و غالب امام میشود اینست کلمات اهل بیت ایشان که در امر
 عقل تجویز میکنند که امام و پیشوای خلق را اهل جهنم باشد زیرا که خدا بیضا لی
 فاسق را از اهل جهنم شمرده و فرموده وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَأَوْ هَاهُمُ السَّارِ

از نسل احد گشت ای نایاب مردم . به بکفرستان همدلخر باین شست عیال
 تا سم کشید و عرو و کبر و عباس و صخر این منم کر ظلتان چون طایر
 بشکست بالنت ناکهان زد بر الحوقش بر چین تیری سد شعبه بر زمین افتاد
 گفت ای که کارایان را اینک این حکام جان بخشیدنت جان سپردن
 و عدا خود را و ناکردم تو آگاهی حاله آمد الهامش که سر دای شغلش اگر فح
 کن بیان نفورده از سودای عشق لایزاله احامام راستان چون باترشد
 کار شهادت در بر او بیکرزد و دستان باشد و صالم در کتاب سده الفری
 مذکور است که روزی معاویه و بنید و عرو عاص نشستند در احوال مالی
 ازین آوردند معاویه گفت هر کس عرو بنی بالبدنم بگوید این خزینه از ان باشد
 عرو عاص اول نویکو تا ماه بقوه طبع تو بگویم معاویه گفت بل بگویم **عرو بنی**
بعدا محمد حیدر . **والتاس ارض و الوصی السماء** . بجزین خلق بعد
 از صلیف . نیست کس غیر از علی بن ابی طالب خلق عالم بعد چون ارض و سماء
 کوثر برده همچون سماء این بزرگ گفت قول بزد **بکلیه شهودت بها عتر انما و الحش**
ما تشهد بهم القزاره . همچون بیایی که در حشر هو و مدح زیبا پیش گوید
 بیایا . بر عرو عاص گفت **عرو عاص** . **و مناقب شهدائنا بعد فضلهم** . **و الفضل**
ما شهدت بهم الا عداؤنا . **نظم** بر ترغانت کش و شمر کند و وصف دشمن را
 سر بر ملا پس ثابت شد که معاویه میدانست که انحضرت افضلست اما چه ریاست
 و کینه حیل و نیز نیک بنار پدید می ماند شیخ خاتم اینه قلیش را بر از زلف غوده بود
 بلکه دیده داشت که او را از حلیه پنهانی میسر ساخته بود در قفس امام و ما اثر است
 که بکار شیعیان امیر مومنان در شام برده نامش را بجناب زشت که بخوایم بدینترایم و ملائ

گفته

خداست شایان و از اموال و عیال خود خائفم که معاویه انها را در معرض هلاکت و
 سیاست پیرون آورد و بجناب بوی نوشت که اهل عیال خود را کلا جمع نماید
 ایشان بخوان صلوات بر محمد و آل طاهرین علیکم السلام **هذه كلها قد ايقظت**
يا امير عبدك ووليك علي بن ابي طالب . انگاه بجانب اای امیر بچنان کرده
 بمدينه آمد بخرمعا و پیر رسید که فلان شخص محب علی فرار کرده بدینترزد و انجا بقی
 معاویه امر کرد بایری و اسیر قاق اهل عیال او و نصب غارت اموال او بر جناب
 اقدس الهی شیره عیال معاویه و خواص بزدلها انداخت و **يَقُولُونَ حَتَّى**
تَقْدَنَا هَذَا الْمَالُ وَهَؤُلَاءِ مَا عَمِلُوا قَدْ سَارَقْنَا هُمْ وَبَشَّاهُم بِالْ
السُّورِ فَكَفَرُوا لِمَا رَأَوْا ذَلِكَ وَعَرَفَ اللَّهُ عَمَلَهُمْ إِنَّهُ قَدْ آتَىٰ عَلَيْهِمْ مِنْ
عِيَالٍ مَعُومَةٍ وَفَاصِحَةٍ يَرِيدهُ یعنی همگفتند ما اندک داریم این مال را
 و این اموال از ماست معاویال ان شب بعد را بر قیت گرفتیم و بباران فرستاد
 چون کاشکان ان بی ایمان چنان دیدند از ایشان دست کشیدند و خدا اینکار
 بایشان اعلام و الهام نمود که شبیر صهرت عیال معاویه و خواص بزدلها
 که کاشکان شمارا آنها نمیدند و جناب اقدس الهی اموال ایشان را بصورت
 حیات و عقارب میخ نمود و هر که قصد انجا نمود و بر او کردید در ساعت هلاک
 کردند و روزی امیر مومنان ملتفت ان شخص شده فرمود که ایامیخواهی اموال
 و عیال تو نزد ایند عرض کرد بای امیر مومنان سر جانب اسمان برداشت
 عرض کرد **اَللّهُمَّ اَنْتَ بِهَم السَّاعَةِ** فاکاه جمیع اموال و عیال او
 ان شخص حاضر شدند و آنچه واقع شده بود از ان شخص شبیر عیال معاویه
 و خواص بزدلها برایشان و منخ شدن اموال ایشان ببار و غریب بجهت اجتناب

واصحاب نقل کردند حضرت فرمود که این آیات الهی است که ظاهر بسیار و برای مومنین
 بجهت احوال ایمان ایشان بروایتی خائن آن شخص را هم آن بزرگوار بدست بدلالی
 از جا کنده از شام بدین آورد با علی بن ابی طالب عزت حق فرمود و غیرت خون پسندید
 که اموال یکی از دوستانش با دشمنان به هب غارت کردند و عیال او را استرقاق
 و اسیر نمایند با بعد مکان ایشان از چنگ دشمنان هانیدی و بجل اسیران
 و اطمینان سائید که چیت نویمان و بجهت یک بلای قریب امکان گنج بودی و فتحی که
 لشکر یزید با بر سر عدلین بجهت تاراج و غلبه اموال و اسیر کردن عیال و اطفال
 حسین بنیام حرمش بجهت دجهت غارت کردن لباس و تاراج علی و اسیران
 دختران با ایشان در بختند و به قاغاریت لاعداء فی قسم النساء ظفر لاکرا و اول
 کتفها لم تظفر اه از آن فتح که لشکر عدوان بنیام آن بیکان رعیت و اسیران را
 غلبه غارت نمودند چنانکه کوشش از کوشش و خال از پای کدک بودند و انش
 بنیام فلک احشام آن امام زنده و اطفال صغیر هر بر سر نهادند و از اشتعال
 آتش سوزان کرین شدند و لشکر بنی امیه هر دو هزار نفر با شمشیر برهنه عقبت
 دختر سه ساله رسیدند و از برای آنکه او را برهنه نمایند و اگر چه رنج لشکرها
 بنیام حرم از رنجت نقش قصه و قدر بر از هم بجهت لعین آتش جفا از رنجت
 مکتوبه بکوشش که با بی سوخت بجهت که بر آسمان خوانند راه پرده بیکان
 قدسیان کجاست چه در کوفت شعله آتش با وج فلک خردمند و صوفی که حق
 فرج ملک ندانم آه چنانچه بدست سجاد که برقی آتش علوان بنیامها افتاد چنانچه
 گذشت و اندام بنیام مظلوم چهار سید محزون و نوزدینیت مظلوم بگردگان بنیام
 بی پدر چه گذشت بر بیکان اسیران و بدیده گذشت برو بکر بیاد و سید چه

در بیان
 شهادت

شود بیاست نشانه و علامت و هنوز بجاست میثم نماز گوید این علیا و اوت
 یوم علی المبر بالکوفه فقال و الله لو شئت لددت يد خصم هذه القصة
 فی امر منكم هذی الطیلة و ضرب بها صدر معاویه بالشم و اکت
 بها من شاربهم او قال من یحیی روضی امر مؤمنان ذکر بالاک
 سیر فرمود بجای اقم اگر بخوام هر یک از شما بر دست کرج خود را و میزنم
 معاویه در شام و میزنم از شارب با خود پیش خورش و بجهت شما میزنم گوید
 قد بدله و دها و فیهما شعرات کثیره فجو ابنه لك و وصل الخبر بعد
 ان معاویه سقط من سربیه فی البوم الذی کان ممدید و فیه
 علیه ثم افاق و افقد من شاربیه و فیه شعرات پس کشیدند
 خود را بجانب شام و بر گردانید و در دستش موی بسیاری بود و مردم فهمیدند
 بعد از چندی خبر رسید که روزی معاویه با ارکان دولت خود بروی تخت نشسته
 ناکاه دست ظاهر شد موی بسیاری از سریش و سبیل او کنده در همان روزی
 که انجناب از کوفه دست بجانب شام کشید آن دست غایب گردید و معاویه از سر خود
 افتاد و غش کرد و موی بسیاری از شارب و پیشش کنده دید و بر وایتی پای خود را
 انجناب را زد که در مردم دیدند که از کوفه با لیسنه معاویه خورد و از تخت افتاد
 و گفت با علی چه شد مملکت تو در کجا خراب شد ذکر کرده که روزی بی پدری بنیام
 نزد انجناب آمدند و رفتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و از دعا می
 ان خارجی بعدای بلند سخن گفت حضرت فرمود انا عاقه و این کلمه
 مخصوص کلمه است الحال آن خارجی سکی شد و رنجی که پوشیده بود بهر اوست
 و دم بچنانید بنیام مغلطید و عو و سیکو و چون بخانه رفت اهل خانه او چو کشید

سلطنت نمودند شاه و کاتب همه را اجابت فرمود هنگام صبح هر یک مدعی شدند
کردیش حضرت رخا نرس تشریف داشتند حسین هر یک مدعی اینکه دیشب را
بخدمت پدر بریدید حضرت فاطمه فرمود دیشب پدر عظمی من تشریف داشت
جناب خیر فرمود دیشب حضرت حیدر تاج صبح نزد من بود چیریل آمد که یار رسول الله
حق تعالی میفرماید هر راست میگویند اما علی دیشب در عرش همان مابود علی مثل
اجتنابش را خورشید است که بر توش در هر جا و هر کوشه رسیده و حال آنکه بیک خود
بیش نیست که چرخ خورشید زده از نور علی است مولوی همچو آن بگوید خود شنید
سما صد بود نسبت بعضی خانها بیک باشد هم از ایشان چونکه برد آ
تو دیوار از میان چون باجناب این اسم بود چنانچه جناب از این اسم در هر آینه
و خود که امکان نظر این از اجناس بکند ظاهر شده بمضمون آنکه در زیر جوهر کنگها
الربیبه انجالب از شدت عبودیت و کثرت اطاعت متصف بصفات الوهیت شده
نظیر اقتدار الوهیت را و افاض شده در تصرفات موجودات کائنات کار خدای می نمود
از فراتر مقام مقام باریع بود مثل اینکه وزیر سلطان که در کار قریب باشد کار کل
در تصرف مملکت سلطان در عرف مجاز گویند که نفس یا شاه است چنانچه در
مضمون زیارت که از صفوان حال رویند میخوان اَلسَّلَامُ عَلَی نَفْسِ اَللّهِ الْقَائِمَةِ
اَللّهُ مِنْ عَرَفِهَا یَطْلُبُ السَّلَامُ عَلَی اَذْنِ اَللّهِ الْوَاعِظَةِ فِی الْاَمَمِ وَ یَدِ الْبَارِئَةِ
بِالْیَقِیْمِ وَ جَنِّهِ الَّذِیْ مِنْ مَرْتَبَةِ اَمْرِ نَدَمَ اَنْ هَدَّ اَنْکَ بَحَارِی الْخَلْقِ وَ شَفَا
الرَّزَقِ بِسَ عَجَبِ نَسَبِکَ دَلِیْلَهُ وَ اَحَدُ دُرَانِ وَ اَحَدُ رَجُلِ مَکَانَ بِهَمَّتِ
حاضر شود و در آن واحد در شرق و غرب در حین اختصار مضمون صدق سخنان
یا حاکم همدان من یمن یرب من مؤمن آ و منافق قبله بالین سبک شیفه

بصورت حسن و مرتضی حاضر کرد **فصل** ای که گفته و من بیت برین جانفرد
حدیث دلجویت کاش روزی هزار مرتبه بن مردمی نماید بدی رویت در حق
خندق مقداد بن اسود گوید که در عقب هفتاد و نه که هر روز هفتاد نفر بودند
صورت و مثال آنحضرت را میدیدم که لشکر را تعاقب کرده ایشان را بشیر و ذوالفقار
معاد میفرمود حال آنکه در مکان خود ایستاده بود در غزوه جمل از جابر بن عبد الله
انصاری روایت که در آن غزوه که هفتاد هزار نفر بودند همه میزاندیدم مگر
آنکه میگفت هر چه علی بن ابی طالب میگفت میگویند مگر آنکه میگفت هر چه علی بن ابی طالب میگفت
در حال مرگ افتاده بود و تیری بسینه او رسیده میسالتید گفتیم این تیر را اگر بسینه
تو زد گفت نه ماه علی و حال آنکه را می مروان بود گفت یا جندالطیس و یا حزب الطیسن
بدست علی بود مگر بشیری چگونه این تیر را علی بسینه تو افکند گفت ای جابر ایضا نظر اهل
نکردی که چگونه بگریه میفرمود میفرمود یک نفر بن فرود می آمد میگریه از طرف
شرق ظاهر میشد و یک نفر از جانب مغرب میآمد و میگرد و مشارق مغارب را غمرا و پیش
نظر خود شیء واحد نموده بود سواری نمیگرفت مگر آنکه بسینه او بر میخورد و چنان بر او
میزد که فریادها بلند و رخ میسپرد و از آنجا که این چهارده تن همه سر و یکجا و وضو
یک چراغ اند بمضمون طابک طهرت بعضی نامن بعضی هم در یک شست منظره
چنانچه مثل بخورند عجب بیست از فرزندش سید الشهدا که در دهرای کربلا روز
عاشورا در قریب ساعتی صد هزار کافر را تعاقب نموده و زیاده از ده هزار نفر را با
باصلاحه هفتاد و بیست ایشان که میباید اشیر نموده و اصلا با ایشان باشد
بقتل رساند و در همان آن دهرای همدستان رود و پادشاه آن ملک را که قتل
باشد که بر سر کار رفته از سپاه دو افتاده از چنگ شتر نجاشی هد و رها می بخشد

عجب خنده

با همان بدن جزا تیر بعضی انجا واستغاثه قیس بان امام کبیر ذکر بلور و کایت مشهور
 دی شده او را از طعمه شیر شدن بجات داده خلاصه بخشید و باز بر انعامه شیرین
 حله کرد بد **عجبه** **فَكَذَّبَكُمْ** وَهُوَ جَلُّ الْأَسَدِيَّاهُ لَهَا شِدَّةٌ خَافَتْ بِكُلِّ
 سَافِرٍ إِذَا شَاءَ يُفْنِيكَ كَانَتْ عَزِيمَةُ خَاوِغَاهُ كَرَمَادٍ مِنْ أَمْرِهٖ بِالْخَافِقِ
 وَأَمَّا دَعَى الْأَرْوَاحَ لَيْتَ مُطِيعَةً وَتَحَرَّيْكُمْ عَنْ فَرْجِكُمْ الْوَنَائِقِ بِرِ الْخَضِرِ
 حمله نمود بران اشقیاء و الخضرین نزد حمله کنند برین شجاعان است ای چینه
 صولق و شجاعانه است که علم غلبه شجاعت هر منافق بی افراشته و بعضی از دوستان
 انحضرت را در حالت شجاعت تشبیه میکنند بر صفتی مثل آنکه او را نیز خیمه ان تشبیه
 میکنند و نزد من نشیور است نیست بر اگر شیران رو در کاران فاضل صولق شجاع
 انحضرت بمقاد شجاعت الحسنة خلق شده اند و از او استمداد می بیند هرگاه انجا
 بخواد که کعبه را فانی سازد ملک الموت خادم او خواهد بود که با مران امام مبین
 قبض روح مینماید همه اهل زمین را و اگر ارواح ان کافران را می طلبد همه را بدانرا
 انداخته لبیک گویند او را اطاعت می نمودند و حرکت کردن ارواح با مراد امریت
 در روز میثاق بحکم خلق مقرر شده **عَجَبٌ** لَكُنِّي عَلَيْهِ وَتَدَّ احاط طیر العجا
 وَالْبَيْضُ تَرَقُّ وَالْحَيُولُ صَوَاهِلُ يَعْنِي وَالْفَهَاءُ بَرَانِ امام دین پناه در حاله
 که دشمنان بدو را احاطه نمودند و شمیرهای ایشان میدرخشید و اسبهای
 ایشان می میگشید و هر یک بقدر عقده بدن ان امام صبور و انشان تیر و شمیر
 خود می ساختند و شمیرهای دهر الود بجانیش می افتند و انجا بر اصل از کثرت سما
 و سیوف و نیزه انداخته مثل شیر شکاری که در روم کرسفندان افتد باشمیر اخته
 بجانب ایشان تاخته از هر طرف که توجه می نمود از کشته شدن ساخته و انعامت

و بعضی از انکه او را نیز خیمه تشبیه میکنند و نزد من نشیور است نیست بر اگر شیران رو در کاران فاضل صولق شجاع

تا بکار کانم حرا و عشره و هزار و سده هزار از ضرب شمیر ذوالفقار ان وارث جلیل کرد
 روی بفرست و فرار گذارند و تاب مقاومت نبرد و کار زاران بزرگوار را نیاوردند
 از حریان امام حسین میزدند انزع بطین رسیدند و تمامی بطرف بار و زمین کشید
 و متغریا کوبیدند و **در بیان آمدن ابن ابی طالب از مکه کوفه** **قَالَهَا**
مِنْ مَصِيبَةٍ مَا أَجْلَهَا بَيْنَ الْمَصَائِبِ وَ قَالَهَا مِنْ ثَانِيَةِ مَا أَشْدَهَا بَيْنَ
الْوَارِثِ لَقَدْ تَقَطَّعَتْ بِهَا أَكْبَادُ الْأَنْبِيَاءِ وَ تَفَرَّقَتْ بِهَا الْأَرْوَاحُ عَنْ
أَجْسَادِ الْأَقْبِلَاءِ **جوهري** میدانی ای سپهر چه رفتار کرده و زکین چها بفرست
 اظهار کرده فرصت جان می پرسم داده شرکست بخون حیدر کار کرده از طرف عالم
 در صف کز میان عرش اشوب سوزین بیدار کرده زانک روان ثابت هشتم سپهر
 هم سیر با کوکب سیدار کرده از جهه مبارک بفر خدا بنیخ تا حوی خون روان بر رخا
 کرده بفر حسن با سر صیبت بریده روز صبی با چه شب تار کرده از هر خواطر و افکار
 ای فلک از ارجان نینبنا کار کرده بفریند فطرقی بن ظلم و این ستم بر این عثم احمد
 مختار کرده در کتاب عوالم ذکر کرده است که چون عثمان بن عفان بدو را بدیدن ان حاکم کرد
 و مردم بجزن لب و مومنان تبعیت کردند و حق بر خود جا گرفت بر دی بود حبيب بن مثنیجا
 که از جانب عثمان و ایمان مالی بر بود چون انجنار بستند خلافت نمکن گشته و سیرا
 بر حال و حکومت انوکایت کا کان ثابت و بر قرار داشته معرول نفرمود و نامش روی نوشت
بِاسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ **مِنْ عَبْدِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ إِلَى**
حَبِيبِ بْنِ الْمُثَنَّى **ابن نامه** ایستادنده خدا علی بن ابی طالب ابوی حبيب بن مثنیجا
 و بعد **فَاتَى أَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ**
 و بعد **فَاتَى قَدْ وَ لَيْتَكَ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ فَا كُنْتَ عَلَى عَمَلِكَ وَ إِنِّي أَوْصِيكَ بِالْعَدْلِ**

فِي حَبْرِكَ وَالْإِحْسَانِ فِي أَهْلِ مَلِكِكَ بَسْ بِرِسْمِكَ مِنْ نَوْرٍ إِلَى سَاخِرِ نَوْرٍ
 بودی برقرار داشتی و نور او صیت میکنم باینکه در حق رحمت خود طریقه عدل و انصاف
 سلوک داشتی و اهل ملک خود بطوریت احسان رفتار نمائی و اعلم آنکه من
وَلِيَّ اَعْلَى دِقَابِ حَشْرَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَكَرِهْتُ لِقَائَهُمْ حَشْرَهُ اَللّٰهُ تَوَمَّرَ الْعِجْمَةُ
وَبَدَا مَغْلُوقَانِ لِلْحَقِيقَةِ لَا يَنْفَكُهُمَا اِلَّا عَدْلُهُ فِي اِرَادَتِنَا بِدَائِكِ
 که که والی شود برده نفر از مسلمانان در میان ایشان بعد از رفتار کند خدا
 او را محسوس کند روز قیامت رحمانی که دو دستش را بگردش افکند باشد
 و چیزی را در آن نکند مگر عدلی که در دینا باشد کان خدا و بر دستان خود
 کرده باشد و چون نامه من بنورسد بر اهل من بخوان و بیعت مرا با ایشان بستان
 و ده نفر از عقلا و فصحا و ثقات آنها را که از اهل فهم و دکان صاحب صفت شجاع
 و دانا بطریقه دین ملت شناسای بنیان و منفعت خود باشند بجهت من اختیار
 کرده بفرستند و السلام پس نامه را بچند بمهر شریف خود مختم فرموده بر رسول
 خویش داده او را رواند بجا باین فرمود چون نامه انتخاب بمن بنزد
 حبیب رسید بوسید بر دیک خود نهاد چون بر مضمونش مطلع گشت بر مبرر
 حمد و ثنای الهی را بجا آورده صلوات بر حضرت سالت پناهی فرستاد و خبر
 در گذر رفتن عثمان را با ایشان رسانید و از بیعت کردن مردم بشاه ولایت
 ایشان را با خبر گردانید و اهل من بطوع و رغبت بیعت آن امام ز من بر آید
 مسئلت و را سماع و طاعت و محبت و کرامت گویان اجابت نمودند پس از اخذ
 بیعت گفت ایها الناس امیر من منان ده نفر از هر فرقه و شجاعان شمار که
 صاحب رای مستقیم باشند از من خواسته که روانه خصوص با هر نودان

این
 این
 این

آن امام صبور و غامض گفتند فرمان برداریم پس از میان خود صد نفر را اختیار کردند
 و از صد نفر هفتاد و هفت نفر بی نفر و از بی نفر و از بی نفر و از بی نفر و از بی نفر
 با ایشان داشتند و از آن ده نفر یکی عبدالرحمن بن ملجم را دیوید پس در همان سال
 آن ده نفر از من بر روی آمده و سوخته شدند چون وارد کوفه کردند و دیدند بخت
 انحرافت رسیدند سلام کرده انجمن را بر انصافت بخلافت کشته جواب سلام شنیدند پس
 اول هم این ملجم مقدم گشته مقابل انجمن ایستاد و عرض کرد اَللّٰهُمَّ عَلَيْنَا اَيُّهَا
اَلْعَادِلُ وَ اَلْبَصِيرُ اَلْقَامُ وَ اَللّٰهُمَّ اَلْبَطْلُ الْقَرَّحَامُ وَ اَلْعَارِسُ
اَلْقَامُ وَ مَنْ فَضَّلَكَ اَللّٰهُ عَلَى سَائِرِ اَلْاَنَامِ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْكَ وَ اٰلِهِ
اَلْاَكْرَامِ اَشْهَدُ اَنْكَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صِدْقًا وَ حَقًّا وَ اَنْكَ
وَجِيْهُ رَسُوْلِ اَللّٰهِ وَ اَخْلَافُهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ اَنْكَ اَمِيرُ اَهْلِ بَيْتِهِ
جَمْعًا حَقًّا وَ مَقَامَكَ اَصْحَبْتَ اَمِيرًا وَ عَقِيدًا لَقَدْ اَشْتَرْتُمُنِ الْبَرِّيَّةَ
عَدْلًا وَ فَضْلًا قَبُوْرِكَ بِهَذِهِ الطَّلِيْعَةِ الرَّسِيْدَةِ وَ هِنْتِ بِالْخِلَافَةِ
فِي الرَّحْمَةِ پس از انقضای درود انجمن بکاهی بر وی فرمود و آن مرد و
 و همراهایش را مورد اکرام و انعام نمود تا مرگش را و بعد بجلد بپوشید و در
 عدلیت و قزوین و عیبه پس هر یک از ایشان بجلد بپوشید و در عدلیت
 و پوستین عریه خلع گردانید پس این ملجم برخواست و مقابل آن امام
 انام ایستاد و این ایثار داد مدح انجمن ایستاد نمود عَمِيْنًا اَنْتَ
اَلْمُهَيْمِنُ قَالِ الْمُهَذَّبُ ذَا اَلْعَدْلِ وَ ابْنُ اَلْعَرَاغِمِ فِي اَلْعُرَا اَلْاَدْلِ
اَللّٰهُمَّ كُنْ بَا وَ جِيْهُ مُحَمَّدٍ وَ حَبَابُكَ فَضْلًا فِي اَلْاَنْبَاءِ الْمُنَزَّلِ
وَ حَبَابُكَ بِالْقُرْآنِ وَ اَبْنِ مُحَمَّدٍ حُوْرِيَّةً بِبَيْتِ اَلنَّبِيِّ اَلْمُرْسَلِ

فاقبلی هرگاه این علما از من میدانی که بکنی اجتناب نمود لا یتکل علیک ان اقل
 رجلا فکنا ان یفعل فی شیا فصار پیش از جنایت جایز نیست و در این
 نمود اذ اقلتک من یقتله هرگاه تو را بکشم کی مرا میکشد جماعتی شیعہ چون
 کلام از ان امام انام شنیدند از حاجتند و شمیرهای خود را گشتند و عرض کردند
 یا امیر المؤمنین من هذا الکلمه الذی خاطبتم به هذا الکلام برادر و انت
 امامنا و قرینا و ابن عم نبی ما فسر تا بقوله کیست این ملک که او را کرد
 مخاطب باین خطاب میفرمائی و حال آنکه تو امام و پیشوا و پسر عم بنفسها
 میباشی امر فرماتا او را بقتل رسانیم و تو را ازین دغدغه برهانیم حضرت فرمود
 انهدا سیوفکم بآرک الله بینکم اترقن ان اقل رجلا که یصنع به
 شیا شمیرهای خود را غلاف کنند یا شما تا حال دیده اید که من کسرا
 پیش از سبقت جنایت کشته باشم الحاصل آن ملعون بود در خدمت آنحضرت
 تا زمانی که امیر مؤمنان بحضرت و ان تشریف بردند و خدمتهای نمایان
 در آن غزوه بان امام انس و جان نمود تا آنکه بعد از فتح در خدمت آنحضرت
 رجوع بکوفه کرده در کوچهها و راه گذرها میراثارت بفتح میداد تا بدین
 خانه قظامه ملعونه رسید پس آن ملعونه اشاره بوی کرده او را در خانه برده
 صورت مواضع ریخت خود را بوی نمود فان ملعونه در حسن و جمال و بیاض
 عصر خود و غریب زمان خود بود او را که دید میفهمد او کرد بدین ملعونه
 از عدد مقتولین در آنمرا که بر رسید بعد از تعداد و بیان آن بیایان معلوم
 شد که جمع کثیری از اقوام او در آن غزوه کشته شده و از آنجمله پدر و برادر و عم
 او بوده که در آن غزوه بدر کجیم پیوسته است چون خبر مرگ ایشان شنیدند

صیحه کشید و بر زمین غلطید این را او از تعزیت گفت بعد از آنکه از هر جا حکایتی در
 میان آورد از آن ملعونه خواهش کرد که بنکاح او دراید و قبول از او نماید
 قظامه گفت مستلک تو را اجابت منیام بشرط آنکه تو نیز کابین مرا قبول نمائی گفت کابین
 تو چیست گفت سه هزار دینار طلا و غلام و کنیزی و کشتن شاه اولیا علی مرتضی
 اگر علی را کشته کام دل از من خواهی حاصل نمود ان لعین چون این سخن شنید گفت یا قظامه
 من یقتله علی قتل علی بن ابی طالب الحجاب الدعاء المتصور من التبارد الا ان
 تر جف من یقتله و الملائکه تسرع الی الخدشه ای قظامه که اقدرت
 بر قتل علی است و حال آنکه سحاب الدعاء و یاری شده از نمایاری خداست بر زمین
 از هیبت او از آن ملائکه در خدمت او نشنا باند یا قظامه من یقتله علی قتل
 علی بن ابی طالب اذ اقل تل یكون جبریل عن جبریل و میکائیل عن یسار و
 و ملک الموت بین یدیه که اقدرت بر قتل علیست حال آنکه در وقت کارزار
 جبرئیل بطرف راست اوست میکائیل بطرف چپ او و عزرائیل در پیش روی او میباشند
 پس گفت امشب مرا مهلت ده تا درین باب فکری کنم و فردا تو را خبر دهم و چون آنملعونه
 دید که ان لعین نخواهد پروت رود قظام لباسهای ظاهرا پوشید و پراهنان
 که سینه و پستان او از زانوهایان بود در بر نمود و شاخهای کبکون خود را از نظر
 کشود و در جواهر بر سر آنها افکند بطبیعت عطریات خود را معطر ساخته دست بکشد
 ان لعین انداخته او را در بغل کشید و میان ید کائنات بپوسید و او را تکیه بر بغل
 قتل ان امام جلیل نمود و گفت سحر که زود او را بقتل رسان و کام دل از من بستان
 پس ان ملعون از خانه قظامه بیرون آمد و از کوفه متوجه بمن کرد بدین جهت انعام کابین
 قظامه ملعونه و از زمین بمکه رفت تا رکه متوجه کوفه شد شیعه در بادی انداخته اجنه

اور باسند از ده دوازده نوای بلند و دانش او را در اگر فتنه نانی شنیده که فانی میکند
عربیه اِشْمَعْ وَدَعِ الْقُلُوبَ بَيْنَ عِلْمٍ ۝ اِنَّكَ فِي امْرِ مَهْمُولٍ بِعَظِيمٍ ۝ تَقْطُرُ
 قَتْلَ الْفَارِسِ الْمَكْرَمِ ۝ اَكْبَرُ مِنْ طَائِفَةٍ وَتَقِي وَتَحْمِلُ ۝ ذَاكَ عَالِيٌ ذَوَاتُهَا
 الْاَقْدَمِ ۝ فَارْجِعْ اِلَى اللَّهِ لِكَيْلَا تَكُونُوا مِنْ اَيُّ بَسِطٍ بَدْرٍ سَهْلٍ كَرِهَ رُفُوعُ لَنَا كِي
 وَعَظِيمٍ اِقْدَادُهُ وَقَصْدُ قَتْلِ شَحْمِ كَرِي مُنَوْدَةٍ كَرَايِ نَرِي طَوَاكُنْ كَانَتْ تَكْرِجُ بَا
 وَحَرَمَانِ بُوْدِهِ بَعْدَ اَمْرِ مُؤْمِنَانِ ۝ بَسِ اَمْرٍ بِخِيَالِ فَاسِدَةٍ مَرَكْنَةٍ مَرَجِبَةٍ نَامَتْ
 خُشْرَانِ نُوْخَاهُ كَرَدِيْدٍ بَسِ اَزَانِ مَكَانِ كُوْجِيْدٍ خُوْدِ اَكْبَرٍ ۝ دَرْبِ خَانَةِ قَطَامِ رِيَا
 وَادَاوَعَةٍ قَتْلِ عَلِيٍّ دَارِ بَسِ اَنْ مَلْعُونٌ خُوْشَالِ كُوْدِيْدِ كَفْتِ مِنْ هَمِّ اَزْهَرِ كَابِيْنِ خُوْدِ كَلْبِ
 وَبَقْتِ عَلِيٍّ اَزْ تَوْبِ اِيْضَ شَدَمِ بَسِ اَنْ لَدَا اَنْ كَفْتِ خُوْشَالِ كُوْدِيْدِ كَفْتِ مَرَمِ عَلِيٍّ اَسِيْكَشْمِ بَحْلِ اَنْ
 اَلْهِي كَرِيَا مَدَمِ بَكُوْفِ مَكْرٍ بَرَايِ هَمِيْنِ مَطْلَبِ بَسِ اَنْ مَلْعُونٌ وَرَدِ اَنْ بِنِ مَالِدِ اَكْرَازِ
 قَبِيْلَةِ خُوْبِيْشِ بُوْدِ بَاوِيْ رَفِيْقِ هَمِيْنِ كَمِيْنِ بُوْدِ بَسِ اَنْ بَلْمِ دَرْبِ اَزْ كُوْفِ شَبِيْبِ بَحْرٍ
 دِيْدِ اَنْ اَزْ هَمِ بَايْنِ اَمْرِ عَظِيْمِ تَكْلِيْفِ خُوْدِ اَنْ مَلْعُونِ اَوَّلِ اَبَانُوْدِ وَاخِرِ قُوْلُوْشِ بَسِ اَنْ بَلْمِ
 دَرْبِ اَزْ كُوْفِ بَقْتِ اَمْرِ مُؤْمِنَانِ تَعَاهِدِ اَنْ تَقَاقُ كُوْدِيْدِ اِيْ شَجَرِ دَرْهَمِيْنِ بَا اَزْ كُوْفِ
 رُوْزِ هَمِ مَحْرَمِ حَبِيْبِ مَطَاهِرِ اَسَدِيْ سَلْمِ بِنِ هُوْجِيْدِ كُوْفِ اَمْلَاقِ نَبُوْدِ كَرِ اَنْ بَرَايِ
 بَحَاسِنِ سَفِيْدِ رَعِيْنِ بَرِيْكِيْ خَانِيْ ۝ رِيْكِيْ اَزْ دَكَانِ عَطَارِيْ كَرَفْتِ اَصْلَاحِ وَجُوْدِيْ نَظَرِ
 هِ اَرْجَبِيْبِ چُوْنِ سَلْمِ اَبْدِ اَحَالِ ۝ يَدِ زَبَانِشِ يَدِ بَقِيْعَالِ مَرِزِ كُوْدِ يَدِ **مهری** كَرِ اِيْ
 سَلْمِ زِ جَرَحِ اَنْبُوْبِيْ ۝ عَرَاشِ قَمِيْطِ عَزِيْمِيْ ۝ نُوْخُوْدِ اَدْرِ اِيْ اَصْلَاحِ كَرُوْنِ
 حَمِيْنِ اَنْ بِيْكِيْ كَمِ كُوْدِ كَرُوْنِ ۝ حَمِ هَمِيْ حَوَانَانِ ۝ دَرْبِ كَابِيْشِ شَهَادَتِ دَرْ نَظَرِ
 دَا رَدِ جَنَابِيْشِ نُوْشُوْنِيْ نِ جَمَامِ اِيْ بَرَا دَرْ عِبَارِ اَلُوْدِ ۝ بَاشِدِ مَوِيْ اَكْبَرِ ۝ كَنِي
 رِيْكِيْنِ بَحَاسِنِ اِيْ خُوْشِ اَنْفَاسِ ۝ كَنَانِ اَزْ خُوْنِ بَحَاسِنِ بِنِ عَبَاسِ ۝ نُوْدِ دَكْلِ اَرْشِ رُفِ

سید
 حدیثی

که حرکت سکینه العطش که بیان در اندشت اگر داری هوای کینه دوست نخی
 ارازی بر پریشخ نیکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جا نیک از جیب مظاهر
 سلم خورش از دل بر کشیده زبان بعد کشد که خدا تو را جزای غیر دهد که مرده
 شهادت صانع و هادی نام که ییدی بجهت این دل بخرج خاک باد که این از رو
 در وی نیست پس آن و نیز کو را با یکدیگر یا رگشته است بکند و اگر فتنه بخواهد
 جان ستاری آن شهر یاری یار از کوفه بگرید همه جا حسین حسین کو بیان روان شد
 چون مسلم بخندست انحضرت رسید خود را بقدر آن امام محترم انداخت عرض کرد یا
 رسول الله قدی حنا گرفته بودم بروم بحمام محاسن را خضاب کنم رفیق شفیق من است
 هادی راه من شده الحال آمد ام ریش سفید خود را در رکاب تو از خون سر خضاب
 کنم **مهری** زهی تو رفیق مسلم که در فتنه جان دادی باین پیری قلند و اراکستر نشین کرد
 سعادتمند مقتولی که اندازی برخارش صد حزن کاهی و آن نگاه او بر کرد

منزله شکر بر فرق امیر مومنان

از ام کلثوم روایت کرد در شب خود هم بدریم همان من بود خوانی برای اظهار آن بزرگوار
 حاضر کردم و فیها قرصان من الحُبُّ السَّعِيْرُ وَ قِصَّةُ فَيْهَا لَيْلٌ وَ يَمْلِكُ حَبِيْبٌ بَيْتٌ
 دَرَانِ دَوْ قَرَصَانِ جَوْدِ كَاسَةِ اَدْرِ وَ طَرَفِيْ نَمَكِ سَابِيْدَةٍ بُوْدِ قَلْبَانِشِ مَرَمِ مَكْنِيْ
 اَنْبَلِ عَلِيٍّ قَطُوْرِيْ ۝ اَنْ يَدْنَا اَسْتَوْ اَبَا هَا كَا قَدْ اَسْتَسْتِ اَنْتَ اِلَى مَرَمِ **مهری**
 مَنَا فَا رَغِ سَدِ نَظَرِ سَارِ كِيْ بَرَانِ طَعَامِ اِفْتَادِيْ لِخِيَارِ صَدَا كِيْ رِيْ بَلِيْدِ كَرْدِ وَ قَالَ
 يَا بَيْتَةَ مَا كُنْتِ اَنْتَ يَدْنَا اَسْتَوْ اَبَا هَا كَا قَدْ اَسْتَسْتِ اَنْتَ اِلَى مَرَمِ **مهری**
 که ایان وصل جد و باب محروم ستمش دختر ایام کلثوم تو میدانی که بابت
 در محافل بنهنگان نبائیت مایل مکر تا حد پاکت ر همان بود بنیان مجلس و قوت

میل فرموده مرا با شریک من نیست چندان که این ظرف منک کافی است جانان یابسته
أَقْبَلْتُ بَيْنَ إِلَيَّ أَبْنِيكَ إِذْ أَمْرُهُ لَمْ يَكُنْ مَلْجِدًا أَوْ يَدُ أَنْ يَطُولَ غَلًا وَفَوْقِي بَيْنَ
يَدَيْهِ أَسْبَغَ وَجْهَهُ بِمَاءٍ لَيْقِيَةٍ يَعْنِي خُرَافًا دُونَ بِلْطَرَفٍ وَفَانْ خُورَ شَيْخَةً
 بدست آورد و ایام دوست میداری طول و خوف در روز قیامت نزد حق تعالی
 کان نداری که دختری نیست پسر خود این نزد بدی کند که تو نیست من کرده اما آنچه
أَتَى أَتَيْعَ أَخِي وَأَبْنِ عَمِّي سَوْلاً مَقْدَمًا لِيَلِيَ إِذَا مَاتَ فِي طَبَقٍ وَاحِدٍ إِلَى
أَنْ تَبْصُرَ اللَّهُ أَمَا غِيْدَانِي كَرَمًا تَابَعْتُ بَعْضَ عَمِّهِ خُورَ سَوَّلَ اللَّهُ رَأْسِي نَامٍ وَهَرُكَانَ
 جناب نادیده بود در یک خوان و نان خودش میل فرمود یا بپخته ما من اجل
طَابَ مَطْعَمُهُ الْأَطَالُ وَفَوْقَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ أَسْبَغَ بِمَاءٍ لَيْقِيَةٍ أَيْ خَشَدَ
 هر که که طعام و شراب لباس او بشکوباشد در دنیا و قیامت او در روز قیامت
 در محضر حضرت عزت بطل خواهد بخاسد یا بپخته إِنَّ الدُّنْيَا فِي خِلَافِهَا جَانِبًا
فِي خِلَافِهَا عِقَابًا ای دختربد سنیک در حلال دنیا حسابست در حرام او عتاب
وَقَدْ أَخْبَرَ بِي جِبِّي رَسُولُ اللَّهِ أَنَّ جِبْرِيْلَ نَزَلَ إِلَيْهِ وَمَعَهُ مَقَالِيحُ كُنُوزٍ
الْأَرْضِ وَقَالَ يَا مُحَمَّدُ السَّلَامُ يَفْدُوكَ السَّلَامُ وَيَقُولُ لَكَ إِنَّ شَيْئًا
بِهِتَ مَعَكَ جِبَالُ نَهَامَةٍ ذَهَبًا وَفِضَّةً وَخَذْ هَذِهِ مَقَالِيحُ كُنُوزِ الْأَرْضِ
وَلَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ خَلْقِكَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ جبرئیل خرد او حبیب من رسول خدا
 زمانی که بر این جناب نازل شد و با او بود کلید کنجها زمین و سلام رب
 الارباب رسانید و عرض کرد حق تعالی بفرماید بکر کلیه های خزینة زمین را بخود
 و بخواری و ذرته در رتبه بجزی تو نقصانی بهم نمیرسد و اگر خواهی ما کو همه
 سکه را کلاطلا و نقره میکردیم و امر میفایم که همراه تو روند قال یا جبرئیل

و مشرب و ملطبة

و ما بعد ذلك قال الموت انك ميت و انهم ميتون انجناب فرمودند
 احوال امر چه شود جبرئیل گفت آخر مرد نیست تو و جمیع امت تو میرید فقال
لَا حَاجَةَ لِي بِالدُّنْيَا عَنِّي أَوْعَى يَوْمًا وَأَشْبَعُ يَوْمًا فَأَلِيقَ بِالَّذِي أَوْعَى
فِيهِ أَنْصَرَعُ إِلَى رَبِّي وَأَسْتَلِمُهُ وَالْيَوْمَ اللَّهُ أَشْبَعُ فِيهِ أَشْكُرُ
 ربی انجناب فرمود پس مرا حاجت بدنی نیست بخوابم بکر و ذکر سینه
 باشم و بکر و دسیر در روزی که کرسنه ام طلبت زق کنم و در روزی که
 میرانم شکر نمایم پروردگار خود را قال جبرئیل و نفقتا جبرئیل با محمد
 جبرئیل عرض کرد یا رسول الله موفق به هیچ خبر است و خبر دنیا همین است
ثُمَّ قَالَ يَا بَشِيَّةُ لَا أَكُلُ شَيْخًا حَتَّى تَرَى نَفْسَيْنِ أَحَدًا إِذَا مَاتَ بَسْ وَنَفْسٌ
 ای دختر طعام بخور و تا بکلی این دو خود را برین نداری چون با مران امام
 کبیر شرب را برداشتم تقدم الی الطعام و اكل فرما و اجدنا بالملح الحقیقی
 انجناب بیک نان از آن و نان خود با ملک تناول فرمود و حمد و ثنا به
 الهی را بجا آورده دست از طعام کشید وَجَرَّ نَفْسَهُ خِلَافَ الْجَنَانِ زَسْرَ خِلَافٍ
 کشید بلکه یکبارگی از خوان جهان دست کشید پس آن امر کسور اعزاز مشغول
 نماز کردیده روی تضرع و ابتهاج برد و معبودی بنماز آورده رکوع و سجود را در
 نهایت خضوع و خشوع بجای آورد و بسیار از محرمه بیرون می آمد و با طراف
 آسمان سناده کان نظر میکرد و بسیار میفرمود لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَوْتِ فَبَارَكْ لِي فِي لِقَائِكَ خَدَا وَنَدَامَكَ
 و لقای خود را بر علی مبارک گردان پس سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود
 و اندک انجناب را خواب بود ناگاه هراسان از خواب بیدار شد و زنان

بسیار

در میان خود را طلبید و فرمودی این شهر بقصد و بینه در این
ان میان شما بیرون خواهم رفت این را بیتی در این شهر الکلیه رؤیاها
 و آری آن اقصای علیکم درین شب خواهد بود ام برای شما بیان میکنم قالوا
 و ما می گفتند آن خواب چیست فقال این را بیتی الشاعة رسول الله
فی منامی وهو یقول یا ابا الحسن انک قادم الینا عنقریب یجی الیک
اسقی الاقمه فخصیت سبیتک من فم راسک واکا و الله یفناک
الینک و انک عندنا فی العشر الاخر من شهر رمضان ففهم الینا قاصدا
 عندنا آخرک و انقی فرمود الان سبید خدا در خواب دیدم که فرمود
 یا ابا الحسن بزودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت من محاسن بود
 از خون سرخ خضاب خواهد کرد بخدا قسم که من مشتاق بسوی تو و تو در همه
 احوال در رمضان نزد ما خواهی بود پس بیایند ما که آنچه نزد ما است برای تو
 بصر و باقی نخواهد بود فلما سمعوا کلامه رجوا بالنگار و التخبیب محذرا
 حرم از مکالمات جانسوزان امام ام صدا بگریه و ناله بلند کردند فاقسم
 علیکم بالکویت فکثروا پس ان امام بزرگوار ایشانرا امر بکوت نمود ام کلثوم
 عرض کرد ای پدر هر استیاضه پنهانی میکنی و محظه استراحت نمیماهی و چه
 سعی داده که امشب جزم لشور را سیده و ما را کوه غم بردل منهن اجناسی
یا بئس ان اباک قد قتل الابطال و خاص الالهوال و ما دخل فی قلبی
رعب الاکثر ما دخل فی هذه الکلیه ای دختر بدرستی که پدر تو در عمارت و حرم
 و غزوات با ابطال دجال و خونهای بهر مبارز از ارجین و غوفی در دل او راه
 نیافت لکن امشب خوف و بیم زیاد در دل من راه یافته است بسیار زحمت و راه

در این

اخوان قد کثرت الشباهة بین الکلیه الیه کانت اخر کما فی خبر
 ابرار المؤمنین مع الکلیه الاخره من خبزه و کله الفریب الشهد و کلا
 بکله لیکه عاشورا ایوان چه بسیار شبیه است شب آخر شاه اولیا علی علیه
 السلام قتل فرزندش سید الشهدا یعنی شب عاشورا **در شب قتل امیر غزه و بنده حنین**
 یادم آمد همچنان از شب قتل حسین کاتبان بصر و دواع طاعت پروردگار و ناصح پیدای
 بود انست شب شده دار کاه بخون و دیمام و کاه لرزان و رعد کاه کربان در تنه
 کاه کلین در سجود ساعده در فکر اسباب جازان شجاع کلمه با اهل بیت خویش کم الدواع
 که بجزرت داشت فدای کل اصغر بر که بجزرت داشت بر روی علی اکبر نظر که سر عباس
 کربان گرفتن کوفی در کار کاه شسته زانکه حرم از کسری قاسم غبار کاه بر دامن کف
 اصغر مظلوم کاه دلجویی نمودی بنده کلثوم را پس ان شهر بار که سپاه ان شب با ان
 از انکاهی اسودمانی شهر بان و ام لیل را دلجویی می نمود و سفارش میکرد با ان
 می نمود و خطه بصیرت است که در آن شب ام کلثوم نیز درود و فاطمه زهرا
 با ایشان می نمود و راغلا لبیب بنیم بر و عرض کرد ای برادر چه روی داده که من مرگ داده
 و دل زنده ای نیابیده و در هر این شب خبر ک خود را با یکسان سیده می بخشید
 کردن خواهر را پرورد و زنده زبان بضا بین این بیان کشو که افوا هر له و داع جان
 است بر اشارة زبانات سرکاره گرفته زین اشاره ندارد و بلا بنی و دلای موکلت
 چه بر من شود و نزل ملا از بلا کاه ندلم حیوة عاریه و غلبه صبح که بر لبید همین
 عاریه را از زود و بار ندارم که این ستاره فروتر رسد حلت بنم غم حراحت افز و ستر
 ستارم ندلم مرا چه باک ز کشتن دلی خون جوانان شود چه سرخ زین طاقه نظاره
 ندارم مرا چه نیست معین ای غم که دختر زینب بغیر آنکه در هم تن بر کاه دارد ندلم فدا

زینب کلامک هذا افرح لقلبی وانشد علی نفسه قلعت وجهها وسقت جها
 وحزنت نفسي علیها زینب خواندن گفت ای برادر این کلام تو بیشتر دل مرا بدست
 می آورد پس دست خراشید جیب پیرهن دریا صخره کشید بر زمین غلطید فقام
 اليها الحسن وصب علی وجهها الماء فقال لها يا اخنأه انتمی الله وتغري
 بعز الله يا اخنأه انی آفمت عليك ان لا تشقی علی حیا ولا تحیی
 علی وجهها ولا تدعی علی اذا انا هلك بالویل والتیر والعلی ان اهل
 یزید واهل التمار لا یبقون وان کل شیء هالک الا وجه الله
 خلق الخلق بقدرته وبعث الخلق بقدرته مبعودك ابي خیر فی وای خیر
 بی وای خیر فی وای وای کل سیر بر سولی الله اسوة حسنة فقرأها هین
 ونحوه فترجع الی مکان بر اینجاب بر سرانچه امده آب صورتش باشد
 فرود ای خواهر از خدا بهر صبر و شکیانی پیشتر نا ای خواهر نور انجا قدم می نهاده
 صحبت من جیب جامه ها که در صورت من ریخته و بانک و او بلا و او شراه بلند
 ای خواهر با نگر اهل زمین می بینند اهل آسمانها نیز باقی میمانند و می خندند و باقی نیست
 بدم علی و مادرم و برادران من بهتر بودند و ازین دنیا فانی برای جاودا
 انتقال نمودند و من تمام اهل اسلام باید تا بهر سو بخدا نمایان پس ازین قبیل سخنان
 انقدر راستی داده بکان خود راجعت نمود شروع بمناد استغفار و تضرع باری
 و تلاوت قرآن فرمود روی خوشی ظاهر فلما کان وقت الخیر خیر الحسین فاجتمع
 و اجتمع اهله و اصحابه و قال انقلون ما رايت فی منای تا لوا و ما الله
 رايت باين رسول الله صاحب منای رايت کرده است که چون وقت می رسید
 انجا بر خواب بود هر اسان خواب جسته اهل بیت را محراب خود را طلبید فرمود

حال چه در خواب دید بد فرمود رايت الساعة کانت کلاما قد شدت علی
 و بها اکتب ابغع رايت انشد علی ما ظن ان الذي یوقل یقتل یعمل ان یزید
 من هو لا القوم و در وقت ساعت خواب دیدم سکانی چند بر من حمل آوردند و
 هر سکا سکانی بود که بسیار بر من خیزم که بنویز و کان من انست که قاتل من از انجانه
 مرد پیوسته باشند ما رايت بعد ذلك جدی رسول الله و معه جماعة من صحابه و هو
 بقول لیا بی انت شهید الخیر و قد استبشر بک اهل التمار فاهل الفصیح
 الا علی لکین افطارک هندی الکلیه و لا تخرج فهدا الملك قد نزل من السماء
 لیاخذ ذمک فی قارورة خضراء فهدا ما رايت و قد اقرب الی جبل من
 هذرا الدنيا بعد از آن سوز خنده را در خواب دیدم با جمعی از اصحاب که همراه ان
 جناب بودند فرمود ای شهید الهی به تحقیق که اهل آسمانها و سکان ملاطفت می کند
 تو یکبار ایشانت داده اند و باید افطار است در نزد ما منای تمجید و شهادت
 نما و تاخیر مفر ما و این فرشته از آسمان آمده است که خون کلوی تو را گرفته و رفته
 بلور سبز ضبط نماید این است آنچه من در خواب دیدم و شهادت من نزد یکتا شده است
 چنانچه در روز عاشورا بشنویا اشاره باینده نموده فرمود **مفعل** بدانکه اندک جمعی
 زعفران برین حکم حضرت پیروز و کار من بر زمین گرفته اند یکف شیشه ها با من خندا
 که خون خلق مرا جاده دهند و لیا برند خون مرا باخته المادی نیز فاطمه خرم
 دل ستمگر خود را باین ضا کردان سرمه زین مرا از قضا جدا کردان از ام کلثوم
 که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بدم امیر مؤمنان بخانه من پروردان
 شب مکر خیر قتل خود را با اهل بیت میداد و بسیار اشاره کان آسمان نظر میکرد
 و می فرمود بخدا سو کند که هرگز دروغ نشنیدم از رسول خدا و انما الیلة الی

پنج

و بعد از این از ادب و معرفت که از آنکه الله صوابی تبعها نواحی قف غداة
قد بظهر القضا بعد فریاد کنندگان چندند که از عقب ایشان نور حرکت
کند و فردا صبح قضای حق بر ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد ای پدر چرا فال بد میزن
حضرت فرمود که هیچکدام از اهل بیت فال بد نمیزنند فال بد بر ما اثر نمیکند و لکن
قول حق بری علی لسانی و این سخن حق بود که بر زبان جاری کردید پس فرمود بانیته
یحیی عیسی الا ما اطلقت فقد حبست ما لیس لک لسان ولا یقدر علی کل کلام
اذا جاء او عطش فاطمیه و انسویه و الا علی سبکة یا کل من خشی الله الا
ای خزل من یحیی که مراد تو است که این حیوانات بسند زبان را هب کرد و چون
تشنه و کرسنه شوند ایشان را آب دانه بین یا رها کن که از کجا ههای زیر بخورند یا به
مولیان شنیدید که وقت فقیر امور مؤمنان محل شهادت خود مرغایان دامان آن
امام اند و جان که در اختیار نامانع از بیرون رفتن بودند اما در وقت بیرون رفتن
فرزندار چندش حضرت امام حسین و روز عاشورا از غیبه بقسکه که جمعی زنانش
و دختران کرسنه از غیبهها بیرون دیدند و دامان آنحضرت گرفته از رفتن آن بزرگوار
بمیدان کارزار مانع گردیدند و هر یک دامان آنحضرت را گرفته زبان حال عرض میکرد
چهارم که در اصفهان سکنی که با بابه روزگار مکن سیاه مرده از غیبه سر بر افکند و در
کی برادر بقسکه مرده عابدین ضعفنا لانه گفت که برای پدر بخواب و روشناید
ای بر مؤمنان سفارش آنرا خواند ام کلثوم عرض کرد که آنها تشنه و کرسنه نباشند نمیدانم چگونه
بود حال فرزندان سید الشهداء که صدای العطش زنانه که در کان خود را میشنید
و حتی که میخواست بمیدان رود و از زمان آب طعمای زمان امام عالمیان موجود نبود
که بخوابد ام کلثوم سفارش دختر چندی داشت بیکه و سایر زنان سوخته جان را نمیدانید

منع

و بعد از این از ادب و معرفت که از آنکه الله صوابی تبعها نواحی قف غداة
قد بظهر القضا بعد فریاد کنندگان چندند که از عقب ایشان نور حرکت
کند و فردا صبح قضای حق بر ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد ای پدر چرا فال بد میزن
حضرت فرمود که هیچکدام از اهل بیت فال بد نمیزنند فال بد بر ما اثر نمیکند و لکن
قول حق بری علی لسانی و این سخن حق بود که بر زبان جاری کردید پس فرمود بانیته
یحیی عیسی الا ما اطلقت فقد حبست ما لیس لک لسان ولا یقدر علی کل کلام
اذا جاء او عطش فاطمیه و انسویه و الا علی سبکة یا کل من خشی الله الا
ای خزل من یحیی که مراد تو است که این حیوانات بسند زبان را هب کرد و چون
تشنه و کرسنه شوند ایشان را آب دانه بین یا رها کن که از کجا ههای زیر بخورند یا به
مولیان شنیدید که وقت فقیر امور مؤمنان محل شهادت خود مرغایان دامان آن
امام اند و جان که در اختیار نامانع از بیرون رفتن بودند اما در وقت بیرون رفتن
فرزندار چندش حضرت امام حسین و روز عاشورا از غیبه بقسکه که جمعی زنانش
و دختران کرسنه از غیبهها بیرون دیدند و دامان آنحضرت گرفته از رفتن آن بزرگوار
بمیدان کارزار مانع گردیدند و هر یک دامان آنحضرت را گرفته زبان حال عرض میکرد
چهارم که در اصفهان سکنی که با بابه روزگار مکن سیاه مرده از غیبه سر بر افکند و در
کی برادر بقسکه مرده عابدین ضعفنا لانه گفت که برای پدر بخواب و روشناید
ای بر مؤمنان سفارش آنرا خواند ام کلثوم عرض کرد که آنها تشنه و کرسنه نباشند نمیدانم چگونه
بود حال فرزندان سید الشهداء که صدای العطش زنانه که در کان خود را میشنید
و حتی که میخواست بمیدان رود و از زمان آب طعمای زمان امام عالمیان موجود نبود
که بخوابد ام کلثوم سفارش دختر چندی داشت بیکه و سایر زنان سوخته جان را نمیدانید

چون آنجناب بدخانه رسید خواست در آنجا نهد و بگوید انشرویدند
 که بنده را که آنحضرت باز شده برین افتاد رسید چون بدخانه خواجه فخر
 بکر آنجناب حلقه در داشت تا طفره بزم و که بی تا به بی شای تو حیرت حلقه بام
 چه شد فدای تو کردم که از جادایم و لیک جت تو اغشست در دایم تمام تو
 کوی تو ایام فریانی تو ایام و زبان جاد میدانی بر آنجناب که بنده را از زمین
 برداشته بکرست و این اشعار را بیان فرمود اشد حیا بک الموت
فان الموت لا یجک و لا یخرج من الموت اذ احل براد یکا و لا تغتر بالله
 و ان کان بوا یکا کما اخطک الله هره کذا کذا الله یجک کما کرد در رفته
 شک کن بر بادیت سفت اهنک کن دم وصل جانان بید و نوا کلی زت
 بفرق و سخنی نک کن بر فرمود اللهم بارک لی فی الموت خدا بامرک را
 بعلی مبارک کردن ام طفره فریاد بر او داد که ای پدر در مقام این خبر بزرگ
 خود را بیا میدی حضرت فرمود هذه دلائل و علامات الموت تتبعها
 بعضاً اینها علامات مرگست بدوی غیب یکدیگر ظاهر میشود پس در آورده
 پروین تمام کلشور که بدوم از خانه بیرون رفتند بالین بر او دم امام حسن
 زخم و کف ای برادر بر خیز که بدوم در پیش پیوسته خبر مرگ خود را میداد و از اول
 شب تا حال انی نهار میداد و در اینوقت شب از خانه بیرون فرامید پس آنحضرت
 از استماع این حکایت به تا با ناله و ناله مسجد دید پیش از آنکه بدو بر کوارش مسجد
 داخل شود از عقب سید سید که ای پدر بزرگوار ما آخرتک فی هذه الساعة
 و قد یقی من اللیلۃ ثلثه جرات اینوقت شب از خانه بیرون آمده و حال آنکه لک
 از شب باقی است فقال یا اخره حیة حرکت لرحمتنا انبها فی هذه اللیلۃ

در آنجا

قالین و اقلین فرمود ای نور بدی بجهت خواب هر لایکی که دیده ام از وحشت
 آن خواب هر اسان از خانه بیرون آمدن فقال الحسن یکون خیر فضا علی امام حسن
 گفت ان شاء الله خبر است خواب خود را بجهت من بیان فرما فقال یا بنی را بیتی جبریل
قد نزل من السماء علی جبل اید فکیس قتا و ک منده حجرت و مفتی بها
الی الکعبة فضرب احدھا علی الآخر فصار ناکا لزمیم ثم درهما فی الحج
فابی بکة و لا بالمدینة بیت الا دحله ناکا لزمیم ثم درهما فی الحج
 فرزند در خواب دیدم جبریل بگو ای بنو فکیس فرود آمد و دست برداشت بر کعبه
 کعبه بر آمد و آن سنگها را بر کعبه کرده در هر خانه از کعبه و مدینه ریزه از آن داخل
 ان سنگ بزه ها را بر کعبه کرده در هر خانه از کعبه و مدینه ریزه از آن داخل
 فقال الحسن یا آباء و ماتا و یا لها امام حسن عرض کرد ای پدر تعبیر
 این خواب چیست فقال یا بنی ان صدقت ذیای فان آباءک مقترل
و لا یبقی بکة جینید و لا بالمدینة بیت الا ویدخله من ذلک عم
و یصیب من اجلی آنحضرت فرمود اینرا نذر ای حرمی زان پیشتر که سرزند
 از مشرق آفتاب کرد و زخون محاسن بر خدا احضاب در مکه و مدینه هر خانه
 رود اندوهی از فضیله قتل او بر لب اکنون بر و خانه که بکاعت کسر
 خواهی در دید جامه تو بر روی نهش بابت فقال الحسن و هل تدی منی
یکون ذلک یا ابره فقال یا بنی ان الله تعالی و ما تدی نفس
ما د انک سید علی و ما تدی نفس یا بنی آنحضرت فرمود و لکن عمید
الی جبریل رسول الله ان یقول فی العشر الاخر من شهر رمضان
یقیناً ان من یملک المادی امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار این

فضیله ها بلکه خواهد بود و قاتل تو که خواهد بود اینجا بنویسند این مرد خداست
 یفر ما بهیچکس ننیداند که مردی که میگوید که حبيب من سوخته ام خیر
 که شهادت من در دهه اخر ماه رمضان بنمیزد عبد الرحمن بن یحیی مراد است فقال یا ابا
 اذ اعلنت فیروزك فاقبله ای پدر اگر این فضیله از او میدانی چرا او را رها
 مکن بیجانی و خود را ازین مشقت نیرهای اینجا بنویسند که لا یجوز الانفصال
 قبل ان یجانی ای در دهه قضا من پیش از جنایت و در از رقت و هنوز جنایتی آنرا
 من بر سببه یا بنی کواجمع الثقلان الحقیقی لا یسر علی ان یدفوا ذلک
 ما قدرنا ای قربت که اگر ثقلین چون ما من جمع شوند بخواهند این بلاد را از
 بگردانند نتوانند چگونه من و در ایکنم فقال الحسن اریه ان معنی معک الی
 مرفوع صلواتک امام حسن عظمی که ای پدر بر گردان بخواهم همراه تو بیام و تو را
 درین شب بماند اگر حضرت فرمود یحیی علیه السلام لا ما رجعت الی خرابک
 لئلا ینقض علیک نومتک ولا تعصی فی ذلک بحقی که راست بر تو که خوابگاه
 خود بر گرد و خواب خود را ناقص مکن و مخالفت بر سر اینها پس حضرت امام حسن عظمی
 کرد و معاویة طاعت بخانه مراجعت کرد و اجازت بدین میگردید و قتی بخانه رسیدند
 خواهرش ام کلثوم و عقبه و ربخانه ایشانده امیران این یکدیگر بود که انقدر
 عقبه و ربخانه منظر بدین استاده بود بجهت اعلام حال پدر که کی پدرش از مسجد
 مراجعت میکند یکدیگر میگویم در که بلاد و عقبه منظر برادرش امام حسین
 استاده بود که آیا برادرش یکدیگر از میدان بر میگردد یا نه در دهه اول
 پدرش از مسجد بخانه مراجعت نمود اما با فرقی شکافته و محاسن از خون فرغ خفت
 اما در دهه دوم برادرش از میدان بر گشت بجهت بلکه او را اسیر کردند و سوار

ر

در این حدیث

شترینه نموده بر سر کشته برادر از خیمگاه بختگاه برود چون بر سرش برادر
 رسید فرمود که ایها مقتول کفر با لایما و اعضا و مقلعه از با انبا
 دید برادرش کشته کشته و بدن مظهرش بپاره پاره در میان خون و خاک افتاده
 سر برادرش بالای تیره رو بست که چون حضرت داخل مسجد شد دید که قتل برادرش
 مسجد را بر سر کشته خاندن خدا را طاعت فرود گرفته پس اینجا بنویسند و بعد از
 نماز بجای آورده انگاه بیام مسجد برآمد و علا الما ذنر و وضع سبانه
 فی اذنه و فتح شد اذن و کان اذن کرمیوت فی بلد الکوفه الا
 اخر قد صوته پس و انکت سبانه خود را در و گوش خود گذارد و
 تخی فرمود و با و از بلندان امام از جمله کزاد از ایشان فرمود و خاندن ماند
 و کوفه مکر از ان امیر مؤمنان از شنیدند پس ان بر رخت از عرشه نام فرود آمد
 و هنا و ابیان احدیها ان ابن یحیی الکلبی کان فی این قطامه
 الملعون فانه هتد و قال له قرأ الله و اقله و ارجع الی قریب
 العین سرور و اقله ما تری فی منظره لك فوئب للملعون
 کانه اقل من الابل و قال و امه ای اقله لك الشاعه کل
 الی بالکف فاحله و داح الی الجامع و در اینجا بنویسند و در این است
 یکی آنکه در ان شب ان لعین و خانه قطامه ملعونه بود چون صدای امیر
 مؤمنان شنید بالین ان لعین دوید و گفت بخیر که صدای ان علی ای بد
 و اینجا بنویسند و برود و او را بقتل رسان و کام دل از من بستان پس ان
 ملعون این مانند شتر از خواب جیت گفت شمشیر را بیا و بکشد الان او را بقتل
 میرسانم و شمشیر خود را گرفته روانه مسجد گردید و ثانیها الذي لعله يكون اصح

هُوَ اَنَّ الْقَبِيلَ بَاتَ فِي الْمَجْدِ مَعَهُ تَجَلَّانِ بِأَعْدَانِهِ عَلَى قَتْلِهِ وَهَذَا عَلَى مَا فِي
 شَيْبِ بْنِ جَعْفَرٍ الْأَنْجَلِيِّ وَفَرَّاقِ بْنِ خَالِدٍ الْقَهْمِيِّ وَرَوَيْتُ دِكْرَ كَرَامَتِ
 أَنْبِيَاءِ الْعَالَمِينَ فِي مَجْدِ خَوَاسِيهِ بُوَدَ بَادِ وَدِدِكِرْ كَرْدَ قَتْلِ أَنْبِيَاءِ كِيرَانِ مَلْعُونِ
 مَعَانِ ظَهَرَ بُوَدِندِ جَوْنِ أَنْبِيَاءِ مَعَانِ أَنْبِيَاءِ مَجْدِ بَزِيرِ أَمْدِ بَكَلِ نَزْهَتِ كَانِ بَا زَنْجِي
 بِدَارِ كَرْدِ مِغْرُودِ قَمَرِ إِلَى الصَّلَاحِ الْكَثِيرِ بِرَحْمَتِ اللَّهِ وَابْنِ أَبِي رَاغِدِ لَوْ مِغْرُودِ
 إِنَّ الصَّلَاحَ تَهْلِيهِ مِنَ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ تَأَلَّفَ بَانَ مَلْعُونِ سِيدِ قَتْلِهِ نَائِيًا عَلَى
 جِهَةِ دِيدِ مَلْعُونِ بَرِ وَخَوَاسِيهِ فَضَالَ لَهُ بِأَهْذَاقِهِ مِنْ نَوْمَتِ فَاتَهَا نَوْمَةً
 بِمَشْهُمِ اللَّهِ وَهِيَ نَوْمَةُ الشَّيْطَانِ وَنَوْمَةُ أَهْلِ النَّارِ بَلَّ نَوْمَهُ عَلَى بَيْتِكَ
 فَاتَهَا نَوْمَةُ الْعُلَمَاءِ أَوْ عَلَى بَيْتِكَ فَاتَهَا نَوْمَةُ الْحُكَمَاءِ أَوْ عَلَى مَهْرِكَ فَاتَهَا
 نَوْمَةُ الْأَنْبِيَاءِ فَخَرَّكَ الْمَلْعُونُ كَأَنَّهُ بَرِيدٌ أَنْ يَقُومَ وَهُوَ مِنْ مَكَانِهِ
 لَا يَبْرُحُ فَضَالَ أَمْرُ الْمُؤْمِنِينَ لَقَدْ هَمَمْتُ بِكَادِ الثَّمَرَاتِ بِتَقَطُّرِ مَنِيهِ
 وَنَشَقِّ الْأَرْضِ وَتَحْتَ الْكِبَالِ هَذَا وَكَوْنِيَتْ لَأَنْبِيَاءِكَ بِمَا تَحْتِ شَيْئًا
 بِلِسَانِ بَرِ كَوَانِ نَسْلِ حَمَلِ طَابِ سَاخَنَ فَرَمُودِ اِي بِدِجَتِ بَرِ خِرَازِ بَرِ اِي
 نَمَانِ وَجَنِينَ خَوَاسِيهِ كَرْدِ وَخَفَضِ خَوَاسِيهِ شَيْطَانِ **جهر** أَنْبِيَاءِ بَرِ شَيْئًا
 أُولِيَابِ رَسْتِ رَسْتِ خَوَاسِيهِ شَيْطَانِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 كَسْرِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 نَيْسْتِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 بَا وَبِ نَعْتِ بِيَادِشِ مَحَبَّتِ بَرِ كُنْدِ اِيخْدِ مِخْوَاهِي بَكَنْ شَاهِدِ بَرِ جَا كَر
 خَدَاسْتِ اِي بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 بِكَافَرِ كَوَهْلِ بَرِ كَرْدِ بَرِ مَلْعُونِ حَرَكَةِ كَرْدِ وَلَكِنْ اِيخْدِ خَوَاسِيهِ

مر

انبیا
 انبیا

قَتْلِهِ وَوَعْدُكَ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 رَسِيدِ جَوْنِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 بِأَخْصُوعِ وَخَسُوعِ كَرْدِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 وَابْنِ عَادَةِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 مِغْرُودِ قَمَرِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 خَفَضِ خَطَاسْتِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 قَتْلِهِ لَكَ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 الْقَضِيَّةِ عَلَى الْقَضِيَّةِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 الْقَضِيَّةِ بَرِ مَقَرِ رَأْسِهِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 كَرْدِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 بِجَا اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 سَنُوقِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 مَرِ بَارِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 لَعِينِ مَرْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 سِجْدِ اَوَّلِ دَوِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 كَسْرِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 ضَرِبِ شَيْبِ لَعِينِ كَشِيدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 بَا ضِ اِيخْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ بِلِجْدِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ
 دَوَارِ شَقَرِ شَقَرِ بَرِ خَفَضِ خَطَاسْتِ

فرزت برت العباد کشت بلند بر و فتاد بر غم بسند لولاک و لیه بفرشت کایت
 نهاد چهره بخاک خمد چرخ مطبق طبعش عظیم ازین امر که حسین حسن شد
 نیم بر دخال من طبعش اسرار زید دریاها موج در آمد رهای محمد بر خود
 باد سیاهی زید هوا تیره و تار کردید مانند عقی که در روز عاشورا مالک بن
 بهیاشمیر چنان بفرزندار جندش سید الشهداء نواخت بجایی که در فغان خضر
 درید تا پیشانی اینجانب را شکافت و از ضربت شمشیر امام کبر سر بر خاک گذا
 فریاد یار اقی و اقی و اقی و علی علیه السلام بر کشید و بر خاک غلطید پس امیر مومنان
 فریاد کرد که قتل اللبیین بن ابیهریره و ربیع الکعبه قتلانی ابن علی المرادی پیوسته
 خاک بر میداشت بر انقضت یکدشت و این آیه را تلاوت میفرمود که یَا خَلْقُهَا خَلَقْنَا
وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَفِيهَا نُنْفِئُكُمْ لَكُمْ آخِرُ اَيَّامٍ لَّسْتُ بَإِلَهِ اِلَّا فَاتُخَذُوا
رُسُولًا مِّنْهُ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ ذَٰلِكَ
الْاَلَا قَدْ قُتِلَ عَلِيُّ الْمُرْتَضَى وَانْقَضَتِ وَافَةُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَانْفَضَّ
وَاللَّهِ لَيُؤْمِرُ السَّمَاءَ وَالْاَرْضَ لِيَقْبَلَ قَتْلَهُ اسْتَفَى الْاَشْقِيَاءَ **نوح** روایت
 که روح الاین چهره کشته کشته ناله و احسنا ناله سوز جگر میان ارض و سما گفت با
 صدای جلی که شد بفرق جهان خاک در غرای علی بن الحارثی الکلبی علیه السلام قتل فیها
 امیر المؤمنین کم یزعم جگر و جگر الارض لا و جگر خسته دم غیظ صاحبها
 روایت کرده که در شب قتل امیر المؤمنین سنگی از روی زمین بر میداشتند مگر آنکه
 هور ناله در زبان می یافتند پس اصحاب بد و عراب جمع آمدند چون صدای جبریل
 بگوش آمد گوشه رسید که میان خود را درید و فریاد و آه و اعلیاء بر کشید اینها
 برادران خود حضرت امام حسن و امام حسین و دید و اینان را از خواب بیدار کرد و گفت

جانان خواهر بر خرید لَقَدْ قُتِلَ أَبُو کَافِرٍ دُرِّ شَمَاعِلٍ اَکْثَرُ فقال لها الحسن
 يا اخنانه کفنی عن الکلام حتی نعرف حجة الحسن يَا اخنانه يَا اخنانه يَا اخنانه
 حسن فرمود خواهر که بیهوشی ناصحه خبر معلوم شود دشمنان ما را شهادت میکنند
فَخَرَجَا قَدْ اَلَّ النَّاسُ بَنُو حَوْنٍ وَ بَنُو دُونَ و اماماه و امیر المؤمنین
قُتِلَ وَ اَلَّ اِمَامٌ عَالِدٌ بِجَاهِدٍ لَمْ يَجِدْ الصَّمَّ اَنْبَسَ النَّاسُ بِرَسُولِ اَللّٰهِ
فَلَمَّا سَمِعَا صَرْخَاتِ النَّاسِ نَادِيَا وَ اَبْنَاهُ وَ اَعْلِيَاءَهُ كَيْتَ الْمَوْجِ اَعْلِيَاءَهُ
 الحسن چون از خانه بیرون آمدند دیدند مردم همه گریه میکنند و اماماه میگوید
 در جانب مسجد روانند حسین چون چنان دیدند و آهسته گویان بجانب مسجد
 دویدند فلما وصلوا الجوارح و دخلوا وجدوا ابا جعفر برهنه و جماعه من الناس
 و هم يجهدون ان يقبلوا الامام في الجوارح يَا اخنانه يَا اخنانه يَا اخنانه
 چون و امام سعید مسجد رسیدند با جعفر و جمعی دیگر از اصحاب برادیدند که هر قدر
 میخواهند که اصحاب را در محراب حجه ناز بکنند نمیتوانند فتاخر علیه السلام عن الحضر
 و تقدم الحسن فصل بالانسان فيصلي امير المؤمنين؟ ايمان من جلوس بر انفسا
 خود را از صف شاخه و است دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت با مردم
 نماز گذاشت ظن غریب رکاء بی نیاز نماز خود را نشسته با پایها آورده بعد از نماز
 از نماز حضرت امام حسن فریاد کرد و لَا تَقْطَعُ ظَهْرَهُ بَا اَبْنَاهُ يَقْرَأُ عَلَيَّ اَنَّ اَرَاكَ
 هَلْكَاء **نوح** که ای من تو با و کشته خانه دین در مدینه علم این صبر حال شایسته
 بخون نهفته چرا عارضت چرا لایزال جدید کشته ز فرقت حدیث شافیه فکرت است که
 از پانها لایمان را که کرده غیر خون ناعنای طرفان را تاخذ الحسن رأس امیر
 حجه و جعل یقبل وجهه أبید و ما بین عینیه و موضع بخورده بر حضرت

حسن
 حسین

بر حضرت امام حسن سر بریدند اما آنکه در صورت ایشان پدر امیر مومنین
و بکریست تسقط من ذمومعه قطره علی وجهه آیه فتح عینی و شرا باکی
قطره از اشک چشم امام حسن بر صورت آن امام معنی چکید دید که نور دیده
خود را بر آن دید و فرمود یا بنی ما هذا الکبار لا رقع علی آیهک بعد التور
هذا جدک محمد المصطفی و حدیجه و فاطمه و المورالین محمد و فاطمه
ستظرفون قدوم آیهک فیل نفسا و فرقتا و کف عن الکبار فان الملائکه
قد انزعمت امواتهم الی السماء ای فرزند گرامی چرا که میباید بعد از پدر و دیگر
رحمتی بر پدر من نیست اینک جدت سوختا و حدیجه کبریه و مادر ظلمه زهرا
و حورالعین بهشتی اطراف من جمع شده اند و منظر قدوم پدر من بسیار دلخوش
دارد و خود را از کعبه نگاه دار یا بنی آنحضرت علی آیهک و هذا یقتل بعثت شما
مطلوبا و یقتل احوک بالکف هکذا و ثلثان یجک و ابیک و ابیک ای فرزندان
ایا بر من جری میکنی و حال آنکه تو را هم بعد از من بر هر جنازه میبندند برادر
حسین را نیز میبندند چنان که گفته که احدی از بنی آدم را نثار و ذیامت با تقسم
گشت بدی زبان نوع بخون خویش بخورند اغشت و شما بچید و مادر خویش
ملحی خورید و دید و از غصه و الام و دنیا بخورید رسید ایوالبان شنید یکدیگر و فی
که تیغ زهرالودینارک مبارک شاه او را فرزند از چندش امام حسن بود و لحاظ
انخبار اطراف محراب احوط کرده بودند و نیز زنان محرابان اهل کوفه از حجاب خود
بجین جامع حاضر گشته و ای اخبار بر پا داشته و علم و اطفال و بقات افرشته بودند
اما و فی کوفه در چندر چندش سید الشهدا که در محرابی که بلاد کوه ال فکله افتاده
بود که نبود که سر اخبار از روی خاک بر دارد و بدامان بگذارد **نظم** که در کوفه

بیا

بیا این ان امام زمن زمین گرفت سر یکیش بود امن که که خون زدنش شست
اشک جاری بود که که سوخت بوی گهای کاری بود نمرادری که کند
خود بگردن او ز خواهری که نه سردی بدامن او بنور همدی و راجز اخرب
نکرد سر کجا و دانه بر کجی مثال خانه زنبور کشته به هلس هزار و خصلت چنان
رخ بریدنش **العالم قال الحسن ما نرفنا من قتلک و قتلک هذا**
قال قتله ابن البهوی بن ابن علی الرازی قتل الحسن قال من ابي طریق بن
قال لا تمس لحدی فلیه فانه سیطع علیک من هذا الباب و انما
بیده الشهدا الی باب الکینه امام حسن عرض کرد ای پدر ز کولایا بنی منی که این
قتل را انکین و حال کینی کدام ظالم بر سر باخت انحضرت فرمود فرزند پسر به
عبد الرحمن بن یلم مرادی و که عصبه فرو که هین ساعت و دوازده در دست بگر
کرده ای و دند بدست شرف اشعار بیاب الکین و فرمود و چون خبر شهادت شاه الیا
در کوفه منتشر شد فاد ابوالفتح و قد ارتفعت و القرحات قد علت و مر شد ان
شهادت جان سوز و الله حسین درون مسجد جامع خزان سبنون مشین چنان صد
هیاهوی مرد و زن برخواست که چرخ گفت اگر نیست محراب چه صداست مردان
فوج فوج و کرده کرده و مسجد با چشم کیان و اماما که بایان بدو را بر منان جمع
دیدند رخ تارک مبارک اخبار با آنکه حکم بسته بودند باز خون بر صورت محاسن
انحضرت جاری بود و کلکونه عارض از روی بسفیک نایل گردیده بود و فریاد و
امام و اطفال و اعلی از کوچ و بزرگ اهل کوفه بلند بود **له** نام مرد و زن کوفه
در عزاداری دریده جامه بن کرم کریم و زاری که ناکه از طرفی چون بلا یستقل
بکعبه برهنه دست بسته شده اهل زبانه کینه عیان کشتاد و صد تشویش کرده

از زبان دشمن خدا بدیش چنان نجل شده آمد سجده کافر هر که بکشد با
بر عرض عشر میان مرد و زن آن محمد عدل و یکیش زهرم ضل بدخلین سرکنده به پیش
فجاءوا بعدا لله بنی کلم نکتوا و بین یلین زخل یقال له عذیقه الخفی و یبد
سیف شهو و یزید الناس عن قتله وهو یقول هذا قاتل الانام حتی
ادخلوه المسجد قال النبی کانی انظر الیه و عتاه قد طارنا فی اثم راسه
کأنما یطعننا علی قد و قمت فی حجه من بر قد همت و حجه و انقه
واللهم یسبل علی صلیه و یحیی و هو یظن یسبا و یثما لا یس ان ملعون را با
دست بستر و سر و ماغ شکسته داخل مسجد کرده و در ضربه بر صورتش رسیده بود
بر صورتش سیصد و سه سیصد و شش چار و ده و چشمش کو یاد و قطعه خونی بود
و کان فی وجهه اثر الجود و در پیشانی اش اثر سجود و رجب راست خود نظر میکرد
و مردی حذیفه نام با شمشیر برهنه پیش روی آن ملعون بود و مرد را از کشتن آن
بدرجام منع می نمود چون برابر افتادند مرد من فریاد می کرد بد عیب اقول
لنفسه بعد ما کنت انهم و قد کنت انساها و قد کنت اکیدها ابا نفس کفی
عن جلایک و اخیبره و لا تظلمی هئا علیک ببیدها و ما قبلت نفسی و قد
کنت انما کنتی و لو غاب عتیه و لیدها و ما ملکت الا عینانی و شغوت
فی طول مکثی فی الحکم ببیدها یحیل معنی آنکه هر چه نفس خود را نفی کردم و او را عطف
نمودم و قاید کردم که خود را از مطلوب نکاه دار و صبر کن طلب هم و ملا منما
مرا قبل نموده و ملا من هلاکتی را طلب نموده و طالع خود من در هم برده و فلک
او صوره بین بدیهه الیومین نظر الی الحسن و قال له و یلک یا کبیر انت قاتل
امیر المؤمنین هذا جزاؤه و یلک حیث اواک و قریک و اشرک علی علیه هل کان

و

یس الامام حقه جازیه هذا الجزاء یا شیعی الاشیع و چون آن لعین را بران نام
میں آوردند امام حسن فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شدی که خانه اسلام
و بران ساخته و اسلام با غارت و ضلالت انداخته **ع** هر جزای داده نبود ما بل فضل
حرام ایست که قتل نفس و داکبیر قتل امام عزای احسانهای بدیم نسبت بخوابن بود
ایا با ما می بجهت بود که این قسم جزای او را دی بر امر و منان بهوش آمده دید
کنا چون چشم مبارکش بران لعین افتاد فرمود ای بد بخت نیر بد بختان ابا ما می بود
از برای تو با قواد و مجلس خاص خود نشاندیم و عطای تو را از دیگران جدا ندادم
با آنکه میدانم که با من چنین خواهی کرد فلم ینکم سیکارا بد معنی عتیه آن
ملعون اصلا سخن می گفت است که از چشم چاری بود قال قلت الحسن ع الی خدا
و قال له کیف ظفرت به و این بقیه پس امام حسن از حد فیر رسید که
این دشمن خدا را کجا یافته قال این کنت الباریحه نایابی اری و زو جی الی
جانی و هو مستفیضة از سمعت هی هدیت و الله ان کان الله و الله
و الله اظلم النقی قتل نبی عتم المصطفی قیل علیه الریحه قتل اشقی الانبی
فا یقطنه و قال لیا شت نایم و قد قتل امامک علی بن ابی طالب علیه السلام
بن کلامها فزعها و عویا و قلت لها یا و یلک ما هذا الکلام ربح الله فاک
لعل الشیطان قد اتقن سمک هذا عرض کرد و در خانه خود خوابید
بودم که ناگاه زوج من مرا بیدار کرد و گفت صدای شیعیان از میان آسمان و زمین
که که گفت علیه اکشتند چون من سخن شنیدم مضطرب الحال از خواب چشم گشودم
ای ز خدا دهند تا بشکند شاید شیطان رکوت این را انداخته علی خبر داده
سلمانا بدیت ما شست لیس لا حدی من کلین الله و بیه نفعه و لا طلائه

وَأَنَّهُ لَئِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ كَذِبًا مَلِكًا الرَّجُلَ الْكَبِيرَ جَرِيدًا كَرِهَ اسْتِزْمَرُ
كَهْ أَوَّلَ بَشَرٍ وَمِنْ ذَا النَّبِيِّ يَقْدِرُ عَلَى قَتْلِهِ وَهُوَ الْأَسَدُ الضَّرْفَامُ
وَالْبَطْلُ الْهَامُ وَالْفَارِسُ الْقَسِيَامُ وَكَهْ مَيَّوَانْدَ عَلِيٍّ يَكْتَدُ وَحَالُ الْكَلْبِ
الْمُخَضَّرِ فِي بَيْتِ شَجَاعَةِ وَفَارِسِ مِيدَانِ جَلَدِ مَسَامَتِ فَقَالَ لَهَا إِنِّي سَمِعْتُ مَا لَمْ تَسْمَعْ
وَمَا أَظُنُّ بِكَ فِي الْكُفْرِ إِلَّا وَقَدْ خَلَعْتَ هَذَا الْقَتْلُ وَجِئْتُكُمْ كَفْتِ بَمَرْدِ
كَانَ تَدَارُكُ كَرْدِ كُوفَرِ خَانِ بَاسْتَكْرَاهِلِي بِنِ صَدَارِ نَشِينْدَ بَاشْدِ مِنْ بَارِ وَجْهِ اسْمِ
دَرِ بِنِ بَخْشِ بَدَمِ كَرْدِ بَارِ بَكْسَرِ أَوَّلَ قَدْ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِلَنْدِ شَدَقْدَهْ مَتِ يَدِيهِ
إِلَى سَيْفِهِ وَأَخَذَتْهُ وَتَزَلَّتْ مِرْغَاوُ فَحُتْ بَابِ بَارِي وَتَوَجَّهَتْ بِنِ بِلَنْدِ شَدَقْدَهْ
وَشَمِشِ خُودِ بَارِ دَاشْتِ وَدِ رِغَانِ دَاكُشُومِ وَارِغَانِ بَرِ وَدِ وَبَدَمِ دَرِ بِنِ دَا بَارِ بِنِ
رَسِيدِ كَمِ تَرِ حُشْ طَرِطَرِ بَكْرِغَتِ وَبِجَانِ بَاسْتِ وَجِئْتُكُمْ بِكَرِغَتِ وَرَا دَا
قَتَلَتْ بِنِ طَرِطَرِ قَاتِ فِي وَجْهِهِ وَكَرِ بَارِ كَرِ بَرِ وَدِ بَاشْدِ بَرِ دَا بِنِ
يَا قَتْلِكَ مِنْ أَنْتَ وَمِنْ ابْنِ أَقْبَلْتَ وَمَا تَرِ يَدِ غَمَجِي قَالِ مِنْ مَشْرِ بِي بِنِ
بَانَكِ بَرِ دِي دَمِ كَرِ كَيْسِ وَبِجَانِ بَرِ دِي بَارِ كَجَا بِي إِلِي كَفْتِ اِنْ خَانِ خُودِ دِي اَلِيمِ وَبِجَرِ
نَامِ دَا دَمِ وَنَامِ خُودِ رَاغَمِ دَا قَتْلُكَ وَابْنِ تَرِ بَدَمِ كَفْتِ فِي هَذَا الْوَقْتِ قَالِ
إِلَى خَاجَةِ كَفْتِ دَرِ بِنِ قَتْلِ رَا دَا بَكْرِ دَارِي كَفْتِ بَطْلِ خَاجَتِ خُودِ مِيرْدَمِ قَالَتْ قَالِ
لَا تَقْعُدْ حَتَّى تَقْبَلِي مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَةَ الْعَدَاوَةِ فَتَقْبِضِي فِي خَاجَتِكَ فَتَقَالِ أَخْخِ
أَنْ أَقْعُدَ لِلصَّلَاةِ فَتَقْعُدِي خَاجَتِ كَفْتِ جَرَانِ زَا بَسَادِ رَا بَا أَمِيرِ مُؤْمِنَانِ بِي جَا
بِنَا وَدِي كَفْتِ تَسْمِيدِ كَهْ خَاجَتِ مِنْ فَرِغَتْ شُورِ فَقَالَتْ إِي سَمِعْتُ خَاجَتِ وَفَا بَلَا
يَقُولُ قَدْ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَهَلْ عِنْدَكَ مِنْ ذَلِكَ جَبَرُ قَالِ لَا عِلْمَ لِي بِذَلِكَ
كَفْتِ مِنْ شَمِشِ دَمِ كَرِ كَيْسِ مَيَّوَانْدَ عَلِيٍّ أَكْشَنْدَ بَانِ دَرِ نَوَجَرِي مَسَاشْدِ كَفْتِ مِنْ جَبَرِ

سنگ

تَدَارُكُ فَا تَرِ لَمْ لَا تَمُتْ مَتِي خَتِ تَحْقُقِ جَبَرِ وَتَقْبِضِي فِي خَاجَتِكَ قَالِ أَنَا نَامِ فِي مَتِي
وَهِيَ أَهْمُ مِنْ ذَلِكَ كَفْتِ بِنِ إِلِي بَرِ وَجَرِ مَعْلُومِ كَفْتِ مِنْ بِي كَارِ وَدِ بَرِ
خَاجَتِ مِنْ جَرِ وَتَرِ اسْتِزْمَرِ بِنِ قَتْلِ بَانَكِ الرَّجُلِ مَا خَاجَتِكَ حَتَّى إِلَيْكَ
مِنْ الْجَبَرِ لَأَسِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَابْرَامَ الْمُسْلِمِينَ كَفْتِ اِبْلَعُونَ كَدَامَ خَاجَتِ خُودِ
از جَبَرِ اِحوالِ مِيرِ مُؤْمِنَانِ تَحَقَّقِ عَلَيَّ بِسَيْفِي فَبَيْنَا أَنَا أَخَا طَبِ وَفَقِ
بِخَاطِئِي إِذْ هَبَّتِ الرِّيحُ فَكَشَفَتْ إِزَارَنَا وَادَا بِسَيْفِهِ يَلُغُ حَتَّى الْإِزَارِ
كَانَتْ مِرَاتِ مَقْصُولَةٍ بِنِ مِنْ بَرِ وَدِ بَشِيرِ خُودِ حَمَلِ "أَوْرَدَمِ" مِنْ بَخْشِ كَرْدِ
مَشْدَمِ نَاكَهَانِ كَرْدِ اِنْ وَصِغِ سَيْفِ وَزِيدِ بَرِ دِي كَرْدِ سِيمِ حَمَلِ بَرِ دِي بِنِ طَلِمِ
بِيدِنِ دَرِ دِي تَبِغِ دِي مَزِيدِ بَرِ جَاشِدِ جَانِ كَرْدَمِ اَوْخُونِ بَرِ بِنِ بَحْكَدِ جُونِ
سِيمِ صَبِ بَرِ دَمِ خَبَارِ اَلْوَدِ هَبَايَانِ وَلَدَانِ نَا وَزِيدِ بَرِ تَبِغِ اَلْوَدِ نَبَايَانِ شَدِ
قَالَا رَأَيْتَ بِرِيقَةِ حَتَّى رَدَا بِنِ قَتْلِ بَانَكِ مَا هَذَا السَّيْفُ الْمَشْهُورُ حَتَّى
بَانَكِ لَكَلِكِ أَنْتَ قَاتِلُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَادَا أَنْ يَقُولَ لَا فَا نَطَقَ اللَّهُ لِسَانَهُ
بِالْحَقِّ قَالِ نَقَمِ جَوْدِ بَرِ تَبِغِ اَوْدَا اَلْبَرِ عَابِدِمِ كَفْتِ اِبْنِ خُونِ اَلْوَدِ تَبِغِ جَلِيتِ
شَايِدِ تَوَعَّلِ اَكْشَنَةِ حَوْلَتِ بِكَوْدِ بَرِ حَقِ بَرِ دَا نَشَرِ جَارِي كَرْدِ كَفْتِ بِلِي وَفَقْتُ
سَيْفِي وَحَلَّتْ عَلَيَّ وَرَفَعِ سَيْفَهُ وَهَمَّ أَنْ يَغْلُوبَ بِهَرِ قَاغَرِ قَتْلُ عَنَدِ وَ
مَرِئَتْ عَلَى سَاقِ بَرِ بِنِ مِنْ بَرِ وَدِ حَمَلِ "أَوْرَدَمِ" وَدِ بَرِ مِنْ حَمَلِ "أَوْرَدَمِ" وَشَمِشِ خُودِ رَا
بِلَنْدِ كَرْدِ كَرِ بَرِ وَدَا وَدِ بِلَانِ اسْدَا اَللّٰهُ يَهْدِي لِمَنْ شَاءَ سَبِيلَهُ وَدِ كَرْدَمِ وَدِ بَرِ
بَرِ وَدِ سَاقِ وَدِ مَخْرَجِ النَّاسِ وَاعْلَوْ فِي حَتَّى اَوْثَقَتْ وَجْهَكَ بِهَرِ قَاغَرِ
بِنِ يَدِ بَانَكِ فَاصْنَعِ بِهَرِ مَا شِئْتَ بِهَرِ مَرْدَمِ بَرِ وَدِ اَمْدَنِدَمِ وَرَا مَدَمِ كَرْدِ وَدِ
وَكَرْدِ بِنِ اِبْنِ دَشَمِ خَدَارِ بَسْتِ بِهَرِ مَخْصَصِ دَا وَدِ مِ حَالِ هَرِ جَوَاهِرِ اَوَّلِ بِنِ

پس در احوال امیر مومن دین بسیار که شود و بصدای ضعیف و موزان یا ارحم الراحمین یا اولی
یا احسن الباری و از حد و احسن الیه و اشفی علیهم آلا تری الی عینک
قد طارنا الی ادم و اسیم و قلبه یجف حوقا و رغبنا ای فرزندان گرامی ای حسن
این بدینست که امیر است در زنجیر کن و با وی شفقت و مهربانی با احسان نما که چشم
او گریان و دل او زخوف و دزدان است یا ولدی لا تقیتد له قدما و لا تغفل
بنه بدک ای فرزندان باهای او در قید مکن و دستهای او را مغلول مدار یحیی
علیک کا طعمه منا ناکل و اسقیه منا قشرب از غذائی که بخوریم یا زوی
در ریغ مدار و دست او را در غل و پای او را در قید مکن چون که چهره است
ملعون شریر است ای حسن رحم باید چون امیر است ای حسن فایده از ما جز مرده
که چهره او در شفا و نبی نظر است ای حسن مکن از مرده آنکی چون با شو
بر جوانمردان امیر است ای حسن ای بنان از وی نفرمانی در ریغ کین اسیر
اکنون حقیر است ای حسن بن زنجیر یا خود اگذار نفر حق شو اگر ای حسن
رحم کردن بر ذلیل و بر دست کار بردان ایمیر است ای حسن ظلم کردن
بر بیخ و شر شیخ کرده و نهر است ای حسن فقال الحسن یا ابناء قد
فذلک هذا اللعین الفاجر و اجسنا منک و انت کما مرنا
بالرفیق بهم ففقال نعم یا ایها اهل بیت کما نورد او
علی المذنب ایلا کرمنا و عظمنا امام حسن بعضی کرد ای پدر این ملعون
نور شهید و ما را از دیدار تو نا امید کرده مع هذا ما را امر بر فوق مدار
در باره آن بچها میفرماید ای حضرت فرمود ای نور دیده ما اهل بیت عفو و کرم

چون

ان انما کانت فانتقص شریات تضریر ضربه واحدة و تقتله و تحرقه بالکاف چون مرا
بکفریت پیش زده است اگر من از این ضربه مردم و از این جهات جان بدر برم
بکفریت پیش با و من و این عشت کانا اولی له یا لعنوه عنه و اگر از این ضرت
سا لکشم اولی بعفره منم لا تقتل الرجل فان سمعت رسول الله
یقول انما کرمنا و اسیم و قلبه یجف حوقا و رغبنا ای فرزندان دست پا و کوفته و مایه و
سایر اعضای او را قطع مکن زیرا که از رسول خدا شنیدم که فرمود بهر هیز بد از
مثل او دست درند یا علی بغدادی هم در وقت شوم سفارش قاتل خود را بفرزندان
امام حسن کردی که طعام و شرابی که خود را بخواب تناول بیخا بد از او دریغ ندارد
و دست پای او را در زنجیر و غل نکند زیرا که امیر است و رعایت امیر لازم است
بکجا بودی و حق که جماعت بنی امیه و خزان امیر و کوفت و کائنات و دستگیر کردند و فرزند
علیک سید الساجدین در غل و زنجیر نموده شهر لشهر و بار بار کردند اینند و بفرمود
رحمه الله ذلک کفر و شق و کلاه و مالی من و بنی امیه ایق شافع انما بدیک
یا جداه یا خیر مرسل حسنتک مقبول و کسالتک ضایع راوی گوید راشیه
علی بعیر یغیر و طار و اوداجه لثوب دما ای بنایان ایدم بر شتر برهنه
سوار و خون از ساقهای پای مبارکش جاری بود که نه چکه سرخ در پا کرده
بود فی العوالم من محمد بن الحنفیه قرات ابي قال اجملونی الی منزلی
فی مخرج مصلا ی تحملناه الیه و الناس حوله یبکون قد اشر فوا علی الخطا
من شکره الکاه و الحجب محققه گوید انگاه پدرم فرمود و قبل کنون ز
سجدهای بیکسان بخانه برید برای کرم اهل حرم بخانه برید پس بخانه حقیقت برابر
فرزندان امیر مومن با حرق شکافته با نهایت ضعف و بیشت الشرف سعاده روانه

روانه گشته بخانه او و ندانم مردم اطراف اینجا را که می بینند بخدی که از
 شدت تشنگی در یک بهلاکت رسیده بود ندانم اینجا را و لعل لاله را بخانه او
 و در مصداق خود خرابانیده از افروخته شدن این علم شریک در بدن انحصار نمود
 بود گاهی مدحش در زمان بهوش علم مدبر چنان ابله حسن کاسه شری بدست آن
 کبر در قدری می نمود پس با ما حسن فرمود اجلوه الی امیر کربا یحیی عقیق علیک
الا ما طیبتم مطعمه و مشربه و از قضا به الی حسن مولى قطعہ تا ناکل و تشقیه
میانتشرب فسلوا الیه اللین و آخره و بما قال لا یمرم فآخذ و مشربه یعنی
 آن کاسه شرب را با نیت دانی سر بدهد و طعام و شراب و لایق گرداند و از آنچه
 خود بخوردی و آشامی و در آشامان و با او فرو و مدار آید **مهر** خطه بیاد
 آن پیرم سنگین دل نبود جز بفرموده و با او قائل بود غافل از بر علم بیست
 یکفن تا دم آخر هر دو کفر قائل بود پس فانت الیه امر کلک و فاکلک بالک
اما ابی فاکلک لا باس علیک و انت الله یخیرک فی الدنیا و الآخرة و انت مصیرک
 الی النار خا لک اینها امر کلک و بعضی می گوید که آن ملعون محسوس آمد و فرمود ای
 ملحد شری پیرم از این جراحت جان سال خواهد نمود و لکن تو عذاب نکال الهی را
 بجهت خود خوریده و خوردن عذاب محم کردیدی فقال لها اللعین ایچی از گشت
با کبد و الله لقیاتشربت سببی هذا یا لعین سحمته یا لعین و کور
کانت من سببی فلهذا علی جمیع اهلا لک کفرنا بقی من ائمت آن لعین گفت بود
 و خا که بر سر کن بخدا سو کند که من این شمشیر را از شرفی خریدم و بهر از شرف
 دیگر اورد و زهر داده ام و اگر این شربت را بر تمام اهل کوفه زده بودم بخدا قسم
 که از ایشان کسی جان بدر نمیبرد چه آنکه این شربت یک نفر رسیده باشد و چه

کوب

کوب

کوبید که چون شب بیست و یکم رسید باز شربت شری بلید و نام از اشامید پس با
 بیاد این علم افتاد و فرمود این که اختلف له شربا و شربا لجمع و له ابی کوب
قنیا الا و انته اخذ فی من الدنیا فبا هو علیک یا یحیی لا انا انقیته
بیل ما شربت فحیل الیه و شربت بدر سبب که من تمام این شربت را خودم و هر
آن اسبجری باقی نگذاهم و این شربت نیز از زنی بود از دنیا پس بعضی خدا
کاسه مثل همین که من اشامیدم و آن اسبجریان بعد حقیقه کوبید و عرضا الماکول
و المشروب علیک فایان یا کول و شرب بعد از آن هر چه از ماکول و مشرب همه
انقض و او بود که بیل فرمود پس جمع فرمودن و بزندان شیعه را طلبید و
حضور ایشان حضرت امام حسن را و وضع خود کرد اسند و سر او و دایع امامت را بقتل
تسلیم نمود ثم قال یا حسن اذ اصبح الصباح اخبروا نانا تا الی ظهر الکوفه علی ناقه
کاکبها تر یا الدبیه حیث یخفی علی العائنه موضع قبری الذی یخفی فی
و عتبت قبری و کانت خرمه یدلک ان لا یعلم موضع قبری احد من سجنائیه
فانهم لو علموا الحق و اخرجوه و اخرجوه کافروا یدین الحسین چون جمع شود
تا بوفی علانیه از کوفه بیرون برید و بر شری بار کنید که مشبه شود بر مردم
که نفس را بدمینه میفرستید و غرض اینجا این بود که موضع قبر اینجا بختی باشد
اگر مخفی نبود هر اینه او را بشنوده و جسد را محض ترا بر دهن او و مبرور
چنانچه برید پس علی بن الحسین که بد قدامت قتل و کتبه و کتبه
یعنی خط حیدر له رسول الله فاکلک من کافرا یخیزه خا و یخیزه
 هرگاه مرغ روح از نفس تن بیرون نماید تو مرا غسل ده و کفن نما و حنوط
 بپاش از بقیه حنوط جدت چنانکه جبرئیل از پشت او رده بود و بجهت از رو

بجای تو

توضیحی علی سبیری و لا یقدم احد منکم التبرع و ارجلوا امری فی
قام سبیری هر موضع قری و چون مراد تابوت گذارد که باید پیش پا
نکند بلکه باهای عقب را بکشد و هر جا که تابوت و شما هم بروید و هر جا
فرود آید موضع قبر است و تقدم یا ابا محمد و وصل علی و کبر علی سبیا
و اعلم انه لا یحل ذلک علی احد غیری بجز خودی این الزمان اسم
الفلان المهدی میزنند و اینک الحسین بفیم اعراس حاج الحق فاذا انت
صلت ففتح التبرع عن موضعهم و کتب التراب منه قری قری
و کما منقوبا فاضحی بها و اذا اردت الخروج فارتکب لا یجوز فی الاثر
فی ذلک رسول الله بعد از آن تو در پیش بایست بر من نماز کن و هفت کبیر بگو
و این را احدی بخیر از من جایز نیست مگر بر قائم مهدی که از نسل برادر است
و چون نماز کردی تا بر آن موضع خود که فرمود آمده و در آن بگذارد و موضع حضرت
که قبر کند و کلاه طوطی لوح نوشته خواهی یافت پس مراد را بخواه آن بعد از آنکه
نیجی می رود تا مرا خواهی یافت من بعد از سوره طه طحی شده ام **چهارم**
از آنجا که طوطی ظاهر نوشته لوح فرود آمدن ظاهر بود عبارت سرای از خطش
بیاید که این فخره و حسن هر چند که همه انقضی فلا یطوفان به صد سال
حفر کرده است با بقی ما من بنی بوقت و ان کان بالشرقی و بوقت و حبه
بالغرب الا و یجمع الله بین روحیهما و جسدیهما و یفرقان قری حج کل
و احد منهما الی موضع قبره ای عزیزند اگر پیغمبر در شرف دفات کند
و وجه او در میان زمین و روح و جسد ایشان جمع کند و یکدیگر ملحق شوند
بعد از آن از یکدیگر جدا شده بفر خود برگردند اخوانی کل ابناء و اولاد

امام بعده بان یغسله و یکفنه و یحفظه و یصلی علیه و یدفنه الا مولا النبی
فانه کان غسله و کفنه الزمان الحارة و حوطه و اب و اخی الکمله
و سبیره افراد انسان الا شویا و در جمله احد و کان ملکی علی
البناء ایوایان و وصیتها امام با امام بعد از خود این بود که او را غسل
دهند و کفن کنند و حنوط بپاشند و بر او نماز گذارند و او را دفن کنند مگر حضرت ام
حسین زیرا که میدانست که غسل از خون احشاءش بشوید و کفنش از خاک
که در کبلا و حنوطش از دمل انحراف و ناوشش می بیند هاست که جسد مطهرش را
دفن نمیکند بلکه در حوض غسل و کفن مقابل افتاب خواهد افتاد که نبود
که احبابا شهیدان از خوف این بیادلعین بی پروا بدست مار و قفسل داده
بردارد کفن نموده پس آنکه بخاک بسیار بجاک مانده جدهای کنشکان
بیسر خصوص لاش علی اکبر و علی اصغر پس فرمود ای فرزندان چندین ایمن
میکند تو را بزهده و بر هیچ کاری دایمکه پیوسته بر کما هان خویش که بر کفن و بسیار
مقصود بزرگ خود تو را ندی مضمون اگر هو الضیف لو کان کافر آفرین و در کوش
کن و حدیث انقراض مواضع التمسد و فراموش نما با بدان متعین از نیکان و
مفاد بر خود ان رحم از و بزرگان را کرای از و در هر حال بد که خداوند ذی الجلال
اشتغال نماید فرمود و ایمن خلف او چندارشد من توفی خلیفه من بعد من **چهارم**
حسن بهر بهت درین رطه استقامت کن بروی مستند من بعد من امامت کن
زیاری تو چه بار از کن قطع نظر بر کوشه نشین تو هیچ بدد چه خلقی از تو
کویند و از تو غایب کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چه کردی که در جامه بقا
بهت چه باره باره ذالماس کوی شود جگر کن و بخت نفس تو از نصرت ثقلین بود

با جان برابری حسین درین شرف کلامت بر وی و یکسا امانتی که سپردیم با و عطا فرمای
بس چهره سیدالشهداء را بر سید و کلوی او را بر سید و قد فرحت اجنان عجب من
البکار فتح المومنین و عین بر چشمی که ازین و پر از اشک شد اشک چشم او را
پاک کرد و اینجا بر اهلوی خود نشانید دست مبارک خود را بر قلب او کشید و فرمود
ربنا الله على قلبك بالعبر والجرل لك ولا حولك عظيم الاخر بر من يا ابا عبد الله
انت شهيد هذه الامة فعليك تقوى الله والصبر على بلائه **چهارم** ای تازه
نهال باغ ایمان ای دوشمه چراغ ایمان ای محرم خلوت خدائی ای کینه راه گریز
اعدای کینه دمه ایست از چهار طرف بقصد جانم این جسم لطیف را بران کرد
بعد از جهاد یاران کردی چه بجز خون شناور کرد و چه ز خون محاسن نه یاد ازل الله
میان دشمن از غیر خون محاسن من بعد از آن خزان خود دین نام کلش را طلبید
و لعلی خود نشانید و این را در مصیبت خود را بر بصیرت شکیانی نمود فرمود **له**
ایده ترک حیدر زینب و عهده و الم که بدین بنب ایوخته فراق مادر ای
بعد بدینیم پروردی بهشت اینکه دستکری در دست مخالفان اسیری
می بینم اینکه خوار و ذاری به تنعم بر شوهر سواری می بینم اینکه چون کینا
با خواهر خویش اشک بران که در کوفه کمری نشای انگشت نمای خواهرهای
فیکما و قالایا آبتاه من الصغیر حتی تکبر و من الکبیر بین اللیثام
یا آبتاه حزننا علیک طریک و حزننا علیک لا نزلنا بران و بخند
صدا بکن به بلند کند و عرض کرد ندای پدر اطفال کوچک تو را کی پرسناری
می کند و پدر را نشان که غمی اری می نماید و حال آنکه ما میان دشمنان گرفتار و
چون اعداوار و نذر و بختوار بر این همه چه بسیار شبیه است دشمن این

دو بخند و جنب فراموشی پدر محال دشمن ایشان بر سر کشته بران در قتلگاه **نظم**
این غم چند کجا و آن در سینه دمان کجا هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا
انروز بر فراش پلغ نشسته بودند اما در قتلگاه بروی خاک کرم کوبلا آنروز یک
ایشان یک خیم پیش نهاده اند اما وقتی که بر سر کشته بران در کشته هزار و نهصد
پنجاه زخم بر جگر برادرشان سید بود بچینی که از کرم سحاه من نهاده آن اما
انام نمایان نبود صدقه کینه از شور و صا و زعده کا لفظه و هو مکتفی به
آرض کربلا غیر مستور از و اگر اسیر بر پدرشان سید بود اما وصل بدین بود
و ما اینان حکم می نمود اما در قتلگاه سر برادرشان را بران حباب بر سر نهاده ای
و از و ز که نزد پدر نشسته بودند اسیر نبودند از و ز نه اسیر و در دست اعدا
بودند بلکه در قید غل و بجز بودند بعد از آن حسین را بسینه چسباند و ایشان را
میبرد میبرد میبرد بر عین بر این غلبه شده مدویش گردید بحر حقیقه گوید
قطرنا الى شفقتهم و هاجنا لجان بدک الله و جعل حبسنا بر شیخ عرفا و هو
تقیه پدید در آن حال نظر بر صورت آنحضرت کردیم دیدیم بهای شرفش مخمک بود
الهی پس عرف بر چنین پیش ظاهر شد بدست مبارکش پاک نمود و گفت یا آبه
آراک من حبسک گفت ای پدر می بینم عرف حبس ترا پاک میفرمائی فقال ایتممت
رسول الله يقول ان المؤمن اذا دخل بر الموت و دنت و فانه عرف
حبس و صا و کاللوله الرطب و سکن آبتاه فرمود ای فرزند شنیدم از
رسول خدا که من در حال احتضار پیشانیش مانند مر و اید و عرف کند پس
فرمود هذا رسول الله و حی حزنه و آخی جعفر یقولون عجل قد و ملک علینا
قالا ایک مشاقرن و لك مشظرون شر آرا عینیه فی اهل بیت و قال

است و در حکم الله جميعا حفظكم الله جميعا البته سوختن و عرق و برادر
 جعفر طیار میکردند و بخیل کردن آمدن نزد ما بدستگاه ما سابق لغای توایم
 و منتظر ورود تو میباشیم پس چشمهای مبارک خود را در راهل بیت خود کردند
 و فرمود شمارا و داع میکنم و همه را بخدا میبارم پس روی تو بجهت بصری عالم
 باقی کرده فرمود اَللّٰهُمَّ عَلَيَّ كَرَامَاتُكَ وَ اَلْزِمْنِي سَلَامَ بَرِّهِمَا بَادِي فِرْسَتَاهَا
 برو و کار من پس باهای مبارک بجانب خد کشید و فرمود لِيْلَ هَذَا
فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ اِنَّ اِلَهَهُمَّ الَّذِي اَتَقُوا وَ الَّذِي هُمْ يَحْكُمُونَ و قمص
 بکشد و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ و مَدْرَجِيْكَ
 قبل از آن امام بحق بقبله گشت مقابل ولایت مطلق بری شد از غم دنیا
 و با کمال مرده بود روی توبه بسوی بزم حضور میای و دست نهادن
 جبین خود را برده شهادتین داد اگر و اینچنین فرموده اَقُوْلُ اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ
اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ اَبْنَ عَسَمَةَ مَصْطَفَى رَسُوْلَ اللهِ و همای جسم شریفش از ظلم
 جهان بسوی وضو وضوایان فرود طیاران بلند گشت و خوش از صوامع
 ملکوت افتاد و شورش بحر عا لمراسون کراهه شدانت بنیم بار کرد
 که بود احمد مرسل پدر علی مادر و وفات آن جناب شب ماه مبارک رمضان
 واقع شد سال چهل از هجرت و در کتاب عیون طوسی ذکر کرده است که آن
 حضرت شب بیست یکم ضربت خورد و شب بیست و دوم وفات نمود پس حضرت امیر
 حسن متوجه غسل آن علی المن کرد و باغزار حضرت ابو تراب را غسل میداد و مظلوم
 کو بلا آب بر دست او میریخت اما هر طرفی که میشتند طرف دیگر خود میکردند
 و احتیاج نداشت که که او را بگرداند اما حسین عرض کرد ای برادر من که بکنی

درین زمان بدین مردم خود بخود میکرد و امام حسن فرمود ای برادر ملائکه ما را یاری
 میکنند و ایشان بدن بدین مراحکت میدهند و میکردند چنانچه گفتند که در غسل
 پیغمبر بعد از بر مؤمنان آمدند چنانکه فرمود زمان که امیر مؤمنان رسولی که آنست
رَجُلٌ تَعْمَلُ فِكَيْتَ اقْوَى وَ حُدَى عَلَى اَنْ اَقْلَبَكَ وَ اَعْيَلَكَ جسد مبارک
 جناب شما سنگین است چگونه من بکنم اینست و تمام غسل و تغلیب آن شود
 جناب نبوی فرمود یا علی یَا وَ لَدِیْ خِرَافِلٌ وَ سِکَا بِلٌ وَ اِسْرَافِلٌ وَ خِرَافِلٌ
 اِسْمُ بِلٌ خَارِزَن سَمَاء الدُّنْيَا و بعد حضرت سید الساجدین در غسل
 و تکبیر و تدفین پدرش سید الشهدا حاضر شدند و وقتی که بطی الارض بگریلا
 آمد چنانچه در حدیث امین مذکور است که هَبَطَتِ الْمَلَائِكَةُ اِلَى الْاَرْضِ مِنْ
السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ ملائکه از آسمان چهارم هبوط بر زمین کردند و وَمَعَهُمُ اَنْبِیَاءُ مِنْ
اَلْبَاقِیْنَ اَلْاَخَرِ مَمْلُوْنٌ مِنْ مَّاءٍ خَوِیْقٍ اَلْجَنَّةِ وَ حَلَلٌ مِنْ حَلَلِ الْجَنَّةِ وَ طِیْبٌ
مِنْ طِیْبِ الْجَنَّةِ و غسل کردند ملائکه اَلْمَاءُ وَ اَلْبَسُوْهَا اَلْحُلَّ وَ حَطَرُهَا
بِذَلِكَ الطِّیْبِ وَ صَلَّى الْمَلَائِكَةُ عَلَیْهِمْ مَغْشَا مَقَا وَ یَاوُونَ اَجْسَادَهُمْ و با ایشان
 ظرفها بود از یاقوت صریح ملو از ملو الجویق بهشت و با ایشان بود حلهای هفت و طیب
 عطریات هفت پس اجساد شهدا را بان آب غسل داده و بان حله پوشانید و از آن
 طیب پاشید و ملائکه بر ایشان صف نماز گذارده بخاک سپردند الحاصل
 حضرت امام حسن پیغمبر از نز و را حوط کرده به پنج جامه کفن نموده و
 نابوت گذارند پس حضرت امام حسن پیش اینستاده هفت تکبیر گفت و برافروزد و بگوید
 بی نیاز نماز گذار و ملائکه هفت آسمان را واضح تمام انبیا و شهدا و صدیقان بر
 نماز امیر مؤمنان حاضر شدند چنانچه صاحب اخبار الطالبن ذکر کرده است که سپاه فر

جمعی از سلبین را اسیر کردند و نزد پادشاه خود بردند و کفر با او ایشان عرض نمودند
 نمودند و نگار کرد که دروغ نیست اینچنین ایشان را در لوت انداختند و هر هلاک شدند
 که اختدایی از آنها را رها نمود که خبر با سلاطین برسانند و انشای ماه کرم میشت
 صدای هم سنوین از عقب خود شنید چون نگاه کرد و دید یقین خود را میباشند که
 بمیان روغن زیت چو شامیلا گفت عجب است که شما را در حضور من در میان روغن
 زیت انداختند و هر مضمحل و هلاک شدید حال شما را سواران که پیوسته بودند
 و بهشت شمع بنعم الهی بودیم ناگاه از آسمان ندائی رسید که یا ارواح الشهداء
 و الصالحین اخرجوا علی صلی علی امیر المؤمنین ای شهدایان بروید و در این
 شبایر مونسان شهید شده هر جنازه او حاضر شوید و بر او نماز گذارید و فضل نماز
 او داده باید و ما الحال از نماز او فارغ گشته عینا از عالم خود میریم چون از نماز
 فارغ شدند پیش جنازه بلند شدند حامل او جبرئیل میکانیل بودند بن عقب جنازه
 امام حسن را امام حسین برداشتند و در آن شب هر کس از اصحاب ائمه با تمام بنشیند جنازه
 آن امام ام حاضر شدند حضرت امام حسن بر میگردد و انید که که با جنازه بیرون
 آمدن از آن امام حسن امام حسین و حسن خفیه عداست برین مجلس بود و در آن زمان
 ام کلثوم میزد که از عقب جنازه پدید میرفت و سخا که بر سر میخفت و خفیه کوید که
 جنازه پدیدم بر دیوار و انبار و سنگ و کله خونی نمیکشید مگر آنکه چهره تعظیم و شمع
 میشد از انظار کفری بر او رسیده جنازه است که بر سر راه بخت است که چهره تعظیم جنازه
 آنحضرت هم گشت و دیگر است شد از حضرت صادق علیه السلام که در آن حال که بجای غری
 میرفتند و آید که استی الیرج نفوح یندر اجدد المینک فالعینر و سلم
 علی الحسنین و هر چه تابوت علی استاد جبرئیل ز شمر کوفه بیرون شدند و بجعل

مکر

کتب
 کتب
 کتب

بجزرت چشم خود مالیدند و چون که شدند شمس و سول از کوفه بیرون جماری کثر پیش
 و به جمل کرمیان جاک سیکایل جبرئیل و فرزند سول از پی سپه پوش گرفتند
 پایه تابوت برد و شمر که ناگه شد عیان از روی عیاری بیرون آمد و بی عیاسواری
 فکند بر چنین کلکون نقابی نهان و در بر کشته افتابی سوی مراج رفت و بخت
 برفت و به غیر نشسته مقابل شد چنان شهزاده کارا کشیدند و در کوفه عیاسواری
 سلام اول بروی هر دو پیوسته پس آنکه بر حسن و کوفه فرمود فقال انت الحسن
 خلیفه علی بعد ایه فقال بلی ثم انفتحت الی الحسن و قال انت الحسن بن
 سید الشهداء و خلیفه ایه بعد ایه فقال بلی ثم اشار الی القبر و قال هذا
 امیر المؤمنین و سید الوصیین قال بلی قال سل علی ثم اذعابی انما الله
 له نوبی کاسلامی ان ایشوایی فرزند شاه اولیائی و به بر حق سلطان
 دینی امیر المؤمنین با جانشین حسین است اینک کرم مشوشین است حسیه
 کوفی بنور عین است حسین است اینک جدنا جدارش بروی و شمر خود کردی
 سوارش حسن که تا بلی ابرو دیدند از حسین و حسن ماهر و دیوار سوار و هر دو فرزند
 رسولیم روان بر تخته روح بنویم نظر کرد انجوان سوی حماری بکفت با حسن از روی
 یاری درین تابوت سرگرد کار است علی بر مرکب چوبین سوار است حسن
 که تا مر شده اغ نازه بلی از پی تابوت این جنازه بسیار از آن جوان عرض مفدا
 بکفت البیر و سرخیل انبار کن اقول سلامی برین نگاه و دیدار نزد من این دهر
 حسن گفت ای ضیا چشم احباب و صیت که ده بار با در به باب و تابوت بکفت
 بابای جبر جبر بنده حضرت از ماسلامی که از ما طالب حکم چینی تو خضری یا که
 جبریل امینه چنان رخسار او این نکته بنشیند فکند از چهره برقع مسجد خود شنید

جمعی از سواران را بر کوه دند و نزد پادشاه خود برده و کفر را بر ایشان عرضه نمود
 نمودند و نگار کرد که روغن زیت را بجوشانید و این را در دل انداخته و هر هلال شده
 که اختن یکی از آنها را رها نموده که خبر با سلاطین برسانند و انشای ماه که بر میگشت
 صدای تم ستوران از عقب خود شنید چون نگاه کرد و دید یحییان خود در میان
 میان روغن زیت جوشانیده گفت عجب است که شمارا در حضور من در میان روغن
 زیت انداخته و همه مضی و هلاک شدید حال شما را سواران که پیوسته گفتند
 و بخت شتم بنعم الهی بودیم تاگاه از آسمان شدای سید که با آرواح انهدا
 و القاد بقیه انحضروا علی صلی علی امیر المؤمنین ای شهیدان برو بجهاد ران
 سبیل بر مونسان شهید شده هر چنان که او حاضر شوید و بر او نماز گذارید و فیض نماز
 او را دریابید و ما الحال از نماز او فارغ گشتیم بنازل عالم خود میر و چون از نماز
 فارغ شدند پیش جنازه بلند شد و حامل او چربان و میکانیل بود پس عقب جنازه
 امام حسن و امام حسین برداشتند و در آن شب هر کس از اصحاب با قرام بدشبیع جنازه
 ان امام ام حاضر شد و حضرت امام حسن بر سید و امید که که با جنازه بیرون
 آمدن از ان امام حسن امام حسین و محمد حنفیه و عبدالله بن جعفر بود و مدخل زنان
 ام کلثوم بود که از عقب جنازه پدید رفت و سفاک بر سر محبت محمد حنفیه که بد که
 جنازه پدیدم بر روی او و بخار و سنگ شکلی نمیگذشت مگر آنکه بجهت تعظیم و جبر
 میشد از این کفری بر او سجد جانان است که بر سر راه بخت است که بجهت تعظیم جنازه
 انحضرت هم کشت و دیگر راست نشد از حضرت صادق علیه السلام که در آن حال که بعضی غری
 میرفتند فاذا بر ابریکر ان علی المرتضی تقو و حینه راجد انک و العنبر و سلم
 علی الحسن و **محمد** و جده تابوت علی استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون شد و بجعل

بجهت
 تعظیم
 جبریل

بجهت چشم خود مالید که روغن که شد نقش رسول از کوفه بیرون عماری کثر پیش
 رو بجعل کرمیان جلا سیکانیل جبریل و فرزند رسول از پی سپهرش گرفتند
 بانه تابوت بر و شن که ناکه شد عیان از رو عماری بیرون آمدن از عمارت
 فکند بر جبین کلکون نقابی نهادند و بر کشته افغانی سوی مراح رخت خست
 بر غن هجره غیر نشسته مقابل شد چنان شهر از مکان کشیدند و جبریل که پیوسته
 سلام اول بروی هر دو و پس آنکه بر حسن و کوه و فرمود فقال انت الحسن
 خلیفه علی بعد ایه فقال بلی ثم انقش الی الحسن و قال انت الحسن
 سید الشهداء و خلیفه ایه بعد ایه قال بلی ثم اشار الی القس و قال انت
 امیر المؤمنین و سید الوصیین قال بلی قال سلما علی ثم اذ هبانی ما الله
 له ثوبی کاسلا بیا ان پیشوایی فرزندان شاه اولیای و وجه بر حق سلطان
 دینی امیر المؤمنین ا جانشین حسین است اینکه کرم سوار شین است حسین
 کوئی از زرعین است حسین است اینکه جده ناجدارش بروی و شن خود کردی
 سوارش حسن گفتا بلی امیر و دیندار حسین و حسن ماهر و در پی از سر او هر دو فرزند
 رسولیم روان بر تنه روح بنویم نظر کرد انجوان سوی عماری بگفت با حسن از روی
 یاری درین تابوت سر کرده کار است علی بر مرکب جوین سوار است حسن
 گفتا رانده اغ تازه بلی از بولایت این جنازه بیایم آن جوان غریب مقدار
 بگفتا لیر و در سخیل اجاره کند اول سلامی برین نگاه روید از نزد من این بجهت
 حسن گفتای ضیا چشم احباب وصیت کرده بابا درین باب روا بنویسد که
 بابانای جبر جبریل از حضرت از ماسلامی که از ما طالب حکم چینی تو خضری با که
 جبریل ایست چه ان رعا سواران بگفت بشنید فکند از شهر برقع سپید خود شنید

قبل کرد بار دیگر آن نور که مرصع دیده بود از روی طعن زنی را عالم را از آن
کردید آشکارا عیان کردید سر کربانی زحید مظهر شریعتی حسین تشنه
انرا آن تقریب نیست کرد و از روی تعجب که جمعت خفتد بر این تخته پاره فرخود
بیانی از هلمون سواره جبر حیدر جبرین شهزاده کان دیده از انجیر سجد کل
خندید که ای بعد از پدر در شرح نایب عجله ما نباشد این عجایب و قال لا
تَجِبْ يَا وَلَدِي قَوْلَهُ لَا يَمُوتُ أَحَدٌ فِي الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ إِلَّا وَأَنْتَ بِجَهَنَّمَ شَهِيدٌ
کیسه نهاده با پیرون زنده که بر بالین او نهاده ام پاه نکر و تاز من مازون
نیکه نایب روح از کی جان و زکس بچم من ای نوری عین من غیر سندان مذهب
نیکین من چون غافل از کس در منازل چرا باشم ز نفس خویش غافل عجله نظر
عجایب بگفت این از نظر ها کشت غایب کا قال لما مرثا لاهور المصداق
خبر به با حار همدان من بخت بخت من مؤمن آوشتا فرقی که بفرقی طرکه
و اقرفه یعینهم و انهم و ما فعله و انت عند القراط مغتر به و لا تخفت
عنه و لا زلاله اقول للتار لا تقر به ان که حبلا محبلا انجیر متعبد
عجله ای که گفته و من میت برنی جان فدای حدیث و تجویز کاش روزی
هزار مرتبه من مردی نابدیدی و بیت ای شیعه ظهور این امر غیب را انجینا
عجب نباشد زیرا که در کربلا از فرزندان مستبدا شهداء عجیب تر از این ظاهر شد
در وقتی که در مقابل و محاربه با ان شراب بود که از سمت جزایر هندستان ناله
استغاثه سلطان قیس هندی که چون شریانی که متار شده بود جمع همایون ان
بزرگوار و سید عجله با انکه خود بداد ریه دست من نداشت و فی باد رسو است
برم که نداشت اطفال که و شیون و کفایت کبر و پیش قیس و هدف و هدف

نایب
عجله

کرکان بریده بر تن او جانم جیف خود دفع شیر کرده دهد قیس با بخت بکجا در کربلا
مقابل لشکر کفار بود و بکجا در هندوستان مقابل قیس و شیریان خود را عیان و
اشکار نمود عجب ازین فتنه که حبلا ان پیکانه افاق فاطمه و سوس و قاسم و مادر
مهر پرورش ام ای سوار و و انجناح کشتی بجانب شری می رفتند در عرض راه و
و هم داشتند مستغاثه بدرگاه حضرت که در گذرند که ایشان را هادی راه و دلیل اکا
رساند ناکاه صدای من تنی از عقب شنیدند چون ملتفت بعضی شدند سوار
نقاب اری و دیدند که چون باد مرمر در رسید و ایشان را هادی و لنوار و من
و هم از کربلا از صورت ان بکانه او را انشا و غیر بیکانه و انست از وی منتهی رفع نقاب
و کشف صورت کشته فلان کشف الغطاء عن وجهه ظهور انک الحسین القشیر
باز من کربلا پس چون برقع را از صورت برداشت معلوم شد که حضرت امام
حسین است که بجهت همراهی و یجونی ایشان ظاهر گشته و در عرض راه با ایشان
پیوسته حال آنکه جد مجروحش در فتنه کاه در میان خاک و خون افتاده بود
و همچنین نظیر این حکایات در زند علیش سدا اساجد بن ظاهر که دید بکجا
مغلوط و غل و زنجیر و چنگ کوفیان شری بجانب شام می رفت بکجا انجیر حرم
از راه انجان با مداد جماعت بنی اسد و شناسا سید را جساد شهدا بکربلا امت
تجهیز و تدفین پدر بزرگوارش و سایر اجداد شهدا کرده آن جدهای پاک را
نجا که سپرد عجله داشت انظر من به ارعلیل تلکام جسم خستد دل شکسته
دست بسته و دیشام من براه شام در زنجیر ظلم اشقیاء خود پی و فن پدر حاضر
شدی در کربلا الهامار چون حسین بودی طور سبنا که محل و فرشت خدا بود
صدای بال ملائکه و از انجین ایشان شنیدند و بدیدند ان خاک پاک بود

تا بوی پیش بر زمین آمد پس آن دو شاهزاده کان و پائین عقبت بر زمین گذاشتند
 ناکه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از آن برآمده بر سر ایشان سایه افکند پس جا
 پس خاک موضع جنازه را در و گرد و خاک ساختند و بعد از آن ظاهر شد لوی از وی
 بر و نام که بخط سبانی نوشته بود هذا ما اذخره نوح الخ ليعبد الصالح الطاهر
المطهر عليه السلام فمنها ما سقى قبل الطوفان بعد از این فرست
 که نوح بغیر یحیی بنده طاهر و مطهر علیه السلام نهصد سال قبل از طوفان
 آماده کرده است پس هاتقی او را زد که آنرا لنوم الى التراب الطاهر فقد اثنان
 الحبيب الى الحبيب پس آن بر گردید و ب غفور و راسخ مامودیان تربت بر نوبت
 مستور بودند **له** نهاد سرخ بخت نازد پالک نداشت که ارواح حرم
 انش فدا که زمین فرا گرفت طبعش برین زعفرانج شرف چهره بل ندید
 که تنکای محدودان فلک جناب کجا نواب تیره کجا و ابوتراب کجا و کاشف
 الانوار از حضرت امام حسن مرویت که چون آنحضرت را در قبر گذاردم پرده از سندان
 بر فکشید شد من پرده را از بالا فرود کردم بدم بغیر بل با ابرهیم علیه السلام
 که بایدیم تکلم میکردند بر آدم امام حسین از پانین با پرده را در و کرد ما در
 فاطمه خدیجه کبریه و اسیه و حواریان که بر پدم کرید میکردند و قبر امیر مومنان
 از خوف حواریان ایمان نامدق پنهان بود بعد از آنحضرت امام جعفر صادق
 قبل از آن بود و امر تغییرش فرمود این عباس که دامن تاسر روز در عرای علی بن
 کریم در شب قتل انجناب از بر هر سکی خون بری آمد و این علامت نیز
 ظاهر شد رشی که هر من برادر مومنی بر جنت حق سید و پوسه بن نون و حجه
 مومنه شهید کرده بداند عرای امام حسین بواسطه نزدیکی مصیبت اسماء و جمل

سید

در کتب

شبانه روز خون کریت صاحب مصائب کر کرده است که بعد از آنکه حضرت
 حسین از دفن آن حضرت رسول ثقلین به بیت الشرف سعادت حاصل نمودند و آن
 خدمت برادرش امام حسن آمد و انجناب را سوختند او که این ملجم من تا بر اساعی
 نکند از پس انملعون امر کرد تا دست بسته در همان موضعی که آنحضرت را ضربت زده
 بود حاضر کردند مردم آن لعین لعن و توبیخ میکردند و آن را بر سر غلخت برافکند
 تکلم میکرد فضره مولنا الحسن ضربه واحدة وكذا الحسين ضربه ضربه
فابتنوا الناس باسياقهم فقطعوا اربابا ثم جمعوا اجنته واخرجوه
من المسجد فجمعوا خطبا واخرجوه بالشارع پس حساب الوصیه حضرت امام حسن
 یکضرب بران زد و هم چنین حضرت امام حسین یکضرب بر وی داشت
 مردم بضر بر شمشیر خنجر ایشان لعین پاره پاره کردند پس جبهه انملعون را جمع
 و از مسجد پروراند و درند و بعضا او را با تش سوزانیدند تا از آتش دنیا با آتش
 لعنت سید بر و باقی بگرداند و از نده در کرد الی افکندند و خاک بر وی
 ریختند و هو یقوی کعوی الکلی خضره الی یوم القیمه و او مثل سالت
 عوه میگرد و در آن حضرت صدام میدهد مانند سکی که در کرد الی آتش تاری
 قیامت بعد از آن بخانه قطامه ملعون رفتند و رانیز بشیر پاره پاره کردند
 و اموال او را بغارت بردند و جسدش را در پشت کوفه او در دهانتش سوختند
 و در جاست که عداست مرعیه بر این ملجم موکل ساختند که دوزی چندین شه
 او را بنقاد پاره پاره میکند و اعضای او را بر دایره ربع ربع بعد از آن کل انرا
 فی میکند و زنید میشود باز او را بنقاد پاره پاره کرده ربع ربع میبلعد و بعد
 او را فی میکند و هم چنین است حال او در دنیا تا بعد از اتم داعی قیامت سید

افقاده

در بیان ولا لغنا علی علی علی الظالمین لا یخفی حضرت امام حسن
تَحْمَدُكَ اللَّهُ يَا مَنْ أَغْطَى بِكَ نَائِبَاتِ مَنْ هُوَ لَا مَنَاجِدَ
شَفِيعَ وَنَقْدَ سُلْطَانٍ لِلَّهِ يَا مَنْ أَجَلَ رِزْقَنَا عَلَى الْجَنَابِ لَمْ يَجْعَلْ
فِي الْفَضْلِ الْبَدِيعِ الْمُنْقَطِعِ كَسْبَهُ بِلَيْتِهِ النَّبِيعِ وَكَثَّرَ قُرْبَ حَسْبِهِ
أَرْضَ الْبَيْعِ مُعْتَكِفَ حَرَمِ الْهَمَمِ وَالْحَمْنِ الشَّادِعِ بِالْحَقِّ فِي السِّرِّ
وَالْعَلَنِ الْقَائِمِ بِالْعَرِاضِ وَالشَّيْءِ الْإِيمَانِ الْحُجَّةِ الْمُؤَمَّنِ ابْنِ حَكِيمِ
الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ وَآخِيهِ نَظَمُ أَكْرَمِي بِيَارِئِمْ سَخِيًّا
نشاید وصف من گفت حسن را در کینه از وجودش زیب تر است نظایر
او اگر جوی حسین است در غور و اوصاف حضرت چه گویم که گفت حلال
و وصف حاشا از جز احصای و نیست صاحب فضایل و حاوی خصایل لا یتناهی
معصومی است که عصمت مساوی است و است صاحب فتاوی است که فتوت مراف
صفات است عقول عقلا کما از تصدیق و افهام از کجا مضطر در نوشتن
ملکاتش شریف ترین ملکات بر کاشش نافع ترین بر کات اطاعتش بخیر است
از هلاکات عصیانش موجب ركات سلام الله علیه و علی آله و آئمه
و لکن الله علی عذره و بیغضبه نظم امامی کو امامت را حسن بود حسن
آن بد که جلد حسن ظن بود هم حسن و هم خلاق و هم علم هم لطف و هم جود
علم شب از موی سیاهش پیرو ماند ز روش راه روشن خرم ماند لبش
قایم مقام حق کوه که بودی چشمش زش پیر چنان نوبه زهر الوده کرد
دشمن چون جگر را لوده کردند ز زهرش چون جگر شد پاره پاره ز غصه کشت
خونین سنگ خاره روی که لا دت با سعادت حضرت شیب بنهر رمضان

سیم از هجرت واقع شد در کتاب مایه علی عین با سائیدت کثرت از حضرت امام
زین العابدین و ولایت کرده است که چون فاطمه و هاجر حضرت امام حسن را زاید با سیر
المؤمنین گفت نام او را معین کن فرمود من سبقت بر سواد خدا نمیکردم و نام کذا
او را و او را پاره زدی و بچید و خدمت پیغمبر بر چون پیغمبر او را بد فرمود و لا
مع نکردم که قنداق طفل از رد میکنند پس او را انداخته و در پاره سفت او را
پس از امیر المؤمنین پرسید که او را نام کذا کرده گفت من سبقت بر شما نمیکردم حضرت
رسالت فرمود من نیز سبقت بر من کار خود نمیکردم پس جبرئیل نازل شد و گفت
تو را سلام برساند و بفرماید علی نسبت تو چون هر نسبت نبوی مگر آنکه
بعد از تو نبوی نیست تا بن فرزند خود را بنام پسر و ن نام بگذار پیغمبر پرسید که نام او
چیت گفت شبیر پیغمبر فرمود من نه با نام عربیت جبرئیل گفت او را حسن نام بگذار پس او را
حسن نام گذارد و حسن نصف حسن است و ابو الحسن نشان فضل میکند که خدا بقا
این دو نام را از عرب نهادن بوده و واحدی نگذاشته اند و بزرگواری متولد شده
و در روز قیامت او را سوسنگ آید و کوسند ز فریه که سیاه چشم بودند و زان
انها را باید اشراف بقا بدهد و سر او را نشاندند و زین موی سر مطهرش نقره تصدق
فرمود و مخلوق کعبه بر سر او مالیده او را معطر کردند و نام الفضل و جبر هم پیغمبر در
خواب بد که عضوی از اعضای سونگند در دامن او افتاد چون این خواب را بد بجهت
پیغمبر عرض کرد انش و فرمود درین نزدیکی که پاره خواهد داشت و نور کف از حق
و پرستاری خواهد شد چون امام حسن متولد شد پیغمبر او را با نام الفضل و او را
شرفتم پس هتاس او را شیره او و هر وقت او را خدمت پیغمبر می آورد و اجتناب هارا
باز می نمود و زبان خود را در دهان او میگذارد و میفرمود اللهم ابی احمد واجت

امام حسن

من بحجة خدایا من اینگونه داد دوست میدادم و گفتم که او را دوست دارد دوست میداد
 و نیز از انتخاب مردیت که فرمود الحسن بن محمد و ولد به و قلده کندی و قرة عینی
 و فیضاً قلبی و قرة قلوبی و هو سید شباب اهل الجنة و حجة الله علی الاممة
 من بقية قهریه و من عماده کلکریه یعنی حسن از من است و من ندانست
 و باره حکم و نور بصیر و در شب قلب من است دوست سید جوانان اهل محبت و محبت
 خداست بر اهل عالم که او را نماند که ندانم است که که او را محالفت نماید از من
 نخواهد بود و کلام اهل التفاف و التفاف حيث اذوه با انواع الظلم و الاذیة
 پس ای بران جماعت که طریق محالفتان امام انما منورند و با انواع ظلم و الحاد ان
 هادی طریق فلاح و سدا و اذیت از انورند و سر کرده اهل غدر و عدوان نیست
 بان امام عالمان معا و بزرگ سفیان علیهما الذکر الیران بود که یوسته اذیت
 فاهانت بان امام زمان و منورند تا آنکه زهر قهران امام و هر راسم و ساخته شهید نمود
 مردیت که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن با آنحضرت عرض کردند که چرا اینقدر
 متخلشتان و اذیتان معویه بیشتری و حال آنکه خداوند عالمان نور و محصور هر عالمن
 و قادر بر هر شیئی فرموده حضرت فرمود ما اطاعت امر و نکریم و اگر از خدا نخواهیم
 شام اعراف کند و عر ایشام کند و مردان و مردان و کند و دعای ما نمیکند و ان
 هنگام مردی از اهل شام حاضر بود که گفت بنی هاشم بلا فک و کوف محض میگویند حضرت فرمود
 ای شای شرمند نیستی که نورانی هستی و در میان من ان نشسته چون بخود نگاه
 دیدن شده است حضرت فرمود بر خیز و برو بخانه که زن نمرد شده است و بانو
 جماعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زاید خسته پس آنحضرت فرموده بود و افع
 و هر و بجز من آنحضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان عاکر و بجا از ان

برکتند و آنکه مردیت که چون انتخاب با معاویه صلح نمود و روزی در بخانه نشسته بود
 معاویه گفت که شنیده ام که حضرت سالت خرم را بر درخت تخبین مینویس و روزی ان
 بیان میفرمود بعد از آنکه خرم را از ان درخت میچیدند بعینه بهمان روز که حضرت فرمود
 بود بجز در می آمدن با ان علم انوار ری شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ چیز
 از اسمان و زمین غرض نهان نیست آنحضرت فرمود که حضرت سالتی عدد یکلهای انرا
 بیان میفرمود و من برای خود انهای انرا بیان میکنم معاویه گفت یکو که درین درخت
 چندان مانده بر هست حضرت فرمود چهار هزار و چهار دانه معاویه امر کرد تا دانههای خرم را
 ان درخت بشمرند چون شمرند چهار هزار و سه دانه حضرت فرمود من هر که در درخت
 نکشتم و از جانب خدا خبر دروغ بمن نرسیده است باید که دانه دیگر را بهمان کرده باشند
 چون شخص کرد ندانم ان خبر ما را در دست عبد الله بن عامر یافت پس حضرت فرمود بخند
 سوگندای معاویه که اگر ندان بود که تو ایمان نخواهی آورد و هر گاه خبر میدادم تو را با آنچه بعد از
 خواهی که بخدا قسم که هر چند بعدی که از خواص شیعیان ماست خواهی کشت مرها شیعیان
 ما را از شهرها بسوی تو خواهند آورد و چنین چنان خواهی کرد و آنچه در ان روز و فرمود
 همه بعینه واقع شد ابن عباس کبیر و روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم که ماده کا
 از پیش آنحضرت گذشت آنحضرت فرمود که ابن کا و حامله است کبریا اله ماده که در پیش
 خال سفیدی هست ابن عباس گوید که ما با انتخاب و امر شدیم تا آنکه ان کا و اکتش و کوا
 ان شکست هر دو ان و ده بهمان هفت که آنحضرت فرموده بود پس آنحضرت آمدند و گفت
 که حق که میفرمایید که خدا میداند آنچه در دجهاست تو چگونگی دانسته حضرت فرمود که علم
 ما یز از الهام خداست و ویت که روزی انتخاب با یزدی بر ما تناول مینمود یزدی گفت
 یا حسن من تو را دشمن میدادم اینجا نب فرمود راست گفتی سلطان یا بدینت و تو شرکت

کرده منتهی منزه کشته اند و تراز و سبک پیدا شده چنانکه شیطان در جنت عرب
 شریک کرده و در محراب پیدا شده و منمن سوخته اند بدان ای بزرگوار که دشمن با اهل بیت
 میشود و مکر و خدعه با کسی که شیطان در نطفه اش شریک باشد چنانچه در حق فرموده است
 و شاکرهم فالاموال الاولاد انما مرویست که روزی هر چنان بان امام انصاری و جانشین
 که موی شاربیت سفید شده فرمود بجهت آنکه دهان مانی هاشم خوشتر است تا آن
 مادهان مار میبوسند چنان نفس ایشان صور ایشان از امیوسند موی عذار آنها سفید
 و هاشان متعفن بد بوست تا آن ایشان صور ایشان از امیوسند موی عذار آنها سفید
 میشود و ملوک گفت و شما در خطبه است که کثیر الحامد فرمود علی بن ابی طالب و مار سیاه
 و منهن علی بن ابی طالب تا نشان سبک است اینست که از عهد زمان موی بر روی ابد مکر
 هاشم این سخن چون نشنید در دل جان مرگ از تنق و داد و ای او خود مرگ گفت
 چیست که ریخته است اینها از نهای حضرت فرمود وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَجَاتَهُ
وَالَّذِينَ بِهِ وَالدِّيَارُ حَبِيبٌ لَا يَخْرِجُ مِنْهُ إِلَّا نَجَاتٌ زمین پاکیزه هر چه بیاید بکاه
 آن بادن پروردگار از زمین خبیث بر زمین بیاید بکاه از آن مکر شیعی قلبی مر و
 گفت سبب چیست که اولاد ما بیشترند از اولاد شما حضرت فرمود عَمْرٍو تَبَاتُ الطَّيِّبُ
أَكْثَرُ مِنْهَا وَأَمَّ الصَّغِيرُ قِلَّةٌ تَزُودُ بَعْضُ مِنْهَا يَضَعُ كَافِرٌ وَلَدَانَهَا بَسِارًا
 و مرعی که مانع کارکنده از او ترند بشود که ولد میباشد و بر وانی این معاود است
 میان عمر و عاص و اینجانب باقی شد پس معاویه بعر و عاص گفت بمن بر تو که ساکت
 بدیستی که او بر علی بن ابی طالب انتخاب فرمود عَمْرٍو ان عاصی العزیز
عَدَاكَ و کانتی القتل لها حاصره قد علم العزیز ان سبقتی لها دنیا
 و لا اخری چنانکه عفر ب معاودت نمود و در پیش زدن مابین معاودت و مینانیم

آن نعلین که بر سر او زدیم و سر او را بگویم و دانست است عفر ب یقین کرده است که نه
 و بنا دارد و نیز آخر خسر الدنیا و الاخره ذل هو الحزن المبین علی بعضیون صدق
 سخن کریم و وَلَا يَجْعَلُ اللَّهُ لَكُمْ فِرْيَةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ مَنبِغًا خداوند راه تسلط حق
 از برای کفار و مؤمنین قرار نداده است اسرار و روزی حضرت امام حسن در مجلس دعا
 تشریف داشت تا کاه خراج ملکی را آوردند آن عین همه آن زمان امام حسین بخشد
 هنگام برخواستن همه را یکی از خادمان قطعه نشان آن بیایمان که نشان آن ماک
 انصاری و جانشین او داشت بود بخشد آنم سفری معاویه بدیده آمد و بفرست بخشد
 نمود چون حضرت امام حسن را بر او وارد شد گفت چه بسیار بر آمدی بر آن که چیز که
 لایق شرافت نشان تو باشد باقی نمانده پس بخشاند و گفت که بر این آنچه عطا کردم بفرست
 بجهت حسن بن علی حاضر کن و بقانون عرب سخن گوید که آنان که حضرت بفرستند
 بوی بخشد و فرمود آنان فاطمه مولف گوید اگر اندک شعری میداشت
 مقابل فاطمه زهرا که بضاعت رسول خدا و صد بقره کبری است اسم مادر زانیه خود
 هند یا نبیره کنز نادان و اظهر من الشمس و این من لاس است اینها همه جهالت
 صرف و جملست با این عین غرضند بل اینها لا تقسوا لانتصار و لكن تعصوا
 الحق فی الصلوة و روایت که روزی امیر مؤمنان در درجه کوفه نشسته بود
 مردی برخواست و گفت یا علی من اشد عایان و هم فرمود دروغ میگوید یا علی
 و دم تو را نزد معاویه فرستاده که مسئله چند روزی بر پیوسته او عاجز گشته تو را
 در خفا نزد من فرستاده گفت راست فرمودی بخدا سوگند بجز خدا هم کیه واقف
 نبود پس حضرت اشاره بسوی حسین فرمود که از هر یک از این دو نفر نندین
 خواهی مسائل خود را سؤال کن انرا گفت از امام حسن میسریم سبط پیغمبر

اخر الزمان قبل از بیان فرمود سؤل تو این است که قری میانه قری باطل و فاصله
 میان قری و آسمان و بعد مشرق و مغرب چه قدر است قری و قری کد است و مخفی
 کیست کد است و بجزرها که بعضی از بعضی سخن ترند و قوت و غلبه بر دیگری اند
 گفت بلی مسائل من همین است اجواب فرمود میان قری باطل چها انگشت است
 آنچه بچشم می بیند و آنچه بکوشش بشنوی کمتر باطل است و اما مسافت مشرق و سما چون
 نفرین بظلم و بعد از بد جود بعد مشرق و مغرب سیم بیکر و آفتاب است که در وقت
 بیست و شش هزار و چهارصد و شصت و پنج که آفتاب غروب میکند و قری اسم کا
 و قری نام شیطان بعضی کان شیطان اما این قری عمد در هوا اسم خداست و
 علامت خزا و این در وقت نماز است از برای اهل زمین از قری مخفی است که
 برای مردم است از آن که و آلت است باید منتظر بلوغ آن شد که می شنیدند و آ
 و اگر مانند شتر می کند یا حیض پسند یا پستانها پیش بزرگ شود و زلفت و لغافانی که
 بعضی از بعضی شدید تر و قوی و غالب است اول سنگ است لکن آهن از آن سخن
 زاست و آهن از آهن سخن و زاست و آب از آتش سخن و زاست و آب از آتش است
 چه او را بر میدارد و باد بر او مسلط و ملکی بیاد امر میکند بر او مسلط و آتش است
 و ملک الموت از آن ملک است که زبانه او را می پزند و مرگ از آن مرگ است
 است که او هم میبرد و امر خدا بر هر چیز غالب است و زنی و عاصم و عاق
 گفت که حسن بن علی را لای میز کن تا خطبه بخواند شاید عیاری کوید که باعث
 شکست او گردد پس از آن روز بنابر التماس معاویه مد کمر و زنی بر فراز منبر رفت
 بعد از آن خطبه فرمود ایها الناس من عرفنی عرفنی و من لم یعرفنی
فانا اعرافه و استأنه یحیی و یتیم هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا

طالع میکند

بسم الله الرحمن الرحیم

نیستند بگوید تا شناسد انا بنی مکة و منی انا بنی نمر و صفنا انا بنی من حج
و کون انا بنی من طائف و منی انا بنی من حاکم البراقی و الهمار انا بنی من ابر
بنی المجد و الهمار الی المجد انا بنی من بلغ به جبریل الی
سندره المستفی انا بنی من حکم ملائکة السماء انا بنی من کون
فکان قاب قوسین أو ذوا انا بنی من اذ حی الیه الملیل ما انا بنی
انا بنی محمد المصطفی انا بنی علی المرتضی انا بنی من ضرب خراجه الخلف
حی قالوا لا اله الا الله انا بنی فاطمة الزهراء انا الحسن بن علی
الحجی **چهارم** من سبط پیغمبر و المن یخواند احسن الخالقین حسن من
 آنکه با هم علی است علم بود مادر دم دخت خیر الام علی با و حق بر است غرض حسن
 قاسم نادر و جنت خود هر اکس بر شیعۀ فاطمه خدا فطم فرمود من از حاطه بر
 جهان بعد شام حنین امام من و در جنت حسین من جانم اهل کهای رسول
 با کرده ایات پاک رسول کند خیر جریه رخا ما از آن دو که کردید و بان ما
 خداوند همچون فرد مجید بد نیانظر کرد و ما را کردید بنود از غرض خلف جدم من
 شکرد و بیاز من دین آنها الناس انا بنی من ضرب بین بدی رسول
یسعین و طعن بر یحیی و هاجر الی یحیی و با یع الی یحیی و قاتل
بینه و یحیی و کتب بکفر ما لله طهر من یحیی فینا خلف الملائکة
و تنزیل الکتاب الی یحیی **له** من جنت و چراغ اهل بیت نژاد افتخار آخر
 من سبط که فرزند و شاهم فرخ از ای جنت مهر ما هم با اهل علم و عرفان
 سر دم من عزیز تر پیغمبر من از سخنان آن بزرگوار معاویه نابکار و مضطرب شد
 گفت یا حسن بن علی از طبیبنا اجنب فرمود خط را با شمال بر میدهد و جنت

در بی آوردن و افتاب می مانند و ماه رنگین می نماید و شب خشک می آید و در هر
 شنبه پیش می آید پس مؤذن را می گرد معاویه که از آن نماز بگو چون مؤذن شروع
 در اذان نمود و باشد اذان بخواند رسول الله رسیده حضرت فرمود ای معاویه این
 پیغمبر بدو نیست باید من اگر را انکار کنی کافری و اگر اقرار کنی افریقایی من
 کرده پس حق ما را ببارد معاویه گفت من بخلاف آن کلام زیرا که مردم بخلاف من
 اجتماع نمودند چنانچه ابوبکر بعد از این سخن را حضرت امیر المومنین گفت حضرت فرمود
 همه آن را بر مردم بد و فرمودند مطیعین و مجبورین اما مطیعین که از آنند و بخلاف آن
 و مجبورین ناچارند و من جاشا که بگویم بر آن تو بهتر زیرا که در تو شرافت و فضیلت
 و چنانچه خداوند تو را از علی و فضایل عاری فرموده مرا از هر ذلیل بری نموده است
 وَ هَذَا قَالَ مَنْ قَالَ عَلِيٌّ أَفْضَلُ مِنْ عُمَرَ فَقَدْ كَفَرَ وَاجْتِمَاعُ عَوَامٍ مِنْ
 عُلُوِّ رُتَبِهِ وَ مَقَامِ تَوْفِيقِهِ سَأَلُوهُ رَدُّهُ وَ قَبُولُ عَامِهِ خُودَ وَ خَرْمَكُنْ نَفْكَه
 نَبُو كَارِ عَایِ خِزْخَرِی یا خِزْخَرِی كَا مَدْلَا وَ كَسَنَدَانِ رَحْدَانِ عَامِيَانِ
 نَزَحَا بَا وَ نَدَامَنَدَانِ بِيخَرِیهِ يَصْدُقُوا هَذَا وَ يَكْفُرُوا بِكَ كَا مَعَاوِيَةُ عَمْرُو
 كُنْتُ بَدِي مَادٍ وَ جِهَ بِلَالٍ اَنْدَاخْتُهُ عَمْرُو عَامِ كُنْتُ مِنْ اَنْزَالِ طَلَاقِ غَاثِ بُوْدِ
 نَلْسَمُ كُنْتُ خَامَهُ اَنْزَالِ بِيخَرِیهِ وَ كَفَرُ كَا مَدْلَا بِيَادِ حَدِيثِ كَا بِي كَرْتَمِ
 بِيخَرِ اَطْرَسِيده كَر خُونِ دَلِ اَنْزَالِ كَا مَدْلَا چِه شَد نَزِيْبِ سُلْطَنْتِ بَا بِيْدِ
 مَنُو اِنْ جَفَا شَاهِ دِيْنِ رَا شَهِيْدَهُ طَلَبِ كَر اَنْ بِيخَوَايِ لَنَا مَعَالِ رَسُوْلِ اَمَلِ
 بَشَامِ بَرِ مَنَدَانِ اَنْ كَر وَ خَسَانِ بِيخَرِیهِ كَر تَتَوَانِ مَنُو دِيْنِ بِيَانِ بِي كَر وَ
 مَانَدَانِ بَا اَلشَّرُّ وَ مَسْجِدِ عَلِيٍّ بَرِ اَنْزَالِ عَمْرُو كَر بِي بِيْدِ لَعِيْنِ
 بِيخَرِیهِ طَلَبِ اَلسَّاجِدِيْنِ چِه شَد سَوِي مَسْجِدِ اَمَامِ اَمِّ بِنَعْلِمِ اَوْ كُنْتُ عَمْرُو خَمِ

بران قبله و مقتدای انام بصورت جل کرد مسجد سلام بتکلیف جمعی شفی فخری
 بمنبر و آمد چو جدش بنی بمنبر نشست ائمه اراذل بنوعی که نشست جدش علی
 بگفت آنچه فرمود جدش حسن در آن بزم زائر است حق علی پس آنکه مردم بگفتا
 خوش بشنید اگر هستان عقل و هوش من گوشه او بدی شامیان
 که ناشر کمالی نمایم میان من بنی بچشم رسول امین من نخبه سید المرسلین
 علی و پیغمبر و جد منند که از نورشان عالمی روشنند بنی با بود مادر
 نور عین حسن و قریب شهید حسین حسیه که بد زبیر عیترت مجید
 چراغ از بیکرش سر رسید بنید از چهره و کشت بابل رواداشت بر او چنین
 ما چرا که که احمد بجان پرورید چرا این چنین کرد با او پدید حق کش بدوش
 بنی جای داشت چرا او بر افتابش گذاشت سری که بوسید خنجر ناب
 نفاذ از چهره او بزم شراب لبی را که احمد مکر و میکده بولان زد چرا این چنین
 بنید چرا که او را لبی را بولان بولان کردشان از چهره و دستگیر نذر بر شیا
 نذر بر خنجر نقاب نشانیدشان در بر افتاب دهم شرح تمام اگر سر رسید سر بر شود
 دهر زبیر و زهر کرم چهره کردند راه کین بماشای و کوفیان لعین شنیدم زهر
 امام انام زهر کشت بخورد به خاص و عام بر دین منافق نَفَخَ النَّاسُ مِنْ
 كَلَامِهِ بِالْكَافِرِ وَ الْحَبِيبِ وَ حَبِيْبُهُ اَنْ يَكُوْنُ فَتَنَةً فَاَمَرَ الْمُؤْمِنِيْنَ
 كَا بِي عَمْرُو اَللَّعِيْنِ اَنْ يُوْذَنَ فَتَقَطَعَ الْكَلَامُ عَلَيْهِ پَس اِنْ كَلَامِ اَنْ اَمَامِ
 اَنَامِ صَدَايِ خَاصِ عَامِ اَهْلِ شَامِ بَكْرِي بِلَنْدَشْدِ بِيْدِ تَرَسِيْدِ كَر مَادَا فَنَزِيْرِيَا
 شُوْدِ مَنُو دِيْنِ اَمْرُو كَر مَشَلِ بِيخَرِیهِ مَعَاوِيَةَ كَر اَوَانِ بِيخَرِیهِ اَنَامِ اَمَامِ اَنَامِ اَفْطَعِ مَنُو اَنَامِ
 فَلَمَّا قَالَ الْمُؤْمِنُونَ اَللَّهُ اَكْبَرُ قَالَ لَا يَكُنْ اَكْبَرُ مِنْهُ فَلَمَّا قَالَ اَمْسَهُ

در بی آوردن و افتاب می مانند و ماه رنگین می نماید و شب خشک می آید و در هر شنبه پیش می آید پس مؤذن را می گرد معاویه که از آن نماز بگو چون مؤذن شروع در اذان نمود و باشد اذان بخواند رسول الله رسیده حضرت فرمود ای معاویه این پیغمبر بدو نیست باید من اگر را انکار کنی کافری و اگر اقرار کنی افریقایی من کرده پس حق ما را ببارد معاویه گفت من بخلاف آن کلام زیرا که مردم بخلاف من اجتماع نمودند چنانچه ابوبکر بعد از این سخن را حضرت امیر المومنین گفت حضرت فرمود همه آن را بر مردم بد و فرمودند مطیعین و مجبورین اما مطیعین که از آنند و بخلاف آن و مجبورین ناچارند و من جاشا که بگویم بر آن تو بهتر زیرا که در تو شرافت و فضیلت و چنانچه خداوند تو را از علی و فضایل عاری فرموده مرا از هر ذلیل بری نموده است وَ هَذَا قَالَ مَنْ قَالَ عَلِيٌّ أَفْضَلُ مِنْ عُمَرَ فَقَدْ كَفَرَ وَاجْتِمَاعُ عَوَامٍ مِنْ عُلُوِّ رُتَبِهِ وَ مَقَامِ تَوْفِيقِهِ سَأَلُوهُ رَدُّهُ وَ قَبُولُ عَامِهِ خُودَ وَ خَرْمَكُنْ نَفْكَه نَبُو كَارِ عَایِ خِزْخَرِی یا خِزْخَرِی كَا مَدْلَا وَ كَسَنَدَانِ رَحْدَانِ عَامِيَانِ نَزَحَا بَا وَ نَدَامَنَدَانِ بِيخَرِیهِ يَصْدُقُوا هَذَا وَ يَكْفُرُوا بِكَ كَا مَعَاوِيَةُ عَمْرُو كُنْتُ بَدِي مَادٍ وَ جِهَ بِلَالٍ اَنْدَاخْتُهُ عَمْرُو عَامِ كُنْتُ مِنْ اَنْزَالِ طَلَاقِ غَاثِ بُوْدِ نَلْسَمُ كُنْتُ خَامَهُ اَنْزَالِ بِيخَرِیهِ وَ كَفَرُ كَا مَدْلَا بِيَادِ حَدِيثِ كَا بِي كَرْتَمِ بِيخَرِ اَطْرَسِيده كَر خُونِ دَلِ اَنْزَالِ كَا مَدْلَا چِه شَد نَزِيْبِ سُلْطَنْتِ بَا بِيْدِ مَنُو اِنْ جَفَا شَاهِ دِيْنِ رَا شَهِيْدَهُ طَلَبِ كَر اَنْ بِيخَوَايِ لَنَا مَعَالِ رَسُوْلِ اَمَلِ بَشَامِ بَرِ مَنَدَانِ اَنْ كَر وَ خَسَانِ بِيخَرِیهِ كَر تَتَوَانِ مَنُو دِيْنِ بِيَانِ بِي كَر وَ مَانَدَانِ بَا اَلشَّرُّ وَ مَسْجِدِ عَلِيٍّ بَرِ اَنْزَالِ عَمْرُو كَر بِي بِيْدِ لَعِيْنِ بِيخَرِیهِ طَلَبِ اَلسَّاجِدِيْنِ چِه شَد سَوِي مَسْجِدِ اَمَامِ اَمِّ بِنَعْلِمِ اَوْ كُنْتُ عَمْرُو خَمِ

أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ مُحَمَّدٌ بِهَا شَرِّ وَخُسْفَى وَكَيْ نَلْقَا قَالَ لَوْ دُونَ ذَلِكَ
أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ أَلْقَيْتُ مِنْ قَوْلِ الْمُنِيرِ إِلَى بَيْدٍ وَقَالَ يَا بَيْدُ مُحَمَّدٌ
هَذَا جَدِّي أَمْ جَدُّكَ فَإِنْ قُلْتَ أَنَّهُ جَدُّكَ فَقَدْ كَذَبْتَ وَكَفَرْتَ وَأَنْتَ
وَعَمَّتْ أَنَّهُ جَدِّي فَلَمْ تَقُلْ أَبِي شَقْرًا لَقَدْ أَتَيْتَ إِلَى النَّاسِ وَقَالَ مَنَاشِيرُ
النَّاسِ قُلْ فِيكُمْ مِنْ آوَةٍ وَجَدَّ رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ وَالْكَجَارُ
مَوْذَنٌ كُنْتُ أَنَا أَكْبَرُ أَجْنَابٍ مِنْهُ وَأَنْتَ دَامَ بَيْنَ كَرِيهِتٍ وَجُونِ مَوْذَنٍ
كُنْتُ شَهِيدًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنْتَ أَنْتَ مَوْذَنٌ شَهِيدٌ بِمَا تَدْعُو بِيَدِهِ وَجَدَّ بَيْنَ كَرِيهِتٍ وَجُونِ
وَبُورِثٍ وَاسْتَحْيَا مِنْ جُونِ مَوْذَنٍ كُنْتُ شَهِيدًا مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ أَلْقَيْتُ مِنْ قَوْلِ الْمُنِيرِ
مَنْ مَوْجِبُهُ بَيْنَ كَرِيهِتٍ وَجُونِ مَوْذَنٍ أَيْ بَيْدٍ أَيْ مُحَمَّدٍ كَيْدَ نَامٍ بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ
دَرِيشَانَ أَوْ دَرِيشَانَ لَكَ ذِكْرُكَ فَرُودَهُ اسْتَجِدَّ مِنْ أَسَدٍ بِأَجْدَنِّ أَوْ كَرِيهِتٍ كَيْدَ نَامٍ
دَرِيشَانَ كَفَرْتُ وَكَافَرْتُ وَأَكْرَفْتُ كَيْدَ نَامٍ اسْتَجِدَّ مِنْ أَسَدٍ بِأَجْدَنِّ أَوْ كَرِيهِتٍ كَيْدَ نَامٍ
بِجَانِبِ مَوْذَنٍ كَرِيهِتٍ وَجُونِ مَوْذَنٍ أَيْ بَيْدٍ أَيْ مُحَمَّدٍ كَيْدَ نَامٍ بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ
بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ مِنْ مَوْذَنٍ كَرِيهِتٍ وَجُونِ مَوْذَنٍ أَيْ بَيْدٍ أَيْ مُحَمَّدٍ كَيْدَ نَامٍ بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ
أَنْتَ بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ مِنْ مَوْذَنٍ كَرِيهِتٍ وَجُونِ مَوْذَنٍ أَيْ بَيْدٍ أَيْ مُحَمَّدٍ كَيْدَ نَامٍ بَرٍّ وَطَرِيفٍ وَجَدَّ
خَارِجًا وَرَأَى أَنْتَ أَسَدًا وَرَأَى بَيْدًا وَرَأَى مَوْذَنًا وَرَأَى كَرِيهِتًا وَرَأَى جُونًا وَرَأَى مَوْذَنًا
خَارِجًا وَرَأَى أَنْتَ أَسَدًا وَرَأَى بَيْدًا وَرَأَى مَوْذَنًا وَرَأَى كَرِيهِتًا وَرَأَى جُونًا وَرَأَى مَوْذَنًا
وَنَبِيٍّ وَنَبِيٍّ أَوْلَاهُمْ أَوْلَاهُمْ وَنَبِيٍّ أَوْلَاهُمْ وَنَبِيٍّ أَوْلَاهُمْ وَنَبِيٍّ أَوْلَاهُمْ وَنَبِيٍّ أَوْلَاهُمْ
لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ وَجَبَّ مِنْ بَيْنِهِمْ رَأْسٌ مَبْدُودٌ وَأَوْلَادُ أَوْلَادِهِمْ وَجَدَّ
يَكُونُ أَنْتَ حَكَمٌ وَدَلِيلٌ فِي رَأْسِ رَسُولٍ شَارِئًا نَاعٍ وَمَقَادِيرًا وَحَالًا فَكَيْدَ نَامٍ
بَايَدًا تَابِعَ حَضْرَتِ سَالَتِ وَفِيهِ طَاهِرَةٌ أَوْ بَاشَدَ وَبَاشَدَ تَقَدَّمَ تَقَدَّمَ تَقَدَّمَ تَقَدَّمَ

المرحوم

المرحوم

در بیان شهادت اهل بنی هاشم از حضرت سالت شاه عمر دین که
فرمود بکلی المملکة قال سمع ابقداة لکذلک وکذلک الحسن ویکبیر کل شیء فی الطیر
فی جوار السماء والجنان فی جوار الماء بعد در مصیبت فرزند امام حسن تمام مرورا
بکریست ملائکه هفت سمان حیران هوا و ماهیان دریا در این مصیبت عظیم بناله و
بکاد در لاش اندوه و غم خواهند زیست قُلْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ عِندَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ
وَمِنْ حَزَنٍ عَظِيمٍ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ
نکر بدینیم اوروزی که دیدها کو بخورشود و که کرد مصیبت اینحضرت بخورشود
ظلمش اندوه ناله مکرده روزی کرد لها محزونست من زاره فی بقیعیم بقیعیم
عَلَى الْقَرَارِ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ
بر صراط ثابت ارد در روزی که هر قدر صراط بلغز قطوفی لَوْ نَبَاَهُ لَوْ نَبَاَهُ
و بکی کلیم پس خوشحال که که مصیبت اندر اسفند شود و محزون و کریان کرد و در فریب
الاستاد از حضرت امام محمد باقر مرویست که هر پس روز جمعه حضرت امام حسین بن ابی
قبر اینحضرت عرفی خبر اینجاست که بیت پس بیعیان هم باید ناله بان بر کو اکرند **حور** نشست
چون بجای شعله و با حسن کرد و چون بدید بلا با حسن اکرند ناله بان بر کو اکرند **حور** نشست
شد مصیبت بیکسری افراسون رواه شد خطیف و بر جناوات بها بر مسند خلافت بنشیند
بر سر زنان و سید زنان نایب و خوش احمد حسین کوید و خیر الفاضل کوید که بکریلا
گاه در بقیع که جمعی حسین و وی بنوا حسن مذبح تنوع شرمیدان که حسین بن ابی
ظلم چند بر هر جناح حسن مرویست که چون مظلوم مزه العبا امام حسن بخیر و انذار
مصیبت شرمیدان کوید برای کوفتی از منافقان بر سر بر آمد و خطبه مشتمل بر معارف
ربانی و هادی سحانی را دانی بعد فرمود ایها الناس من نبیر محمد مصطفی و ولی محمد

المرحوم

مرتضی من فرزند یثیر و یثیر من در شصت و شش سالگی من فرزند کسی که سبقت گرفتارند
در کالای بر او پیشانیان رفت از میان شما در شصت و شش سالگی من فرزند کسی که سبقت گرفتارند
عمر او شصت و شش سالگی من فرزند کسی که سبقت گرفتارند
چهارم رفت از میان که کبریا از خیم انبیا در شب فریاد است بهر اهل بیت رفت از میان
کسی که سید یثیر کشته شد در میانش ملائکه هفت آسمان هم است نیم شد اگر از قتل
مرتضی بعد از بدین بدست است من نایب بجای پدر و از نیابت منسخه بی جای پدر
چون همه ایها الناس من اهل بیت که خداوند وقت رحمت ایشان را و لب گردانید
و فرموده قُلْ لَا اسئلكم علیه الا المودة فی القربى و من یفتر حینئذ لک عذاب
عساکا این حسنه موقت ما اهل بیت است چون پدرم از دنیا رحلت فرمود از ملائکه
و نفقه میراث نکند است مگر مقصد هم که از خطای او باقی مانده بود و سبقت
کنیز و بجهت امر کلش و محضر چون بعضی با ایشان سبقت گیر بر ایشان غالب شد بنوعی که نتوان
ضبط خود نماید از گفتار با و مانده و در نیست که چون آن امام انام در این خطا میسر
احوال آن حادثات آیند را تا قیامت میدانست که ام کلش مل و کلش بن بدید ظهیر نای
که محضر بزرگان بی ایمان بود بکنیزی خواهد طلبید لهذا از بیان مقتدره کنیز خوردن
بجهت انقدر من ذکر آن واقعه کثرت بیان کردید که استیلاى سبیل بجای آن اجتناب
از دست آن بزرگوار بوده ساکت شده بروی منبر نشست **له** چه از کنیز شتر
اینده داشت اگر چه کشیده و زدن ز ماه ناماهی مگر جز اطرش آمد که خواهرش
کلش چه از صال و حی و حسن بشو و عرو و عرو کرد و او را از زمین بشو
بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر جز اطرش آمد که بعد شاه شهید سر برهنه
برندش یارگاه بزدید ظهیر سحره خواهد زنی تمیزی او که ناز پرور هر آنکه کینه

پس عبدالله بن عباس از جابر خواست و گفت ایها الناس این فرزندان پیغمبر شماست
و نایب من است خلافت قائم مقام من است خلافت از شما طلب میکند
چهارم از انکرو معاویه طینت بیشتر که از خدا و پیغمبر استانتان را در میان
فرزند احمد مختار زبان بدح کشودند از صغار و کبار که بعضی از خدایان نیز ما
حسن تمام کشد راهم و نهماست حسن چهل هزار شفی در حضور حضرت است
بروی دیده نهادند دست بخت و چون معاویه بد کرد از این سخن حضرت گفت
هر از اشرار بجهت غضب حق آن بکانه آفاق و بعراق نهاد و بنویسهای و روع فوج
فوج و کوه کوه الجماعت بیا و فوج و فوج فوج از پیشتان کشید بشکر شقایق است
معاویه ملکی کردید ندانم چندین مرتبه لشکری فریب داده با سرای و سر راهیم
فرستاد و هر تیران طایفه و محبت برین بدید با فرخته بشکر معاویه ملکی شد
بلکه اکثر سواران ایشان بودند که انحضرت گرفته بدست معاویه دهند چون آن
بکانه آفاق از مافی الضمیر کافان عراق در کید و نفاق احباب که اتفاق خود مطلع
کردید و رسایا باط مداین بجهت انجان باخصان و خاص عام صلاح داد و بعد از حد
الهی فرمود ای یاران مرا فریب دید چنانچه امام قبل از فریب آمد میدانم با کید
امام مقاتله خواهید کرد بخدا قسم که اگر باوری استم دست از بخار بر شقایق
و از خلافت با معاویه و اینکه استم اکنون جمیع مسلمانان از بعضی از پر اکنه کی است
فیدانم و اراده بدی نیست بکے موطر میکند ان امتنا فغان چون خود بنای شوش
بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارند
شوریدند و بپایانده انجان بختند و اسباب انحضرت را غارت کردند **له** کردند
بنای ظلم بنیاد را تا بجهت شریک زیاد دادند بیاد خاندانش کردند بکام دشمنان

نصف کتاب

تکرار

بکچر و ملک جیما کردند شمر از رخ مصطفی نکردند که از ستم سپاه بشوم در کربلا
حسین مظلوم کردند بقصدی شایسته بودند اساسی بفارست بیداد بدین
نمودند بجز سر زبان نبودند اعدا دست ستم گداند در خیمه اوقدم نهادند
زانقوم بدست پای طفلان نه مانند برین مندر طفلان ظلمی نمیتوان بیانش
روداد و طوطی دشمنانش از خیم بروی سید خاری را صاحب بدید غیر یار چه
اصحاب حسین جمله بدید از اصحاب حسن بتر کفار اصحاب حسن عاشق چند
اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسن جانفشانش اصحاب حسن بقصد جانفش
اصحاب حسن حلقه در کوش اصحاب حسن بکفر بد هوش اصحاب حسن جمله کربلا
جان که در فدا بفرست جنگ اصحاب حسن جمله برفت هر یک با امام خویش دشمن
اصحاب حسین گذاشته از جان اصحاب حسن یکسره پیمان اصحاب حسن کرم کوشش
اصحاب حسن بفکر شورش کرمال حسین برفت بر باد ابراهیم بعد قتل زید
کردند بنیزه کرم شرا بردند دای او را شرا تا برین خسته نیم جان داشت
کس با برادرات نکذاشت شد روز حسن بدشمنان شب نشین
کس این هیچ مذ هب کان قوم بجز این چهارست در خیمه کشوده دست غارت
از هر طرف روان بسویش شرمند نشد که زویش از دشمن حسن بد اکسیدند
بجاده مرز بر پاکسیدند چون سر برده انجمن ابراهیم تاراج کردند تا حضرت با قلیل از اصحاب
و برادران و اهل بیت خود سوار شده روانه مداین کردند چون بسا با مداین رسید
مطهری که او را جراح بر سنان می گفتند که از دشمنان انجمن بود او یک نگاه در اند
بدست عیان کرد که انجمن ابراهیم بدست یک چنان مزج بر روان حضرت در کربلا
رسیده استخوان از شکافتن و از آن ضربت از نهاد انجمن ابراهیم و قتل قامت حضرت

از یاد رانده بر زمین افتاد **چهارم** دره اگر نخل بر سر بوستان بین از تنه باد حاده
افتاد بر زمین دره اگر جسم ال عطا افتاده کرد هر ناو که قضا که کان داشت در کین
انتم ز بسکه خون دل از دیدها کثاد چون ملک گرفت بچشم نالستین پس بوستان
ان امام حسین آن کافر لعین گرفته بشمشیر و خنجر با بره باره کردند و انجمن ابراهیم
نشانیدند با دلی حکار و جسمی نزار بداین رسانیدند و انجمن ابراهیم و مداین بخت
معدن سعور تقی نزول اجلا فرمود و در انجمن ابراهیم بحال ان جراح عاصبا
اشغال نمودند اما چون رسول و سابل لشکر شقاوت از او دور و نیزه معاویه رسید
معاویه مکاتب ان منافقان را با عرض حضرت بخت استحضرت فرستاد و در عرض حضرت
نوشت که انجمن ابراهیم باید تو موافقت نکردند با تو نیزه و فاخته اهد کرد اینک عرض
ایشان از سال خدمت تو **له** جمعیت که فراجری برینا زنت جمعیت
اسلام است و تفرقه کوفی شهروری معرفتی در نزد خلافت لیک برهان خلافت
نیت مشهوری معرفتی و کوفی وفاد و راست یاری مطلب ایشان بار تو عطا
الکوفی ابوبی انجمن چون نامهای منافقین اصحاب خود را ملاحظه فرمود باز از آن
اتمام حجت انفرق قری حجت لموعظه فرمود که بعضی عهد میکنند و از عقوبت الهی بترسند
و اجتماع نمایند تا بجز معاویه و یو جمع نشدند بدو و انحضرت مکرر قلی که امری
از ایشان نمک نشد پس آن بزرگوار لایق نالاجاد بشرط و عهود چند با معاویه صلح کرد
و با خواص خدم و اهل حرم متوجه مدینه گردید و بجز است که صلحی که امام حسن
نمود نقض از برای اسلام زیاده است از آنچه افتاب بر او میباید و اگر این صلح واقع
نشده بود هرگز این شیعه بدو نمی باقی نماند و این صلح از انجمن ابراهیم قلیل است
شده منافقین بواسطه این صلح بظن ابراهیم الوجوده و مذل المؤمنین بخیران

مقامی است

و این مخفی از ایزد بان می باشد که شیعیان از ادلیل باین امر کرده و دست از امامت
 برداشته و خلافت با عباسی و کندی انجذاب می نمود خدا قسم که کوفیان زبان ایشان
 با من و دل ایشان با منی است بود و اگر باوری بیاقت امر خلافت با معاویه بنی کلبه
 دوست از معاویه بر غیبت داشتم **جوهی** گفته بفلان که کشت مغیر حسن مقتول شود
 حسین و مومر حسن مظلوم از حسین بجهت دید گفت مظلوم از حسین مظلوم
 حسن در بعضی از کتب معتبره منقول است که چون معاویه علیه اله او به غصب خلافت آن
 امام بر حق بنا حق نمود بواسطه مروان و الحاح عینه قذری نه هر نزد جده ملعون
 بنش است که مشهوره با سماء از جمله زوجات آنحضرت بود فرستاد و آن ملعونه
 با کاذب تبلیغات چند فریب ادب پیدا و از حسن و جمال تو را شنید و شبیه
 آرام و قرار ندارد و در خیال وصال تو نوزد یک بهلاکت سید **باب** هر که کوی
 شباهه در جام کند با دل لعلت ای دل آرام کند القصر بفکر زلفت درویش
 روز تاج وصال کوی در شام کند ملعون از حسن معاشرت امام حسن کچشم
 پوشیده دل بهر زید است **جوهی** زاشت در دست و دخترش بزوال رسول زیاده
 از دگران و ادروی ظلم و ستم بقتل حیدر و قتل شریک شد اشعت دی کوه
 علی ریخت ناله بلغم شهید مرشد از ظلم و خورش اسماء حسن که محروم بود و پدر
 نا محرم بکربلا پس او را اشعت فکند تیر بسوی حسین و اهل حرم و مکر همه دیگر
 خدا کند ایجاد که بهر ان شر شقیست هفت و پنج کریم ملعون از آن زهر را بصل
 مزوج ساخت و باختر خوراند آنحضرت شب تاج و سراج از درد شکم میالبد و میگفت
 هر دهر را که ساقی خوران بجام کرد زان جرعه بکام من تلک کام کرد خون حلال اهل
 بر اعدای من از آن بر من سپهر راحت و در آن جام کرد چون صبح شد بدام الشقا

خلاصه اسما و اشعار

در زندان و مضرتی که چند بزرگوارش رفته طلب شفا کرده از ان مرض مهلك شفا یافت
 انلعون نیز تنبیه دیگر قدری از ان مرض هر باد و در طب اخل ساخت با حضرت خوراند چنان
 آن بزرگوار رتبه دودان و طب هر الود و امیل و مرود شدت و در بخوری او زیاده
 از مرتبه اول شد با وجه شکایت منافقان بر و مضرت جدی و کوار رفته عرض کرد **جوهی**
 شهید ظلم شد چون حیدر که از یاجتاه نیم از دشمنان یک خطه بی از یاجتاه بنیاد
 چه کردم چیست تقصیر مکریم موجب بخونم نشاند این فرخو خوار یاجتاه چه شد
 امیر پانها که فرمودی حسن باشد ضیاء دیده جده فلك مقدار یاجتاه عزیز مصر الطا
 تو بودم یوسف خود را بین در چنگ این ککان آدم خوار یاجتاه که از اسماستم
 بسم که از امت که از کردون نیم امین من از یار و من از غیا یاجتاه پس از عرض از آن
 مرض شفا یافت اما در حق اسماء بد کان شد و بخور و دالان بخت بد بدل ارب هو
 با عباس برادر خود و جو از شیعیان بموصل نشر عیب برده بخانه ملعون که مشهور
 بخت اهل بیت بودند و ول فرمود این زبان منافق تخریص معاویه بدین بدینا فرخته
 در خانه خود بچنین مهمان عزیزی سوده الماس خوراند له میزبان بدل
 کند درده همان جا خوا بر سر سفره خود کس نکند هم از آن کرد همای نه هر
 آن ملک مرد و دلبید خواست از پای دارد شجر ایمان از آن بزرگواران و فقه
 از آن بسیاری کشید اما بعد از حکیم علی الاطلاق شفا یافت و شیعیان چون
 مطلع شدند از آن میزبان بی ایمان را بدین فرستادند در همان موصل نام
 ظاهر باطن کوری و از حلیه دین و ایمان خوری بود چون از رود انشایع
 بروم التور مطلع شدند نزول عصا خود را بر هر ارب او در انتظار فرصت برینا
 روزی آن بزرگوار معبودان غان فاع کشته از مسجد بر و ن رفت رخا بج

سجده نشسته بود و بلکرا حدیث مشغول گشته که آن کور شفی النفس کور است
عصار نان آمد و بر سر لاله انحضرت نشسته یافت بعد اعمار ابرو پشت پای انحضرت
گذاشت و بوقت هر چه تمامش بر پای انحضرت خرقه کرد آه از نهاد انجناب آمده نوره
زده و بهوش شده پای مبارکش قدم کرده خونناز و جاری شد چون بهوش آمد
فرمود **جر** مندم کننا لرحا شون کربا ذبت اعدا بریم دوسه روز شود
ترویل بلاهر کجا فرستایم کجا روم که دی از بلا یا سیم اصحاب خواستند و را
بجز این برسانند حضرت فرمود دست از او بردارید که او در ظاهر و باطن هر دو
کور است و در هر روز استیقا عتور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای انحضرت را دید
هر دو دست بر سر زد و گفت این لاله بر هر چه آید آید بعد زده اند اصحاب
افسوس خوردند که چرا او را رها کردیم آن بزرگوار فرمود برای عمل خود خواهد
رسید **نقد** ای غلالت ای از جلال ال احمد خیر از هلال و بدر تا کی میکش
تیغ و سپر منزه کاه از غسل انش نور بصوبه من منزه کاه از هر طبع بکش
حیدر شتر سبک کاهی کلاش کور را از راه ظلم و زعماش منزه بر کاشتن
آخر ای پرچم تا کی تیغ زهر الو خود منزه کاهی لبر کاهی بیا که بر جگر پس جراح
دانا بنده بر چندان زهر از عروق و اعضای انش در کشید و آن خطر عظیم نیز
از انجناب دفع کردید بعد از چند روز قدم و زید ناس حضرت عباس **المنجی**
و باطن کور را دید همان عصار دست آورد و میخاهد از مصلح بر رون رود آن
جناب ان عصارا کو فرستاد بر سر و صورت و زد که درین پر شد پس غلامان
خود را فرمود تا سرش را بیدند و کانی پلیدش را سوختند با انش ای شیخ جناب
عباس توانست پای برادر را بجز روح ببیند آیا حضرت امام حسن کجا بود و فقی که

برون زمین

عباس

دستهای عباس را در کما انحضرت از آن بدن انداختند و نیز چپش را خند و عود را از ان
بفرش و خند و بد نش را از سر تیغ نیز و شمشیر پاره پاره ساختند و چپه انحضرت
الناس ان تیغی علیه فی ابکی الحسین بکر بلاه آخره و ابن ولید علی ه ابی
الفعل المخرج بالید ما **جر** چون پیش و معاش ناس ستای سپاه لشکر عباس
از جام وصال مدهوش آمدن فرات ملک بردوش کردند اما طهر قوم عرفان
دوریش چه سحر ایودان و رقاء نصرتی که از فرات دستن زمین بخاک انداختن
پس چپش تیغ میداد انکه حکم ظلم مباد افتاد چه دلس از چپ راست
از خصم بر شوق برخواست بگرفت و بخت میکنه انکه چه جان بروی سینه
ناگاه لیس از کین ناخن تیری سو مشك با انداخته این چه مشك بهشت
بر خاک رو کرد و بچه چشم غنا که پشت و پناه خلق بشتاب عباس ز با فتاده یا
در باب که از تن روان شد عباس عجز از همان منت و ریاب مرا که دروغ ال بال
ار ایدم برای اطفال شاه شهدا است لشکر بشید چه از برادر نالید که ای
من ای پشت پناه لشکر من از دار فنا چه بخت بخت با شکر اشکسته بعد از نو
بگر که در قتل با دوف لاله بر خیز که بپوشو خوار و زلدم غر از نو بر ادوی دارم

در بیان هر دای

حسن بیا که بر من آمده و زاری حسن است که در غایت زاری بشاه دین حسن است گذشت
کلکون قیامت بلا زمان ناله میسر بر من است کنون و داع جهان میکند امام
بکر که کوش که روز و داع جان و تن است و فغان کردش این طشت باز کون بخت
کردا لجنج جفا پیشتر سینه فرات چرا که فاطمه ناشاد و جده ملعون بدهر کام روا
از شهدا حسن است حسن زهر عجز جان و تن هر خشم جگر حسین از عزم او سرگشته

جان خنجر دید چون اسرود امکر زهر خورایند بودند حاربتی در مزاج
 انجناب هر سید شهابی را بصل میفرمود کوزه سر بهی بیایان افکار و ناس
 بافت که سران بر کاس سینه بالای بران بر کوار گذاشته بود پس آن ملعونان سوده
 الماس و لبر روی آن که با سر و چینه با کشتن نفس مالید تا باز کینه بخورد کردید خود را بیک
 کشید تا کاه مقام انحال نشکی بران بر کوبید و از انحال غالب کشتن از خواب سر بر
ت مرکز و خنجر خوابید از کوه بیدار شدیم گرفتارش کرد جای که برای او
 بکن داشت خنجر و در شجر بر سر سید و کارش کرد چون نظری کرد نمود او را
 بحال خود یافته او را بر داشتند لاجرم بر کشید **و** از خواجبت نشیمن **و** الضبط
 مستطاب بر کوفه بود دست که بر ان نشاندند **و** ابی که داشت سوده الماس بر
 چون جد جده رفت هانم بر سر و تاب بر سر او نهاد و کشیدند در دناک بیدار
 کرد زینت کلشن از خواب زینت کشید و شاه حکمران را بخواستند اندام و دید
 بیکاره شد ز تاب گفت ای برادر این چه عطش دین چه است **و** کز انش نوش
 جان و عکاب میخاست تا بنشینان **و** انش سازد بنای عالم ایجاد از خواب
 بگرفت تاب ز برادر جانک و بخت **و** عکاب **و** انش از خواب چون سراب **و** و آنکه چرخان
 واک برادر بر کشید گفت اینچه بخت ناله زار از جگر کشید کی تشنه کام جوهر من
 ضمت تو نیست باید تو را بدشت بلارفت تشنه زینت **و** اب نور از چشم فرو
 سید هنده الماس در خور کوری تشنه تو نیست **و** ماه و باره حکمران هم لیک
 از هماره ایمانه حکمران به اش بگفت خواهی پای این بمان تشنه داسر خواهند
 کوه کان تو کشتن بخت تو نیست **و** خواهد رسید وقت تو نیز انقدر نماند
 نچیل چیت سال نه صد ماند و نبرد و نیست **و** ما اهل بیت از برای حقیم **و** انکه

بنده جد جده سید جیت **و** خیران سید انهدانی ز خورایند خود میر می
 بنمت خود بر شتاب جیت فقال یا ای کذا نقیت **و** انتم یلدا ما سکت **و** سئل هذه الترة
 لکذا تقطعت قطعت قطعت من کیدی فرمود ای برادر و مکر زهر من خود آیندند اما
 هیچ مرتبه مثل این شده نبود زیرا که ایندهم حکمران با آن پاره نموده **و** پای الماس
 بهر جا که رسید غیرت لعل بدیشان کردید **و** چرخ دیدی که با هم حنی چون تراشید
 عقیق نمی پس غلام زن خنجر ندان بود و از انجناب جمع شدند و زار زار میگریستند
و کھی بناله در اغوش خواهران میرفت **و** کھی ندر دیدهش برادران میرفت **و** کھی
 چه سندی بروی انش بود **و** ز التهاب دل پاره پاره در غش بود کھی بناله بیا
 میشد و فغان میکرد کھی نسوز حکمران و خواهران میکرد کھی بسوی برادر رسوز میکرد
 شکایت لصد پاره را و میکرد فقال انکم یزید من سفاکه قال ما من یزید
 انزید ان نقتله ان یکن هو فانه استذینک **و** ان یکن هو
 فما اجتنان یزید یزید **و** فی رواية انی لعار و من سفای السم
 و من ابن ذهبت و انا اخا صهر عندا هم **و** و جعل شد دکت **و** علم من العید
 و هو یجود یقیه **و** انکم یزید **و** انکم یزید **و** انکم یزید **و** انکم یزید
 ای برادر که تو را اسم و کرد انجناب فرمود غرض تو از این سؤل چیست یا بخواجه
 او را بقتل رسان اگر انست که من میدام خدا هم استقامت از تو خواهد بود
 و اگر ان نباشد پس دست نمیدارم که در کتاهی با بقتل رساند با خود من میدام
 که بران خورایند و ان کدام طریق بهر روش من و قیامت نزد رب العزیز با و غصبت
 خواهم بود پس روز دیگر ان ملعون بیاد انحضرت آمد انجناب فرمود **و** ای یار کیمی
 سپه پار کند **و** و آنکه چه منی یا و وفادار کند **و** تو دوست مکر دشمن خود مکر مرا

کس دشمن خویش را چنین خاک کشد ایستاده بخدا یکشده نور اجناسه مراکنی ای دشمن
 خدا معاویه تو را فریب داد من تو را در میان خلق رسوا نمیکند و در نزد برادران
 و اقربا و دشمنای راز تو نیز از من اما ایملی من بعد از این بدی معذب خواهی کردید
 و برادر خود خواهی رسید و آخر صدق کلام ان امام انما ظاهر شد چنانچه وارد شده
 که ایملی من بعد وفات اجناسه مدینه معاویه و فالت رفیع بن یزید فقال انی
 قاتل اترکه لا تفعل الحسن بن علی لا تفعل لایزید و گفت حال مرا این بود
 نزدیج معاویه که بر و از بی کا خود گفتم که با حسن بن علی که جامع کالات
 صوری معنی بود و فاکند بایزید که جامع دمام و معاویه است چگونگی و فاکند
 نمود پس امر کرد و از یحیی بن ابی ریحان را برد و در یار و ند که بقتل رسانند تا که در کفر
 جزیره بادی زد و او را بر فراش کشید و دیگر که از وی نشانند بد مرگین
 که انحضرت در نکم بود که بر اجناسه عارض شد طبع طبع و خود را بر وی طبع کشید
 که ناکاه خون از خلق جاری کرد بد و یکصد و هفتاد بار بگرازان بر و کرد و طشت
 ریخت در آن و در آن طشت طلب کرد و فاکند کرد ان طشت را از خون جگر که اگر
 خون که خود در هر روز کله بر ریخت خود را فی خون چند ساله کرد نبود عجب
 خون جگر ریخت و رفع عمر پیش و زکاه بن و بیا کرد خون خوردن و عداوت خلق
 جای هر بینه اما منش برادر و اهل کرد نگران توشت قصه درد دلش تمام و در نوا
 و غصه مران ساله کرد و بینه کشید و بچه و اه از هر کشید کلش و در بینه و از در
 ناکه کرد هر غله که بود و روان کرد و سبب خون هر دختی که بود برایشان کلاه کرد
 اهل دل از مدینه هفت آسمان گذشت ان دور شد عیان که بنی از جهان یکدشت نمیداد
 چگونگی بود حالت علی بن ابی طالب کلش در مجلس یزید میسر و فقی که سر طهر بر او

دیگر خود حضرت سید الشهدا را در طشت طلا دیدند و سوز سوزم برانتر شد
 رسید به و با وجود افقه جراحات ان فی ایمان ان سرور از دره جوی خیزان
 میخورد و رویت که در آن زمان رنگ مبارک ان امام عالمیان بسری مایل کردید
 امام حسین از سبیلان بر سید اجناسه و در آخر بیعتی که دلت لیکنه الفلاح
 و وفات الجان مرگت علی منازل اهل الايمان خبر داد و مردم سحر که در شب
 معراج داخل حبست کردید و در وفات جان منازل اهل ایمان امید بدم و مرگت
 قصر من تجاوزت علی بن علی صفی و احدهما من الزهراء و الاخر من الاخر
 من الباقی الاخر بن و قصر من نفع دیدم و بن یکدیگر بر کس و صفت یکی ان
 زید جد من و دیگری ان اقرت مرگت یا جبرئیل بن هذان القصران فقال
 احدهما الحسن و الاخر الحسن گفتم ای جبرئیل بن و قصر ان کیست جبرئیل گفت یکی
 از حسن است و دیگر از حسین است طشت کلمه که ان علی النبی و احدی شکست
 و انور جوا با فقلت لا تلتکم فقال حیاً معک فقلت لا تسلمک الله
 الا ما اخرتیم گفتم جوا بن و قصر بر یکدیگر نیست جبرئیل ساکت شد و جواب داد
 گفتم جوا بن کی گفت با رسول الله ان بیان ان شهر سکیم گفتم نور انخافم مید
 که مرا از شران کاه ما فقال اما اخرت الحسن فقلت لا یقول یقول انکم و یحضر
 کوته عند مؤنه و اما اخرت قصر الحسن فقلت لا یقول و یحضر و یحضر بالامر
 فینکذ الک بیا و یحضر الحاضر فقلت یا بکاء و الحجب گفت جبرئیل اما سری ستر
 قصر هجته است که او را هر سید دهند و درم اخیر و نفس باز و بن از او رنگ
 بر رخ اهد شد و اما سری قصر حسین هجته است که در نزد حسین است و یکدشت و رنگ
 ناز بنش از خون کلوی شرفش سرخ و رنگین خواهد کرد و بدینسان دو امام امر چند

صد ابریه بلند کرد و در حاضرات آن کزیر ایشان گویان شدند در امالی صدق مرویست که
در اغال حضرت امام حسن میکریست و ای عرض کرد یابن رسول الله کزیر چیست
و حال آنکه در ندرت خبیثه و نوزد عیال زهرای اطهری و بیست و پنج حج پیاده بجای آورده
و سه مرتبه جمع اموال خود را بفراست تقسیم کرده اختیار نمود انما اکتفی بخلتین
قولی المکمل و غیره و الاکتفی کزیر من بعلت و چیزیست یکی هول طلع که از شداید
عظیبه اعزیز است و یکی فراق حبه که از امور صعب است عمره بقولون ان الموت
صعب و انما مفارقة الاکتفی بالله اصعب پس مظلوم که بلا را پیش طلبید و خطه
براز و نیاز نمود که بعد از اسگاه اسرارمان نایبی سپرده سفارش بیک از برادران
و خواهران و فرزندان را با اختیار که ده بعد از آن دست قاسم گرفتند دست آنحضرت داد
و فرمود قاسم را پیروم و تو را بخدا و قاطعه دختر ترا نام زد وی کردم و سفارشی که
در باب قاسم فرمود در باب دیگران نفرمود نفرمود مرویست آنکه در دم رفتن منه
زمن خوانند و در آن سوره الماس کزیر حسن کاشی چرت ز غریب زهرای طلع منا
رسید چون بجای فلک سلج در موسی که بر سر پشت او افتاده بود لهریز چون کلوش
زینای داده بود آن فالخراف طلب کرد خواهران تنها را خواهران که تمام برادران
کرد او و عینه که بدین دیده اشکار انگاه خوانند قاسم افکار در کار زینب چه دید
برادر بطلان خویش لهر سؤل بادل پر خون ویدایش گفتا فدای جان تو ای غرق
بکر قاسم مگر بود ز نمای عزیز گفتا زینب ای خیران سیده ام آری عزیز تر بود
این طوره دیده ام چون دو سوزند امش لهر از دو عین در کیش دوستی شد
فرمانی حسین زینب سؤل کرد که در زیاده حسن کی جان من فدای تو در دست بجای
من داری عزیز تر تو قاسم کسر که ابا که در کربودان وی عزیز تر گفتا بلی که که

که

تجلی

کند کزیر بر حسین قاسم چه عین باشد و هست شد عین پس قاسم و عبدالله را پیش طلبید
و صورت ایشان را بر سید و ایشان را در بر کشید و گفت ای دو نوزدیده خوشا
روز کارتان باد ابریه را فدای استوارتان ببیند چون میان عدو و خویش را یاریه
باو کند که حق با داران در وصفی که محرم حج شهادت قربان او شود که هست
افتخار تان عزاده کان غزوه غلطند چون بخون جانان من مباد صبوری شاران
چون نوح در میان کزیر ابریه رفت ز بهار آنکه جان بد بخان تان ببیند چون که
پرسد ز سید امیان کون چون بکر که دید مباد افرا تان یابید چون بدار بود
سجده هر که مباد صبر کن کزیر داران کوشید تا خدای خود شادمان کند بخند
جان من فدای جان او دان کند در کار بجای ابریه که در آن اشا حضرت سید الشهداء
عرض کرد ای برادر در لهر میخواند که وقت حضور ملک الموت حالت نور ابدانم که چگونه
آنحضرت فرمود ای برادر سمعت النبی یقول لا یبارق القتل منا اهل البیت
ما دام الریح فیما شنیدم از جنت رسول کرده که فرمود عقل از ما اهل بیت
مادای که روح در جسد ماست مفارقت نمیکند فمن یمنک فی بدی یخنی اذا غاب
ملك الموت آنحضرت که دست خود را در دست من بگذار تا وقتی که ملک الموت را
می بینم دست تو را فشار میدهم و نور اعلام مبنایم فوضع یدیه فی یدیه قل کان بعد
ساعه عین ید غرا خیفه و فریب الحین اذه توحید پس امام حسین دست
خود را در دست برادر گذار چون ساعه گذشت حضرت امام حسن دست آنحضرت را
السنه حرکت داد و حضرت امام حسین کوش خود را نزدیک دهان مبارک برادر
برد فقال الحسن یا اخی قال ملک الموت لی انیر فان الله عنک راض
و بعدک لک شافع پس حضرت امام حسن فرمود ای برادر ملک الموت میکشد

بشارت داد تو را بدین سبب که خدا هم از تو را بیست حدت شفیع است در روز
قیامت **حرف** حیدر است بدست حسن عیث نکذاشت بدست یحیی و دست
داشت ثمان است که ناگهان نظرش روی سقن خانه افتاد کشید و ایستاد
او فشار داد بی صیت از لب افتاد بگوید سوی برادر با جان برابر و طهری که ای
حسین چه رحلت کم زار افتاد بدست خویش را غصه کن فرما مرا بر وضو جد بزرگوار
که عهد خویش کم ناز نه نزد پیغمبر بنی امیه اگر با اجتماع کنند بد و عایشه در فن من
نوع کنند بخون نکند ازی که فتنه انگیزند و هر قریح بر او انداخته خون هم بزنند
نهفته اغ بیالای اغ ناز من کنند دست ستم باز بر جنازه من ای برادر اگر
بنی امیه تو را مانع شدن از آنکه مرا در حرم جدم پیغمبر دفن نمایند در بقیع بهلوی
مادرم فاطمه دفن نماز بر که راغور نیست بدم خون جامعی بای جنازه من بهخته
شود پس در احوال شهادتین بر زبان جاری ساخته اشاره بسوی آسمان نمود و فرمود
یا ربی لا اکل فی شاهباز روح شریفش بشاخار علی بن برهان بود پس حضرت
امام حسین خود را بر روی جسد برادر افکند و سر و صورت برادر را بسوی سید مدائین
امام مظلوم بشوید و بگوید خود را بر جسد برادر مسموم خود انداخت و سر و صورت برادر
بسوی سید مدائین روز دیگر هوا طهر آمد که فرزند برادرش قاسم او بسید دست بکرد
آن طفل بدیده را ورده زمان مصاحبت برادر را بخاطر آورده سید از ایشان افتاد
از دیده حق بین روان ساخته که غش کرده بهوش بر زمین افتاد و آن روز
عاشور ایور و منافق که قاسم نا کام محبته و دل و اذن جهاد بان کرد و مظلوم جنت
ان امام آمد و اذن جهاد طلبید از حضرت فرمود یا و کدی آنکه بر جلاله لی الموت
ایفرزند یا بیای خود بسوی مرا سرعت بسکجه قال و کیت و انت یکن الی علی

و جسد برادر او لا یجد محاسبا و یفسد قاسم عرض کرد چگونه پای خود بجا شب بزرگ و مرد
حال آنکه تو را در میان عثمان و ابی مدکار می بینم حضرت فرمود این و دیدن تو را
کنش فیتنم دید قاسم عرض کرد ای هم بزرگوار هر که جانب شما با حق اماست این است
دل که تو را است و آگشته و خون افشانه شولن ملاحظه کن ای فرزند من با این قلت حاکم
و فعل و خورده سالی چگونه تاب او هم که نور استهید در میان خاک و خون افتاده
بسیم و حال آنکه باید بر صفت پدر عمل نموده جان خود را فدای سار و هائنه الحسین
و در عز وجل ای کسان محبة علی بن ابی طالب است بکردن قاسم در آورده
او را و او را کرده افتاد که بستاند که هر دو غش کرده بهوش بر زمین افتادند و روزی
که بر روی جسد برادرش امام حسن غش کرد پس اهل بیت بغیر آخر الزمان از زنان و کودکان
و برادران خواهران و غایب مردان و زنان بی هاشم بر روی جسد مطهر بر زمین سپید زان
قاله و افتان کان یقیمه قاله ایشان نزل بار کان عرش انداخت بر زبان حال
میکنند **حرف** و احرا تا که سر روان از چمن برفت بجای که فرودیده و زهر حسن برفت
بغور و از دیده بزرگس سفید شد کن مصران یوسف کل پیرهن برت فلان
زهره کو ناز هر دشمن آوردی بیاد و زهر حرن جهر زهر این حسن بگریخته ها
بافوت لبش که زهر شدن بکار کون که بداد ننه عقیق اندین بگریخته اهل اکثر
ان خورده الماس بدین لبش خون شدی و سوزان خنجر من بگریخته زان
جگر کان باره باره کت اگر اگر شدی مرغ زاری کردی بر باب بن بگریخته کوفت
آمدن عایشه بلعن و آل عثمان و آل ابی سفیان و جماعت بنی امیه بخرجه و آن به
ایمان و منافقت ایشان از دفن انزله و در حرم جدم پیغمبر و تیر باران کردن جنازه
السر و در حرم جدم پیغمبر چون از قبل اشعار شد لهذا دیگر اینجا اعاده و تکرار

باهر از قبیل اهل بلائ که هر چند در راه از ایشان است چون اعیان باور را که در زمان او بودند
بخانه علی مرتضیٰ عزوجل نمودند و ایشان را در یکا دست انحضرت آوردند و گفتند سوار کجا رفتی
در خانه علی بن ابیطالب غرضی بود که حضرت فاطمه هجرت ایشان بکرات نمود و در جنت بود که ناکا و جوی
از حوران چنان فرود آمد و فرشته اسدین را مستقری بهشت با خود آورده بود و نامش اب
فرشته را در حجره فاطمه بن خود نهادن است و خواهی که عبارت از این باشد که در وقت غایت از من
اعمالی را در سینه نشانست حضرت امام حسین متولد کرد و دید پس اعیان او را برداشت
و ناخت سوار گشت و برید و بمیدان ارمینان و بخت خنکایند و میان و دیده کا نشانی او رسید
و آب دهان خود را در دهانش افکند و در قنطرة از استرقی بهشت سجده و انجمن را
نصبت بر کافران نمود و اعیان را ان علو مکان سر بر ایشان برد و ان چنان افتخار
بکند با آنکه گیت من من حال آنکه من قابله حسین و جبرئیل امین بر سایر ملائکه مقربین
فر و مباحات میفایند با آنکه من خادم و کهار و جنیان انفر عالیزه و در روز هفت و کاد
انجذاب جبرئیل با قبایل ملائکه بر حضرت رسالت دار شد پس از سلام ملک عالم حضرت
خبر الانام را نصبت گفت پس عرض کرد یا رسول الله اقل الله بفتک فاطمه و الله الشاک
و قل لها سمیه الحسن فاطمه را از جانب حضرت اله سلام برسان و بگو که خرم میفرماید
که این مولود بسعد و احب نام بگذار و سبیل بن نبیه الله خاوره من محمد و
سین من لم الله و یاوه من الیوم من نونه من الیقین است و احسن و محال اهل و
خود در روی زمین است حسین نصیب حسن است و یاد فی یاد اسم حسین بالنسبه
باسم حسن میزدان میباشد که اشاره بجهل فزیه طاهره از من است و رنل ان
چنانچه شاعر گفته نظم دان که چرا پادشاه در اسم حسین از اسم حسن زیاده ای عقل
ناسی در عله ده است و نه بکر زمری که درین نکته بود بیک شانس

الشیخ

بجکه زوی امام خرم اند سرتیبت حنیفه این نه از روی خیا و سبب جل الله اطهار
در نسل ان بزرگوار آنکه در ایام رضاع از مادرش فاطمه ویر صنعت و دیگر اصلا شرف خود
بلکه قوت ان سر و از زبان بچگی که در دهان میگذارد میرسد و زبان بجز بیان ان
جانب نمیکند تا میرسد و عدت چهل و نه سیم خدا و اطلب بر این کار نسبت بان امام
بزرگوار بود و زبان میامد خود را در دهان میگذارد مانند مرغی که خرمن و جوجه
خود را از آب دانه بدهد و انحضرت بن جان چندین را میکید تا آنکه میر و میرا بپشد
و انان لحمت شد عظم ان امام محمد از آب دهان بغیر می شد و با نخت سلسله طاهره
امامت در نسل ان سر و در مقرر کرد و بد و این بک از جهات خصال است که و اصبی فی الجلال
بازا، شهادت با حضرت عنایت فرمود و از خصایص انجذاب نمود احد ها کون لا مینه
من و نیتیه تا بنها استخائنه الدعاء تحت فیه ثلثها الشفاء فی من غیره را بهما
نفاعف العرب فی زیارتهم خدا لعنت کند جماعه طایفه بنی امیه را بدی که کوشته
پوست محمد و استخوانش از کوشته پوست و استخوان پیغمبر برودش یافته و شیر
از زبان ان سر و خورده بود و سر و چهار هزار زخم بر و سنان ساخته بان کفایت
انجذاب و صرا با پمال هم ستون نمود و لب دهان که مکرر لب دهان پیغمبر
با و رسید بود و پیوسته بود از رده تیر جفا و جوب بخیران کردند خلیل ای را
که خیر المیز بیکد مکرر با و جوب میزد و یزدید محضار طین اشارت رکبان که برده حسین
خون لب خوش دهان الحاصل بعد از تعبین اسم و تبلیغ نصبت جبرئیل عرض کرد
یا رسول الله ان الله امرنی ان اصعد بالمحرم الی العرش حتی نزلت به
عرش العلی و السموات و الارض و الخور و المصور و زلزله الملائکه و الکو

وَالرُّوحُ وَجَمْعُ مَالِي السَّمَوَاتِ أَهْلًا فَاسْتَوْرَجَ مِنْ فاطمة حَتَّى تَسْأَلَ لِي بِدَعْوَةٍ
که حق تعالی امر فرموده که خداوند حسین را بر عرش بریم تا آنکه حاملین عرش و ساکنین
سموات ملائکه کریمین و جود العین و ملائکه کنند و با و شرف و زینت یابند از قاضی
اجادت حاصل کن تا مرا اذن دهند حضرت نبوی را بآنچه در داخل شده سلام الهی را
رسانند و فرمود یا بَنِي سَمَاءَ اللَّهُ حُسَيْنًا فَتَجِدْ بِهِ هَذَا الْإِسْمَ فَقَالَ تَمَنَّى
السَّلَامُ وَالْإِيمَانُ يَمُودُ السَّلَامُ وَالْإِسْلَامُ عَلَى جِبْرِئِيلَ وَسَائِرِ الْمَلَائِكَةِ فَاسْتَأْذَنَ
مِنْهُمَا رَسُولُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْحُسَيْنَ إِلَى الْمَاءِ وای فاطمه خدا هم این بگوید مسعود
حسین نام و فرمود تو نیز او را حسین نام بگذار فاطمه عرض کرد سلام از او ست
و عود سلام با دوست سلام بر قلب عالمین بر جبرئیل امین و سایر ملائکه مقربین
با چون سوخته اذن عروج فرزندش سید الشهدا را از آن محضر حاصل
نمود و جبرئیل را اذن فرمود جبرئیل امین فدا قرآن امام حسین را برداشت و فرمود
بر عرش برین نمود فلورین ملک مقرب و لا یُجِبُ مُرْسَلًا إِلَّا زَاوَةً وَبُكْرًا
عَلَيْهِ وَفِي مَصَاحِبِهِ وَتَقَعُ عِندَ اللَّهِ وَنَمَانْدَ مَلِكٍ مَقْرَبٍ وَفِي نَبِيِّ رَسُولٍ مَكْر
آنکه او را زیارت کردند و بر او وصیت فرموده و او گریستند و اجابت برادر خطا
و ترکان و لای خود شمع گردانیدند و خدا هم لغزنها ایشان را بر کشتن و قتل کرد
چنان بآن بزرگوار عفو فرموده هَبْهُ لِي بِأَخِي خَيْرًا فَتُحْيِيهِ قَطْرًا لِي فِي لَيْلِيهِ وَتُحْيِيهِ
وَلَا يُرْبِيهِ وَبَاكِه حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَجَعَلْنَا مِنْ أَهْلِ حَوَارِجٍ وَشَقَّاعٍ
در کتابت ایمان آورده است که روزی حضرت سالک بود و سجده نشسته بود
که حضرت فاطمه از در کوچه آمد حضرت رسول که فرمود که بآن بنامش چشم نی
چرا که باین عرض کرد ای پدر بزرگوار صبر و قرار از من گرفته و دل

از آنش حزن سوخته ساعتی است اس کردن مشغول شدم چون بر سر کوهاره رفتم
حسین خود را در کوهاره ندیدم و هر چند تفحص کردم اثری از آن نیافتم سر اسیمه
بخدمت تو آمدم که مرا زود از این غم خلاص نمایند که آن داده بر این تاب ندارم مقدار
احال جبرئیل را زد و عرض کرد یا رسول الله فاطمه را از این سلام برسان که بگو خوا
مبارک جمع دار که حسین سلامت و بشارت ده او را که حسین از مقرین در کاف
احدین است حضرت رسول فرمود ای برادر حسین از کوهاره بکار فرست و بگو قصر انرا
بیان کن تا خاطر ارام گیرد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله روزی که من بخدمت
حسین آمدم که وی از ملائکه با من بود و چون شرف ملائکه حضرت را
در ک کردند بجل خود مراجعت کردند بمقریان ملائکه فاطمه کردند پس مقریان
بارگاه که بر این عرض کردند لها هر که احدی بر ما افتخار کرده ما را نیز بخصم ده
تا بشرف زبان حسین مشرف شویم و عرض فرمود شما را رخصت نیست که از محل
خود قدم بردارید پس امر نمود تا حسین را از کوهاره کشود و بلا اعلی بردم تا مقریان
احدیت او را زیارت کنند پس او را زیارت کرده بدیدار او سر زد که من و ربن
ساعت اول او دم و در کوهاره خوانیدم با صد هزار روح و راحت سر بر افکند
چون فرمود خانه است فاطمه از استماع این خبر همت اش سر زد که پدر در ساعت
بخانه مراجعت نمود حسین را چون ماه شب چهارده در کوهاره خفته دید که چشمها
او را حواله العین بسته سر نهاده کشید بودند ایوان همان چشمهای را که حواله العین
نار کشیده بودند در روز عاشورا این بی بیها از خون جبینش پر خون نمودند آنچه
از اجبار استفاده میشود و در آن امام بزرگوار را بر عرش بود ندان یکدم بود
دیگر و ز عاشورا بود وقتی که آنحضرت را بدیدم رفیع شهادت رسانیدند و

مظهر شرا از ضرب تیر نیزه پاره پاره کرد و بر وی خاک کربلا انداختند و با مال
سم ستورش کردند و در انحال فریاد و غرور و غلغل و جوش و ساکنین ملاط
و متوطنین عالم بالا افتاد حاملین عرش ملائکه طبقات بمولت رسانند و
ولا رتش شایان زیار نشکستند پس از جانب حضرت سب الغزاة امر شد بملائکه چند
که نزد بجای که پلا کردند و با جسد محرم حمل کرده بر سرش بردند و صورت پیش
علی گذاشتند و صبح و شام ملائکه ملکوت زیارت ایشان میکردند و ایشان زیارت
میکند و قائلان ایشان از لعلت میمانند **بنا** من ندانم صورتی شیر خدا و بد چون
فرزند خود را سر جدا گفت آیا با وی از سوز درون ای غریب کشته غلطان بخون
در میان خاک و خون حال توحیث باخذ نك ظلم احوال توحیث گفت آیا
در جوابش انگریز است انگریز یکس حرم نصیب کی پدر از حالت نارم محو
از دل بخرج می بنام جو ای پدر کو به چرخ خود دعا آنچه آمد بر من اندک کربلا
ای پدر کشتند اطفال مرا و از جناب خود ندانم و الی ای پدر کشتند از کین
اکبر قاسم و عباس و عرو و جعفر ای پدر از تنگای سوختن سعله از سو
دل از ختمه اصغر از تشنگی بیکان مکیده حلقش از تیر جفا از هم درید
پس ملائکه چنان صدای بلند کردند که كُلُّ اَنْفَسٍ تَمُوتُ مِنْ اَصْوَاتِهِمْ يَهْبِيلُ
اِلَى اَهْلِ الارْضِ تَصْعَقُ اَهْلُ الارْضِ وَ تَقْلَقُ اَهْلُ اَجْمَالٍ وَ زَكَاةُ الارْضِ
بِاَهْلِهَا ای پدر کشتند از صدای ملائکه بر زمین می رسید هر این تمام اهل
مدهوش میشدند و کوهها از جا کنده میکردیدند و زمین بلرزه در می آمد
غش در بارگاه قدس که جای ملائکه است سرهای قدسیان همه بر زانو
گشت **جن** و ملک براد میان نوحه میکنند کویا عرایش را و اولاد است

الا لست افند علی در میان عالم و در روز **الاست** الفجر الفلانی
برایا سبب صیرت پیش از اخبار کی است و دانستنی غایب که حق تم خلق که جمیع موجودات را و الا
در عالم و در کمال شعور و اختیار و در حال که هیچکدام عکس و حکم ایمان و کفر نکشید بود و چنانچه
حق تم از ان خبر داده است که كُلُّ اَنْفَسٍ تَمُوتُ مِنْ اَصْوَاتِهِمْ يَهْبِيلُ
بودند و عکس و عکس حکم نشد بودند پس مختلف شدند بسبب تکلیف رسالت و از ان
کی حق تم خلافت برادران عالم که اوسع از این عالم است همچنان در از مرتبه تکلیف نبود
ایشان که اَلْاَنْبِيَاءُ نَبِيٌّ وَ كَلَّمَ نَبِيَّكُمْ وَ عَلِيٌّ وَ لَكُمْ رَايَاتُكُمْ اَوَّلًا وَ كَلَّمَ نَبِيَّكُمْ
پس غلایه سوز فرزند بد بطن از روی خلاص و معرفت بصیرت و حسن قبول گفتد بلی
ایمان آورده بود و قصد نمود بهر یثقه فرو فرستاده از او و زوای و بعضی از روی غش
و بصیرت و قبح انکار و زید و نفاق پیشه نمودند و گفتند نعم بعضی بود کار ما نیست
و محمد بنی ما نیست و علی امام و اولاد او حاکم و صاحب اختیار بر ما نیست و بعضی دیگر
تابع شدند او و بپایاد ایمان تصدیق که سابقین اند حق تم در شان ایشان فرموده اَلْاَنْبِيَاءُ
اَلْاَوَّلُونَ اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ وَ فِي جَنَابِ الْقِيَمِ اولین اولی و در بالا صال و آخری که احقا
ببین اند در شان ایشان فرموده اَلْاَوَّلُونَ اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ ما اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ پس سبب محض و کمال
منفرد و وظرف و در و ماء سکون قرار کردند و با تعبیه پس ایشان شیعه اولین
که شایع و متابعت نمودند اولین طریقه و بیکر منکرین معاندین شدند و انکار و
حناد از روی فهم و بصیرت ایشان و احباب شمال اند که حق تم در شان ایشان فرموده
وَ اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ و اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ و اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ و اَوَّلُ الْاَوَّلِينَ
و بعضی دیگر قرار کردند و بصیرت بل من جعل که ایشان نفهمیدند و ندانستند و
که تابعی باشند و شیعه که اند حق کدام است باطل کدام پس خلق کرد طینت اولین را از طینت

ملکی ظلمه انفاذ شد شکاه کشور هسته ائران کردید تار نورها کردید از ان ظلمه
کرید بروی که چشم آسمان دان ان ظلمت که بود ان نور کست که کبریا خورشید
کسبت نور بود ان چاره اولد پاک که از ایشان بر ظلمت شد قد خالک بود
ظلمت ان کوه فی کتاب که از ایشان کشور دین شد خراب پس منادی دست
الاربابند کردیا ال محمد من فیکم بمصدقی لادها ظلمه بعضه ایخونین
وهنا سنک جفا وای لایم رویان بحراب بتلا ای نه روزشان جام بلا وای
نشر بان دای که پیکر کدام یک از شما غواص دریای ریج و عیاست و کشته شکسته
بحرفنا و کدام یک از کوانهای سعادت را خریدار است کدام اطلس کلکون سها
مشتری بازار که العطش طغیان و لیری زنا و از در راه مرصا مار غلب کدام کشته شد
جوانان در خون غلظت پیران طالب چون بندار سید سر که مراده نوید
وصها کس فحانه تجرید بجه شاه شهید برخواست فقام الحسین و صحن نقیب
العباد یسئله و قال انا الله به احب الخسوع و الخسوع لك و اعلا
کلمتك بهای لغات و جهلک آشفت و شعاع طلعتک اغتلا و جهلک
بر یکم نرفی بزین کربلا جواب طبل السنه و لاجه کوس بلی رسید
همه خبر زد بدرد دل مسرور غم و حتم بلا چه خوش آنکه انش جریه زینم بقله
طوردن فکلمته و کلمته مثله که کا متزلزلای بی خوان نعت عشق او همه
رخیل کرد بیان رسدایر صفر مهینه که کوه غزوه القلا نوک طلسم ماهی جریه
چیزی نه وجودم بنشین چه طریقه و سیدم بشنوخ و شلفک تواذبه
خوبه که چه زد صلا ی برو بشاط و فقهه شد فرو که انا الشهد بکر سلا
چه شنید ناله مرگ من بی ساز من بی برک من فشی الیه مهر و کا و کنی

ملکی ای پروردگار من دست مبدارم خضوع و خشوع باستانه
جلال خود اینک یاران و غویناه و زنان و پویشان من و جوانان ذیشان و سیران
دلریشان و برادران محنت اندیشان همه را نشان راه تو بیکم **نظم** جری که مرا بجم و
جانت با هر چه بدستم از جهانت در راه محنت تو بریز که چه هر چه جاد است
ای ذات مقدس تو بکا ظاهر شد از تو جلد اشیا سازنی قبول اگر رسوا
در راه تو خالک استانت پس منادی الهی باز ندا کرد که یا معشر الخلق هذا حسین
بن علی بن ابیطالب هو حبیبی و ولیی و جری و و د یحیی فیکم فلا تقولوا
ولا نکره ای کوه غلابن از حسین بر طلی است که دوست من هرگز
بند کان من است بعد از جد و پدر او را دوست اوید و خواطرش نیاز اوید
پس که لبیک گفت سوختله بود و بعد علی مرتضی و سایر ائمه هدی و انبیاء و اولیا
و سایر دوستان خدا پس چون جان نزاران کوی ارادت عا کهان بحراب عباد
دعوت حق را اجابت کردند منافقین را غیظ و حسد شدید شد و سر فر ایشان
بزدید بلبید کردید که و فایزیدهم الاطفافا کیرا پس بدرگاه الهان رو سبها
کرامه زبان مخالفت را زد کردند و پرده بهیشتی از رخساره باز نمودند که اگر چه
مارا بر طاعت ایشان حسه نداریم و اگر ما را با اختیار خود و ایستاداری فتنها انگیزیم
و خون او را بریز بر طهارت سید من ثاء فلیتر من من ثاء فلیکفر و سلا
فقلوا النفس النجس الخمر قتلها الا بالحق بعضه ماکه را بر ایمان نمیکند هر که خواهد
ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود اما نمیکشد نفس محترم را که خدا حرام کرده
کشتن او را **نظم** ستم بعزت فرزند مصطفی نمیکند با ستم زده در کربلا اجفان
کلری اصغر ناخورده شیر شمشیر لبش بنا و کستم و جور است نامکند علی اکبر شازدین

السنه

چه سر تن سارید سربارک او را بپنجه ها می کشید ز تشنگان مغایر می کشید
دود ست حضرت عجل را جدا می کشید بروی قاسم داماد تنج کین کشید عرویش
ز برای خدا می کشید شهید نشسته لبهای نهاده جدا سرش ز غلام انزفا
می کشید عرش کوه بهر در کار ماهر کن رضا نشوید که جناب حسین خراسانی
ما و امیر و جا که ما باشد مگر آنکه مطیع ما شود و در کفرش بای ما کرد اگر چنین
هدف پیمان ما شود و طعمه شمشیر ایدار ما نکرد و الا اولاد بی شهید کنیم
و بطوری از جان ما امید سارید که ما خرقان منصرف نشود چون تلت حکایت قتل
نشدند چنان بر خود لرزیدند که ارکان وجود ضعف سستی گرفت و خلل در
کاینات ظاهر گشت شعر لوز اندر عرش فکر به افتاد ملک عالم و دیوانی نو
هر قتل از حسین بزل ملک ایجا در آمد خلل جمله دران زمان حیران شدند
بهران از نشسته سر کردند ان شدند بعد از ان خداوند جهان سید الشهدا را مخاطب ساخت
که ای حسین ای جان نثار کوی محنت وای نشسته لبهای محنت اگر از شهادت کراهت داری
و دفع از در نظر داری این بلاد از تو دور میکنم و از قدر و مرتبه تو کم میفرمایم
شاه شهدا و سرخیل سعدا گفتند ای یگانه بهمان من بخیر ام چون کشته شد و دنیا
و قافیه از خون طبعید در وضع صدق صفات شعر خوش آنکه با ن پر خون
روان بسوی تو باشم هیچ راه تو کردم عهد کوی تو باشم چه حشر با کفن خو
چکان ز خاک بر آید بختی تو خیر می کشی تو باشم بعد از غنای شهادت
ندا آمد که ای حسین باید جد و پدر و مادر و برادر تمام با این امر راضی باشند
تا بناخن بطافه هر چه می کشند پس امر قلم شد که عهد نامه شهادت را بنویسند
القدس از این روز و سرور نیاید چون نظرش بران افتاد خون از دیده کشا

اما چون در ان شهادت بخات مسلمان امت بود صبر و وفاداری و صبر علیه هذه المصیبه
هدمت ز کین و کسر ظهري صبر میکنم بر این مصیبت که رفته وجود مرا کسب و
نکسته و بنقد بر او اضمیم پس او را بخاطر خود مرتب فرمود بعد از ان او را بنزد سید
بردند چون مضمر نشاء ملاحظه فرمود انک از دیده جاری شود و فرمود مالی و کلال
آبی سفیان در جواب الشیطان بپنج حکایت مرایا لابی سفیان بن شیطان
و بهر خویش مرتب نمود پس بنزد سید الشهدا فاطمه زهرا بردند چون چشم منقش
بر ان رقم افتاد سیل اشک از دیده کناد و بغیر باد و ولاده زبان کناد نظم
چنان بضا شوم دل که نوز دیدن من شود ز خون بدن غسلش ز خاک کفن
کجا قبول کند این دل چنین نکاد حسین نشسته لب خون جگر و در زندان کجا قبول کند
دل که این محنت پیر که در جوارش خورانی در هر قطع نظر ولی برای خلاصه امت جاه
توان گذشتند و بلند خود با سانی بعد از ان نزد هر نفس جام بلا حسن بچینه بردند
چون بران نامه نگرفت مانند صاحب کربیت گفت نظم کجا کرد در رضا این قلب محزون
که کرد در نور عین غم در خون کجا دل طاقت این بار دارد که لب نشسته حسین جان سپار
ولی چون بای است و میا است چه غم کر که غم مدغم در است شفاعت چون کند
روز قیامت چه بالک از سر دهد در راه امت درین صورت برین نعمت رضا
مطیع امر و فرمان خدام پس گفت رضیت بما رضی الله و ان نامه را مرتب فرمود و رضا
حق را تسلیم نمود بعد از ان یار و یکر و سرور شهیدان و اقای و سفیدان آوردند
و او را وضو و تیمم و شوق بجان باری امر حق فدی او را بخاطر خود زینت دادند
از درخت بنه از ان بران من شیء الا عهد ناخر آمده و ما نزل الله الا یقربنا
و دعت بهاء الی او است انی خالص که او را در بویه امتحان گذاشتند و بویا کوه

کسانهای عشق بازی دوست ساختند سکه قبول بروی آوردند و رخا نرو اسعه
رحمت ضبط کردند و روز لا ینفع مال لا یمن ذخیره عباد از بند و از ار کرد و **تظم**
اری امری ای شریعالی لب بودی از بهر شهادت نشنید چون شدی از باده حق
ست آمدی یاد و از عهد است شرق جانب از پیش چون بودی زهوش آمدی ان
از شمع خورشید میوش و از این بیان سخن حدیث **ان الله ما ان یزال یقول**
ظاهر کرد که چون خود سید الشهداء بحسن اختیار خود از هجره وصول بد جات مقرر
باز از شهادت و نجات عصا امت میخیزد و این معاد و اعطای این کرامت که دید
و شهادت نداد و خواست حضرت عزت نیز خواست باینکه او را منع از حسن اخبار
واجبار بر نکند و عدم اختیار فرمود و سید الشهداء در اختیار ایفام مختار بود
انکه این مثبت مثبت جزم بود با جبار چنانچه بعد از نماند از حدیث مریدان حضرت
جواد ظاهر خواهد کرد و در حکایت و عاشورا منظر این دوایت و منظر اینست
بود چنانکه مریدان که هیچ عاشورا ندیده کربان طالع گردید و سفا فلک با شک
غزین شفق لامع کشتان جرم عزت و جام بلا با اصحاب با وفامتهای جان نثار گردید
در انحال بیک رب جلیل حضرت جبرئیل مرید سید بعد از تبلیغ سلام و تحیت با کرام
عرض کرد ای قلب کره و فغان وایم که دایره اسکان وایقان ای پیش رو سالکان دای
سر و فقر عاشقان ای یوسف کفان و فغان ای یعقوبه ارا لاجزان که بلا ای خلیل کعبه
صدوق صفای هیچ مرده منای عارف و فغان محبت های سالک کشور طریقت ای
آری من مرقه ای نشانه بادی بهار است **تظم** رسید وقت که عهد از لاجا
اری بر آه داسر و جان از بهر سپاری چون مقام شهادت کعبه است که سنجار
قبله ده است مرده اش صدوق صفای کعبه جانهاست این و قبله دله و عرفا

هزار صدقاده زیر اینست زخمه کوی مشرب از انای اهل فنا کشته هوای صفای روح
خللان جلوه خفا در سر اینجای نوح طوفان بلا وای کلمه تبه ابتلا ای یعقوب
دارا لاجزان بلا ای یوسف کلکون کفن ال عبا امر و بجز در نظر اری چه خیال در خاطر اری
انگیز دایره وجود ان قطب فلک جود در جوار فرمود بیک حضرت خود و بریان حال چنین
فرمود که ای بیک حضرت جلیل وایم که جیب خلیل وایم که الامعان حق و انجان کسر
اطاعت بستیم و در جان منتظر جانبازی شستیم که خلیل اسبابک فریادی و ضا شوق فریج
وار و اخضر بعدا کردم بلکه بنم و نهفتاد و و فریادی که و فریادی حضرت و شادمانی
کم اینک از بند و موی و از پیر و پنا از شرف و وضع از بر کهن سال و طفل وضع همه را در
قرابانگاه آورده ام و مهابی را بازی کرده ام و اهران سبزه ریشاخ زمان و پریشان
کین این خورشید از اهرار استعدایری ساختیم و خود را دام الوری برین برادر و ملقطی
الید برین برادر که شهادت افتادیم خودم بالی شنه و شک که سید هد و هنر و مصلحت
سنان تیر خوم و نشان یکصد هشتاد و ننه و شمشیر و سر از سجود بر پندارم تا سر برانقضا
جدا سازد و چهاراد و سنان نهاد و نشانم تا تم در خاک و خون اندازند **تظم** این برادر
این برادر زاده کان وین براندر راه حق نهاده کان این عظیم طایر اصغر و قاصد و
عون و جعفر این تن صدایم از ابدان نیز این کل و بر خنجش بر سر دختران و خواهر
کوکان مالکم از هر چه در ملک همان جمل را آورده ام و فغان کم بعد از ان خود نم
نزد جان کم من نه یعقوب که بهر شایسته در ده عشقت فایم دیدم تو که شود از من اگر
دگر بیا صد چهره و صف در ده عشقت فایم من نه منم که یکی سنگ من بر کتایب بر هلا
فرمودم که شود در هر چه در دای خون کشته جسم بر ساعت بکون انجان سمنم در
عشق کدر اهل کوفه بنم در مشق نه خطیلم کاشن از کلش شود جان از غم خرم ام

روشن شود ان خلیف کوشل ناکردن کستان سادرم زخون روی زمین من هم
نجم اندر من که بفر با نگاه اندیش قد آن هم من که از باران نمی بخیزد من هم
بنی من فدای کجای با سانی کم بلکه هفتاد و دو فریاد کم عاشق منی ندارم از بلا عاجز
جنت اندر بلا عاشق بر لطف بر قهرش جعد ای عجب من عاشق دایر من و صند
ایمیر بل از زبان این بنده دلیل عرض **عزیز** الهی که کشتی طاقی کلاهی هواگاه و آرزو
العیال لکی آراکاه فلو قطعه فی الحب از راه کما حق القواد الی سواک راه کما
و طریق طاعت **و** سر زخمی اگر مر بر بار در بر من روغ نام اگر شیخ بیاید بید
کو قبولست بدرگاه تو اینک از جان و بدست بقربان تو اینک سرفروغ عوف
من نشسته مظلوم اینست انسان که حشر منجی بر من چرخ بل چون شهادت قدم او دارد
سیدان دلدید میزاید بر کشید باغی که ای لشکر خدا سوار شوید چنانکه
او از او همه اصحاب فادار شنیدند و از او از او و من باقی جانباری که دیدند
یکیک میدان فتنه از سر جان گذشته هفتاد و یک اعدا و شمشیر استیقا کنند و آن که
تاز معرکه شهادت و جان نثار یازاد سعادت چنان برون تحمل از یات نهاد و جان
ثابت قدم بر هر که بجهاد ایستاد که شهادت اصحاب و فتنه کی اطفال پندار قتل باور
و احبار و کشته شدن با دارن حالینا و فرزندان سعادت انتساب قدم شهادت
خلی نکرد و طرفان اشد بیمان و صرصر افغان طفلان بر سفینه صبرش شکسته
نیارود و در خون غلبلبت سدر اشن نکردید و کشته شدن پیران عنایه اطلال
شد و زبان حالش بدین حال کو پا کردید **بنا** بدیا عشق تو مانده ام از کی بخت عاق
بفر بیم نظری کن که تو بادشاه و کلبه شده بیست طاق صبر طری بکشم ترا فتنه
تا یکی هم بند بند بر اچون بود از غم تو حکایت زن از عشق تو جان رود

مختصر

دل همان به بیاورد و شکایت تو دایه عجز القول بکینه هلك القول بر وجه
بکمال او که برده من چه بختی که نهان چه صابر که نهان آورد و بلا کسان خبر آورد
بهرش زبان آکر آورد زبانه خسته مشکاینه پس آن در بیکار و کو هر صدق و فاولو
جمع البحر صدق صفای و الجناح جانباری سوار و لشکر شوق و عشق بر من و
یاس صبر و سکونش در کار بطن و تسلیم و طراد جلوش و آن چهار اینتر و جوش
از تجلیات حق را راست و بی قاست با استقامتش راست روی خواسته حلقه از هر شکر
دای مصید سعادت انفاخته و از ایمان شهادت تلخ جیش اشک واه نیمه اش
بدن بال طلیعه لشکر سعادتش با استقبال با یمن تر بجا بیدان مخالفان و آن کسا
عالم علوی بشارتش منادی کان **نیا** عشقش بیکاره روحش در بدن کشت خندان
و هم شیرین بین جذبه شوقش چنان از دست برد که بلا و فتنه راحت همه امثال
دید اش تر و سنان خونین از کلین باغ جان هرق بر سوزش زخمش بیشتر شدی و
افزونتر کشیده و هر چه المشرباد تو صبر بر صبرش افزودی علاوه بر جملات چندین
و زحمای از شهادت پیران از یک طرف ملاحظه نمود طفل سرکش و اشک کوه کانش
از مهنه بد بخالت افتاده و طایر اوشان بر روی کره اش بکانه از یک طرف نشاء
کردی جوانانی با که بکند بر نشان دل ساکنان عالم را لا بستر و ستر دست و در
نست و سر و قامت های که در سطح الا نشان بال انبسان کشور بحر بد منزل
کرده هر چون کل از غارهای بیکان زخواتستان و بر صد باره کردید و گفتا
که برید و بیضای موسوی انگشت نهاده همه چون بجهاد افتاب برق افتاده و
سراکتانی که از افرهای رحمت جاری که بدید هر چون خضاک و کلاری شده
و سینه های که هر خلش غل از سینه سبنا در هم فکتر از سم ستر اعدا خسته چنان

که از بهر ابات خویش از صحنه جود ندیده از منم تا وک پیکان بران خون کرد
 محرابهای بروانی که قبایط طاعت جبر و تیان و تحفه خون چون هلال در شفق نمایان
 و ساعدهائی که بر پیوسته صلاح سلاح پوش هر جدا از بود و دوش و کمرهائی که بچهل
 الدیر ارادت بست چون شاخ کل از صحرای بیاد در هم شکسته و قد مهلانی که
 معراج محبت پیورده هر در معرکه جدال از خون نثار نموده با وجود افعال و معرکه قتال
 صبور و بردشمن خویش و غرور از لطاف امواج دما آکنده صبر و قرارش بر جان خویش
 بر قرار تو سیر عیشش را در میدان جدال پای لاوری استوار در حرور کعبه نام و تنک
 شرم جان باختن و بر صفتش چون هم تا خفتن و سار ز باطل و حال اطراف نشاء
 و ناخفت بر صفا عدا را سعی و در صفا احسان شعله تیغ جان از آری چهار و کوفتن
 کربان مبارزان ملاصقه سقا از اقامه و در میدان جنگ و قوف مشعر و عمارت
 او خفتن تیغ خون بر زلف تقلید و شمار و از خون غلظیدن در خون خویش نوار بکشد
 در هر صحنه کبر و در پیکان بهار اغنی کل و تونک کمان از انقضای بلبل و مال جان نشاء
 و لحن جان تیغ کند تا کونر اشاه در جهان میدانست الهی اگر بسته و بجز عشق الهی
 چگونه تر از جان جهان پیغمبر سلسله عشق است که ان بر خدا را صید و باه صفتا
 ساخت و بجز همین است که ایچون لیلای شهادت تو بریده وصال نوالفت **نبار**
 این بود کاند از لعل زانه بود شمع عشق راه و دست یار و زانه بود بود اندر
 سوزش او سوزشی کس ز سوز سوختن بود و این بود تیر و حکم شرف دند گفت
 بسم الله و با الله پیکان بردش و خند ناله بر او که علی ملکر رسول الله گفتند
 خوش بامیر منیر گفتند سبیل الله گفتند منیر بامیر جواب داد که حکمت علی الله
 گفتند تنگ را بچون سبکیم اشاره کرد که صبر علی بلاء الله گفتند عباد الله

باصبر میر و جلد داد که تسلیم الامر آمد و بجز شهادت نه بان کشود که در انقضای
 و الحکم همه اینها همه در راه رضای الهی بن خرید و طلبی صال محبوب بین و ال که دید
 چنانکه وقتی که شش بر زبان امام بی نظیر در سر نش نمود که با حبس بایزید بیعت نکردی
 و خود را بایزید افکند و در میدان شهادت تلخ و بدن خود را مورد هرا و فحش
 بچاه زخم زبستان ساخته و فحش و تهنیت نمود و فرمود ای شریک من و شریک من
 سرک من شد من سرک من من جهان میر لایم اندر فرای زنده بودن و ذراق
 امضا فانی که شش را ما سوزی الله مضیل قد طواها حبه فی الجبل ما بها و خیرها
 یا ذم جانت جان باختن بشتافیم چند در ذرفش یکدم سر بر عاشق سر
 راه از مودم مرگ من و زنده کیست عاشقان اهر زمان مرگ است مردن
 عشاق خود بکنج نیست من و و صد از آن نور هفت هر دو صد با میکنم این
 اقولون اقولون یا ثقات اری فی قلبی حبه فی حبه اری این همان قریانی
 کعبه صفاست که فاد و لیل در روز از لیل عفو کناه عباد میخواست که اگر
 بسبب این نبود لیل و جهان جهان نیست و بی کجین است که در عالم امکان
 بچله در آمد که همه سلسله ممکنات چشم امید شفاعت با و دارند و این صفت
 که قطع علائق از راه سوزی الله نمود و در مقام قرب الهی فانی فی الله و باقی بقاء الله
 شد بود از هر چیز گذشته هر را در راه رضای خدا و نبدل فرمود و محبت
 کردید و حجاب قلبش چنان کشاده کشد که بجز فیض رضای خدا و تسلیم و
 اعتقاد امر حضرت الهی دیگر نیست و دیگر نیست و بیکر و اطرافش برسد و بیکر
 عن کان و الله کان الله که بمقام بقدری اطلعت تحت اجلك مثل فی رب
 و بدرجه رفیعہ العلی و بیکر و کوهها الزی و بیکر و مکین کردید

ویمضمون حدیث من طلبه وجدی و من وجدی عرفه و من عرفه عقیق من
عقیق عقیقه و من عقیقه فکله و من فکله فکلی و من فکلی فکله
 و من فکله فکله و بمقام ثار الله و ابن ثاره و ذلک ثم یطلبه الله و بابه
باب الله و ذار الله و من ذوجه الله فقد توجهه الى الله و من بعد
تقدیر عن الله و من قریب به فقد قریب بالله و من احبته فقد
احب الله و من انفضه فقد انفض الله رسید چون از هر جز گذشت هر جز
 عوار شد هر سکی که از کوه مضطرب شود و بیفندان عوارست و شکاف
 و شکست دیوارها از شکست قلب مطهر اوست و کرب و طفلان در کوه راه بجهت کلوی
 شکافه علی الصراست و ردی و خزان در خزان در فضل خزان از خزان عمر و جوانان
 بی با وراست و خردن عدد و زیدن باد و برق و نزول باران اشک ملک
 واه فلک است در مصیبت اثر اوست قوان من شجر الا یسبح بحمده و لکن
لا یفقهون بحمده هر وجودی بحسب حظ و بهره که از وجود دارد از
 ماذیات و لطایف بجزوات در اینصفت تاثیر و کربان گردید یا بکریه حتی یا
 معزی نیار اری انکس و نظام عالمست نظم حاکم این نظام عالمست جو
 بدافه بجز افتد شد امام از وجودش باشد عالم این نظام انقلابی یا بدلی
 احوال از منتقل گردد چون حال او او اگر خندان جهان خندان شود
 و ریکرید عالمی کربان شود این سخن بجز بیهوده و کاز اندران لب
 درهای شاهوار هر که اندر جعفر فار و در شناساند اندر چه دریاچه
 غوامر است است بلی بجهت الوجوه علی الاستیم الاعظم فاذا احترق
بحولک جمیع العالم نام شریفی مضمون الا قیل العبر باعث بکات

و جعفر بن یحیی اذ اراد الله تعالی ان یخبر فی قلبه حب الحسین الا و ان
 الحسین باب من ابواب الجنة باب جنة الماوی است در عالم قدس
 فضایل بسیار و در دنیا و بعد از دنیا منافع بسیار و در مجلس مصیبتش
 نوعی از ثواب تن کار و صائش باعث دفع عذاب یاد او و در مصیبتش سبب
 دخول جنان و محزون بودن و یلیناتش بفراتسج سبب است تا یکی در مانعش بکشد
 درجه بلند و اتفاق مال در عاریش فی ان لیره از حد لطف و در مانعش بکشد
 مصیبت اری و در بیان و شرح و اضطرار و واقعه جانسوزش شریف اهل جهان
 صیحه و خرویش و در مصیبتش طریق تفریت داری جریب غش و سپهرش شدن
 در مانعش شان و بیاد او یا جلیل باری هر فردی از افراد بشر بان همه و اسعه
 محتاج و در دنیا و آخرت مطمح نظر و محل احتیاج و چشم امید شفاعت با عظمی و از
نظم رجب و انس که مانی بنشینند ازین تمام عرف کاهند و یک چنین دارند
 ابو بصیر ان حضرت صادق روایت کرده است که در لوحی که بر پیغمبر نازل شد که اسمها
 المکر و اجمعه بر ایشان رسد ثبت بود و در ذیل اسم حسین نوشتن بود و جعلت
حسینا خادون و محیی اگر شته بال شهادة و ختمت له بال شهادة فهو افضل
من ان شته و ارفع الشهادة درجة و جعلت کلینی الثامنة من
و حجة الباقية عنده و رجمه الواسعة لدیه بجهت فرامداد حسین
 در سلسله ائمه که ابو الائمة السبعة و شافع الائمة است خازن و بی
 و نیز خود و کرایه استم او را بشهادت که سبب شد بدرجات عالیة سعادت
 بر او است افضل شهدا و درجه و مقام او فوق درجات مقامات شهدا و خوا
 بود و فرامداد کل نامته خود را با او و حجت بالغه خود را نزد او و حجت و اسعه

خود را پیش او و اگر سید الشهداء شهادت را قبول نکرده بود بوی هشت بکام بدین متفق
 غیر نیست تا حال اثری از دین اسلام نبود و این قلیل شیعہ که برین حق امر و مانع آن
 از برون کشیدن او نیست حتی که آنجا بسلام دارد احدی از اهل بیت را برین ندانسته
 و نخواهد داشت اینست حضرت در آنوقت و محیی امر الله چنانچه در زیارت اربعین امام
سفر ما بدو کذا لیس فیك لیست بقدر عبادك من الجاهل کذا و غیره الصلوة
 بعد از نماز و در آنوقت نمود تا آنکه عصاة امت را از طریق دعاهاست و باریه
 جبروت نجاست را در پس صلوات بر ارجان بفرایان جان مقدس یاد که جان فدای اوست
 بلکه فدای این جبروت نمود و رحمت خود و اهل بیت خود را بجهت رسانیدن اوست
 است بلکه بجهت برود و تحقیق الحمد و ظهور کفر و بطران دشمنان ایشان بر اهل عالم
 و عالمان اختیار نمود و غل این مصائب را بمصدق کلام جبروت خبر الا نام که کفر و بدعت
 آن است که انما انزلنا کلامنا لن نثابکم الا بالثبوت که و باری و رجاء ما منی است
 و سبیل شفاعت در روز قیامت بود چنانچه صاحب امر از شهادت کرده است که در روز
 قیامت هر اهل حق از امت احمدی بستر بیشتر میشود که طول و استنداد و عدد هر صفت را احاطه
 در بیان هر اوصاف خصم و نود و نه صفت آنها را حضرت سید الشهداء که شفاعت میکند
 یکصد و پنجاه انبیا اینست که ان حضرت صاحب مقام شفاعت کری میداند در همه
واسعه الخیر یجوز ان الله ارزقنا زینا زکة و شفاعته و احسننا فی حقهم و من اهل
قولکم یجاء و ربان فضلت بامر الله بکرمه و غیره
 در کتاب کامل الزیارات روایت که حضرت صادق علیه السلام فرمود که فقیه باشد و نتواند هیچ رود
 پس در زیارت فقیه چون بر علی و زیارت عمره را در یابد که این بجهت انجمن الاسلام
 آگاه باشد که این بجهت اسلام مکرر حضرت فقیه را نماند بر و ذکر حجة الاسلام

در زیارت

بها آورد و بخواهد باج یا عمره مستحب بها آورد و منع نماید و اشغال نبوی یا عاقل دیگر
 پس برود بر زیارت حسین علیه السلام در روز غریر پس بجهت او از الله حج و عمره و مضاعف
 یکصد و اندی که از برای او بچندین برابر عرض کردم معادله چند است و چند
 میشود عرض کردم معادله صد حج خواهد بود و فرمود یکصد که بشمار از اعراس که در معادل
 هزار حج میشود و فرمود بیشتر بعد فرمود و آن نغذای الله لا یغفرها ان الله واسع علم
 و در کتاب فقهیه این آورده که حضرت صادق علیه السلام فرمود که زیارت کن قبر حسین
 در روز غریر و بید حق که از برای او هزار هزار حج با حضرت قائم که هر هزار هزار عمره
 بار سوره خدای و از او نمودن هزار هزار بار بید و دادن هزار هزار سوره برای سوره
 جهاد کند که آن در راه خدا و بفرماید خداوند عالم برین صدیق من ایمان آورده
 بود و من و ملائکه میگویند فلان شخص صدیق را خداوند پاکیزه گردانیده است
 از فرق عمرش خود و او را در زمین کربلا ناسد یعنی مقرب برین راه خلق و فرایان
 میشود از برای او هر چه در حق و انفاق کرده است و هزار در هم و ده هدایت
 الا نه شیخ خر عاملی و کامل الزیارة از حضرت صادق علیه السلام روایت که که زیارت فقیه
 امام حسین علیه السلام نرود تا آنکه بمیرد میباید ناقص الدین و ناقص الایمان و اگر داخل
 بهشت شود از پست ترین نوسن در درجه خواهد بود و در آن کتاب نیز
 از انجمن روایت که ترکان نمایند زیارت حسین علیه السلام تا بمیرد و کان کند که از شیخ
 ما سبب بدستگیر او از شیعه مانع است اگر او داخل بهشت شود بجهت او منزل
 نیاتند و همان اهل بهشت خواهد بود و در کامل الزیارة از منصور بن حازم روایت
 که گفت شنیدم از حضرت صادق علیه السلام فرمود که کسی که یکسال از عمرش بگذرد و زیارت امام حسین
 نرود حق او را از عمرش یکسال ناقص میگردد و اگر بگوید که بعضی از شما میگویند قبل از

که ان وضع عروج با سمانند و چون خدای زمین این را در روزی که در اندیشه بر کرد
و بصرین وضع بالا می رود و این وضع قرار داده میشود و بعد از این وضع از ریاض
بیت و بصرین مسکن در بیت که ساکن میشود در آن مکر او را از زمین بصرین فانی میسر
روشنی میدهد و میان باغستانها و بیت چنانکه ستاره درخشان و روشن میدهد
میان ستاره کانان اهل زمین و نور از زمین بدست اهل بیت با التزام خیر
میکنند و میگویند انا ائمة المقدسة المباركة التي نضمت جسد سيدنا الشهداء
و سيد شباب اهل الجنة من زمین مقدس مبارک که در بر گرفته ام جسد سید
الشهداء و سید جوانان اهل بیت و اسم از حضرت صادق علیه السلام است که حاضر نبه
بقعه اغنا فی است که حکم نمرد در آن حق با مونس بن عرار مناجات نمود با روح
در آن زمین و آن که از زمین زیست است که چنین نبود هراسه اولیا و انبیا خود را
در آن بیت میکنند پس زیارت کنید قبول ملامت بغضریه و اسم از انتخاب
مرویت که در بیت حاضر نبه از بیت بیت المقدس است و کویلا بقعه ایست که قبه اسلام
و ملائکه زیارت نموند که ملائکه در مدت هزار سال پیش از آنکه مدفون شود در آن
سید الشهداء و نیست چه که بکنند مگر آنکه چنانکه میکانیل زیارت نمایند و اینها
از انتخاب مرویت که فرموده مروا ببیتنا این باره قبر الحسین فاقرنوا قبره برب
فی الزفر و یکتفی العز و یدفع الحرق و القرف و کل الشیخ بروید ای
شیعان ما بزیارت فرامام حیدر مدبر سحر که زیارت انتخاب یاد میکند روز فرا
و طولانی بگرداند هر دو طرف میکند سوختن و عرق شدن و خوردن و درندگ
و انارش دهان از حضرت صادق مرویت که انتخاب فرمود من زائر الحسین عارفا
بجنته فی غیر یوم العید کتب الله له عشرین حسنة و عشرین حسنة

مقبوله

الحسین

مقبوله و عشرین حسنة مع یقی من سئل ان امام عادل و من انما فی یوم العید
کتب الله له مائة حسنة و مائة حسنة من غیره و مائة حسنة مع یقی من سئل
ان امام عادل یمنی کسی که زیارت کند حسین در حالتی که عارف حق انتخاب
باشد و او را امام مفضل الطاهر بداند در جزیره و عید نوشته شود برای او
بیت حج مقبول بیت عمر مقبول و بیت غزوه که با پیغمبر مسلح امام عادل کرده
باشد و کسی که در روز عید الحضر تر از یازد کند نوشته شود برای او ثواب صد حج
و صد عمر مقبول و صد غزوه که با پیغمبر مسلح امام عادل کرده باشد و او را خانه
از حضرت صادق مرویت کرده است که فرمود من حج من غیر یوم العید
قبر الحسین ان کان مائتا کتبا الله له یکل خطی حسنة و یحیی حسنة
حتى اذا صار الى الجابر کتبا الله له من الفاضلین قدا ارا الا نصرا و انما
ملك و قال ان رسول الله یقرنک السلام و یقول استأذنوا العمل فقد
عقر الله لك ما تحب یعنی که که اراده قبر حسین کند اگر پیاده باشد از منزل خود
که بر سر من بیاید بصر فدی که بر می دارد و حسنة و نامه او زیست میشود و سینه از آن
اعمال او می کند تا آنکه حجاب برسد پس نوشته شود از زیارت کاران چون حجاب
بر گردد ملکی نزد او آید و گوید رسول خدا تو را سلام میرساند و میفرماید عمل
خود را تازه کن که خدا مع کاهان گذشته تو را آمرزد و نیز از انتخاب مرویت که
فرمود ان اربع لایف ملک عند قبر الحسین عاشقته عیال یکون له
یوم القیمة و ربه لهم مصور فلا یزونه و انما الا یستقبلوا و لا یوجهه
تورع الا عاده و لا یجوزوا لاصلوک اجناتیه و انت عقر و الا بعد موتیه
بدین سخن که چهار هزار ملک و ولید و مو و عباد را روز قبر حسین است و بر او کعبه

او را در بهشت مجاور قصر من قرار دهد اللهم انزلنا من السماء وسقنا من
في الآخرة والحشر في جوارحهم یعنی خود اله و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
 مرثیه که حق تعالی بعبودت چهار چیز باغبان عطا فرموده اول آنکه امامان را در دنیا
 او قرار داد و دوم آنکه شهادت بر ایشان و قرار دادیم آنکه دعا را از در فرستادیم که اندک
 آنکه روزهای زیارت کنندگان او را در وقت برکشیدن از هر لایان حصار یکبار
 گفت هر که مردم برکشند زیارت او بقیه فضیلت می یابند با آنحضرت خود زیارت هر چه
 یافت باشد حضرت قبول کند و هر که او را ملحق داند است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد
 در وجه و منزلت او از جابر جعفر مرثیه که روزی چند صد حضرت صادق علیه السلام را
 فرمود بخوانم و زیارت امام حسین را زیارتش است که گفته بودم فدای تو شوم و خود در هر کجا
 که میهای زیارت میجویم حسین شود ملائکه اسماء آنها یکبار زیارت کند که فلان بظن
 عازم زیارت مرده شهدان شده و این که از من بخود بروند میرود حق تعالی چهار هزار
 ملک بر او مقرر میکند که بر او صلوات میفرستند تا بر قبر حسین شهید برسد و هر که در
 راه زیارت او بر داشتند ثوابش هفتاد و نه سال که در خون غلطی باشد با و کرامت
 فرماید همین که داخل روضه مقدسه میشود و دست بر سر خاک او بگذارد و سلام بر آنحضرت
 بگوید و بگوید السلام علیک یا محمد الله فی آنصحب برود کار عالم را جمع ملائکه بر او
 صلوات میفرستند تا از غایت غایت شود و بعضی هر که گفته اند که در جابر امام حسین
 بجا آورد حق تعالی هزار حج و هزار عمره و هزار بنده آزاد کردن و راه خدا با و کرامت
 فرماید همین که از نزد قبر پیغمبر که بمنزله خود رود ساری از جانب برود و کار
 ندانم که طریقی است اینها العید لقد غنیت و سلک قد غفر الله لك ما
سلف فشا بحال نوالی بنده خدا بهر سخن که غنیمت یافته و دست کارش در حق

در
 این
 کتاب

در
 این
 کتاب

کاهان نور انوار که در آن سال غیر حق تعالی میدهند خود فیض روح او را
 میکنند و او را دیگر دانه بیکار و در هر کجا که زیارت آنحضرت را کرده کنند که بر حق تعالی
 کند آنچنان هزار ملک او رفیق میشوند و صلوات میفرستند تا بر او برسد و چون آنحضرت
 میشود ملائکه میگویند برو کار اینده نور انوار زیارت حق تعالی تو را کرده و بخانه خود رسید
 ما بجا بریم خطاب میرسد که فقد ابیاب عبدی سیحری قد سوتی و هلالی و اکثری
ذلك في حكاية الی یقر و قاتر ابدان که در خانه بنده من بایستد و شیخ و قلیل
 من یکدم از وقت فارغ و بنویس و در نامه حسنات ان ثبت نماید و هر کجا که او را وفات
 رسد گویند برو کار اینده نور انوار است سید ما بکنیم خطاب میرسد که ما لک فی قفرا
بقمر عبدی سیحری قد سوتی و هلالی و اکثری فحکایت الی یقر و قاتر
 پس ملائکه بعد از غسل و کفن و دفن در نماز آن بنده بر سر قبر ایستاد و در روز قیامت
 و مشغول و قلیل و فقید خدایم شوند و ثواب آنرا نامه عمل آن بنده بنویسند و از
 حسنات صادق که مرثیه که شیر العین عارفا بحقیقه کنن را از آنحضرت عرشه که در زیارت
 کند حسین را عارف بحق او باشد چنانست که خداوند در عرش عظمت زیارت کرده باشد که
 یکشب عاشر را در کربلا بجز این و اندر هر روز او را مشک است که دو هزار حج مقبول و در هر
 عمره مقبول با حضرت رسول و آنکه هر که بکمال آورد و هزار هزار عباد و در خطب حضرت رسول
 و آنکه در اندیشه مکرده باشد و از حضرت صادق که مرثیه که هر که در شب عاشر از قبر
 شریف آنحضرت باشد و او زیارت کند در روز قیامت در زمره شهدای کربلا بجهنم است
 بخون خود آلوده محسوس شود و هر که در شب عاشر زیارت کند آنحضرت را بجهنم است که در
 پیش روی آنحضرت شهید شده باشد فی الدنیا که اسمهم فتنه فخر اعظم
در این فصل که مرثیه غنیمت نامه که در مرثیه است **برسد الشهاد**

ستید انهداء تمام موجود است از جهت اوست ما ذرات متناثر و متناثرند و در انصبت
که برینند از جن و نسل و ملائکه بلکه نسبت به جمیع مخلوقات از حیوانات نباتات و جمادات
دریاها و صحراها و کوهها و افتاب و ماه و ستارها و اسماء و زمین و آب و خاک و غیرها
اثر کرده چنانچه در اخبار و آثار بسیار آورده شده که تحقیق کویست بر حین بر طایفه کائنات
پوشیده اما لایزال هر چه دیده میشود و دیده نمیشود و آنچه عموماً از انفع عظیم و فیض جیم
این فرموده و انعام ان بزرگوار که اشراف عالم است بحسب نسبت فرزند بشرین به غیر
زده شده تا کل اینیای مسلمان و مسیحی و یهودی که فی الحقیقه از رحمت ذات باری تعالی است
در امان و مصیبت اشراف و جانه مصیبت و پوشیده را از غم و اندوه او سوزند و استهای
ایشان که از رحمت بخت انور است بطریق اولی غیر داری و کرم و زاری نمایند چنانچه
ظاهر است که هرگاه بر او مصیبت بخاندان اهل بیت که که رئیس الکلیه الکلیه است و محبت
و کرامتی و عزیزترین مخلوق است نزد خداوند عالم و او در هر دو صفت و در ستان خدا
کاه و خفته بود و می آید و هر که در جوار بار مصیبت نایز میگردند بنسبت که اگر آن
مصیبت بلا نیاید ایشان دارد میشود و صبر میگردند بر وجه و ثواب برای ایشان
حاصل نمیشود زیرا که حصول ثواب بقدر زیاده و نقصان است که فرسخ
زیاده و نقصان است شش هفت نیست که هرگز نزد خلاق عالم و محبت و عزیزترین است نزد خدا
و محبت و عزیزترین است چون عالم الانبیاء و اولیاء و اهل بیت و خداوند عالمیان جمیع بهر
و اولیاء و اولیاء و سایر دوستان جهان محبت و عزیزترین نزد جمیع خلق پس بلا و مصیبت که
با انفر و یا با کلاه و شر برسد دل جمیع دوستان خدا را بشوید و در جوار او در انوار
که خود را ایشان وارد شود لهذا ثواب در وجه که بجهت ایشان حاصل شود بواسطه
انصبت اعظم است از ثوابی که بر بلا و مصیبت خود ایشان مرتب شود چنانچه از اخبار است

چنانچه

مرتبت که جناب اقدس الهی از برای اسمعیل خدا فرستاد و حضرت خلیل امر کرده که این خدا را
بعض اسمعیل و نه کن حضرت خلیل الرحمن از او کرد که کاش خدا بجهت اسمعیل نیامد
که بدست خود فرزند را از جمیع میگردم و با بجهت فاین بد جانات فیه اهل مصیبت
میشدم و می رسید که ای ابرهیم محبوبترین خلق مانده تو کیت ابرهیم عرض کرد که هیچیک
از بندگان تو نیستی من از حدیث پیغمبر آخر الزمان نیست حق که فرمود ایا او را دوست
میداری یا خود را عرض کرد او را خود دوست میدارم حق که فرزند ان او را دوست
میداری یا فرزند ان خود را عرض کرد بلکه فرزند ان او را از فرزند ان خود دوست
میدارم حق که فرمود ایا کشته شدن فرزند او بظلم و ستم در دست دشمنان اول
نور ایشتر بدردی او را یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود بجهت اطاعت من عرض کرد
بلکه کشته شدن فرزند من بدرد آخر الزمان در دست دشمنان من ایشتر بدردی او را
پس حق که فرمود و با که ای ابرهیم گروهی که ادعا میکنند که از امت خودند فرزند
او را بظلم و ستم خواهند کشت چنانچه که سفند را بکشد و باین سبب من و بجهت
عقوبت من خواهند کرد بد پس دل ابرهیم تپید و آمد و گریان شد و بجهت آمدن حق
و می فرستاد که ای ابرهیم قدر اگر دم جوع تو را بر فرزند خود اسمعیل اگر او را فریاد
میگردد و بجهت که بر حسین فرزند پیغمبر آخر الزمان کردی بجهت جوع ثواب بجهت که
فرزند تو بدست خود بنوع خطا کردیم و از برای تو و فیض بر رجاء اهل مصیبت
و احب که دانیدم و ایت مع کلام حق که و قد بیا مدح عظیم و از انجند است ظاهر میشود که
از جمیع عظیم شهادت ستید انهداء که که سفند را بکشد و باین سبب من و بجهت
قابلیت نیست که خلاق عالم از او فراتر بجد عظیم نامد و واضح شد که مراد از تقدیر بتدلی
مصیبت است مصیبت ستید انهداء بجهت مصالح چند که از جمله آنها حصول اجر و ثواب

زیاده از آنچه توقع داشت بر هم زد و بفرموده حضرت امام رضا علیه السلام هر یک که هر یک
 بیاد آورد مصیبت ما را و بگوید بر آنچه رسیده است یا با ما خواهد بود و در درجات ما
 در روز قیامت که ذکر کند مصیبت ما را پس بگوید که یانکد کیان بخود دیده آورد
 روزی که همه دیده ها کیان باشد کسی که بنشیند و بگوید که احیای امر نمایند و از مجلس
 ذکر احادیث فضیلت حاجت ما را اودان بیان کنند نیز دل او در روزی که دلها از ترس
 و بیم مرده باشد از حضرت صادق علیه السلام هر یک که هر یک ما را بیاد آورد یا ما نزد او مذکور شود
 و بگوید یا زید یا ابی بقره یا برادرش حق به کاهان او را یا من در هر چند شکل که در
 باشد و نیز از آنجا بر ویست که هر که مصیبت و سوز و غم باشد بر ایستی که بر ما رفته است هر
 نفسی که میگذشتی در نامه عظمی نوشته شود و غم او بر او ملحق باشد و بر ما را
 پنهان شدن از دشمنان ما را از جهاد فی سبیل الله دارد پس فرمود آنحضرت که باید این
 حدیث را باطلان پسند نیز از آنجا بر ویست که هر که از دیده او که نظر داشت بر
 آید بر او غم که از ما رفته شده است یا حق که آن را غم که انداخته که از ما
 با یکی از بندگان ما ضایع کرده اند حق که او را در پشت ابد لا جای دهد و منتقم
 گرداند و فضیلت بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آن بزرگوار سوال کرد آیا
 شما شب میان من بنشینید و مجلس با یکدیگر و احادیث ما را ذکر میکنید که گفت بلی فدای تو شود
 حضرت فرمود من آنجلس دوست میدارم پس نند که او را نند ما را این فضیلت خدا رحمت
 کند که در احادیث ما را ذکر کند و امر ما و بن ما را نند ما را این فضیلت من که گویا
أَوْ كَرَّمَ تَأْتِيهِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ مِثْلُ جَنَاحِ الدَّيَابِ عَقْرَاهُ لَهُ مَا تَقْدَرُ مِنْ
ذَنْبِهِ وَمَا تَأْخُذُ لَوْ كَانَتْ شَاكِرٌ مِنْ بَلَاءِ الْخَيْرِ هر که ما را یاد کند یا ما را نند
 او یاد کند و از دیده او لشک جانی شود مثل یک خدا کاهان و بیاورد

اگر چه مانند کند و با باشد و از زبان بن شیبیه روایت که گفت و ذوالحجّه و حضرت
 امام رضا علیه السلام فرمود ای پر شیبیه آیا روزی که من فرمودم که این روزیست که حق دعا
 حضرت نکر تا استجاب کند دایره رفتی که از حق فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند
 عجب که خدا ایشان را بدهد تو را ایچه پس هر که این روز را بزرگوار دارد دعا و استجاب
 چنانچه دعا کند که یا استجاب کن پس هر که ای پر شیبیه بخود ماهی بود که اهل جاهلیت
 و قتال درین ماه حرام میدانستند و این امت چنانکه از حرمت انشاء را ساختند و حرمت
 به غیر خود را و در این ماه با ذریع غیر خود را کردند و اهل بیت خدا را که در دایره او
 غارت نمودند پس خدا نیامرزد ایشان را هر که ای پر شیبیه اگر کسی بگوید یا حسین یا علی
 بر حسین بن علی که او را مانند کند و سفند و یا حق بر بندگان و صوفی و اهل بیت و ارباب
 شهید کند که هیچان روزی بن شیبیه خود ندانند و تحقیق که زیستند بر او اما آنکه گفتند
 و زمینها و چهار هزار ملک برای حضرت آنحضرت بنیر آمدند چون بنیر آمد آنحضرت
 شهید شد و پس ایشان پیوستند و فرمود آنحضرت هستند و ولید و موکد و الو و افی که
 قاتل آنحضرت ظاهر شود و از او را آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شما ایشانست
 که میگویند یا کتار این محکم ای پر شیبیه خبر داد مرا ایام از بدویش از جنش که چون جنگ
 کشته شد اسمان خود را خاکسرخ باریدای پر شیبیه اگر کسی بگوید یا حسین یا علی یا ابا
 تو بر روی تو جاری شود حق به جمیع کاهان صغیر و کبیر تو را یا مرز خواه اندک باشد
 و خواه بسیار ای پر شیبیه اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ کاهی بر تو نباشد پس با
 کن حضرت امام حسین را ای پر شیبیه اگر خواهی که در غزاهای عالم نبشت ساکن شوی یا اگر
 خدا و الله همت بر لغت کن بر فغان حسین ای پر شیبیه اگر خواهی که مثل اهل بیت خدا
 گردانی داشته باشی پس هر که مصیبت آنحضرت را یاد کند بگو یا کینه گفت نعم تا فرزند را عطا

ای پس شیدا کنوای در درجات عالی بهشت اما باشی برای ماندن و ماندن
باش در برای شادی باشد با شی و بر تو باد بولای عجب ما که اگر کسی شکی را دوست
حق او را در قیامت با آن سنگ بخش میگرداند و بس از سمع بر عبد الملك
مردیست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ایسمع توا از اهل عراقی را باین بارش فرما
حسب میگوید گفتند من مردم شهر را از اهل بصره و نزد ما جماعت هستند که تابع علیهم
و دشمنان بسیار دارند از اهل قبایل انصاریان و غیر ایشان این نیستیم که احوال
مرا بولی گویند از ایشان خبرها بمن برسد حضرت فرمود که با هر که بخواهد باری
آنچه با حضرت سید حکیم علی فرمود جری میکند برای مصیبت آنحضرت گفتن بلی خدا سوگند
که جری میکند و میگردانند آنکه احوال من اثر انداز را در من میماند و امتناع میکند
آنخوردن طعام تا احوال من آثار مصیبت ظاهر شود حضرت فرمود که خدا رحمت کند که
تو را بدینست که تو شرمه میشوی از آنها که جری میکنند از برای ما و شاد میشوند باین
شادی ما و اندوهناک میشوند برای ما و ما و خائف میگردانند برای خود ما و این
میگردانند برای این ما و زود بماند که بیست در وقت لشکر که بدین من حاضر میشوند
نزد تو و سفارش کنند ملک الموت از برای تو و ایشان را که دید تو روشن
کرد و شاد شوی ملک الموت بر تو مهر را نیز شاد دارد و هر بان نسبت بفرزند حق
پس حضرت کریمت من نیز کریمت و فرمود که حمد میکند خدا را که تفضل داده است ما
بر خلق خود بر جهت مخصوص که دانیده است ما را بر همه تا سمع بدست که در میان
کریمه میکند چنانچه تو هم ما را از روی که حضرت امیر را شهید کردند و با چاه ملائکه
از برای ما میگردانند و با ده از دیگرانست که ملائکه ساکن نشده است و هر که
کند برای تو هم ما البته حق را بر جهت خود را شامل حال او گردانند پیش از آنکه آب

سمع

از بدین اوجاری شود و اگر ظرف از آنرا در چشم برین درجارت و در دشت
و کسی که درش برای ما بدید و دانید و وقت مردم ما را ببیند شاد و خرم شود بخوبی
آن شادی از دل او برین زود تاد در کار حوض کوثر بر ما وارد شود و چون
ما در کار حوض کوثر ایستاد که ترا از آمدن ایشان شاد گردانند و از لذت الطعم انقله
بکام ایشان میرساند که بخیر است از آنجا بر گردند ایسمع هر که بکسرت از آب
بخورد هر که نشسته نشود و تعب مشقت نبیند و آن آب در سری مانند کافور است
و بوی مشک از آن سالع است طعم درخیزد دارد و از غسل شیر تر است و از مسکه
نرم تر است و از آب بدن صاف تر است و از غیر خوشتر است و از چمه تنبیه تر
بیاید و در قهرهای بهشت جاری میگرد و بر روی مرقد بدین یافت میگرد و بر
کار حوض کوثر انقدر غنایها و ظرافت و نقره و انواع جواهر است زیاده
از ستاره های آسمان و بوی آن هزار سال از بهشتام میرسد و چون که مراده کند
که بیانشد جمیع بویهای خوشی شامش میرسد و اشامش آن گوید و اضمیم که مرا
همیشه در اینجا گذارند و نخل دیگر بخورم ایسمع توا از آنها خواهی بود که از آب
حوض کوثر بر آب میگردانند و هر یک که برای مصیبت ما گردانند البته بنظر آید
بخوض کوثر شاد و خرم گردد و هر دوستان ما از آن بی شامند هر کس بقدر حاجت
که بماند از لذت آن بیاید و بدست که حضرت امیر المؤمنین در کار حوض کوثر
ایستاده است عصائی از چوب عوج در دست دارد و دشمنان ما را از آن
آب برانند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوجدانیت خدا و رسالت
محمد مصطفی میدادم چرا مرا آب نبیدی حضرت جواب فرمود برو و از ما تا
ابو بکر و سید که بر این شفاعت کنند گوید که امام من امیر و از من بزرگتر است

حضرت میفرماید و بنده آنکه کبریایت محبت او را اختیار کرده بودی و از او رسول
 کن که تورا شفاعت کند زیرا که حضرت خلق سزاوارست که شفاعت او را نشود و گوید
 که از تشکی هلاک شدم حضرت میفرماید که خدا تشکی تو را برادر کرد و اندر او گفت
 من بخداست حضرت عرض کردم که چنین روی چگونگی راه می باید که بنزدیک کوش
 این حضرت فرمود زیرا که او پیوسته کار می نموده است و نگاهبان بسیار و چون باز راو
 مذکور شدیم تا سرانجام بکنند و جز آنهایی که دیگران در حق ما میگویند و ما میگویم و اینها
 نزار بر ایشان بوده که ما را دوست میدارند و اعتقاد با ماست ما داشته بلکه از دیگر
 مشغول عبادت خود بوده غنچه است که مشغول فکر مردم شود اما دلش منافی بود و در
 نصب عداوت میاید و متابعان اهل نصب میفرماید و ولایت او بر دیگران است و ایشان را
 بر همه مقدم میدارند و اهل انساب بنی بنی محمد و آل محمد و احقر با هم بود و اهل
تحقیق حدیث ان الله شاء ان يرال مفسر الخ
 مخفی نماند که فرض از تکلیف نیست مگر امتحان اخلاص حصول استحقاق ثواب عقاب ظهور
 و بروز آن بواسطه امتثال فرمان بوده اوست با مخالفت عدم فرمان برداری زیرا که
 بجز عدم حق سبحان تعالی با آنکه اگر تکلیف کند زید را مخالفت خواهد کرد و مواخذه و عقاب
 معقول نیست و وقوع امتحان و قوف است بر سه شرط اول آنکه مکلف فاعل امتحان
 باشد یعنی قدر متعارف کردن فعل مکلف بر و ترک آن استنبه باشد چه ظاهر است که با
 عدم اختیار تکلیف صحیح است و صد و بیست و یکم حکم محالست و دوم آنکه داعی بر مخالفت
 هم داشته باشد بواسطه آنکه بعضی قدر متعارف است مخالفت داشتن مخالفت نکردن با عاقل
 داعی بر آن حسن معتقدی ندارد و از قبیل عبادت های شیطانت در مروت و از آنکه
 هر سال میدی که چگونگی مخالفت و مانع مانع گردد در صورت وجود داعی بر مخالفت

تفسیر

و فتح که ما مورد شد بعد حضرت اندام و آن کبر و خدا بود و گفت خداوند امر احسان را از این
 سجده و شرط میگویم که چنان عبادت کنی که هیچ پیغمبر سیل و ملک مقرب نکرد به باشد بخدا
 شنید که در احتیاج عبادت و تسبیح را عبادت میاید کرد از آن راهی که من میگویم زیرا
 راهی که تو میخواهی یعنی از آن راه که امتحان محقق بشود و میل مخالفت با من است سم آنکه هرگاه
 مکلف اراده مخالفت استنبه باشد حق که او را مانع نشود و او را واکندار و نا اراده خود
 بعمل آورد زیرا که هرگاه او را مانع شود باز میجوید و میجوید ایمان عمل صالح فایده نماند
 و فاقد امتحان است چنانچه حق میفرماید و لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآ مَن مِّنْكُمْ فِی الْآلَمِ مَعِ كَلِمَةٍ
 بَعْضُهَا أَفَّاكٌ لَّكَ لَآ مَن مِّنْكُمْ فِی الْآلَمِ مَعِ كَلِمَةٍ وَآیةٌ لِّیْهِمْ أَنْ یُظَاهَرُوا بِمَا یُكْفَرُونَ
 و اوصیای ایشان در غایت اهل و قات قدری را که خواست بجا نه فاعل با ایشان عطا فرمود
 بود تا مجبور نکردند دشمنان ایشان و امتحان کرده شدند و اینست حکمت در قاعده کلیه
 و لکن گاهی خداوند افاضل مانع میشود عباد را از تکالیف معاصی بواسطه مصلحت و دیگر
 که اقوی باشد از مصلحت و مانع نشدن بدین آنکه مصلحت امتحان که آن مانع نشدن
 قوت شود پس امتحان حاصل میشود بیکلیف و بیکر مثل آنکه امتحان بزیب ملحق محقق
 بواسطه آنکه امراده قتل سید الشهداء کرد و خداوند عالم او را مانع نشد تا امرای
 خود را بعمل آورد و بعد از آن داده کرد که چنان سید الساجدین را نیز قتل آورد و
 ضرر و نبود و هیچ مصلحت دیگر نیز در مانع نشدن نبود بلکه مصلحت بود مانع شدن بود
 زیرا که ممکن الهی اقتضا میکرد بقا موجودان را و اگر اینها شهید میشدند زمین خالی
 از جمیع مبدء اهل این رشتن موجودات از هم کینه میشدند و زمین اهل خود را فراموش
 چنانچه در حدیث آمده شده بخلاف شاهان سید الشهداء که در مانع شدن نشدند
 انرا مصلحت نبود که اقوی باشد از مصلحت و مانع نشدن که آن امتحان است بعد از حکمتها

وعلیها و علیها دیگر که در مانع شده بود که بجهت آن مانع شده باشد از اینست که خواهد
جناب قلم الهی شهادت اختیار و ابریدند و اهل بیت و ارجانیده بفرمود ای حسین
اِنَّكَ شَهِيدٌ اَوْ اَنْ تَرَاكَ مَقْتُولًا و شاه آن بر می گفت سبایا و فی آید به الظالمین است
و این خواست لازم ندارد و از حدیثی که نقل از رضا میکند زیرا که اراده حق الهی اینجا
که بفرمود اِنَّ تَرَاكَ مَقْتُولًا و سبب این شهادت هم که خداست و او شهادت است و نقل از
مراد نمیکند مثل این اَمْ اَرَادَ شَهِيدًا اَنْ يَقُولَ لَكَ كُنْ فَيَكُونُ و مثل این اَمْ اَرَادَ
لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرَّحْمَنُ اَمَلُ الْبَيْتِ يَنْظُرُكُمْ وَ يَطْهَرُكُمْ و مثل وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ
مَنْ اَلَارِضُ كُلُّهُمْ جَمِيعًا و اینها شهادت حقیقه الهیه است که نقل از رضا میکند و لازم دارد
رضا از اخلال شهادت و از حدیثی که از مشایخ عتیقه است که لازم ندارد و شهادت
و بسبب اینست که نقل از رضا میکند مانند شهادت و از حدیثی که در حدیثی است
در کافی عن الصادق که فرمود اَمْ اَرَادَ شَهِيدًا اَوْ لَوْ شَاءَ اَمْرًا يَلِيَسُ اَنْ يَكْفِكَ
لَا اَدَمَ وَ شَاءَ اَنْ لَا يَكْفِكَ و لَوْ شَاءَ لَكُنْجِدَ وَ لَقِيَ اَدَمَ عَنْ اَكْلِ الشَّجَرَةِ و وَلَوْ شَاءَ اَنْ يَكْفِكَ
وَلَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ لَوْ و در حدیثی که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
بجهت عدم منع است عدم اجابا و مشیت حق است تا اراده هر یک از وی اختیار معلوم
و مشیت ثانیه در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
که در روز عاشورا صحیفه از آسمان در دامان آن امام عالمیان افتاد که در خطبه
بر آن نوشته بود خط اول بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خط دوم اَللّٰهُمَّ عَلَيكَ اَجْمَعُ
خط سیم مَا اَوْجَعَكَ عَلَيْكَ الْقَتْلُ ما شهادت در اشتهاد حقیقه بر تو واجب است و اینها
خط چهارم فَاَنْزِلْ شَيْئًا و از این فَاَنْزِلْ شَيْئًا اگر خواهی برگرد و مرجع خود مدینه برگرد
خط پنجم فَاَنْزِلْ شَيْئًا و از این فَاَنْزِلْ شَيْئًا و از این فَاَنْزِلْ شَيْئًا و از این فَاَنْزِلْ شَيْئًا

بیکان

اینک است بر این جهت که خود فرمود و همه اهل آن کنند پس اینها را از حق و از این
هو اراده هر یک از اینها را از حق و از اینها را از حق و از اینها را از حق و از اینها را از حق
بجهت اینست که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
الست عا لرد و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
آمد و شد و آنکه دوستان ما قرا داده و که شفاعت عمامه است و در قیامت خواهد شد
این بود که از غرض آنکه بسا در پادشاهان و شرفا و اندام عیال از شود بیشتر از شرف
متوجه قطع طریق و فاکر دید و در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
کوین تا بدیده و بعد شهادت رسید شیخ احمد حیرانی در کتابی که از حدیثی است که در حدیثی است
در روز عاشورا و فیکه از حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
عن ابی عبد الله علیه السلام در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است که در حدیثی است
کرد که کار ما بسیار دشوار و ادب ما از احسن مایه اعتبار است از اینها را از حدیثی است که در حدیثی است
انتقال از داری بداری آن هم در نهایت حسن و بختی و خوشگوار است بر آنکه خداوند منم حرا
از هوا میاید عطش را از میفرماید بقیات و جراحات که بر بدن ظاهر حسین و اوصایا
بر من صد مصلحتی بیا که کوفی بود و او سلام است که بجهت آن که در حدیثی است که در حدیثی است
ستان از راحت جان و شمع کند تا کون بشناخه و بجان سهام و آنچه کل و شرف کما شرف
نغمه بلبل میدانند فکری کند و بیا بخلال شهادت اینها را که اگر آنحضرت بدیده
شهادت سید آنچه کرده ام از زمان آدم صلی الله علیه و آله از اغوا و اضلال آدمیا
بالله و عا طاهر اهد کردی که خداوند مجید همه را بهای قتل انور و خواهر محبت
اتباع او گفتند نواستاد کار و فر روز کاری آدم صفر را تو بوسه از بهشت
دور انداخته و هر بلبل از اولاد او را قریب و زو و حقیقت ساخته از این کار نوزیر که کشتی

بیکان

جاری شد و حق تعالی حضرت امیر را در روز شنبه در میان ضرب شمشیر این طبع
 بی ایمان سیم عباس امام حسین را در روز عاشورا و فتنی که در آن روز بین ایشان
 بر فرق افتاد و آن روز که عمامه مبارک را در میان و بر فرق افتاد و سید عباس را
 که در میان بر کوه عمار انداختند و بعد از آنکه اصلاح رخ بر بصره رسانیدند و محاسن بر خون
 بدین مقام اصلاح نمود یکسر سر رسول الله را در کوه شهادت کردند و
 شهادت ایشان را در میان و در میان راه با شاه که سپاه رسانیدند اول عبدالله بن
 که برادر رضای حضرت بود و در قیس بن مضر صیداوی که حصین بن غزاد اکر
 و نیز در این یاد فرستاد و انشی او را با دست بسته امرو که از بالای قصر بر انداخت
 سیم مسلم بن عقیل و کسر در سر حضرت جبرئیل در سه وقت مرایه و شافیه حال از اسما
 نزول نمود اول و قتی که غلبه از این جنین جدا شده نزدیک بان رسید و دوم و قتی
 ضربت بر فرق امیر و منان دادند و صبحه الا الا قد قتل امیر المؤمنین بر کشید سیم و فتنی که
 سید الشهدا باین طرح در محراب کربلا افتاد و سر ایشان را با کتیف جدا کردند و ناله
 بر آورد الا الا قد قتل المؤمنین بکربلا و کسر امام حسین را در عرض صغیر خود را
 بعد از شهادت شلی داد و کربه ساکت نمود اول سکینه خواندن و فلکاه موافق
 روایت معروف که در حال غش با او فرمود که **شیعیان** بگو **شیعیان** ما از سر شمر
 ما عذب کاذر قتی او سمعتم تشهید او و غریب فاکد بونی هرگاه است
 بنوشید شیعیان با کربه یاد تشنه لبهای ماکند و در دخت صغیر که در آن
 سرافرازد و بالا ای نیز با شاخه در جهت خرمائی و پیخته بودند آن دختر با
 آن رخ نامد و کربه اغار نمود آن شاخه خم شد و آن سر طهر از خنجر را دلایه
 داد و کسر سراسر و مصیبت سید الشهدا گویان شد اول اسب خلیل الرحمن

که در صحای کربلا بر آمد دوم ذوالجناح بود بعد از شهادت حضرت سیم اسبان
 مخالفان زمان و رود اهل بیت مقتلگاه و کسر سراسر علیه اجانب و بدین خواندن
 سراسر سطر با امام حسین را از خواب بیدار نمود اول در شب ششم ماه مبارک
 رمضان و دوم شب فات امام حسین سیم در عصر روز ناسر و در فتنی که لشکر اشعیا
 بجای کرده هلهله گویان نزد یک خیام آن امام امام اندند و اجانب و خواب را در فتنه
 ببالین بر او دامنه عرض کرد یا آخی اما نسقم هذه الاضواء قد اقتربت اگر
 سید الشهدا در مصیبت عباس در چهار موضع کربه نمود اول و فتنی که عباس خواست
 آن زبده ناسر و اعناید و بخت با حامل سراسر افق روایت منتخب از روز در انحال
 انقدر کربیت که عباس سر پیش فرستاد و سیم و فتنی که حضرت عباس از مو عظمه آن کرده
 حق نشناس فرغ شد و بخدمت آن امام امام امام و جواب ایشان عرض کرد
 بروایت منتخب از فتنی و فتنی و فتنی قطا کما قال الله الى الاضواء و بگو ای خدا
 آذی که اجانب سر نیز افکند انقدر کربیت که دانا نش از اب میده اش بر
 سیم و فتنی که ناله با آخا آذی که از عباس شنید بروایت معروف و فتنی که
 بیالین بر او رسید بدین عباس پاره پاره بر زمین افتاده با دست بریده
 و فتنی شکافه و مثلک پاره بکاری افتاده بروایت منتخب فریاد از دل بر آورد
 و فرمود **بعض علی و الله فراقک چهارم** و فتنی که بر سر نش عباس آمد بروایت
 چهارم زنده **الان انکرم کفری و قلت جلیه** امام مظلوم بر سر نش برادر چا
 نالید که بیویش کربه بروایت چهارم نش برادر را مخاطب ساخت و فرمود
حزبه کربا یقتلک ظلمه سر خطا و یکسر انکسرت فتنی که از اسبان
 قطعوا یقطع بدنک اکبره التبیانه و انقطعت میر آبدی الشجره الشاه

منه

سجده

بر من نیست و چون آنقدر بدیدند مرگت نمودند و اشراف اهل ابراهیم و خواستگاری
نمودند قبول نکرد و گفت حاشا که من بعد از پیر سوختن اختیار من هر چه میسر
نمایم و بعد از آنکه حضرت بیکری بر سایه نشست و کسر حضرت سید الشهدا را
مصیبت قاسم در هیچ موضع کسایت و فحش کرد آن جوان بخدمت عم مهربان آمد که در
جهت احوال نماید و آن جوان در یک کسید و افتد که بستم به من شد و بروی که نظر
سرو عطا شد بر او در شرف افتاد و اختیار الهی خواه بر کشید و کسیت سم و فحش کرد آن جوان
فحش نمایان کرد و از رفتن شای با جهات برید و فرستاد از کسید و فحش کرد و از اعدا
نشکی بر آن جوان طلبه کرد و بستم عیش آمد و عرض کرد یا عماء الکفر از کسید و فحش
من الاما و سوا من و لیت فقهه الحنبیه انکسر خود را در دهان قاسم گذارد و قال قلنا و فقهه
فی حق و بعد که کانه عاکل ما و قاتل و کسید و فحش چون انکسر را در دهان خود گذارد
که با چینه ای در دهان من جاری شده بر لبم هموار و فحش کرد بر سرش قاسم آمد که
کوبید و رفتی که لشکر در قاسم گرفته بود و ندک عمر سعدادی خود را با آن جوان
و شمشیر بر روی هم این او زد که سر او در شکافند و کوبید و بروی افتاد بر سینه
عمر شکم آن جوان او دید و بجهت هب نیز بر پهلوی او زد و روایت مختص شنبه
بر سعد بن بر پشت آن امام زاده مظلوم زد که از سینه اش بیرون آمد و بعضی
انکه کتب مسطور است که آن ملائین قاسم اینست که جفا نیز ندک سبکت یک کسید این خاندی
در افعال قاسم بعد از منصف فریاد بر او و کبر اعزاء او در کسید و فحش کرد که با
مظلوم را مانند پیش کشیدن بر احوالست بدین جمله نمود و شمشیر و اهرار و دی و فرود
فاندا و بود دست آن لعین از هر قتل جدا شد آن لعین با دست بریده چیده که بید چون
لشکر صدای صیحه او را شنیدند سواران اهل کوفه با مداد او آمد و لعین را از دست

انزود

انزود بود و در جنگ مغلوب شد و کسید و فحش کرد و بستم عیش آن امام زاده در زیر ستم اسبان با پمال شد
و اهل اهلین هر قدر بر سوختند که در کسید و فحش کرد و بستم عیش آن امام زاده در زیر ستم اسبان با پمال شد
بروایت مختص آن امام و کتب ابی الحسن مایه بقتل او در حمید کوبید چون کرد و فحش
آن کارزار و فحش بدیدم که آن امام مظلوم بر سرش قاسم ایستاده و فحش
دست پامیزند بر او ایستاد و مختص آن حضرت زنده را کسید و فحش کرد و بستم عیش
عجل ان تدع فلا یحییک او یحییک فلا یحییک او یحییک فلا یحییک او یحییک فلا یحییک او یحییک
لقد قتلک بعضی بر عم شکران و دشوار است که نورانی خود بطلبه و او قول
اجابت نکند و اگر اجابت کند تو را نشاند یاری نماید و روی از هر جهت خدا باد
فرمود که تو را کشتند بدست و با خون غشتند پس عیش آن جوان بر او داشت و کسید
قاسم را پسند خود چسباند پای آن طفل بر زین کشید و میثاق نظر او را در و در
میان همه گذاشت و هنوز زرق در شرف قاسم ماند بود پس چشمهای خود را کسید و فحش
حسرت بر او نمود و فحش کرد که حضرت عیش قاسم را چیده و در در میان خیمه گذاشت
زنان و دختران همه آمد و در دهان کار و عرو و سربوس و اغدا را آن جوان در میان کسید
و از او میکشیدند و طایفه بر صورت خود میزدند لایحیی همین خواست بود
نفس و عروس زین و کاردی بند جای بوس آن حضرت فرمود یا یحیی قاتلک
الکفار کما هم ملقونک و لا قروا من حدک و ایوبک کفار تو را کشتند و کربا
تو را نشاختند و مجد و بدیدند و نشاختند و کسر بجهای پیغمبر و حضرت امکا
حسین پنج شباهت داشت لهذا انزود در سفینت انزود را مکرر فحش بجهت را
با کوفه بود اول آنکه حضرت بجهت شهادت متولدند و آن حضرت نیز شهادت متولدند
و دیگر آنکه قتل آن بجهت با سنان بود ندک ملائکه را بارت نمایند چنانکه قتل آن بجهت را

انزود

قَالَ وَهَإِنْ أَتَيْتَ فَإِنَّهُ لَيَبْلُغَنَّكَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ النَّبِيِّ نَصْرًا وَرُوحًا
 وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِ وَكَرِهْتَ مَا تَرَاهُ مِنْهُ وَجَوْنُكَ عَلَى أَكْرَارِهِ سِيدَانِ كَرْدِ سَخَنِي
 بِيَدِ عَزِيزٍ كَرِيمٍ كَرِيمٍ شَيْدَانِ أَنْ تَحْزَنْ عَلَيْهِ جَنْبَانِ حَبِيبٍ كَرِيمٍ مَشُورٍ مَشُورٍ مَشُورٍ
 پس من جسم و سر برادر را اندرین بر داشتیم و در دامن کفایت چون بهوش آمد از سبب
 صیحه او پرسیدم آنحضرت فرمود وصیت کرد مرا فرمودم در بار مادرش لیل و کنت خواهد کرد
 تو دختران بهیمنند و کجور با دایان نیست که بنظر خیانت بر ایشان نگاه کند مادر
 من لیل غریب است و اهل بیت سنان است و اینها بسیارم و رعایت و داریان
 شما اسید ادم از این کلام روح و اخیار ازین من فراتر نشود و لهذا بدی ازین من آنچه بدید
و کف کرد سبب اینکه آنروز مظلومان را بحال غمگین کشید و گفت که شاید این
 بود که چون پدرم بران طالع است که چون فرزندش طلبه از او خواهد باجماع
 و چون علی اکبر این طلبه را و خواست بخاطر آنروز گذشت نصیبهای که بر مادرش
 لیل و ارمی بدید که سران جوانان بر سر نیزه نمایند و از کجاف لیل گذرانند و نصیبها
 که بر لیل و اند شود آنروز و تواند آنها را دفع نماید و سفارش فرزند را بعمل آید و دیگر
 وقتی که آن جوان فاکام نشکام از میدان حرب برگردد و بعد از آن زمان
 و عرض کرد یا ابنا الکعطش قتلکم و قتل الحادید و الحمد لله فعل الی سر من الماء
 سبیل آنقوی بهما علی الاغلی و تشکی مرا گشت و سکنی اسلحه و براق مرا خست
 کرده اباشرت ابی بهم برسد که بیاشام و قوت یافته و مادر از روزگار اشرار بر او
 امام مظلوم بگریه در آمده فرمود یا نبی یعز علی محمد و علی علیه آن ندعوی
 فلا یحییوک و استنجیت بهم فلا یحییوک ای فرزند گرامی من توان است
 محمد علی ای که جوانان ایشان را و توان اجابت کنند و ایشان را ستغاثه کنی و توان آید

منه

بنمایند بر روایت بخار فرمود یا نبی هات لسانک ای فرزند زبان خود را به من ده
 پس آنظلمو مردمان علی اکبر را در دهان خود نهاد و میکید علی اکبر عرض کرد یا آیت الله
 آنست که شد عظمایه با یاد دهان تو از زبان من خشکید تراست تو از من نشین تر
 بیانشه و بر روایت بخار و عوالم فرمود این انگشت را در دهان خود نگاه دار و هر کرد
 بسوی قتل سنان اسید و لوم شام شود مگر آنکه از دست جدت سانی کوشر
 بر لب شوی که بعد از آن هرگز نشد شوی چهارم وقتی که صدای استغاثه علی
 اکبر را شنید خود را بر سران جوان رسانید بر روایت منقر اقل انش و مشقه
 قوم پرمیاست و لیسان از منفق ساخت بعد از آن سبیل علی اکبر بدید که آن
 مجروح در میان خاک و خون افتاده دست و پام را بر سر و پا را از کفش رها شد چنان
 صیحه از دهان روان کشید که صدای صیحه آنظلمو میگوشتن آن اهل حجره و سبیل
 ابی مخلف هالی حور از خیمه ها بیرون دیدند و در نصیب همگی حور از دل بر او بلند
 و صداها با ستغاثه بلند کردند چون آنجناب صدای ناله و فریاد را ترا شنید
 و بانگ برایشان دو فرمود استکبر فاننا لکما اما لکن یهتد کرب بسیار خواهی کرد
 حال و وقت که بهر شما نیست بحکم وقتی که بر سر منش آن جوان مجروح نشست و مشقه
 بر صورت آن جوان گذاشت بر روایت منقر آنظلمو سر علی اکبر را در کجا گرفت
 و خون از صورت مبارکش پاک میکرد و میفرمود یا نبی قتل الله قوما قتلک
 و من یسر لئلا متعزک و علی الثرایه کجوک کالهم ما عر فوک و لا عر فوک
 جدک و ایهک ورا گشتند و خاک و خون افشاند و از ایشان آمدن از معیت
 کردند و بر روی خاک افتادند و کوبان را نشناختند و روایت مایه و فرمت
 خدا علی حرم صورت بر صورت علی اکبر گذارد و اشک بر دیدن بارید و فرمود

عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا أَنَا أَشْتِ يَا كَلْدِي صَدَقَ مِيرَتِ وَأَسْرَفَتْ مِنْ
قَسَمِ الدُّنْيَا وَنَحْوَهَا وَصِرَ كَلْبِي رَفُوحٌ وَزَجَائِي وَكَفَيْتُ لِحُجَّتِهَا وَنَحْوَهَا
 و ما آتش رخسار تو بک نیست یعنی بعد از تو حال بر سر دنیا و دنیا کار دنیا باد
 اما تو ای فرزندان از هم و غم دنیا خلا شو و مراد هم و غم دنیا گذاشته و دنیا
 بر روی بنویس خواهی شد ششم و فقی بود که آن سرور بعد از شهادت علی اکبر داخل
 خیمه شد بر و این پنج مقید گریه نالان و از خود مایوس گشته در انحال سکینه فرود
 نبرد پدر آمد و قال کتبنا ابننا ای علی اکبر برادرم چکاست انجانب فرمود ای
الله و اخیری و آخری برادر الله از خدا بپرس و بر سر شکیان باشد نه انفا ان کتب
تکسیر من قیل احوها و تقره احوها سکینه گفت چگونه صبر کنی که برادرش را
 کشته اند و پدرش را نیز کشته اند یکسر شش بران امام حسین در صحرائی کربلا
 حاضر بود و پنج نفر در حلقه اشبع است علی اکبر و علی اوسط که امام زین العابدین
 باشد و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بغیر این علی اوسط که چهار برده شهید شد
 یکسر شش نفر از فرقه ظلام در شام برکت اهل بیت سیدنا نام سلمان شدند و
 در یهودی و نیک شای اولی و ثانی که در روایت سهل ساعی روایت رود اهل
 بنام وارد است و هم نضال که در مجلس یزید حاضر بود که حکایت خطرت بن حسین را
 برای یزید بیان نمودیم نضال که در مجلس یزید حکایت کتبه حاضر و بیان نمود که
 از عطا اهل روم بود و شهادت ابراهیم یهودی که در مسجد شام بود و فقی که
 سید الساجد بر من خطبه دادند و بعد از اسلام یزید بد فرجام او را شهید کرد
 پنج یهودی مجلس یزید که از اولاد و احفاد او و بغیر این ششم شیخ شامی است
 که اهل بیت را شهادت صحفان فاصواب گفت بعد تا رسید و یزید و اولاد او

که

عزیز

یکسر شش مرغ در معیت حضرت گرفتند اول غریب که خبر نهادن حضرت
 بمیدان طیب بجهت فاطمه صغری آورد و در بعضی روایا آمده که در روز و روز اهل بیت بنام
 یزید بد فرجام در برون شام در حال بود که از لاجرم میبختند چون شنید که سرهای
 شهدا را ولید شهید کرد بدین اشعار را انداخته خواند **حیرت** تِلْكَ الْهَيْوَلُ وَ
أَسْرَفَتْ تِلْكَ الرُّؤُوسُ عَلَى رُبِّ جَبْرُوتٍ نَعَى الْغُرَابُ كَقُلْتِ صَبْرٌ وَلَا تَفْخُ وَكَلَّفَتْ
قَضِيَّتُ مِنَ النَّيِّبِ دُيُوتٍ یعنی چون ظاهر شد سرهای شهدا در منزل جبروت را غ
 محنت م شروع بخواندن نمود گفتم با او که تو حر کی کن بلکه صدای شادی و محبت است
 برکش که یزید و از جبروت گفت و نالانی و انتقام از اولاد او کشیدم مرغ دوم جو
 که قسمی که از قطاست شکم و پرهای آسمان است چنانچه در کافیه روایت که زنی این
 طایفه بگوید ما من امر الیه حضرت امام حسین گریه بانو که مرغی را از برای او فرستاد
 که استعانت جوید با او و صاحب او در تمام امام حسین سیم حمام را عین است موافق
 کامل الزیاده را و او درین منزل بگریه و خدمت حضرت صادق بودم و دیدم حمام را جبر
 که صیحه بسیار غریه و بعد از آن کاشی را بسوی حضرت کشود و مدتی مدیدی بر حضرت
 نظر نمود پس حضرت خود این مرغ را بر فکله امام حسین بیندازد و در خانه های خود
 دارند چهارم یوسف که روایت کامل الزیاده علیه در معرعه امانت است و امام
 اکبر و شریب بن یزید بعد از شهادت سید الشهداء و خرابیها و کوهها و صحراها منزل نمودن پنج
 عصافیر است که موافق روایت هوالم و او کوید هر روز آن خود میفروم و آن طایفه
 میفروند همین که روز عاشورا شد دیدم آن عصافیران میفروند و مانند از چشم
 میباریدند انتم که بجهت شهادت حضرت ششم مرغی است که در حال مدینه
 در باغستان سبب شادی حضرت یهودی گردید و از بالهای او قطرات خون میکید و ششم

آن سخن پنداشته و هر عصر معلومی که قطره خونی آن بال مرغ چکید شفا یافت دیگر
 هفت مکان است در زمین که قبله اهل آفاقت اهل مکه معظمه زادها همه شرف و دگر
 مدینه طیبه که مدفن پیغمبر و فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین و امام محمد باقر
 و امام جعفر صادق است سیم نجف اشرف است که مدفن امیرالمومنین است چهارم کربلا
 علی که مدفن حضرت امام حسین است سابر شهدا و با آنحضرت پیغمبر کلمه است که مدفن
 حضرت امام مرتضی و امام محمد تقی است ششم ترمین ای که مدفن امام علی الحنفی و امام
 حسن مکی و محمد غایت حضرت قائم غل الله فرجه می باشد هفتم مشهد مقدس حضرت
 امام رضا است و اینکه حضرت را قبله هفتم می نامند بجهت اینست که هر که در مکه معظمه
 می باشد در آن قبله نموده و هر که در مدینه می باشد در آن قبله نموده و هر که
 در نجف اشرف است در آن قبله و هر که در کربلا است در آن چهار قبله و هر که
 در کاظمین است در آن پنج قبله و هر که در سمرقانی است در آن شش قبله
 و هر که در مشهد مقدس است در آن هفت قبله نموده و یکسر حضرت پیغمبر
 بفاطمه اطهر فرمودند ای فاطمه ما اهل بیت می باشیم که خداوند هفت خلعت بها
 عطا فرموده است که با حدی از اولین و آخرین عطا فرموده است اول نبینا
 جز الانبیا و هو ابوالحسن پیغمبر ما پیغمبر است و او پدر من است و دوم
 و صبیحنا خیر الاوصیاء و هو یحیی و صبیح ما پیغمبر است و او پسر من است و سوم
 سیم شهیدنا سیدنا الشهداء و هو حمزه غم آید که کشته پیغمبر است و چهارم
 و او خیم پدر من است و پنجم و سنان که جناحین پیغمبر است و ششم
 و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است
 و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است و او جعفر است

سبطا فانی الاثنتی و هما اثنا عشر الحسن و الحسین و پیغمبر و ششم از ما است و سبط این
 است و آنها در دفتر ندانم حسن و حسین است و کسر در هشت موضع بر علیا جناب
 سکینه خوانند و شوار کشت اول و شرب عاشورا بود و شب که امام حسین اصحاب را عطا
 فرمود و ایشان سست و سست از خدمت انبیا و پیغمبر شدند و آن بزرگوار از برافش هر دست
 او سر را زد و در یک شب چون علیا جناب سکینه انزال امیدید میگویند و در
 در وقت شهادت آنکه میم در روع اول سید الشهداء که عرض کرد یا آیه
 زدنا الی حرم جده ناچارم در وقت روع دوم انبیا که انظور عرض کرد آن که
 الیک حاجه و هی ان ترک من فرسک و تجلس فی محرابک و تمسح بیدک علی
 راسی مرا حاجه است فلان اینست که از یک فرودانی و مریدان بر حرم نبی
 و دست خود را از روی یافت و مهر بانی بر من بکشد چنانچه بایمان مردم سلو
 میگردی انجناب نهجه تسلیم نطفه لکجا باز و الجناح فرود آمد و بکشد را
 بدامان نشاند و دست از روی لطف و اشعاف بر صورت او کشید و او را
 بوسید و فرمود هر سبطی که بعد از من می آید یا سکنه فاعلی منک انکوارانی
 انما اذهابی لا عشی فی قلبی بدعوت خیر مادام ان روح فی منما فی
 کریم شود و عقباست قلب مرا بواسطه امین چشم خود سوزان زیرا که من
 دیده گریان تو را نمیتوانم دید انحضرت مشغول تسلی آن طفل بود تا که مامور
 از سمت میدان نداد و او که باحسین کو که بقی لک ناصر فانت بنفسک
 نحو لکیدان اگر باور دیگر نداری خود بجانب میدان کا دراز قدم گذار فانک
 علی المراتب الثمینه و توجیه نحو الیئدان پس انجناب آن طفل را با چشم انکار
 بر روی خاک کرد و نشاند و متوجه میدان گردید و پیغمبر در وقت آمدن

نام گذاردند ششم منزل اول که دیشام می رفتند و شریعت بود و چند نفر از ان اشخاص
ظاهر شدند و بولایت **حکیم** آنرا خوانند **فَتَكْتُبُكُمْ حَسْبًا شَفَاعَةُ جَدِّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**
وَقَدْ قُتِلَ الْحَسَنِ بِكَرْبِ جَزِيٍّ وَخَالَفَ حُكْمَهُ حَكْمَ الْكَافِرِ قُلُوا لِلَّهِ لَيْسَ
لَهُمْ شَفِيعٌ إِلَّا مَنْ ارَادَ یعنی آنکه انظار را از راه جود و ظلم کنند
و حکم ایشان مخالف حکم کار خداست که در ان امر بود و ایشان شده بودند و خداوند
در قیامت ایشان را شفاعت خواهد بود و ایشان در عذاب کمال المحی معذب خواهند
هفتم در مجلس بنید بود در وقتی که ان ملعون شراب هر میخورد و اگر در ان سر طهر از
بالای نزهت و جدا آوردند و داشتند و محاسن مبارکشان را نشان کردند و در میان
طش طال گذاردند و زانو را می نمود که به پشت سر خود می بردند و انظر ایشان با نسر
مقدس می رفتند و این قول الله **بِحَسْبِكَ فَاُولَئِكَ تَنْظُرُونَ** و لا یستطیعون
الی ان یزکون و جعل بصرهم غماطه و سکنه کوناهای قامت نمیدیدند
کردنهای خود را از پشت سر می دیدند و دیگر ندانستند که سر بر سر این بینند و بداند
بصای خود میپوشانید که ایشان نمیدانند و انوقت چهار کلام در مقام شهادت
نکلم می نمود یکی آنکه خطاب بمان سر کرده که یا حسین جدت شراب را حرام نموده اینک من
می شامم و دیگر آنکه بیدیت ساقی کوثر است چون سر را در قیامت نزد او برند بگوین
او بداند سیم آنکه یا حسین جدت استعمال شراب و طلال و نقره را حرام کرده است
حال چگونه است که من سر را در طرطال گذاشتم چهارم آنکه خمر میبکری که بدین
شجاعان نای باد و جنگ بدید که این قتل نه عوض انما و در مقام نفاخ می گفت بگویم
پیغمبر بدید **نظم** چندان برین باخشنود و راندی که خوار استانه من بابر آمده

ابن

ابن زین برون تقدیر می رندی چون پنج عهد شام غیر آمده رفتی مرا از در پی
و بستم از سر کتیت با سینه بیکر آمدی میخواستن حال بدی دت بشام صدگر
کاچه خواستند بدتر آمدی که دم بگو فریاد برت بکنم روان و نویسی شام با سر
بدن لشکر آمدی بخت بین چه کرد که میخواستن تورا و تو بیا و در ان علی اکبر آمدی متکر
خدا که کشت سر این بیکر جمله ای کاش پاره پاره و و صد بیکر آمدی گفته که باب
ساقی جوهر است سلیل چو شد که تشنگی لب لب میخوردی گفته که هست خون
روز و ظرف در حرام چون مشرب شراب بیطشت نرآمدی پنهان کرد و نو چوین نو
در نوز کالو در رخ ستوده خاکش را دیدی و بگو سه کاه بعد تو از چوب خیزد ان
باد سجده لعن کرد که هر آمده بر فایت مناقب و مقام نفاخ جو بخیلانی
دست داشت لهای انخاب را می کشد و بشنای ای انحضرت عزیز و میگفت بگویم
بدی و بر طابت لبی مخفف این اشعار را میخواند **یا حُسَيْنَ تَلَعْتُ فِي كَيْفِ**
تَلَعْتُ فِي طَسْتٍ مِنَ الْخَبَرِ كَأَنَّمَا هُفَّ يَوْمَ دَنْيَيْنِ كَيْفَ قَلْبُ الْقُرْبَى الْجَدِّ
هشتم در مدینه طنبه در قیام بود در مجلس و ان هم بعد از آنکه آمد کرد و باره انسر
مظهر را بر سر نیزه کردند در کوچه ای مدینه که اندینند بعد از ان نیزه فرو دادند
و مجلس و ان بود و انان نازن تلخه بزد و این یاد عند کرده و جوی برد
و بر لب دندان انخاب دود در مقام شهادت میگفت **کلام مولانا** یا حَسْبُكَ
فِي الْيَدَيْنِ وَ كَوْنُكَ لَا تُخْرِجُ الْخَدَّيْنِ كَأَنَّمَا بَاتَ بِجَدِّينِ شَقِيتَ مِنْكَ
النَّفْسُ يَا حُسَيْنَ بَعْدَ زَمَانٍ مَطْهَرٌ رَاحٍ بِضَرْبِ سَيْفٍ أَوْ قَدْ مَاءٌ تَحْتِ قَبْرِ رَسُولِ
وَانْدَاخَتْ وَادِدَ رَحِمٍ بِغَيْرِ قَتْلٍ كَيْفَ يَكُونُ بَكْرٍ دَكْرٍ اِنْ بَدَانَ وَ دَوَّ
علی اجانب کشته و بیکر ملا نازمان و دود بدید رسول الله در نه موضع

عبد

مخبره بسیار دشوار گذشت اول وقت ورود بنین کر بلا که آنجا می رسید و مظلوم
خود عرض کرد که وادی هو لئال است و خوف عظیم مرا عارض شده است دوم در شب
عاشورا وقتی که کر بلا را از سینه رادی و سب از او پرسیدیم وقت عازم شدن
سید الساجین بجانب میدان چهارم در شهادت علی ص که از خیمه بیرون دیدند
بچند وقت در وقت در وقت گاه و دیدن جسد برادر خود را در میان خاک و خون که آن
پیراهن با دره را از بدن انداخته بودند و آورده بودند ششم در وقت شام و دیدن
و خطبه جانسوزی که انشاء نمود هفتم در شام در وقت صبح و آینه شدن میان سینه
در زمانی که بزرگ گفت بجز اینها لاله در عرض آنچه بشمار سید است نه در وقت
و در بدین رسول که بادل پر خون میفرستد **عمر** مدینه جده یا لا تقبلینا
یا ابا الحسن یا الاخوان **چنانچه** ایستادند جد مادر یکر مکن ما را قبول و آنکه
نموده هم با ما حسین بن رسول و کمر در نه موضع بر آفای مظلومان
و سر دشمنان بسیار دشوار گذشت اول وقت که مظلوم عرض بیل زد بینه
همین نمود و از مجاورت در وضع متوجه جده بن کوار و مادر و برادر عالمی دار
خود ما جویر شدند و بر و فتنه بود که از خوف معاندین که با دایه خدا حشر تمام
کرد و بنای قتال جدال در حرم ذوالجلال گذارند حجر ابدل بعضی مفرد نموده
بادل بر حریت روانه کر بلا گردید سیم وقتی بود که خبر شهادت مسلم بن عقیل
و هانی بن عروه را با نرسودا دنداختل خیمه شد و دختر مسلم را طلبید و بر اثر
نشاند و آنقدر که سینه که محاسن شریفش بر شد چهارم وقتی بود که وارد زبان
کر بلا شد و اسب از او در کام بر داشت حمله آنکه در بعضی از اخبار وارد شده
که آنحضرت بر شش اسب سوار شد و همچنانکه از آنها قدم از قدم برداشتند

کر بلا

اسم از بنین پرسیدند تا آنکه نام کر بلا شنیدند فرمودند **هی** واقعه امر مخرب است
نظم کر نام این بن بقیه کر بلا بود اینجا ضعیف ظاهر ریخ و عیال بود پس این
مرکب در دامنه عرض کرد **اللهم** ایا أعوذ بک من الکرب و الابل و الحزن
در شب عاشورا بود وقتی که اصحاب خود را بدید و خود جمع نمود و بایشان فرمود
و لیاخذ کل رجل منکم سید رجل من اهل بیت و تعز فوا فی سواد اللیل
و ذرو فی مع هؤلاء القوم و انکم لا یرون و لا یسمعون و لا یخبرون تا ظلمت شب عالمی دار
فرار گرفته هر کس خواهد بود و مرا بایستد و اگر ندانید که این جماعت من کار را
و غیر اینها هستند و موافق روایت سید خزان و آنحضرت فرمود **و الله ما تم کلان**
الا و تعز القوم من یحیی عشره و عشره بعد اتم که هنوز کلام انجذاب
تمام نشده بود که این جماعت خزان مابعد نفر و بیست نفر سوار بر مرکب خود
گشتند و رفتند و که از اصحاب انجذاب باقی نماند مگر قلبی که در پناه از هفتاد
و کمتر از هشتاد بودند **نفر** چه این نای پراش و با زحمت شد راست
بعضی گفت اگر مرا است **بمن** رفتن از این بن سوار شدند و نام جنگ
علما بر تنک و عار شدند چه داشت کر بلا را بنیای خود نشوین **نمی**
تنقیه از برای هفت خورشید **بمن** بدیدند که او را سر خود و این بنیای داشت
در کمال حزن و اندوه نشسته و گریه میکرد ششم قریب بر و ال و بر عاشورا
بود وقتی که بعضی از اصحاب از او و شهید شده بود و بعضی مصیبت جانفشانی بودند
که ابر سعید بر ولایت بخاندان کرده عقد امر از عیب مجادله و منافقه عسکر قلیان
آنروز بود و حصین بن نمیر را طلبید و او را با ناصد سوار بر انداخته و فرمود که اصحاب
انجذاب را تیر باران نمائید آن پیش مان **آنروز** مظلومان با بقیه اصحاب تیر باران نمودند

و اما باینکه ای نوری نمود و جدا شد ایشان بطول انجامید تا بعد نصف سیدان کفر
نخواستند حمله آوردند و بآنحضرت صاحبان مکران بجای هر عده پیاپی ده کمان سپاه را فرستادند
که از جانب راست و چپ حمله نمایند پس بر نفر با چهار نفر را صاحبان بآنحضرت جدا میفرستادند و بر
یکجای حمله میآوردند و بر ایشان تیر میزدند و بدینجهت هادیت می رسانیدند و روایتی در مخفف
شهری که در آنجا حمله آوردند که نزد یک عجم رسیدند آنکه ان الله نزل خود را بهیچ زبان نبرد
و آن ظاهر فریاد برآورد علی بن ابی طالب علیه السلام چون صاحبان را مظلوم این نوع
بجای آن ظاهر ملامت یکدیگر فرمود و حمله آوردند و گفتند وای بر تو میخا احم رسول الله
بسوزن آن ظاهر که گفت ای پس هر دو مظلومان و بدینگاه الهی آورد و عرض کرد اللهم
لا یفرکک بالتین ان خور و جسدک بین الیمین و الشمال پس سر در غصب شد و بانگ برآورد
و دای بر شما یکدیگر بفرمایند ایشان حمله آوردند و آنکه همه ایشان را از میان برداریم اینها
در جیب مانند لقمه نیستند پس نکره بر صاحبان قبل از آنکه حمله آوردند و بدان معاد
سند آنرا از هم متفرق ساختند و از راست و چپ حمله آوردند و فریاد میآوردند آنکه بعضی
مذبح و بعضی را جرح میزدند پس شهری را از آن با آن اشقیار و بیجهت آمدند و هیچیک
باده نفر از صاحبان را حمله میآوردند و آن ملاعین از عجم حرم میزدند و میزدند و هفتم
و نهم بود که از نماز جماعت الهی عاشر را شروع شد و نکره در داله و قتل اعوان و
انصار و بیجا بستند و کمان و رمح میزدند که از بیجهت میزدند و جان نثاران
آن زمان یکدیگر را شهادت نمایند و هفتم ایشان در جان نثاری و اعانت محمد را عیبت
و طهارت زیادتر شد و هفتم و نهم که آن امام مظلوم ان اشقیاء امیة عظمی و ایشان
صدای هیاهو بلند نمودند که صدای موعظه آن امام مظلوم الشریع و بیجا در مخففه
الحسین بن علی نقل شده پس ایشان فرمود ساکت شوید آن که از سکوت باقی

کوشش

و کوشش بآنحضرت نمیدادند بآنجا ایشان عتاب نمود و فرمود و بنگرنا علی که آن شخص
به کفر افری تا بآنکه ان الله نزل سبیل الرشاد وای بر شما چرا ساکت نیستید و کوشش
بسیار می نمود و حال نکره شما را بطریق سدا و سبیل شاد میفرستاد و بآنحضرت میجا با آن ساکت
نمیدادند ای شوم و نفعی نداشت و اگر آنقدر میخواستند که در وقت مناجات و غار رسیدن
نشان میدادند و هم چنین سبب آنرا بشنیدند و اول نماز و از آنجا میآمدند و وجود آنحال
کروه کوشش و از موعظه بآنحضرت نمیدادند و وقت که نکره در محله میگردیدند و آن ملعون
در روز نهم آمدند و از آنجا میآمدند و زمان چند از آنجا میآمدند و بعد که بر ابا حسین
مدامی که از آنجا میآمدند و بگویند قلک الحسن فاطم علی بن علی علیه السلام و کفر و فانیات
ظلمکم اگر حسین گفته سینه و پشت اعدا با مال اسم ستران ما و اگر شغل بمقتضای بیگانه
سر دادی لشکر تو را گذار پس وایت از شاد و بیش کرد و گفت یا خیل الله اگر تو
و یا بخیر ایش را پس لشکر تمامه سوار شدند و در عجم امام مظلوم آوردند
و از وقت آن امام عزیمت رخیه نشسته بود و سر بر بالای می گذاشته بود و چون ایستاده
بود که در بین خونون صدای مسیحه میآورد و هلهله انفرق ظلم استند
سر اسیر بر بالین برآورد و دید و عرض کرد یا خیل اما نشمع هذه الاصول
فلا تقرت ای برادر یا صدای بیجا میآورد و نشنیدی که نزد یک خیمه های
زنان آمده اند بآنجا بیجا میآوردند متوجه دفع آن گروه میگردیدند
دیگر نه نفر از هم زاده کان انشرو و در محله ای که بیجا اهل جفا شهید
اول عبدالله بن مسلم عقیل بود بعد از آنکه رسه حمله نزد و هشت نفر را بفر
و رسانید و روایت تحفه الحبیب مظلوم را بسیار میآورد و کوشش قتال دست
خود را بر سر نهاد و بود که نکره بدست مبارکش آمد و فرمود صیدای وای وای

کوشش

شهادت نمایند و محمد بن مسلم بن عقیل بود و جز خاندان بنده نفر از اشقیاء را بدر است
آخر الامر بضر بن ابوجرم است و لفظی است که در سیم جعفر بن عقیل بعد از شهادت
فرزندان مسلم بدان آمد و چنانچه نفر را بدید نفر شاد و آخر الامر بضر بن مسلم بود
و در قمر بن عبد الله ششمی شهادت سید چهارم عبد الرحمن بن عقیل بود که بنحو خود او را در کربلا
بعد از حضرت و جز خاندان همدان و بقدری ساند و آخر الامر بضر بن عثمان بن عقیل
نوشید جمیع عبد الله بن عقیل بود که بعد از آن در جز خاندان جمعی را بقتل رسانید و آخر الامر
بضر بن بشر بن سوطی شهادت سید ششم محمد بن ابی سعید بن عقیل بود و بعد از حضرت کشته
از اشقیاء بضر بن عقیل بن ابی سعید شهادت شد هفتم جعفر بن محمد بن عقیل بود و بعد از آن
بزرگواران نبی و اولاد جعفر را رسید که مادر ایشان بنابر تصریح بعضی از نقاشان بنی
خو از آن بود هفتم محمد بن عبد الله بن جعفر بود بعد از آنکه ده نفر از اشقیاء را بدر است و شهادت
بضر بن فضل بن شریک شهادت شد نهم عرو بن عبد الله جعفر بود که بعد از آن
در کربلا نفر سار و هجده نفر پیاده را بقتل رسانید و آخر الامر بضر بن عبد الله بن عقیل
شهادت کرد بدین نظم بلی شهادت جامه ای بر لب نهادند زخون رخسار خود را بیکر بستند
و کسر حضرت موسی در وقتیکه مشغول مناجات بود بدو کاه الهی عرض کرد الهی ارحم
قصلت امة یحیی علی سائر الامة چه سبب فضیلت اوست محمد را بر سایر
انتهای بخیر این جناب قدس الهی بود بواسطه ده خصلت که با ایشانست حضرت
موسی عرض کرد چیست الخصال تا آنکه بنی اسرائیل را امر کرد که بجا آورند آنها را اجانب
اله و نهود نماز و کثرت روز و حج و جهاد و جمیع جماعت تلاوت قرآن و علم
و عاشورا موسی عرض کرد آن ده خصلت را دانستم و علش را را ندانستم و می پرسید
که این همه عاشورا که به نمودن خود را شبیه بکری داشت است و سرش بر خاندان

در کربلا

عقوب

و بر یاد استن خدای مبط به غیر آخر از آن است ابو سعید نیست بنده از بنده کان من
که در این زمان بگریه پاکد ماند که را بر فرزند بهمن مگر آنکه واجب طریقه برای ایشان
و هر کس انفاق نماید مال خود را در دست فرزندان او به غیر از طعمای پدرم و بنای
برکت میدهم از برای او در دنیا و آخرت و هفتاد درهم در حساب اهل بیت و شش و اندر
میشود که اهلان او و فرزندانش و جلای ما من رجل و امرائه سال و مع عیالیه
فی کرم عاشورا افعیه قطره واحدة الا و کتبته که آخر ما نیز شهادت شد
و زنی که بدید خود را در اینصفت عظیم گریان کند نوار صد شهادت در هر قطره برآ
او بنویسم و کسر آنچه از اجناس خود را در اس مظلوم کرد و در ده موضع کشته
بنیلاوت قرآن موعظه و ارشاد کراهان نوع اول در خانه خولی و در سطر است و
مبارک کن بر وی خال بود و تلاوت قرآن می نمود و در هر مقامی دیدن مردم بر او است
ارشاد این آیه را تلاوت نمود اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اُخَذَ اَكْفَافًا لَرَقِیْمٍ که تو این آیه را
بجای آن آیات که رو داده با گوش کنی قصه کف از بر غصه فراموش کنی
در کجاست گویند با صاحب قیم که تو اسناد پیغام دمی نمی شنیدی سیم و قتی که در بازار
صرافان کوفه او بخت بود بر او است این شهر آشوب شخصی فرمود و شروع بتلاوت
سوره کف فرمود تا رسید باین آیه که اِنَّ اَكْفَامَ فِیْهِ اَمْتًا اَبْرَیْمَ و در نا هم هفت
چهارم وقتی که در کوفه بر درخت او بخت بود بدین آیه را تلاوت فرمود که
وَسَجَلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَنْیَ سَقَطَ لَبِیْقُلِیُونَ پنجم از شهر الاحزان نقل شد آن
راوی گوید دیدم سر مقدس انشرد با لای نمره بود و این آیه را تلاوت فرمود
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ الله و هو السميع العليم ششم در روایت چهارم بن و کینه آن
که از حاملین انشرد مظهر بود که چون از تلاوت قرآن انشرد مظهر شمع فروغ

اما علم الحق مع الله لا ينفك ولا ينفك عنه فهم برون انما ينفك جماعت
انهم رند سببش و در احوال فانی نمیکند و مادرش رند در نزد پروردگار خود
روزی داده و مستقیم سببش هفتم و نهم که سران نیز کلام در مجلس این باد او در نزد
بروایت و محقق معالهای انش و تصور این یا بدین شد و آن شقی و بی غیر شود تاگاه
سرانتر و بعضی در آمد و بکلام فصیح بلیغ که همه اهل مجلس شنیدند فرمود الى انتم
يا كنون يا د ان هرب من نار الدنيا فليكن نهر من نار الاخرة بجا فرامیدانی
زیاد اگر از انش و نیا فرار میکنی انش اخره من خواهد رسید هشتم در شام بروایت
شخصی تلاوت قرآن میفرمود تا باین رسید که ان حبيبنا صاحب الكهف قال قم كما امرت
ابا بن الحجاج سرانتر و بعضی در آمد که اعجب من احباب الكهف قتل و حمله هم بروایت
میل اخوان سیدالسادین که بزرگوار بود از خود ارم که صورت بدید بزرگوار رسیدیم
در جواب گفت هر که خواهی دید و آن حال سرانتر و در میان طایفه بود و دستمال بر روی
بود و آن دستمال بلند شد و باین فصیح بر آورد السلام عليك يا كاه السلام عليك
با علی هم بر منافق السعداء و طایفه شد که ملعون سرانتر و در رویه اسب خود نهاد
و سوار بود که ناگاه سرانتر و بعضی در آمد فرمود كافرت بين يدي وجهه و قد والله
بين يدي وجهه و کسر انچه از رویان مستغفای شود و در مرتبه علیا جارت بدو
از غیر بیرون آمد و اول وقت در روز بزمین کرد و در عصر نامو عادت می کردند و در روز
بار و محاسن و نامد مضطرب بالین و آمد و فالت يا ابي كما تشع هذه الاموات
قد افترق سيم در شب عاشورا و نهم که صدای برادر شنید که میفرمود يا ذر انك من خليلة
انقدر سر اسیر میبرد برادر آمد چهارم بعد از ناز و روز عاشورا که حضرت ابی طالب از انچه رنج میبرد
که اصحاب اهتمام در بار ایشان نمایند چهم در محبت علی که جانشین گذشت ششم در مقامات

علیه

نسخه از کتب

عبدالله بن حسن و ابی لویس و هفتم و نهم که انصر با سر بسته و در وقت شکافه رحاسن
پرخون بد زخمی حرم آمد که با وجه از ایشان بگریه و بر جرات میخورد پس با وجه او رفت
و انظر و او را بر اضرحت بست کلامی بالای آن بر سر گذاشت و خامه ها بر او بران پیچید
و او را بیدار کرد و دید هشتم و نهم که انچه تابان زمین بر روی فرنگ گذشت و انچه در انچه بر روی آمد
و بعضی فرمود كنت التما و انطقت على الارض و كنت احيى الاعداء كنت على الكهف بر روی
کرد و هر مرد یا بر سعد ابن الكهف ابو عبد الله و آنست نظر اما برادر را بکشد و تو نظر میکنی
ان ملعون سرانتر بکند جواب داد بر انچه در رویه طایفه کثرت شفاقت انکرده فرمود لما
فيكم من مسلم وای بر شما ایادریان شما کبر مسلمان بهم نیست که برادران بر انصر و انصر
و نهم که در وجه نشسته بود که فنا جناح با سر و بال بر روی خورشیدان نشسته با اهل جنت
و هم و نهم که عرض می کرد که انش حجاب ان امام ام زدن نان حرم انچه میاید و نهم
سر بجه نهادند مگر علیا عتد و نهم و نهم که بر رویه بسیار کرد و بالا ایستاده بود و نهم
و بعضی از کتب معتبره مرویست که روزی سواد در کوچه انکه میآمد بر رویه
جمعی از اطفال را دید با یکدیگر بازی میکنند فمن الكهف عند جنتهم و جعل يقبل
ما بين عينيه و لا الطفة بغیر بپلوی یکی از اطفال نشست پیشانی او را بر سید
و ملاطفت می نمود بوی ان الله على محمد و كان يكثر قبلكه بر اطفال در امان
نشانید و بسیار او را بر سید صاحب نهم که در سبب انهم ند فقال انك رأيت هذا النبي
يحيى اليك مع المؤمنين و نهم که رفع الكراب من تحت قدميه و مسح به وجهه و
عبيده فاذا احيى محمد بوی که یکی از امیران انچه با فرود دیدم روزی با طفلان
من بازی میکرد چون وحید دوست میاردم او را دوست میاردم و دیدم
خاک قدم حسین بر پشته های خود و صورت خود میمالد و جبریل را خبر داده که اطفال

در کلامان خود را ندانی بنی کمال و سیفایا الاصله انی علی القوم الطاهرا
در بیان نسب زید و در و اما الشیخ نظر در حدیث فان کان
اللهم المن علی من عرقه الضمان الکافر الکافر الکافر الکافر
العادی الضمان الحمد و لدا الزنا قایل سید الضمان اشق
الاشقیاء الذین حجرت عن لعبه جیمع الاشیاء فایبیل الاشیاء
ایلیس فی لین لهم تبارک و تعالی و الله مشو و هه فی الاخیر
و الاصل تنبی ک یخط اهل الارض و السماء البحر الکلی نظار المؤمن
فی تغیر الماء و یزید معاویه عنه اللعن علیه بیدی الشجر یحیو
و لا یعن یحوی حکایت و یفوز قد صح لدی انه مقتل و اللعن
مناحک و هذا المؤمن در کتاب عالم المؤمن که کرده که مادر زید
در خبر بعد کلمه بود باغلامی از غلامان پدر صاحب و او را بشرف مواصل خود
بنوخت و زید پلید از صلب ان غلام در بطن انملعون انتقال یافت و بمغنون
کل فیکم یرجع الی اصله ان بداصل باصل خود رجوع نموده بصل مام و قتل
شهادت کرد بلا اقدام نمود و مشابه بکوی که از علمای سنت است گفته است این
در نسب زید عنه فان یکون الزمان انی علینا یقفل الشرک و المومن
الدی فقد قتل اللهم و عید کلب یا رض الطقت اولاد الشیخ
مراد از محمد بن عباس بن زید است که پدر او متخصش بود و معاویه او را بزید
نسبت داد و در کتاب مثالب الصحابه آورده که زید با مادر خود سمیه مغاریت
عبیده بهر سید ارب قرأ باید سمیه مادر و حبه عبیده باشد و از قرأ
مشهوره و صاحب علم شهرت بود و مراد از عبید کلب یزید است که از نظر زید کلبی

در سنه خمس و عشرین هجری قمری نولد یافت سیاه چهره و طایفه و بود نظم سیا
رونی و شاهد شقاقت البت بلندی قدش انار عن انکافر و حر و اوسه
چون کا و نفس او فریاد و لجه عقل تفتش بجه بیر لاش و کان علی فیه اشد
مترینه و اذ اینکلم کان حمر الصوت باین الحار میل الحار بر صور ن نحش
نشان نمی بود و صدای بلند داشت مثل کره بکله بمصدق ان اگر الاصل
لصوت الحار مثل خر صدای کرد و سید نعم الله جزای و را نوار غایت فکله و آ
که معاویه روی بجه بول کرد و نشست فقد عنه عقر ب فی کره عقر ب الک
او را کنیده اما سید الحار را بجه جنت نام انزال معاویه او را ندانسان
متفق القول شدند بر اینکه بهر نهالی یک شبه موافقه کنند نامت رحم پیره دال
سم عقر ب انزال می جذ بناید چون چنان کردان ترکیب اختلاط عقر که
در ان معاویه بود با سم پیره زال نظفتر زید پلید منعقد کرد و از انجه
بود که انهم در انجا از زید بطور رسید و انملعون با حله خود مباشرت نمود و او
با که یافت محال آنکه من بعد نبود از زوال بکار ان پوسید گفت معاویه زید
بکارت می کردید که با خواهر خود اول معاویه جمع شده بود و بعد زید باو جمع شد
و حال آنکه معاویه و مدخله بدر شرب شراب حلال میدانست و در قصد
خود در استلال شراب بناسعقور گفته کلام زید فان حرم هذه علی بن
أحمد فقد ها ط بین الشیخ زید بجه اکرام شده است عمر بن احمد بن سرا
کیر انلید بن مسیح بن مروان کتاب میدید و بر حلیت روح گفته زید
که بهیچ مذهبه شرع حلال نبوده و سکر و غیره نشان نبوده و در او فایض و انش
بود نان او نموده بود که بجای اذان این ایستاد که خود ان بد نهاد انشاکر بود

عبد

انداخته و امیران باریک زینت نشسته در دهلیز و در سر هفت کانه یا و کانه ایستاده
بودند و در دهلیز دهم امیران نشسته بودند و در دهلیز دهم و دهلیز دهم و دهلیز دهم
انگنده باطلهای نقره انداخته حاجان بر روی کرسیهای سبزه نشسته بودند
و در دهلیز چهارم باطلهای یا بر صفهای و انداخته و کرسیهای نقره گذاشته
امیران کرسیها نشسته بودند و در دهلیز دهم و دهلیز دهم و دهلیز دهم و دهلیز دهم
ایستاده و نشسته میبختند و بر آنکه در وقتی که سر امام حسین آوردند ایشان بطشت
گذازدند و شادی گمان بنزدینیدند و هر کس بدای مرتجع بر میان بستند
و در آن دهلیز بر روی کرسیها نشسته بودند و در دهلیز ششم بر دوازده یا کانه
او پنجمه و ششها از طلا انداخته بودند و غلامان خاص که بندها از طلا بر میان
و دستارها از خز عراقی بر سر گذاشته در آن دهلیز نشسته بودند و در بجهها
طلا و نقره میساختند و نقره بجه بر بجه وضع نصب کرده بودند که هیچ پلر میخورد
از هر دو پلر بر آن سر را او پنجمه بودند و کانه علیه قبض و بیتی و عمامه
خز سوداء و سلاطین بر آن بجه بر آویخته و علی از آن بجه کلسی بین الذهب
الاحمر و صعه بل العسل و الجوهرة و علیه ردا و بیتی آویخته
و هر شش و دوازده سلاطین بین الذهب و لاف و بیتی بر جلوه نطال
شرکمان بین لاف و بیتی آویخته و مشکب بالکل و الی الی بجه بر این نصب کرده
در بر دوازده سینه بر سر دوازده بجه بر سر دوازده بجه بر سر دوازده بجه
بعل و جواهر بر سر دوازده بجه بر سر دوازده بجه بر سر دوازده بجه
بستند و غلامان که شراک آن را باقیوت مشکب بل و لاف و بیتی بر سر دوازده بجه

امان

معه من الذهب مشکب علیه لا اله الا الله محمد رسول الله بر بیتی
معاویة خلیفه رسول الله و عاقی و دست داشت که این کلمات بر آن نقش
بود و غلامان نیز بر آن کرسیها بر سر او ایستاده بودند و در بارگاه در میان بود
خود و در دیوار مقابل نظر آن کافر شبیه صورت حضرت امام حسین که نقش کرده بود
و شبیه صورت نمر دیا بخیر برهنه و بای جگر بر روی سینه آن بزرگوار گذاشته بود
که هر مرتبه آن کافر از خدا بخیر و او نظر کند نشسته قلب شک کرد اما این بجه بر آن
مرشد مکتوب را بنصرت بر نزد او باب حقیقت معرفت که فاطمین حق قوام
مفهوم و هواره و مفهومی بکلیم حق قوم منصور و بنویسند مفهوم
هادی نصر انهار و در عالم مستدام قهر اینها نزد انایان و مقام سرور انقور
حق شاه شهید فاطمین فرقه که بر بیتی آن طراز راه و تاج حسن عشق است
نظام خاندان مشوق آن خداوندان انار اخیل این دلیل هر که در عالم دال
دوستان او همه اهل و عا پیران این که میباشند هر که با او یار و منصور است
هر که با این است مقهور است چنانچه بعد از نهادن حضرت شیعیان بر بیتی
ایمان را با سزا داشتند و از هر طرف بر وی خروج کردند و دست خو نخواه
کشور جمعیت بی امین را مستغرق نمودند سبب هتک خراجی چنان کار را بر بیتی
کرد که شمار گذاشته بنده اهل محال او و داشته اند و از بهائی از نام مجرب
رفته بیکه بنیان محض کشتند در قلعه انوشیروان که در آن کوه بود مقام کردند و آن
قلعه بود که چهل سال پیش و آن بجه نغمه آن بجه کشته بود و از میان سنگ بزرگ
آورده بود و هیچ ساطانی باقی نبود که بقصر آن قلعه تخریب کند و بر بیتی را در اینجا

نبود و انور و ان کینه اخو و رادوان قلعه یافت می نمود و چندان غم و اندوه بریزید
 استیلا یافت که ناخوشی عظیم بر وی افتد و انشالله انرا بدو رهای بسیار گرفتار کرد
 و ناخوشی جریب بهم رسانید و عجز به ریشکس متکون کردید و اطباء از حاله ان من
 عاجز شدند تا انکه طبیبی از بهور دار جهت استعلاج ان کافر عنبر آوردند پس طبیب
 کرد تا که سفندی استن آوردند شکم او را پاره کردند و چید اش را بیرون آوردند
 و از شکم ان بزرگ حکر سیاه را بیرون آوردند و چند نخ خیاطه در ان جگر گذاشتند
 و در دست نگاه داشتند بزرگ گفت ان جگر را فرو بر چون بلع نمود و ساجه گذشت
 طبیب سر خیاطه را کشید و جگر را از حلق او بیرون آورد دید که عجز بسیار بر ان جگر
 چسبیده طبیب متعجب شد گفت ای بزرگ راست بگو چه کرده که با من علت گرفتار شد
 من در خواب و بخت خود دیدم ام که که با من مرض مبتلا نشود مگر انکه کشته فرزند
 پیغمبر اخر الزمان باشد و اگر غلط نکنم توانستم چون بزرگ بجز انراست کوفی چاره
 نداشت حقیقتا اگر گفت طبیب گفت گفت خدای بر تو یا که از برای دور و زعم
 فرزند پیغمبر خود را کشته نزد بنیاداری منراخت پس برخاسته از نزد بزرگ بیرون آمد
 و بشرف اسلام شرف شد و هر چند بزرگ بعقب می فرستاد که علاج در من چیست
 گفت من دلم و نگر بجز انکه تو مستحق چه که به من مرض هلاک کردی بزرگ گفت نصف
 دولت من را این خود بگو میدهم که علاج ناخوشی من غائی ان تازه مسلمان گفت
 قسم که اگر اظالم نماند شود علاج تو را خواهم کرد مگر ملک موت که جان تو را بستاند
 و انوقت نیز اسایش خواهی یافت عفران دوزخ هر ساعت مراد با تو را هلاک خواهد
 کرد پس بزرگ بی ایمان ان سخنان ان تازه مسلمان در غضب شد و انرا که نا اطمینان

بقتل رسانیدند و هر چه از انرا خواستند و یافت و بخورده و در دهان ان ملعین افتاد
 و اگر مکس نیز دیک دهان وی گذاشته از بوی کد و تعفن وی فراموش کردند
 او ناچار چنانچه میخواست هر چند آب بخورد و عطش او زیاد میشد و پیوسته العطش
 العطش میکرد و سر و شکم او را سوزانده بود و اندامش سیاه شده بود و هر دم
 او را به این چه اتش است و دل من افتاده و این چه حالت است که مرا بر وی داده
 که با ما و عجز به دل من است مرا میگرد و پیش منزند و پیوسته میگفتند که
 که شمشیرهای برهنه در دست او انداز من دور کنند تا روزی از خوف و هراس
 فراتر خود بر جسته وی بگریز نهاد و بریزد بان جوی بالا رفت از انجا پشت
 الحالی که بخاذل ان بود بیفتاد و هر چند ان من بله را بهم زدند که جسته کشته ان
 خبیث پلیدان کنند پیدا نشود و سر کل پیغمبر حجج الامله ظاهر کردید و انرا بله قتل
 شد و در بیت خلافا لا آوردند و هنوز در دمشق شللی از دست و بر و لب
 عبدالملک مردان و عجز خاصه ایمان ان شخص نجس را از خلافت بیرون آوردند و در
 کودالی انداختند از برای کشتن او طاعون در شهر شام افتاد و هشتاد هزار کشته
 شوی ان ملک پلید هلاک شدند عبدالله فرزند او دین جازم کوبید کرد و ان
 شفت چهار مجرم از شهر شام میشدیم در راه خرمک بزرگ رسید چون بجو الی شام
 رسیدیم دو دو سیاهی از شهر دیدیم بهو امیرفت و کوبا انش از شام بهو امیرفت و انرا
 زنه من بسیار دید و شامرا انش را میدیدیم و قریب بصد هزار ملک و خارج شهر
 فریاد میکردند از محضه بر رسیدیم این آشوب چیست گفت طاعون باین شهر افتاده
 هر روز چند هزار کس میمیرند و اقوام انرا از دفن میکنند و این سگان جسد ها

زینجا وارشفتن جلال بر سقصر عتبار شد حضرت سولج فرمود میخواستی نزد ایا
فرزند بدست خود تو هیچ مقام شاه زمان عرض کرد یا رسول الله فدای تو فرزند بدست
شوم **مکاش** امری بی پایان و فصل کل کلشن بود این سعادت در دو عالم از آن
من بود که بود که شمع روی آینه رخساره مهر چون بساط امانی بزم من
و هی سعادت من که مهر ادم از مطلع اسید طالع کرد **له** زینجا را بفرستاد و صلح
نیت اندیدی بود در انتظار حضرت روح القدس بر بر کجا حوا کرد و پیش
سفر روزانه بدین خوبی که افتادش نظر بر صورت ادم بدست یار و خنجر تاج
چون بلفیس خواهم داد با کشتن نماید که سلمان باخترین خاتم بر حضرت رسالت
ان زهره جبار با ان خورشید آسمان صفا عقد و دام بسند روانه کردید شاه زنان
از خواست بپایان شد ندرت کایت بران وایت از عشق پیکار بدین دران و زنا هیک
شب از هر کرای و سر و کریان بود هر چه کین از او می رسیدند که از آن تون شمارا چه
جواب نیک گفت چون شب یک بخوابد حضرت فاطمه زهرا را خواب بدید که نزد وی آمد
و اسلام با عرض من و فرمود که در پیج و دی عسکر اسلام بملک عم اسنیلایا بدین
مقهور و حقیر تو که زنا و ایر خواهی شد و از عا لصور و عیبه و از جراف بجان و عیبت
بجاء خواهی آمد در آن وقت از وصال فرزندم حسین کاسیاب تو را صدق خواب ظهور
رسید و از آن اسیر و گرفتار و لکیر باش **ها** کان اسیر میاید از امهات عین
ناکای و اصل کامهات میشوی آنرا اسیر کاسیاب از جمال انگراد بدی بخواب
پس چون از خواب بیدار شد شور و عیش و سر و نشاط اسیر بپای کشید و در باطل میگفت **له**
خوش از زمان که کوهان کند غارت شهر و انگریز و کوی اسیر این است ابرایان شاه زنا
یکش انعام حسین و خواب و بوسه وصال حضرت رسید اما سیکر خواندن در خوابه شام

شاه زمان

ان فرای بدین بی الام هر شب بدید و خواب بیدید و بوسه و غیره رسید **له** شاه
زنان به بستر خود یکشب رسید ابروی بایر را چه مه نخواست بدید و چشم وی چه
جلع نمود انگر چکل بیکاره شدند دست با و داد بر دل بیدار شد خواب بفرست
در عشق تاب دیوانه وار داشت بر شون را بختاب نکذشت عذقی که زیند فرافروست
نقد وصال یار برین آمدش بر دست شد و ج زین چه بجز بخت جانین چون افتاد
شد هم خانچسین نقد بر عافت بوسه وصال هوش رساند شکر خدا کرد و دلش اینا بر **له**
اه از می که دختر از شهر شام شب در خوابه بر سر تخت خام میدید هر شب
رخ با پای خود بخواب پزیده همه کل شد از خون خود خضاب دروا که ماند از
باب رولش افزای باغبان خزان کشت ببلش بر درایام خلافت عمر که ملک عم شخص
اسلامیان آمد و دولت کاسی سیری شد شاه زنان را بر کرده بدیده او دند افضل
و وصفش بملکین عربی فرین حزن و غمت آمدند **له** چون بجان امان مایه ارام
شد زنی بدانش جان زینهار و ان گفت خود کین برین و نظر من مان باز بدین
افزار آمد از آسمان حور و دانا بری زهره مخی مشرق شاه دنا است این **له**
شاه جهان پشت و قای ملک راست شد از نیمی دید چه در ایامه و رفت
چون او را داخل مسجد کردند و بپای عظیم قبله ابروی و نیم و پشت عید فلک از شادی
راست شد و از اشع جالش در و دیوار بپای حراب و شش که بدینای حاضران حیران وی
ان هره آسمان جای بود ندید می گفت **ها** که بر بلفیس اسیر و نقد است این و زینجا
فر و پیش بلفیس است این بر چرا جایش و بخور و شید بود بر چرا خاد پیش لایق
بر جلیس است این و بر نظره جرم طبع خام افتاد خواست که رفع مجاب از خواست هراتش
نماید شاه زنان استیون مجاب صورت خود مانع کردید **له** اسیر آمد بر خادقی

کافران آمدن در پیش در حجاب خواست ظلمت پرده بردارد و نور عقل کھنای
شبیه نداشت ای عزیزان پرده که شاه زنان در مدینه بر عارضه می شد
نشان فرزند داشت بعد از مدینه در شهر شام دست قضا از رخسار پرده که آن
سردهی بر داشت **بنوا** چو این ظلم از هر شاه زنان دیده تن به پیش همچون بیدار
جواب و خود کرد استنید به گفتا ای ملک پسند این را که صید صحرای کرد و عشا
بچشم شب دید قنای اگر چه راسته اصلم ز کبر است نگاه که من بسیار چهر است
عزیز این ترا دین کری که کجی از جهان گذشت کری بخود چون تنگ مبادست
اینرا جواب وی خود کرد استنید به همان گذشت رویش کس نبیند نشانی
که بر شاخه نشسته در بجا برود هوش از سر من که آمد ننگه در خواهر من
ره شاه زنان کرد و مدینه بیاد شام و بشوایز سکینه که روزی آن بنیم زار
نا کام برید و در شام مجلس عام کل خشکده و با کام نشسته سر بر چادر
برهنه مجلس تا که آمد بدید و کرد میان نامه دشمن چاکر و غری چادر
بر غم فرودش که هر حفظ و چیز به نبودش نشسته بر دلش کرد و دست
کوفته دست خود را پیش صورت برید پچیا از روی کینه نگرید و گفتا
سکینه دهن بر تو که از چیت این ضرورت کوفته استنید را پیش صورت
دو میان اصل چشم برید پچیا بر و خری افتاد که از بی سازی وی خود را
با استنید پوشیده بر رسید کیست این دختر گفت **هلهله** شکسته بنیت
الحکیم گفت تو سکینه دختر حبی چنان کریمه در کلش کرد شد که
نزد ملک بود روح از بد نشی فامرت کند برید گفت **ما بینک یا سکینه**
چو اگر به میکنی قاتل کینه آتشی و کینه ساز است و خج غلغله

جَلَّالُكَ **ف** حکم معمر اینست بنید پرده حرم با جرح دیدت بستی چیزی که کم عایل
دست نتوان زهره و دم کشید اینم دیده که نا محرم است میتوان دید که میان
دل ما را بغم خود بگذارد ما اندام من سرگشت شدند رحم اندر دل توانا با است
اینست کینت که ظلم تو برید کرد و را بود بد بهشتان بدیده و انچه من دیدم اگر چشم تو
بیشتر فاله من دی از من زود تر میشدی از جان تو مید برید گفت این دست که کرد
داری سببش چیست گفت بواسطه زبانی است که بگردن من بسته اند که غم از محرم
کرده **نظم** نام کردم از نادبیمان زخم است بگو برید کجا این وقت صبر هست
الحاصل دختر شاه عجم خوشدل و خرم با مید و صولک عذ که در خواب جناب فاطمه
و هراستند بود برخواست نظر با طراف انداخت ناگاه چو ز لیا جمال بود صفی
جناب سید الشهدا را دید و شگفت **مادی** چو بسف ز لیا کرد پیداه فتاداد
دید نشد هوش از پا بر آورد از دل پرورد فرایه و فرمادی کرد و بخود بیفتاد
ز لیا ز زمان شاه زنان بوده به این بسف عزیز مصر جان بوده حسین
فرق العین پیمبر سرور سینر زهرام حیدر چو برقع از چهرین خود بدید لخت
عزیز خویش چون بدید شگفت رواندانه جز شد نظر سوی مقصود خود
سبط پیمبر که مقصود من اندر هراستند درین با نزل سود من هراست
پس دست عمر که بچو است او را بپند و کرد و گفت قش در کی پروین و اما
بند که خد یعنی او بخیر و پرویز باد و آتش بخانه وی بپند که نامه بخیر یاد
و ما را با بیز انداخت عمر چنان یافت که او را دشنام گفت قصدا ذیت او را
و گفت این عجبند اسیر مرا دشنام میدهد جناب امیر المؤمنین و سرور چیز بر آن غمی
جوامعت میکنی و بد و دخت غیر و خشم هم میرسانی عذر که کرد ساری ملک که او را

نسبت کنند و بفرستند حضرت فرمود و عزیزان ملوک را اینها را از رخوت هر چند کافر باشند
 بر او عرض کن که هر که از اهل خدا کند با او نزاع و هیچ کس را درین مال محسوب
 پس عمر او را بخرید و او دست بر شانه امام حسین گذاشت زیرا که گفت عشق آن سید جوانان
 بهشت بکردن و خواران جزین عزیزان چنان افتاده مایل بر او عزت و بود **فاما** باین درخت باشد
 به بازار کرد و دما که گمان از حدیث آن مرگهان که با صد لری بود **بیا** از روی زحمت
 پس شاه و لایق از او پرسید چه نام داری گفت شاه زنان آنحضرت فرمود من تو را شهر با
 نام نهادم پس فرمود ای حسین او را احسان کن که از او فرزند تو را بدی و در هر یک از خلق
 جهان است پس از یونس آن را بخانی ما را بعتدان بوسه مصر جان را ورده و در همان
 شب قطعه مصداق کائنات کوکب در بر در رحم آنظهر عفاف قرار یافت و در روز پنجم
 شعبان امام چهارم متولد شد شش هفته اقلیم از نور جلالش حضرت هشت بهشت کرد
 و بعضی از اهل برکت کرده اند که آنحضرت در وضع حمل وفات یافت و ولادت اسماء آنحضرت
 در سال به و هشتم از هجرت اتفاق افتاد باید بزرگوار و زیست سه سال از ندرت کانی
 و بعد از شهادت پدر نامور به چهار سال بایه و پنج سال دیگر ندرت کانی کرد که مجموع عمر
 شریفش چنانچه هفت با هشت سال بوده وفات آن بزرگوار در روز دوشنبه
 محرم در سال نود و پنجم **بعضی از معجزات امام جعفر** **امام جعفر** از معجزات **امام جعفر** از معجزات
 شدیم بجز فکر غریبی که در آن کفر به نبوت صدف باه و الم بیان حالت بخاند
 وصف طاعت او را بشان از هر که شرح از عبادت او خود شرح عبادت آن امام
 بجزر آمده از وصف آن صلح و سداد طاوس عیانی که در صف جوان بدید با هیبت از
 لاغر و ضعیف که سر باسان برداشته میگفت **الحی** **انا** عزیزان کانی و جانی که کار نه قمار
 پس از آن باین بری و لایق خداوند اگر ستم چنانکه میبینی و برهنم چنانکه میبینی

پس به سبب زانچه میبینی ای که که میبینی و دیدن نبی من از کلام او بلند و زلال
 تاگاه دیدم طیف از آسمان بر آمد و در بدنه بانی بر روی طبق بود و منجبت شدم بر زمین
 و فرمود **بانا** و سرگشتم کتبیا **استی** **بنا** من نیاید شد که مرا ندیدن چنانکه میبینی
 و فرمود در اینها حاجت هست پس برده اند و در طبق بود داشت چیزی بدیدم شبیه بنقله
 خراسان گفتم با سید **ابراهیم** حاجت نیست **لما** از آنچه در طبق است **بنا** عیانی پرستخ از آنجا
 داده گرفت و در سینه او سیدم و بگوشت احرای خود بستم و چیزی بان برده ولادت کردند و گوشت
 پس آن در بر روی آن در بگو بر آورد و آنکه پوشیدم بر بستی و این از انچه رفتم تا بر
 رسیدم این خلق را از نظر من غایب ساختن من در نظر بودم که ایملک بود با آنکه
 یا ولی **لما** و لیا **الله** بود تا آنکه که گفت چهل این بزرگوار را نیشانی او را به
 و امام وقت پس زاده رسول کنین علی بن الحسین است **فما** این امام زین العابدین
نظم **ابن** جوان سر حلقه اهل و فاست **ابن** جوان جدش رسول بخت است
ابن از ارم جان فاطمه است **ابن** جوان قیام می خد است **ابن** جوان بر پاکی دامان
 که به شاهید مجتهد کواست **سید** **مجاد** **بن** **العابدین** **الله** با دشمنان عیالی
 نمیدانم حکمت چه بود که بزرگوار با این جلالت فدا که طعام و لباس از آسمان
 بهر او فرود آمد در شهر کوفه اسیر و در غل و زنجیر دستگیر کرد و شری با عیالی
 و خواهران همه کرسنه نشسته سوار شتران برهنه کرده بودند و اهل کوفه برهنه
 صدق زبان جز و غر ما با ایشان میدادند صاحب مناقب قدیر ذکر کرده است که
 چون اطفا از آنان رجوع شکایت با امام زمان کردند **ابن** **مجاد** **بن** **العابدین** **الله**
 بلند کرد **اللهم** **این** **اسکلت** **یجاء** **رأس** **الحسین** **آن** **تفضل** **علیک** **بزل** **و** **لما** **لما**

بود تا که شیطان ملعون بصورتی از دهائی کرده سر داشت خود را بر اجتناب ظاهر داشت
که شاید آن مجرب و خونی هر اسیر خنجر و در سینه که اساس قلبش کند و بسند نفوذ چنان
شکست و رانیز کینه فمائی حضور خواهرش افکند آن امام منصوص و آن بنیان موصول
صد متر آن خدعه اصلا بر و انشود و بان لغات نفوذ تا نزد ملک آمد انگشت نای
سبارک اجتناب را بداند آن گرفتار که زید بن عوف بازان بحر حریم از قطع نماز نمود و انکشاف
نمود بلکه پای خود را حرکت نداد و در غم خود در لش حاصل کردید **و اگر چه** از روز و زمان
خلافتی قم خود آن لعین بر فغان غالی که بکسر سینه کانت اسیر از راه برم بیرون نما
جمله کرامت بین بیاکی آن یوسیدین که خود را میزد بخلاف دین علی بن الحسین
اصل ایمان مکرر بای آن شده را بدندان که شاید از حضور کرد کاری نماید مضرب
اول زبانی تا که شهاب سوزند از آسمان رو بآن لعین آمد که او را بسوزاند شهاب
صیحه کشید و بصورتی از خط خود باز کرد و بدو پناه با حضرت برده در پهلوی اجتناب
ایستاد چون آنحضرت از غار فارغ شد و برادش نام داد و فرمود ای ملعون در روش
شیطان ملعون گفت قم بخدا که عبادت جمیع پیغمبرها از عهد آدم تا عهد حضرت
طایف دیدم و مثل تو عابدی در عمر خود ندیدم پس آن ملعون تا پاک از آن موضع
دور کردید و آنحضرت باز بود خود قیام نمود پس اوازی شنید که قائلی ستر
گفت آنکس یزید العابدین و این سخن مشهور گردید و آنحضرت ملقب با لقب
کردید **و اگر چه** ولی حق امام العارفین حضرت مجتهد زین العابدین کرد
النسب چه در بطامقام در جهادت کرد عمر خود تمام هر شب و از خوف خوار
نماز و روزهادر ذکر حق با صد نیاز بود ساعی در عبادت شاه دین تا که
شد مشهور زین العابدین روزی دیگر اجتناب از نماز ایستاده بود و حضرت باقی

طفل بود و چاه عمیقی در خانه آن بزرگوار بود حضرت با فرجگاه آمد که نظر کند
از چاه افتاد و درش سر اسیر بسوی چاه آمد و صدا با ستغاثه بلند نمود و گفت این
فرزند مرا در باب که هلاک شد آنحضرت سلا التفاتی نمود و حال آنکه صدای اضطراب
فرزندش را چاه بگوش حضرت بر رسید چون نماز اجتناب بپول ایجا میداد و درش از
اضطراب گفتنای اهل بیت الهی شامل چه قدر سنگین است با اجتناب التفاتی نمود تا آن
نماز را با دست خسته فارغ شد بر سر چاه آمد و با حجاز دست را بچاه دراز کرد حضرت باقی
پروین آه و آنحضرت خند میکرد و اصلا جامه لباس افروخته بود پس فرمود ای
ضعیف البقین بیا و فرزند خود را بیکبار در اجتناب از سلامتی فرزند بخندید و از شیر
آنحضرت بگریه درآمد حضرت فرمود بر شما سلامتی نیست بدانست که من در روز چه
پادشاه جباری ایستاده بودم و با آن مخاطبه می نمودم اگر روی از جانب او بدیگری میکرد
روی لطف خود را از من میگردانید و بعین امر که تو فرمودی میتوانی ایستاد باقی
فرمودند که اگر میفرماید قد اظلم المؤمنون الذین هم فی صلواتهم غافلون یعنی
رسنکار شدند کسانی که در نماز بغیر از مقدس و التفات بجز دیگر ندارند و در
دیگر در خانه آن قوتیای دیدن چو او در سوخته اش بهشتی اش افتاد و غمی که اجتناب
در سجود بود و اهل خانه فریاد میکردند النار النار حضرت ملتفت نشد تا آنکه اش
ساکن کردید بعد از هرمانی سر از سجده برداشت بر سید ندیچ چپ نهاد از این
اش فافل کرده بود که اینهمه غوغا را شنید و این اش عظیم که پیش روی شما بود
ندیدی فرمود غفلی عنها النار الکبریاء یعنی اش بزرگ قیامت مرا از اش
اندک و بنا غافل گردانید ای شیعه عیال آنحضرت از آن اش مضطرب نشد و شوش بودند
و مکرر فریاد النار النار می نمودند و بار بچه گذاشت عیال سید الشهدا و فریاد

از هر چه منقول است که در باب خلافت عبدالملک بن مروان آن بیایان فخری از آن
امام عالمان بهر سبب در مجلسی که اجتناب از در گذشتن و بجز مکتب نرفته
بنام او بنده و نهایت قدرت و محافظت و قیادت من از انجمن آن خواستم در ملاقات
آنحضرت چون اذن گرفتن و داخل خدمت و دیدم که باهای مبارکش در گذشت و دست
او را بستند و گفتیم گفتیم کاش من نهایی تو درین جهت بودم و تو سال مسیحتی فخری
ای زهری کان میکنی که این کند و بجز برکت است یعنی دارد پس دستها
و باهای خود را از زنجیر بردارد و فرمود ای زهری ناد و منزل من با ایشان
میباشم بر اینحال چون چهار شب گذشت دیدم که مستحفظان که همراه اجتناب
برگشتند بدینینه و تفحص حال اجتناب میکنند من از ایشان پرسیدم که چه
قسم شد که از او غافل شدید گفتند ما غافل نشدیم و در منزل دوید و او را
گرفته بودیم تا صبح چون صبح شد او را نیافتیم و بدیم که کشته و زخمی عالی
و ندانستیم با همان بالا رفتن یا بنین فرود رفت زهری گوید بعد از آنکه
عبدالملک فخری از او پرسیدم گفت در همان شب که او از دست مستحفظان
گریخته بود نزد من آمده میگفت چه میخواهی از من مرا یا تو چکار است گفت
میخواهم نزد ما بمانی بلعزت و حرمت فرمود من میخواهم و ادبش ما برین شد
و از او چنان ترسید در دل من افتاده بود که زبان من گشت بهر سبب بود و
گفت علی بن الحنفی اجتناب نیست که تو فهم کرده و لو مشغول بخودش میباشد
و روز مشغول عبادت عبدالملک گفت خوشا بحال او و مشغول او که میخواهد
خود را مشغول ساخته و در میان فخری اجتناب در باب قاتل آن بزرگوار

اختلاف کرده اند بعضی اسناد بهین عبدالملک بیایان داده اند بعضی دیگر بولید
عبدالملک بعضی هشام بن عبدالملک اسناد داده اند مرثیت که انلعون قدس و
در قتل آن فخری عباد پیش نهاد و زهر چنانکه ام آن امام انام رسانید و آن پلید و قتل
آن فخری در نزد رسول محمد فتنه با و بهر عین خود زهری فتنه که از حد شر و طاعت
امام حسن عجله هفتاد باره کردید و کویا زهری بود که این علم ملعون شمشیر خود را با آن
زهر ابداده بود و جسد مکاره بر در جرحه نورشان پیمان بلا پیوده بود حرالین
مانند جلالت آنست بود که خیمهای سرور مظلومان را در گردن اسوخند و شراره اش
چون عطش جگر سوختگان آنصحر افروختد چون مرد عابدان آن زهر را نوشید
فریاد و احسان و افغان و احسانه بر کشید چون آتش زهری جگر سوخته حضرت سجاده
رسید آتش کرد و صبر کردید بهوش و بیست افتاده مردم از سوز آتش زهر را نسوزید
که اگر از یاد مینای جفا زهرش داد و ز قید جفای هرگز در ش ازاده بخوار گشت
ناشاد کند و از آتش افکند و در دل فخری عباد چون اجتناب بهوش آمد و از اجتناب
اهل بیت پناه خود را بپوشید مانند و زنی که در کربلا بهار و مد هوش تب اسر
و خواوش زخمیکاه افتاده بود و عزت طاهره و در حلقه ماتم زده بودند و احسان
و بقرای میبودند القصر در آن شب من اجتناب م بدم شدت یافت و باز تو هوش
عبادت پیش بود امام محمد باقر را فرمود ای فخری ندان ای بچه و ضعیف من و باور
چون آوردند آنحضرت بدیده فرمود سینه درین است چون متوجه شدند درین
مردم در آن تاب بود پس آب بکشد و درین بید و وضو نمود و فرمود ای فخری ندان ای
امشب چه است که از وصل محبت پیروز نیازی و فصل عالم مجاز مرثیت شد و احسان
حاصل آید اما تمامی اهل بیت من بصبر و شکیبائی گویند و لباس شکر و تحمل

پوشید تا حضرت ربابه ای که از آنجا که آمد **حرف** ای قوت جان بقدر
باقر خلیفه بزرگوارم ایفرزند کرامی من علی شد شب تلخ کای من است بجای
چرخ غافل در دست مرخصت در دل آن زده زهر کین بچشم بگذرانم
استخوانه از دست معاندین دین ادا فریاد اهل ظلم زیاد بر اهل بیت خود را
بدور خویش جمع نموده زبان بوداع اهل حجر کشود فرمود **له** است نزل شمس
که چشمتی روی خواب کاخانه را که منزل خوابت بود آب است شجر بود که ز جود
دست شرب هم بر آید بطحا در اضطراب است بسوز زهر بماند در این جهان فرا
خلاص میشوم از سوز التهاب است شب دواع من از این بزرگوارم فردا که شکایت
اعدا بمن باب است همان شب است که بر من عده داده اند باید که تو رخت این
عالم خواب یا شایسته بدو من ای اهل بیت من باشد بیکرمان که بدارم تو را
تاب پس زبان بوداع کشود بنو هیکه که با شب عاقل بود که پدر بزرگوارش
سیدالشهداء بر امم و داع قیام می نمود و اهل بیت خود را تسلی میداد و
معصیت خود را بر سر شکیانی میفرمود و تمامی میدانستند که فردا آنجا خواهد بود
زوال و وصال آنحضرت بعد از آنکه با تفصال خواهد شد یکی از ناخن بر خراشید
خود را خراشید و یکی کلامی است که عارض میباشید دختران نالان
کوکان کریان سینه بیکون فاطمه حزن کلثوم در فغان و اشورا زینب
بفریاد و احسنا عباس علم اه با سمان افراسخه علی اکبر خا طریحان شاری
پدرها شایسته احباب و در سر پرده جلالت و عبادت احباب لمر و منقصول
شهادت لشکر اعدا بدو داده اند از حضرت اطفال زده متوجه بودند که مبادا صید
عشق الهی از سر دم بلای برخیزد امر او جزو دنا مسعود در اندیشه آنکه مبادا خون

مجلس

حلق نشسته بر لب چشمه سار ضرب الحی را نصحر از یزد و فرزند ساقی کوثر علقا
بیاگر بیا در دست ترانان **و اگر** هر حدیثی گوید از اهل بلا چون بیاید مرا
از کو بلا میرسد هر وقت دستانت گفتن صفی را از اشک شود و رود
ای قلم کار تو ز کور بلاست شرح حال خاسر ال عباسست عابدین هم
بجز بر خیزند دوست پادشاه کو بلا در بند دوست هر چه از انقضا سازم
شرح حال از حسین است ایقم از یکر که نادهد کاست پدر از پدر چه چه
خواهی از پدر عابدین آن اهل عرفان مطاع هست با خرد سر که مرقع پس
حضرت سید الشاجدین گفت ایفرزند دار چند و اینم دل مستمند **تلم** گفت
بحضرت باقر که ای پدر دارم وصیفه بنو مایه آن پدر ایفرزند وصیت میکنم تو را
پدر بزرگوارم بن وصیت نموده در هنگامی که تنهایی در حجر ای کر بلا امراد میلا
کارزار شود و از اینست که ایفرزند زنهارستم بکس مکن که باوری غیر از خدا
نداشته باشد که نه نه نافر من لا ناصر که دوید آنکه با پنج کرم صحت مدار و قد
بطریق فافتاد مکن از فاسق و بخیل و کاذب و احمق و قاطع رحم زیرا که فاسق
تو را میفرستد بیکر دردن بخیل قطع میکند از تو چیز را که بان محتاج باشی و کاذب
از تو میسازد و فرود یک میکند تو و در دامن نفع و ضرر است و قاطع رحم اخویم
در کلام مجید رسد موضع گفت فرموده پس فرمود ای فرزند چون لبیک خوا
اجابت تمام مرا غسل ده و کفن پوش و حنوط بپاش پس امر را مامت و کلام
با حضرت معقوض نموده مهیای وصول و عث وصال گردید و اینها قصه رسالت
نور و جبر و حق شنیده باز در هم میخورد واقع شد و از عمر شریف آن بزرگوار چنان

نه سال گذشت بود و دو سال با جدش امیر المؤمنین بود و در حوالی کربلا پست
چهار سال داشت بعد از پدر بزرگوار سی و پنج سال امامت بود **نظم** کرد و معروفه
ایمان بپروان دریغ سپید تبار رفت از عالم فانی دریغ کفر عالم که گشت نامسکونی
شد مسلمانان ضعیف از این مسلمانان دریغ مرد نیست که انجانب نافه بود که نیست هیچ جای
کرده بود و ملک تازیانه با و نزده بود بحضرت امام چهارم سفارش او را فرموده بود
که بعد از من آن نافه را در حظیر ضبط کن و از علف اعدا مهیا دار و او را رعایت نما
چون روح انجانب از قصر تن پروان نمود و جنازه آنحضرت را با کرم کرم و حشر و در
بقیع دفن نمودند هنوز مردم بر سر قبر آن بزرگوار مشغول آفریده ای بودند که تا کاه
صدای ناله بگوشت ایشان سیده بدند نافه آن بزرگوار بند را پاره کرده نفرز نا
می آید چون بر سر قبر انجانب سید خود را بروی قبر انداخت و سر خود را بر سر انجانب
میزد و ناله از سوز دل بر میگشت و برخاک میغلتید حضرت امام چهارم با فرم مهار او
گرفت فرمود باز که الله فیک قوی بخیز و آرام گیر خدا تو را یکتا هدیه پس او را
بر موند و یکسان خود بستند و "ب علف پیش او گذاشتند چون بر موند فتنه با
" آن نافه بند که بخت بهنجیل تمام بر سر قبر آن امام همام آمد خود را بر زمین زده
بنامینا لبیک هر کس را در باغ حال سید بر حال او میکردست تا سه مرتبه او را بمک
خود بردند و در هر مرتبه چنین میکرد حضرت با فرم فرمود او را وا گذارید تا سه
" آن بشر زمان بدین منوال بودند تا آنکه روز چهارم خود را بروی قبر انجانب دواد
بسیاری غمزه ها را کردید **نظم** کردم اشعاری من از این نافه ای اهل صلاح نا
بخوانم از ریاست شرح حال و انجانب آه از اندام کان فرس با اضطرار بشود و شبن

اهل کوفه است مدعی است که فرزند رسول و باقر علم و مفسر قرآن کفتم من
و مسئله از او پرسیدم که ندانند و را غفل و علم میدانم هشام گفت اگر چنین کردی پس
مار از خود را بخر ساختن پس آمد با طهارتی خود نزد انجانب گفت و در طهارت و زور
انجانب و زور و خوانند گفت بل گفت بخوانم سائلی چند از تو پرسیدم فرمود پس مرا
بطریق تعلم و طلب راه راست آمده منتفع خواهی شد و اگر قصد مکابره و تضییع مادی
کمر خواهی شد گفت همان مایه عیصه و حجه چه قدر بوده و فرمود بنا بر قول اهل
مفسد سال بنا بر قول تو شد سال گفت خدا سه فرموده بود تبدل الارض
الارض بر مردم چه خواهد خورد و انشا می دانم روز قیامت که حکم و حساب دنیا
باشد فرمود محضی میشود بر مثل خر کندم بعضی از این مثل نان میخند چقدر میشود و
چهارم از این و آن دان بران موجود میخورد و می آید تا فانی شود از حساب هشام گفت
پس من از او که چه ایشان از او خوردن انشا می دانم مشغول میدانم و در این و آن سخن
حضرت فرمود بگو یا که ایشان در حجه مرتبه میرد خود گرفتارند از عذاب جهنم
تشنه که باهل هشت میگویند اقبضوا علینا من الماء او منار که الله بعد از آن
حضرت با فرم از او پرسید که چگونه و باب احباب همانا که میگویند امیر المؤمنین چنین
گفت مرند شده و اگر کوفی بر باطل گشت کافر شده پس برخواست از نزد انجانب گفت
اقد اعلم کث یجعل رسالتک انت قال الله اعلم اننا من حکما و آمد نزد هشام
و گفت و را بخود و اکتاریدی بنی امیه که اینها را علم اهل زمین است با چقدر را با
و بر این چنین خبر هشام عبدالله بهجت مناظره خدمت آنحضرت آمد و او از علماء
خارج بود و حکم بکفر امیر المؤمنین و او را طاهر را انجانب میفرمود آن بزرگوار عضا
جلس فرمودند که آنچه از منافق امیر المؤمنین شنیده اید نقل کنید و ایشان را عباد

الکوفی

بسیار نقل کردند و او میگفت من بیشتر از شما از این احادیث اطلاع دارم و کفر علی بن ابی طالب
 بعد از این اتفاق افتاد و وقتی که بنص حکم راجع شد تا رسیدند به حدیث مشهور در حدیث
 خبر که حضرت پیغمبر فرمود لَا حَظَّ لَنَا فِي الرِّايَةِ عَدَا جَلَا جَيْلِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجَيْلِ اللَّهِ وَ
رَسُولِهِ کز امر آخر فرمود حضرت باقر فرمود در این حدیث چه میگوید گفت خواست
 و شبیه و از نسبت لکن بعد از آن که در شد انجناب فرمود ما در بیت بنی امیه نشینند
 خدا کرد و دست است علیه و در روزی که دوست است با ایدانست که خواج نصیر
 خواهد گشت یا نماند است اگر کسی نماند است کافر شد چه خدا را جاهل دانسته گفت بعد
 که میگذاشت از این خدا و دست میداشت بر طاعت بنده که با کفر و معصیت گفت علی
 بطاعت حضرت فرمود فَتَمَّ مَنَافِعُ مَا بَعَثَ بِهِ الرَّامِ عِدَاةً فَلَهُ مَا بَدَىٰ مِنْ بَنِي إِسْرَافِيلَ
وَمِثْلُهَا خَيْرٌ مِنْ بَنِي إِسْرَافِيلَ لَا يَمُوتُ مِنَ الْخَطِيئَةِ إِلَّا سَوْدٌ مِنَ الْخَيْرِ اللَّهُ أَعْلَمُ
بِحَسْبِ الْجَعْلِ رساله طاروس باقی از آن حضرت پرسید که در چه وقت ثلاث در مر
 هلاک شدند فرمود استنباه کردی رنج است آنچه شنیدی بجهت آنکه آدم و حوا
 و قابیل و هابیل چهار نفر بودند بعد از آنکه قابیل هابیل را کشت رنج مردم هلا
 شده بود و گفت علی استنباه کردی حال کدام یک بد مردم بودند فانی یا مقول
 فرمود هیچکدام بلکه شیت پس آدم که بعد از کشته شدن هابیل متولد شد گفت
 چرا آدم را نامیدند فرمود بعلت آنکه از آدم زمین خلق شد یعنی خاکی و روی
 گفت چرا او را او را گفتند فرمود بعلت آنکه از استخوان پهلوی آدم حیی یعنی زنش
 خلق شد گفت چرا ابلیس را ابلیس گفتند بجهت آنکه در شد از هر چه خدا آفرید
 جز این که گفتند فرمود بعلت آنکه بوسید شد از نظر خلق گفت خبره مرا از اقول
 دروغی که گفته شد که از که صادر شد و چه بود فرمود از ابلیس و راجع که بجهت

دین و عدم دور کن عظیم غم بعد باقر کذاخت جسم بنوی خرای جعفر صادق شکست
 رسول علی بدین احوال کاتب تقدیر نوشته بود که زمین و دومان صغیر و کبر
 د و او ده و چه از بعد خواهد عالم بر عالم شود کشته بافتخ ستم مادر مهر پرور
 انزدام عبدالله دختر امام حسن مجتبی بود و حضرت صادق علیه السلام به جد بسیار فرمود
 و گفته که کاتب عبد بنقره که در این دنیا إِلَّا الْحَسَنَ وَبَنَاتَهَا یعنی در اولاد امام حسن است که
 بهم میرسد و از جمله صدیقان بود و حضرت باقر فرمود که روزی مادر من کشته بود
 ساجد و یاری بناکاه آن بنوارش شد و صدای عظیمی و لرزه شد بدی را و اظهار شد
 مادر من دست خود اشاره بدیدار کرد و گفت لَا وَحْدِي الْمُسْطَفَى مَا أَزِنَ اللَّهُ لَكَ فِي
السَّعْوَةِ یعنی نه بخت مصطفی که خدا اسم اذن می داده در افتادن بهمان نسبت دیوار
 معلق در میان زمین و آسمان مانند نا الهی که گذشت و بعد از آن افتاد انگاه پدرم صد
 اشرفی بجهت او تصدیق نمود و ام عبدالله مادرش ام زهرا و دختر فاطمه بن محمد را بکشد
 بود و وجه آنکه آنجناب مقلب بجنب باقر کرد دید آنکه علم اشکاف ظاهر شود و چنانچه
 جابر بن یزید جعفر که از اعظم اصحاب آنحضرت کشته و إِنَّمَا سَمِعِي بِأَقْرَبِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
بِقَرَأِ ای شهادت شفا و اظهار اظهار و جناب رسول خدا بجانب عبدالله انصاری
 فرمود يُؤْتِيكَ أَنْ تَبْقَىٰ خَلْقِي قَلْبًا لِي مِنَ الْحَيِّينَ يَقَالُ لَكَ مُحَمَّدٌ بِقَرَأِ الْعِلْمِ
بِقَرَأِ نازد القیتره فاقترع من السلام یعنی امید هست که انقدر زنده بمانی تا
 ملاقات کنی فرزندانم که از صلب فرزندانم حسین بهم میرسد و او را محمد بنامند
 میکاند علم دین را شکافنی چون او ملاقات کردی سلام مرا بیا و برسان در کجا
 کشف الغم از حسین مسلم روایت کرده است که گفت و زنی نشسته بودیم نزد جابر علیه السلام
 انصار که حضرت امام زین العابدین را با بر سر امام محمد باقر آمدند نزد جابر علیه السلام

صلی الله علیه و آله
 علی بن ابی طالب

بود پس علی بن الحسین فرمود بفرزندش محمد که بیوس سرعت جعفر را چون محمد
بر علی پیش آمد و سر او را بر سید جابر در انوقت که بود بر سید ابن کبیر علی بن
فرمود فرزندم محمد میبایستد پس جابر حضرت باقر را در بر کشید و دست سر او را بگرفت
و گفت ای بفرزند من محمد مصطفی رسول خدا بر تو سلام فرستاده پس اشک از دیدهای آن
حضرت جاری شد و گفت یا جابر بر پدرم رسول خدا سلام بادمادی که اسمان زمین
پاسند بر تو نیز ای جابر سلام باد که سلام اینجا بر اساتید پس جناب مجلس جای گفتند
چگونه بوده است آن گفت روزی خدمت من محمد بودم و جعفر که در آن آنحضرت
بود و با او بازی میفرمود پس فرمود ای جابر از برای این فرزندم حسین گریه می
خواهد پس سید که نام او علی است چون و زیارت شد سندی ننکند که بر خیزد کند
العابدین پس علی بن الحسین بر خیزد و بجهت علی فرزندش میسرسد که نام او محمد است
ای جابر چون دیدی او را سلام مرا بوی برسان بعد از آنکه او را دیدی چند روزی
بیش نخواهی ماند پس چند روزی پیش نکند که جابر وفات کند و از زهری روایت
که در آن ناخوشی که حضرت امام زین العابدین وفات یافت خدمت آنحضرت فتم
در آن شافری دیدن امام محمد باقر را داخل شد و از وی طلبید و سرگوشه بسیاری
با و گفت همین قدر شنیدم که میگفت ای فرزند بر تو یاد بخت خلق بدله افتاد
که معلومت آنحضرت خبری از وفات محمد میدهند پرسیدم باین سؤالی که اگر امر
برود کار تو را در رسد که رجوع کنیم در مسائل بین خود و نیز که نزد دکنم
فرمود یا ابا عبد الله همین فرزند من محمد بدست که او است حق من و وارث من
و خدا علم من با قرع علم و معدن دانش و حکمت است گفت معنی با قرع علم چیست فرمود خلاص
شعبان من نزد او نرفته و سبکند و علم ایشان ظاهر میگرداند بعد از آن

در این

محمد را بجهت شغلی فرستاد چون رفت من عرض کردم باین سؤالی که چنانکه او را
خود را و وجه نفرمودی فرمود یا ابا عبد الله امامت بگو چکی در برکت من غیب
بلکه عهدیست که رسول خدا با ما کرده و در لوح و صحیفه باین طور نوشته اند عرض
کردم باین سؤالی که بفرمودی که باینکه اگر ده است عهد او صیاح خود را چند کس مقرر
فرموده فرمود در لوح محضر و صحیفه و از ده اسم یافتیم که تعیین و نصیب بامامان است
شده و اسمای مادر و پدر ایشان نیز مذکور است بعد از آن فرمود که از صلیب هفت نفر
از او صیاح خواهند آمد در میان ایشان قائم مهدی خواهد آمد و چون در زمان امسا
آنحضرت و ولادت او تیره و باطنی لال بود و دولت عباسیه تقویت کامل حاصل نکرده بود
لهذا فرصت غیبت فرموده احادیث مکتوبه و علوم مخفی و نه خود را اظهار کرده انتشار داده
بجهت آنکه در زمان صادقین مثل زمان سایر ائمه چندان تقیه نبود پس آن بزرگوار
شکافنده علوم و احکام و ظاهر کننده احادیث حدیث حضرت خیر الانام علیه و آله الصلوات
و السلام گردید و در میان مردم اشتها و انتشار داد و چنانچه اغلب احادیث و اخبار از آن
جناب حضرت نزد بزرگوارش حضرت صادق و کمر و دست از برای بابت مقلدین باقر کرده و بیدار
روزی عبادی که عرض کرد باین سؤالی که حق مؤمن بر خدا چیست فخره خدای و رفاه
بود اینجا را بنام آن فخر فرمود و فرمود حق مؤمن بر خدا آنست که اگر مؤمن بگوید ای
بیان من الطاعت کند و بپای عبادت کند بپای خدا قسم بخورد آنکه آن بزرگوار بسوی آن فخره
اشاره کرد که دیدم آن فخره بخیال زین و شکاف و بخدمت آنحضرت شتافت حضرت فرمود
ای فخره بجای خود برو که من حق را حق است بلکه مثل آدم آن درخت برکت است و بخت خود
گرفت با آنکه بجز این راه و بیار از آن بزرگوار اشکار میشده و بخت و از آن بزرگوار
ادب عبادت مشاهده میکردند چشم بقتل داشتند از آن بزرگوار و کلماتی که

ای اصلاح کافی کرد و روزی در غایت حضرت امام محمد باقر و در آن روز که سید جابر
آمد من مست خود را بر سر پستان می شاره کردم و گفتم بموای خود بگو ای اصلاح
ناگاه صدای آهنگ از درون خانه بلند شد که اَدْخُلْ لَعَلَّكَ اَتَتْكَ داخل شو مباد
بهرایت بنشیند پس داخل شدم و عرض کردم یا بن رسول الله من از اینجا گریه را دارم
شهرت نداشتیم بلکه قصد من اینست و از دوا می بینم بود فرمود راست می گویی و لکن اگر
کان کید که ما شما را نمی بینیم کلام شما را نمی شنویم و این برادرهایمان ما و ما با ما می جاس
و از عقبتانها ما را نمی بینیم کلام شما صحیح نیست زیرا که اگر چنین باشد فرق میان ما
و شما افتور اهد بود و نه بعد از این از این نوع حرکت از تو سرزنش و چنین عملی صادر نشود
هادی ای عزیزان گفتگو و سوار شد و وقت که کوامم اخبار شد و داستانی دارم ای اهل
کمال راست بمانند و دایان بحال خواهم امر گویم خردگر بدین خوش چون شود غرضش
دل آید بهوش مرغ و دل در سینم آید بدار دست کو بر راست ما را هر چه باد شای
بازی صغره را صید شد باعث قتل مهر بن شد از حضرت صادق مرویت کردید
بن الحسن را بدیدم مخاصم می کرد و هجده سلاح حضرت سالت و می گفت من از فلان کبریا فخر
عزیز و امر امامت میراث حضرت سالت علی ما فیه تا اینکه کاروی که در استیمن داشت
یحه قتل بدیدم و سبکی که بران نشسته بود و در خنجر که مقابل ایشان بود همگی بیا
آمد شهادت با ما است بدیدم دادند و اقرار با ما است آنحضرت کردند و گفتند یا زید
اَنْتَ ظَالِمٌ وَ هُوَ عَدْلٌ اَنْتَ اَخْرَجْتَ اَخْرَجْتَ اگر دست از انتخاب برداری ما تو را
می کشیم فَاَخَذَ مِنْهُ مَعْشَرًا عَلَيْهِ فَاَخَذَ اَبی جَبْرِ فافاسه زید از مشاهده این
حال غش کرده بهوش بریزید پس ایشان را آنحضرت ستاد و اگر گرفته نشاید چون پیش
آمد فرمود که دیگر متعرض حال انتخاب نگردد و اما در همان روز شام نزد هشام بن عبد

مروان رفت و آن پلید داشت که بگوید ها که مدینه نکاشت که انجمن اهل بقتل
رسانند بید و چو آن شست که انجمن دین شست و عیون کین قتل و باغ
انهدام دولت تر خواهد بود هشام را ای و اید مدینه هزار در هم چنان حضرت
فرستاد و سلاح حضرت سالت از آن بزرگوار طلب کرد آن روز شمری و نه می خواجه
برای او فرستاد هشام مرید گشت و در هر چاه می سبک که سلاح خبر نزد منست بد
این اسباب همانست که تو کان می کنی اَفَاخَذَ اَبی جَبْرِ اَلَيْكَ مِنْ مَنَاجِرِ رسول الله قبله که کثیر
پیرانیان کافرین و انجمن فرستاد که اَتَلَتْ اَخَذَتْ مَا لَنَا وَ اَمْرٌ قَرِيبٌ اَلَيْسَا
بِاَللَّهِ پس مرا خبر بدیدی سلاح رسول کار برای ما فرستادی بختیست خوبای را
که انجمن در سر بود و فرستادم ملعون سکون کرد تا آنکه خبر رسید و سایر معاندین
صادقین اظهار بیجه امام محمد باقر و امام جعفر صادق را از مدینه بشام طلبید **چهارم**
پروسته روز کار عذر از دیدن ستم آن امام اخبار زمین افت خالی از جنت بدین
خطه نبوی از نیت آخر هزار جلد و حق شده و ست با انتخاب دشمن از خیم قطع
شد امیدش از سرگشت استناد دیدش کردید ز جنت ز کونش این هم او شرایک تو
انجمن باقر بنده چند شوق فیکه داخل مجلس ملعون شدند ملعون با اتباع
خود مشغول تیراندازی بودند تا بن کابجه آن بود که آن بزرگوار در مجلس آنجا
نشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستاد چون چشم هشام خون اشام بران امام ها
افتاد گفت ای ابو جعفر باغز و کان خود نیریند از انجمن فرمود الحال من پیرت امام و
من بر نمی آید مرا معاف از این کار **نظم** تیرها خورده ام از شست فضا نیرین
بعد فیه **نظم** سینه من هدف تیر جفاست لبانده می شمع آید گفت این
کعبه نیست و البته باید تیر بدازی پس اشاره یکی از شاخه های تیر انداز شد که تیر و کجا

نسخه

بدست حضرت و ادبش لغز است و گفت بفرمان خود و تیر یک بلاق و بر او تسلیم
داد و ایضا گفت بفرمانش بفاق تیر ثانی را بخت و او را هم دو نیم ساخت و هر چه
تیر بی درجی گفت و هر تیری را بشیر بگرد و بخت نظم بستند بدینکیش عهد و میثاق
تیر افکن بر بزمی که در عراق نهر تیر چنان و بخت هم فاق بفاق کاغذی را نهادند
از حد طاقت طاق هشام و یکش متغیر شد از آن تکلیف پیمان که بدیده پس گفت ای بابا
چون تو ما هر تیرین عربی در تیر اندازی و مثل تیری درین فرستد نیست با جعفر هر
از این کال از دزد و دای هشام خداوند عالم و کار را در ما اهل بیت کامل کرده
چنانکه فرموده اَلْیَوْمَ اَکَلْتُ لَحْمَ بَنِيكُمْ وَ اَمْسَيْتُ عَلَیْکُمْ بِعَیْنِهِ و ما هر یک از یاری
علم و کمال را تمام کرده و دستش و سینه و پیرایش و دیگران ناقص اند اینچنین سزا
که مادران کاملیم و سینه و منتهای هر کالی از ما است هشام از این کلام یکش سرخ
و چشم راستش گشاد و اینها علامت غضب غفلت بود گفت ای بابا جعفر **چهارم** دلیل
شدن همین حرف و اذ سبطین بَعَثْنَا مِنْ بَنِيهِ بَنِي عَصَمٍ حَسِبَ شما کرده بیهوشانم از جزو
کبر و حرفهای بزرگ اینچنین شد و جعفر عبت مناف که اندر میان زمین و آسمان
بنی هاشم و بنی عباس جبهت ما و شما را نسبت به عهد مناف شما میان عرب و یمن گمانید
اشراق ای بابا جعفر خدا اسم مجید را از بجز عهد مناف بر کافر خلائی بعید نکرد انبیا و اولاد
بر گردید و عهد کالات جامع گردانید و هرگاه عباس و هاشمیه بعد مناف منتهی شوند
و هزار نسل بعد مناف و نوزده نسل بنو هاشم و شما میر و پادشاه و صندلیان در این زمین
پس این علم و کالات شما رسید و حال آنکه خلف فرموده وَقَدْ مِیرَاتُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ
انحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما هر روز نسل بعد مناف را تا خدا مادا مخصوص گردانید
بکنن سر خود و خالص و بخزون علم خود در اینجا که فرموده لَا تَخْرُجْ لَیْسَ لَکُمْ تَخْلُجُ

مر

سازگار

بعضی امور حرکت مدان بود را بخیل قبل از تمام و می چه هرگاه و می اینجاب نازل
شد حضرت بخیل میفرمود در حفظ و ضبط آن از خوف آنکه مبار افرا میوش کند لهذا
حق که خبر داد که اِنَّ عَلَیْکُمْ اَجْعَهُ بر ما است جمع و ضبط آن در سینه مبارک است و بفرمود
خود امر فرمود که ما را مخصوص گردانید و می و اسرار خویش و باین سبب جعفر جدا علی بن
ابطال را که مخصوص گردانید و اسرار خود و علم و کالات و اسرار پنهان خود را
بجدا علی بن ابطال سپرد و نوزده شهاب عباس و وصی جعفر را و اکتاف دیون آن
سر و دو جامع جمع قرآن حدیث امیر مومنان بود و نوزده عباس و چون این و تعبها
اِنَّکُمْ وَاٰلَکُمْ یعنی درمی آید و فهم میکند که حق و تحقیق را کوشش و شوا و فهم و جستن
فرمود با علی از خدا خواست که آن کوشش و شوا و فهم و جستن را در عهد حضرت رسالت
زیده اولاد عهد مناف را بزرگواران ده هزار باب از علم نبوی مفتوح نمود که از هر باب
هزار باب دیگر مفتوح شد چنانچه شما ها را از خود را بجز ما و خود میگویند و از دیگران
بَعَثْنَا و از حضرت رسول که نیز از اسرار خود را با علی میفرمود و از دیگران پنهان
مینمود و هر چند علی بن ابطال که از اهل بیت خود را که مخصوص موان اسرار بود و محرم
داشت و از دیگران مخفی فرمود و همین طریق با هر خدا آن علوم و کالات را اسرار مایه
گردید و ما و اولاد علوم بجزیر شدیم و نوزده هاشم گفت علی میفرمود که من علم غیب
میدانم و حال آنکه خدا اسم احد برادر و عبت خود شریک نموده و در کلام خود لَا یَعْلَمُ
اَلَا هُوَ فرموده و فرموده عَالِمُ الْغَیْبِ ظاهر و غایب احد حضرت فرمود ایضا
خدا اسم رسول خود کتابی فرستاد و در آن بیان آنچه بوده و خواهد بود و تا قیامت فرمود
کَانَ وَ تَرٰنَا عَلَیْکَ الْاِخْتِیَارَ فَبِأَنَّا لَکِیْلٌ و هدیه و کثرتی الهی
و جای دیگر فرموده وَلَکِنْ اَحْبَبْنَا فی امام مبین پس امر فرمود جعفر خود را که

سز و عجب علی آگاه کند بعد از فوت انجمن با جمیع نماید و با منافقین بر او بداند
همانکه بنا بر پیغمبر بر تزلزل آن با کافرین جهاد نمود و تاویل فرایان در احدی بجز
علی بن ابیطالب نبود ایست که پیغمبر در حق انور فرمود که امانت من بعلی است و با او است
و شایع در هر ایام بر ائمه از مکانها میگویند علی است پس او باید قانع شما باشد
خدا شام سر بر افکند و دیگر ملک انجمن بگوید که در غصه که بر ائمه است
شوق بود و لا جواب نماند بود حضرت صادق میفرماید ایستادن من بر مردم حضرت باقر که
او را مقابل تخت هشام ملعون بطول انجامید بیتی که آثار غضب بر بدن ظاهر کردید
و ان لعین اصلا التفاتی بمانند و زنی که باید مرا عاقل بقدرش سید است
و عنین ظاهرین دارد بطول لغیر که در حضرت باقر و دومینم انجمن را در میان بخت ضرر کرد
باقر ندامت چندش در زمان خلافت هشام آمد بود و در حضور او باید چهار وعده
جداش در زمان خلافت بزدید در تمام امم بود نظم ندانم چه رود و او در شهر شام
با انور و بنان خیر الانام چه رود و او بران امام و جید چه شد دست ستم بزم نرسید
چه شد حالت انور و خور که چنانکه سوی ایران نقل یکسوزان بسته قوم و
یکسوزان غرق خون حرم چون اسیران یکی در دم ستادند و پیشان رشت
شوم ز کبر و میخانه انسان بدین نه نمود سوی اسیران نظر پس این مدتی انلعین محمود
بر بهار که بیلا و نمود که بر این الحسین بدعا خردا چنان که در کتاب نامجد هر یک
که با غلظت کین میکند خداش من انجمن میکند هوی گفت و منادی نمود از عاز که لرزید
چون بیدارین العباد بکننا شما است کن ای بزدل حذر کن ز احوال بوم الوعد فلما
شدی غافل از نشان ما که داری بیا این ستمها را چه نسبت تو را با خلافت بزدل
چه ربطی تو را با امامت بزدل چه داد این زان کند و او را در اندام ندانم چه عذر

او را چه از خشم انکت اندر حجاب چرخا می در او زرداد و جواب چهر پرستند
انرا قتل سبطی چکر کی جواب ای سلب انچه شنیدم بزدان سلب لب جلاد
گفت از تو در غصه که زمین الهی را بخون بر نشان چنان کشتی فامد ز نامش نشان
علم کرد جلاد چون بیغ و دوست در افتاد در رکن عالم شکست الحاصل هشام از سخن
انگیز من عرض بفرمودند احدی سر برداشت و گفت یا اباجفر حاجت خود را بخواه انحضرت
فرمود عاقل شوش الحالتند انحضرت مر اجند ده گفت خست ادم حضرت حاکم و کفر ما
من بدیدم انلعین را و دایع کرده بیرون آمدید در حوالی خانه ان لعین میدان بیست
بود دیدم چه حاجت بپاری و انجا جند بدیدم بر سید ایها الکبیر است حاجت شما گفت
قتیلین و در میانان نصا و ایست که ان پی تحقیق سائل خود سالی بکریه تزد عالم کن
سال خود بر فراز این کوه که مقام او است بر و بدین نام سربداران جامه خود بپوشید که او را
نشانستند و با جماعت نصاری بران کوه بالا رفت در میان مردم داشت چون آن پیغمبر
آمد بر سبند داشت معلوم شد که او حواریین علی ملاقات کرده و از کبر پس ابرو ها
او بر چشمش افتاده بود و او بر و های خود را بر پر زردی بسته بود پس دیدهای خود
چون چشم او هر یک آورد و بپوشیدم بگردست چون نظرش بر بدیدم افتاد گفت از ما ای امان
است مروه فرمود از علی یا از جهال ایشان فرمود از جهال بیستم ان پر مضطر
گفت گفت من سؤل میکنم یا تو سؤل میکنی بدیدم فرمود تو سؤل کنما گفت مرا خبر ده ان
ساعتی که مراد شب است نه از روز بدیدم فرمود بین الطلوعین است که از ساعات
بهشت است که مردان پادشاه بهوش می آیند و درها ساکن کرده و کسی را که شب
غلاب بزرده انوقت خواب میرود و دردی در انوقت سبک میشود و نصرت الهی
راست گفته مرا خبر ده از اهل بهشت که شما میگویید بخورند و می آشامند و بول نمیکند

نظیرش چیست و دنیا بدیم فرمود چنان است که در هر جاست که اینچه عمارتش بخورد و چنانکه
آن هم بخورد و می کشاند و چیری از او جدا نمیکند و در هر آن کجاست که از عمارت بدیم فرمود
کنیم از عمارت بدیم گفت خبره مرا از آنچه میگویند که واکه بهشتان خود را که میگویند نظیر
آن چیست فرمود نظیرش چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیرون آید که میگویند و اما
کتاب علمیه است که هر چه از آن بر آید که میگویند که میگویند و رخت طویلی و رخت
خامه هر بلای بهشتیان بر کلاه آن سایه افکنده نظیرش چیست فرمود افتاب است که در وقت
چهارم است در زمین میتابد و در هر جا شعاع او میآید که میگویند در بهشت آنرا
طلعت فرمود از عمارت بدیم که طبعی که اله الا الله است پس حال رضای گفت این مسئله
دیگر دارم و میپرسم چنانچه که هر کس جواب از استیلا و ادق مود پس که میگویند قسم
خواهی بود گفت خبره از دو طفل که در یک کافت متولد شدند و در یک روز متولد
عمر یکی از آنها پنجاه و عمر دیگری صد و پنجاه سال بود آنها کیستند فرمود هر یک
و عمر بود و برادر بودند و تمام بود و دیگر و متولد شدند و چون بیست و پنج
سال از عمر ایشان گذشت عمر بر سوار خیزند و میرفت و دهی که در انطاکیه
میباشد و آن ده خرابه بود و خلق آن مرده بودند و آثار خانه از آن ده باقی مانده
بود و استخوان مرده کان بسیار در آن زمین ریخته بود و تعب کرد که اینها بعد از مرگ از
کجا و بچه قسم زند خواهند شد استبعاد از حشر و در قیامت نمود و عمر بر سوار بود و خدا
او را برگزیده و هدایت کرده بود چون این سخن را گفت خدا هم بر او غضب کرد و در هر
موضع که ایستاده بود مرده و ناصد سال مرده بود اما بدن او میسوید و تفرق و طعم
و شرب آب نیز باقی مانده بود و نفیسه نکرده بود و بعد از صد سال او را زند کرد
با همان خوی که داشت طعام و شرب آب که بر وی خوربا و کرده بود و برکت

نظیرش چیست

بخانه و عزیز او در شرب شده بود و صدیست چنانچه از عمر او گذشته بود و این جوان
بیست و پنج ساله بود پس نشست عجز بر عجز و پادشاه را ضیافت کرد و او را در هر دو ایام
او که هر یک بر شده بود ندا میدادند و عجز بر عجز بر عجز ایام صد و بیست سال
ذکر میکرد و پادشاهان می آورد و ایشان قصد این میکردند که عجز بر سیدند که از کجا
اموری که سالها و ماهها گذشت بر آنها مبدان و عجز بر میگفت ندیدم جوانی
من که مطلع باشد بر احوال من و برادر من عجز بر ایام جوانی مسائل و حال و احوال
اسماقیان و عجز بر گفت من برادر خداوند عالمیان بر من غضب کرد بعد از آنکه
مرا برگزیده و هدایت کرده بود و بعد از آنکه از من صادر شده بود و صد سال مرا
و حال زند کرد اندر این بین شما همان بادشاهی مرده زند کرد و خدا هم و قدرش را و
بر هر چیزی و این سخن من طعام من و شرب من بهمان حال صد سال قبل از این باقی
و نفیسه بهم رسانیده آنوقت دانستند که او عجز بر است بیست و پنج سال در میان
ایشان با برادرش عجز بر زند کرد و هر دو در یک روز مرده اند و از عمر عجز بر پنجاه سال
و از عمر عجز بر صد و پنجاه سال پس آن عالم نصاری تا فرسودن بر شرب پیدا و مانند
نختر بر جای خود خشکید و بهوش کرد و بدین چون بهوش آمد پرسید نام تو چیست
فرمود محمد نصاری گفت محمد بنی توفی و فرمود و خزانده اویم گفت نام مادر تو چیست
فرمود حاطه گفت پدرت کیست فرمود علی گفت تو پسر ایلانی بعیران بعینه
علی عربی فرمود گفت شیرینی یا شیر فرمود لیر شیر بر پس آن نصاری برخواست
و بر دست لحنر بن اسلام آورد چون خبر بهشام رسید ترسید و بر روی حاطه
بجهت انصاری فرستاد و در حصن انصاری بخدمت او و روایت کرد که این اخبار را میگویند
چون خبر شد اندک که اهل زندان دست او را با خنجر زده اند و ترسید و لحنر را

طلبید و گفت ای تو فرستادم تا سؤالی از تو بپایم که خبر از من که در دیکران سؤالی است
 نمود و سؤالی را بداد که جواب این مسئله را بگویم و اگر ندانستم بگویم بمیدانم و راست گفتن
 سؤالی خود را بداد اگر جواب میداد انتم میگویم و اگر ندانستم بگویم بمیدانم و راست گفتن
 از من اوست است از کافران که از او باور و رنج هشام گفت خبری مرا از شما که علی بن ابی
 طالب بکشته شد کسی که در کوفه بود ندانید که انچه میگویند و انچه که انچه میگویند
 و علامت قتل او در میان مردم چه بود و از برای کسی که کشته شد باستان علامت
 نیز یافت شده باشد حضرت فرمود در شب که امیرالمومنین از دنیا رفت از روی زمین
 هیچ سنگی را بر نداشتند مگر آنکه از آن بر آن خون نمانده جوش میزد تا آنکه صبح شد و هم
 شب که هر دو بر آمد و موصل از دنیا رفت و شب که بر شمع بن نون و صحن حضرت
 کشته شد و شب که علی بن مریم یا همان حضرت که امام حسین شهید شد
 پس نیک هشام بر او رفته و تیره گردید و از او کرده که آنحضرت از دنیا رفت
 فرمود که بر مردم واجب است که امام خود را اطاعت کنند و در نصیحت و غیره
 او راستی پند نمایند و این جوابی که با امیرالمومنین دادم از او دیگر نبود بلکه
 معرفت من در حق او بود و وجود طاعت را استی در خدمت او پس امیرالمومنین
 مظنه خود را در باره ما فاسد کند هشام گفت عهد و میثاق ما من کن که این پند
 با حدی نکر می نامن و نه ام بدام عهد کرد و او را ساکن کرد و انچه هشام گفت
 هر وقت خواهم بدین نزد عیال خود بروی و رو کلیه روایت کرده است از نافع
 که از امیرالمومنین بود که امیرالمومنین در نزد هشام بن عبدالملک بود و بدیدم که عهد بن علی
 باقر اجمعی بود و آنکه از امیرالمومنین علی بن ابی طالب بود و بدیدم که عهد بن علی
 ابن ابی طالب که اهل عراق و در آن گرفته اند و از او سؤالی میکنند هشام گفت این چنین

وای

دید و در پیان خون افتاده شاه و بر حسین ای شیعه چه بسیار شبیه است با کربلا
 سوره باقرت هم اندوز و الجناح مرکب فرخون سید الشهداء مکن **نظم** این چه کجا
 و آن در دین و آن کجا هر دو جان سوزند اما این کجا و آن کجا نافرین الهاء و مرکب
 شاه شهید هر دو نالافتد اما این کجا و آن کجا اه از آن فتنه که انچه از بستر ناله بار
 اما است بمنزل رسانید و دل از غم ناکافی صاحب خود برید و از هر یک فتنه سید نمایند
 بدین ملین و بدو شبیه یکشاید از هر طرف طلب نفس صاحبش مید و بدید با کاسه سم خالک
 از این بر میداشت بر فرزند بسیار سیدنا آنکه بعد از طرب با فغان نمر و نافع
 بر مرخصی مر و مظلومان رسانید تا قبر سید الساجدین قبر صاحب دین و اهلان
 کرد و بار یک جناح چو کشته شد فتنه که نفس فرخون باره پاره صاحب را کب خود را
 دید که با زبان حال بگفت **چهارم** کای را کب ناچار بر خیز وی صفه نامدار بر خیز
 فانی ز غمهایت شد غارت خشم خیمهایت بر خیز و سوار شو که امشب تو بر کرد و امشب
 بر خیز که اهل بیت زارت دار و بخت انتظارت بر خیز و بر غم خیمه بنشین بیکار و در خانه
 بر خیز که دخترت میکند که بدید ابراهیم که بر خیز که بر غم خیمه نامدار خیمه آن سانه
 ناخوار هر زار بهیزایت سرم بهند غمهایت آن جوان کاهی صبحه بکشد و زمانی کجا
 آسمان بلند کرده بر اوقات لعین نفرین بیزد و بکشد الظلمه الظلمه من انتم قتلت
 ابن ابی طالب و ای بر کوهی که بر دخت بفرست و در آگشتند پس بال و کاکل خود را
 از خون انچه بکشد بکوه نموده و در اوقات غم نهاد زان حرم دوران صنان کشته رکاب
 شکسته اگر فتنه هر یک بخوابی او را خطا نموده اند یکی گرفته عنایت و بدیدم
 یکی شاه غریبان از خیر میباش یکی گرفته بکف کاکل و یکی بال و یکی دست
 بر پیش و یکی بدینالش انچه از بستر زبان از جحالت مرد پیش آنکه در آن

او جان بود و بر آن خاکان نفرین میفرموده اگرگاه بر آن خاکان از روی دل نفرین
یا خورد اگر خون صاحبش نیکو نبود که بدندان نیز از چشمش نوردی برون
که بر آن چون ابر یا ریدی سرش که که کون که مرخورد از دم هر کجایه برون زمین که
شکایت با خدا میکرد از اعدای بن عاقبت و بایا شده افتاد و شد نهوش در
نقشای حسین در صحرای و شد نهوش بیست فانیان فرساکرم آن جایا بد برون
افتد خود را که شد نهوش هلاک پس افتد سر خود را بر زمین زد که هلاک کرد
بیان و لایح حنین باقر و بعضی معجزات حضرت
اَللّٰهُمَّ جَعَلْ اَمْتَنَا بِتَابِعِ الْعِلْمِ وَصِيْرِهِمْ كُنْزٌ يَكْرُمُ وَكَثَافَ
سِرِّ الْمَكْتُومِ لَا سَبَّاحًا صَاحِبِ الْمَنَافِقِ الْمُنَافِقِ وَالْمُنَافِقِ الْمُنَافِقِ
عَلَى الْبَارِزِ عَظِيمٍ وَعَلَى الْبَارِزِ عَظِيمٍ الْمَلِكِ الْمَلِكِ الْمَلِكِ الْمَلِكِ الْمَلِكِ
و ناست عز و در ند ظلم استن باین مجرور ظالم خاسته دلستان بلی نه
منزل اسایش نیست جهان بنده لکه خطرناک منزلی است جهان مجرور که
به پیغمبران و فائزند عجز نیست که عجز از خدا بیا کنند شکست کو هر دندان احمد
مرسل در دیده بر خدای عزوجل جهان سفله دمی بعد سید نقیبن در چاره
سار و حسن بنده در لقا حسین یکی بر هر جا با هم با هم سید عکرم یکی پنج ستم گشت
بیدر بر پیش یکی سبزی خشار گشت لایحون یکدخون کلون سلسل کلکون
یکی نه فتح زن جوان خویش یکی بخود بر انر نخل ندکان خویش یکی جام بلا
اب خورد و گشت کباب یکی پنجه شمشیر بر شد سیراب هنوز داشت نبی اعز کربلا
حسین هنوز فاطمه مد هوش در عرای حسین که از مصیبت نبی العباد خسته
جز نموند تازده فلک مانع علی اکبر هنوز در غم او اهل بیت داروالم که شد ر کعبه

الحمد لله

نگرد بر آدم گفت اَلْخَيْرُ مِنْ خَلْقٍ مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ گفت خبر ده مرا از
جمله که مشاهدات حق دادند و با وجود این دروغ گفته بودندش من و منافقا
به پیغمبر خدا گفتند اِنَّكَ لَوْ سَوَّيْتَهُ وَ اَللّٰهُ يَشْهَدُ اَنَّ اَلْمُنَافِقِينَ لَكَ اَذْرَبُونَ
پرسید پس بد که یکدفعه برید و دیگر نیز بدش و نه بعد مثل آن پرواز نمود و خدا
در قرآن با خود مرده چه بود فرمود طُورِ سِينَا است و رفته که خداست بر اینیدان از
اسرائیل بیای که در آن الوان و انواع عذاب الهی بودنا انکه تو در تیرا قبول کردند چنانچه
فرموده وَ اِذْ تَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظِلَّةٌ وَ ظَنُّوا اَنَّهُ وَاَقِعَ هُمُ پرسید پس رسول
که خدا فرستاد بر حق آدم که نرا از جن و نرا از انس بود و نرا از ملائکه و در فرات
مذکور است فرمود کلای است که خدا فرستاد از برای قایل که تعلیم کند باو کیفیت
دفن کردن هابیل چنانچه فرموده فَبَعَثَ اللّٰهُ عَزَّ وَ اَجَلَتْ فِي الْاَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ
يُؤَادِي سُوْءَةَ اَخِيْهِ گفت ندیری که خدا با نزار قوم فرستاد که نرا از جن بدنه
از انس و نرا از ملائکه بود کیست گفت بنده قائل يَا اَيُّهَا التَّمَلُّكُ اَدْخُلُوْا مَسَاكِنَكُمْ لَا
يَخْطُبُكُمْ سُلَاطَانٌ وَ جُنُوْدُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُوْنَ عرض کرد افزائی و بهتانی که
بر کسی زند که نه از جن و نرا از انس و نرا از ملائکه بود کیست فرمود که کی که برادر
یوسف با و بهتانی و ند که یوسف را دیده گفت چیزی که که از احلال و بسیار از
خدا احرام کرده فرمود فَطَرَا لَوْثٌ بود چنانچه فرموده اَلَا مِنْ اَخْرَجْتَ عَزَّ وَ جَلَّ
گفت صلوئی که روح ضر و اجلیست چه صلوئی است و دوزخ و اجبه که مانع از اکل و شرب
نیست چه روزه است فرمود صَلُوْةُ رَسُوْلِهِ و ال پیغمبر است و صوم مر بست که فرمود
اِنَّ نَذْرَتِ لِلّٰهِ مِنْ صَوْمٍ مَا كَانَ اَكْلُ الْيَوْمِ اَوْ شَيْءًا گفت چیزی که زیاد و کم نمیشود
چیزی که زیاد میشود و کم نمیشود و چیزی که کم میشود و زیاد نمیشود چیست فرمود

پندم از هر کس بپرسید وین گفتن جای خود حرکت مکن خود بهشت کوه رفتن آن کوه ها
 که درین دره امن آن واقع است هر دم نگاه میکردند و میدیدند که پندم چه میکند چون
 بیایا کوه رسید و بیخود برین ایستاد و انگشتان خود را در گوش خود گذارد و با واز بلند گفت
قَالَ مَدِينُ لَهَا هُمْ شُعْبَا یا ایها که یقیناً أَتَيْتُكُمْ که آن گفتم که منین پس فرمود
وَاللَّهِ لَئِنْ بَقِيتُ فِيكُمْ لَأَكِيدَنَّ أَكَاكِلَ بَادِي سِيَاهِ وَزَيْدٍ وَطُوفَانٍ شَدِيدِي شَدِيدًا
 نبره و تار کرد و صدای پندم را برداشت و بگوشت مردان زنجان و اطفا از سائید
 چنانچه باقی نماند از کوه چو بزرگ مکر آنکه شنیدند و آمدند بالای بام خاخا و دیدیم
 مشرف بود بر ایشان مردی از اهل مدین نیز بالا رفته بود چون پندم دید صدای بلند
 فریاد بر آورد که ای اهل مدین از خدا ترسید که اینجا می آید بالا رفته ها اینجا است
 شعیب بغیر بالا رفت و وقتیکه بقوم خود نفرین نمود و اگر در میان نیکید عذاب الهی شما
 خواهد رسید و احدی از شما را باقی نخواهد گذاشت خواهد بشنید و خواهد شنید
 پس ترسیدند و در را باز کردند و حار امین را انداختند و از آنجا آمدند و قرا صبح کوچ
 کردند چون اینجا رسیدند پندم رسید بامل مدین نوشت که آن پندم را بقتل رساند و بر و آنچه
 او را طلبید و خود او را شهید کرد و اینها بوالیان شهادت آن پندم را داشت آن پندم
 در روز و در راه اهل بیت خبر از انام بشام چون عارف حق اهل بیت سالت بود جلواته
 سید الساجدین که گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الَّذِي صَفَّكَ وَفَقَّلَ رَجَا لَكَ مَدِينَةَ که
 شما را سوار کرد و در غوغ شما را ظاهر کرد ایند و مردان شما را گشت و مردان از شر
 شما اجابت نمید حضرت با قیلا أَسْتَلِمُكُمْ عَلَيْهِمْ أَلَا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى و ایه و این
ذَ الْقُرْبَى حَقٌّ را برای او فرستاد و فرمود عَنْ ذَوِ الْقُرْبَى مَا نَمَّ زَوْجُ الْقُرْبَى
 پیغمبر که خداست بحسب مودت ما را از دو سالت پیغمبر خود قرار داده پس بر این

کلام عذر خواست بخود را بقدر مای اختیاب انداخت و چون بزیب باخبر شد و درین
 آن پندم روشن ضمیر را بر آورد و بقتل آوردند الحاصل چون اختیاب را در مدینه شد
 هشام خون شام ستم قاتلی در زمین تعبیه نمود زهری بود که درل حسن بخت را در میان
 باره نمود و پیمان شهادت آنحضرت پیمود زهری بود که ابن طلحه ملعون تیغ خود را با
 ارج داده بود و یا شمشیر بر دوش میبرد و داشت که بر خنجر شاه شهید شود زهری بود که
 الملك مروان سرور عابد را چنانست و اما محمد باقر را شتم کرد ایند پس هشام ملعون
 بنا بر مصلحت دیدن الحسن را با دست بسته با آن پندم میبردند مدینه آنحضرت فرستاد
 و نامه را اختیاب نوشت که بر دست نیز و تو فرستادم خود را با او آنچه خواهی بکن اینجا
 چون بر مضمون نامه مطلع گردید باقی کشید و در راه ملید و فرمود نظم بر سر از خون من
 چون بکاهی که جز این ندارم و او خواهی فَقُلْ جَعَلْتُ بَهَانَهُ مرا کافی است اند
 زمانه چه میخواهی من چون تلخ کاف تو ای پندار غرار نسل امی نداری شری از در
 پندم نیز بر زخوف و در شجر جفا ای لکه طبعت خواست کار است نه پنداشت بر من
 اشکال است بخدا قسم که میدانم این پندم را از چوب کدام درخت ساخته اند و نفرین از آن
 کدام بونه که انداخته اند پس آن جناب را بجهنم بران پندم و سوار کردند و زهری که در
 آن پندم تعبیه کرده بودند بیدن مبارکش نموده کرده اما من بود چون از سوازی مرا
 نمود آثار موت بر آنحضرت ظاهر گشت و در دست پیغمبر خوابید نظم بکلی با اجل یکشد
 پشت من بکلی باز بر میگردد بر زمین که انفتاد پندت من گشته شد بخاک و بچون
 این پندان گشته شد پند گشته کردید از هر قهر پند شد شهید از چاهها که راه ادا
 کو اکب بیشتر و فراد فراد از هر کار بی از دم کرد و در آن نادر است مدد از این بجات
 اگر کردش که درون اما محمد باقر را برین میباشند مظلوم و کربلا از صدها پند بخاک انداخته

آن جعفر کاذب بود و در آن جای خود چنانچه در اینجا از ابو خالد کابل روایت کرده که گفت بعلی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب که گشت بعد از قیام فرمود محمد بن حسن که شکافته عیسی
و بعد از آن جعفر را که صادق گفت چنانچه نام او صادق است و حال آنکه هر شماها
صادقید نه و جعفر را در این ایام از پدرش که رسول خدا فرمود که چون فرزندم جعفر
این عهد بن علی بن الحسین متولد شود او را صادق نام بگذارید بعلی آنکه چنانچه از
او یاد او که نام او نیز جعفر است و عای امامت بجز آن رسول نماید و او
کاذب باشد و او است نزد خدا جعفر کذاب فرزند رسول خدا و باید صادق
باشد بعد از آن چنانچه بنی الحسین فرمود که یا مهدی جعفر کذاب که سلطان جابر ظاهر
عهد خود را خیر می کند و انحراف نماید بر اینکه نفی حق تعالی از او است که در حفظ
الحق عاید شده نماید چنان شده که انحراف فرموده بود و مادر هر پدرش ام خدیجه
دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و از محمد بن مسلم روایت کرد که حضرت باقر علیه السلام
که جعفر بن محمد داخل شد و کاکلی بر داشت و چوبی در دست مبارکش بود و باز به
سبک حضرت باقر علیه السلام او را گرفت و پرسید چه باینده گفت پدر و مادرم فدای
پادشاه کن شغل تو باین نیست بعد از آن فرمود یا محمد این است امام تو بعد از من پس
اقتدا کن با او و از علم او اخذ کن بخدا قسم که این همان صادق است که پیغمبر از برای ما
وصف کرده و فرموده که سبب بیان او یاری کرده شده اند و دنیا و آخرت و دشمنان
او ملعونند بر زبان هر چه وادامد بجز آن که بزرگوار آنکه بعلی بن خدیج که از اهل
اصحاب است که سید و زید دیگر خداست انحضرت نشسته بودم فرمود یا بعلی شاید میخواهی
عیال خود را ببینی گفت بلی یا بن رسول الله پس انحضرت دست مبارک بر دهنم کشید
چشم کسودم خود را و گویند عیال خود دیدم ایشان را ملاقات کردم و بعد از آن

در این کتاب

باز انجالب است بر دهنم کشید و در مدینه منی با انجالب یافت و گویا فرموده اند
بودم و تا آخر الامر بعلی بن محمد اظهار این امر را بقیع خلفا و انصار را شهادت کردید و از بعد از آن
سنان مردی است که انجالب و زید بن فرید بن جعفر ای جعفر میان بصیرت و معاد است که بعلی
فدای تو شوم پس دست مرا گرفت و بر پشت مدینه بعد از آن پای خود را بر زمین زد که
ناگاه دیدم خدیجه عظیمه جاریست که منتهی و نگاره آن پیدا نیست که همان مرضی که من ایستاده
بودم و آن منی که من ایستاده بودم مثل خدیجه در نظر آمد که اطراف آن همه آب بود و من ایستاده
ایستاده بودم بر سر نکاح کردم خدیجه بکر دیدم که بعلی آن جاریست که آب از برف سفید تر است
و از یک طرف و از دیگر است که در آن برف جاری است که از برف سفید تر و در وسط آن شل
که در وسط آن با قوت نیک تر بود و هیچ چیز از آن شربت و ربان آب شربت بد معطر کردن
از آن جاری دیدم و بجز این آب شربت و شربت نکاح فرمود این چشمه جالب است که خداست و در قرآن
بار فرموده که چشمه است از آب چشمه دیگر از برف و دیگر از شربت که در این برف جاریست و بکار آن
قرآن و در طرف رختان بسیار با زهت و بزرگ و سبزه و خرم دیدم که شاخهای آن درختان
بود بکار آن نهرها و بر آن جوان بسیار بر هر شاخ درختان و بر آب گیسوان شکن و درختان
حرف جمال و صباحت که بهر از ایشان ندیده بودم و در دست هر یک طریقه از طلا و نقره
مرتب بود و بجز این که از نظر و در بنا نبود پس انحضرت فرمود یکی از انصاف است که با دست خود
انشار فرمود که آب همدیدیم آن جو نیز همین که خواست آب دهده رخت نیز میل
کرد و یک شد و آن جو نیز ظرفی را پر کرد و او را با انحضرت میل فرمود و ظرف را با او پس
و چون که رختان را دیدم و بکر فرمود بان که رخت نیز کشید و بان ظرف را پر کرد
و او این را سیدم و شربت را بدو از آن ندیدم و بری مستحسان میرید و چون
نظر در کاسه کردم دیدم سده قدم شربت را دست خود کردم فدای تو شوم مثل امر و تو

بر من گفتند که فیدانتم که امر تا اینجا است و من و این دست خرمیده و منزله و مقامی است که
خدا به ما کرده از بوی عجبان ما بدست که من هرگاه که میرود روح او بهین مقام می رسد
و در این بین دلد و انچه بگوید و از این طریق میخورد و دشمنان ما را بعد از من میبردند
وادی بر من و در عذر بخدا میگوید و از قوم آن خورشید به دست ما و از جمیع آن
پس پناه بر خدا از او بدی و این امر کتاب محمد و یساز و این که دست از جابر چنان که
از حضرت باقر از تفسیر این کلمات میگوید که گفت که لا یختر فی کلین من المؤمنین پس
خود را با انچه و این گفت تفسیر خود را با لا کن چون نگاه کردم سقف و طاق و روشن
تا آنکه نظر افتاد بزر درخشند که چشم مرا بجزه کرد پس فرمود که ملکوت است از این
طریق دید پس من به دیگر فرمود و در بالا کن چون بالا کردم سقف خانه را با
اول دیدم انگاه دست مرا گرفت و از آن طاق پرید و در طاقی دیگر رفت و عجب
خود را بر من و او و در عذر دیگر پوشید پس فرمود چنانچه میگوید در این کتاب چون
بر من گذارتم فرمود و کتابی ساخته باشد که در فرمود میدانی بجای آنکه نه فدای تو شو
فرمود در ظلمات که اسکنه خود را از این فرست گفت من غصه میفرمایم خود را با زکمه
فرمود با زکمه که ناریکست بجای آنکه خواهم دید چون با زکمه چنان نارای بود که
موضع قدم خود را نمیدید پس قدری راه رفت ایستاد فرمود میدانی بجای آنکه
نه فرمود بر من چنانچه ابی جعفر که حضرت خضر از او شناسید پس از آن عالم رفتم به عالم
دیگر و در اینجا نیز رسیدم و آن عالم نیز مثل این عالم بود و یکاهها و مسکن و مردم
آن پس از آن عالم رفتم به عالم دیگر و در اینجا نیز رسیدم مثل آن دو عالم
و همین نسبت تا پنج عالم را طی کردم بعد از آن فرمود که اینجا ملکوت است و این است
و ابرهیم اینها را ندید بلکه ملکوت است اینها را ندید و نهاد و از آن عالم آت

در عالم

و هر عالمی بهین است که اول بشنودم و هر یک از اینها شش عشر کرد از دنیا بر من و یکی از آن
عوار که سیکنه آنکه قائم ماکه نعل است و عالمی که حال در آن ساکنیم خواهد بود
در آن عالم پس فرمود چنان خود را بر من نه گذاردم دست مرا گرفت و قلعه را رفت چنان
نگاه کردم و دهم در آن طاقی و در مدینه میباشم پس آن رخها را کند و همان رخها
که اول بود شده بود پوشید و پوشیدیم مجلس خود عرض کردم چه قدر از این کشته فرمود
سه ساعت در همین مجلس آنرا و در فرمودیت که در منزل حضرت صادق بودید
و در رضا اید اینها گفتند سبک بودیم از حضرت فرمود بخدا قسم که هیچ سبک نشد و سبک نشد
محو صلی از او و این است بعد از آن انکس خود را از دست پیر و نا و در میان گذار
و سخن گفت که تفهیم نگاه من شکاف شد و در وسط زمین در ای بسا عریق
ظاهر شد که در آن دریا کشته بود و سبک از یکدانه بود و در وسط آن قبه بود از تفسیر
و پهلوان خان بود سبک بر آن فرمودت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی و آله
امیر المؤمنین کثیر القایم خانه بغا نکل الاعداء و یغیر المؤمنین و یبصر الله
عن وجهه لا یلک فی عذر و بخور الله بعد از آن سخن دیگر گفت و بیک دریا کشته
بلند شد انحضرت فرمود داخل آن قبه بشوید که در کشته بود چون داخل شد بیک
که در آن چهار کعبه بود که هر یک از اینها بهین بود و انحضرت بر روی یکی از اینها
نشست و مرا بر یکی از اینها نشاند و موی و اسمعیل هر یک بر یکی از اینها نشستند
بعد از آن بکنه فرمود برو بقدرت الهی بر کشته براه افتاد و سنان کوههایی از دریا نشین
پس دست خود را در دیان و بر و در دیان قوت بسیار و راورد و فرمود ای او اگر
دیار انجمن اینها را بر عرض کردم مرا حاجت بد نیامیست و بانه در دیار انجمن
و باز دست فرمود و مشک و عطر را آورد و خود بوی و عطر و اسمعیل و از نا بوی

و پس از آن من نیز پیوستم و باز در دیار فرات و بخت و کشته می رفت تا آنکه رسیدیم بجزیره
عظیبه در میان دیریا و قهقار و آن بود از دژ سفید که مفرقش بود ند بسند من استیغری و پیرها
در آن بود و قهر و مزمل بودند از ملک که چون نظر ایشان بر امام افتاد هر کسی آمدند و اقرار
بباطاعت بندگی و نمودند و اعتراف بولایت امامت از گردن عرض کردم این قبهها
از کیست فرمود از آنکه که از دیر بفرید هر امای که از دنیا میرود باین منزل خواهد آمد
تا آنوقت معلوم کرد خدا مقرر کرد برسد پس بر سر خیزید و بزم و سلام بر امیر المؤمنین
کنیم پس برخواستیم و بر روی یکی از آن قبهها ایستادیم که از هر بزرگتر بود و زینش بر سر بود
دیدیم که امیر المؤمنین و از نشسته است بر آن خیمه سلام کردیم و از آنجا بقیه دیگر رفتیم
و سلام بر امام حسن نمودیم و از آن بقیه دیگر رفتیم و سلام بر امام حسین نمودیم و بقیه
دیگر رفتیم و سلام بر حضرت امام زین العابدین نمودیم بعد از آن بقیه دیگر رفتیم سلام
بر امام محمد باقر نمودیم هر یک در قبه علانی که موقع بطلا و جواهر بود و از آنجا رفت
بعد از آن که در آنجا بود و ما نیز همراه او رفتیم دیدیم قبه بسیار عظیمی از آنجا که در
سفیدترین بود و بزمینهای بسیار از قهرشها و پردهها و نخه در آن بود از آنکه که شمع
بود با انواع جواهر عرض کردم فدای تو شوم این قبه از کیست فرمود از قائم ما اقل
میباشد که صاحب زمانست بعد از آن با دست خود اشاره کرد و سخنی گفت که ما
نفسیدیم پس خود را در منزل حضرت دیدیم در مدینه و آنکه فرمود را و او
در میان را که شکاف بر داشته بود با آنکه خود مهر کرد و دیگر شکاف و فرجه بود
ندیدیم و از طرف **در کوهی از آنجا که با حضرت منسوب است** هم متلاکس دید
از هر چه حاجت بود و بستی که روز منصور و انقی که از اعدا ان امام متقی بود و از خلفاء
جورع اسینه بود و از آن مکان و ابواب هم یکی انقیه بود و ملایب و گفت پیشی مردم

چهار از جعفر بن محمد نقل میکند که عوی غلافه آورد و بخواهد خلافت را بر ما بشوایند و بگویند
قسم که نسل را بر ما نماند و تا حال صد نفر از اولاد ما طهر را هلاک کرده ام و سبند و اما
ایشان باقی مانده و خدا بکشد اگر او را بکشیم پس که از امر او را که بسیار دیر و بیجا
بود با هزار سوار جر او بدینده فرستاد و کرد و بدید سر جعفر و پسر او و میوه را بر او ریخت
و امر مدینه شد پس از آنجا بر سر فرمود و فاقه آوردند و بر در خانه بستند و خود را بخت
با فرزندان و عیال در محراب عایشه شدند چون سواران رسیدند سر هر دو فاقه را بر
و در کبیده کردند و بخیل بکشتند **فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى الْمُتَحَوِّزِ أَتَوْهُ بِالْحِلَالَةِ لَمْ يَكُنْ**
فِيهَا دَأْسَانِ قَادِ أَهْمَارَ سَأَلَا قَتِيلَ چون وارد بر منصور شدند و آن تو بود را
که سرها را در آن کرده بودند خالی کردند و بدیدند و در ساقه است منصور گفت اینها
چیست گفت با امیر المؤمنین ما بختنا جعفر بن محمد و دو نفر ایستاده دیدند
و ایشان را جعفر بن موسی کان کردیم سر ایشان را بر داشتند و دیدیم **هَذَا كَلِمَةُ الْمُتَحَوِّزِ**
هَذَا مَا حَكَمْتُ بِهِ أَحَدًا حَتَّى مَاتَ انملعون گفت این را من را افتاد منما و نا
ملعون در جبهه بود ایحکایت با حدی تکلف و پنهان استم **نظم** زین بجز از سر
نمودان بزرگوار شد بستر طافقت تباها کار چندان بخودی ستم بچار کینه کا
بظلم خانزدین با خراب کرد و در کنار جنبه لایحه از مو بر جعفر و بست که مرتبه
دیگر انملعون جویمت قتل آن بزرگوار نمود و از حاکم مدینه آنحضرت را خواست و او
اجتناب بر او اند کرد و هر روز با انملعون بخیل میکرد و میگفت ببرد جعفر بن محمد
نیامد تا آنکه انتخاب بران ملعون وارد کردید بعد از آنکه او را دید در صورت
او خندید و در جا گفت بخیلی خود نشانید و گفت باین رسول الله خدا قسم و قتی که
انمصب تو فرستادم عازم بر قتل تو بودم همین که نگاه بتر کردم بخنجه بپایانیدم

که امری بر من بود و بفرمان تو و اهل بیت خود بنیستم و کن با ابا عبد الله آنچه
 بجهت است که از تو من ببرد که ما را قبیح می کند نزد مردم و بد ما را می کند حضرت فرمود
 که با امیرالمؤمنین هر که بد تو را بداند و نگوید و از زبان من ببرد من فرشته را از خند بد تو
 بخدا قسم تو راست گفتی و از آنکه رعایت تو را من کرده و سخن چپ نموده و اینک مجلس من
 است و آنکه از حکم من شلوغ تو می باشد پس اگر می باشی و شاد شو و از من و هیچ امری
 و کجبه من سر که من تو را در نیکنم پس از درخت ادا و انعام داد و او قبول نکرد و گفت
 یا امیرالمؤمنین من مستغفام و از برکت جنت ابدی و در وسعت برکت و جبر می آید
 خواهی من احسان غلبان یا ماندگان را احسان کن و دست قتل و اذیت از ایشان بکن
 گفت قبول کردم و صد هزار درهم فرستاد که در خود ایشان و الا دقت نماید
 گفت صلواتی کردم که خدا تو را جزا دهد و چون پرسیدند "مدا نیرد او شایع قرینان
 پیران جوانان سلسله با او راه می رفتند و جاسوس می نوازانشه آمده بود که هر
 حضرت چه میگوید پس گفت با و با بر رسول الله نگاه کردم و تا مثل نمودم در محاوره
 تو ایام و وقتی که داخل شدی لهای خود را حرکت دادی آن چه بود حضرت فرمود
 چون وارد دیدم گفتم یا من لا یضام و لا یزلم و به تو اصل الا انعام صلواتی
 علی و الیه و انکفتم ستره حیوانک و قولک یا ذا الجلال و الاکرام و زیاده
 بر این چیزی نگفتم بخدا قسم پس جاسوس بر گشت و بجهت ملعون خبر بد گفت چه
 چه خوب عالی کرده بخدا قسم که هر غائله و شری که در من بود از سینه ام بیرون
 رفت و از ابو بصیر و یست که چون او بن عبد الله بن العباس که از جانب
 منصور را که دیدند بود معنی بر خنجر زد که از اجل اصحاب انجذاب بود کشت تا او را
 او را ضبط نمود و آنحضرت نزد او رفت و گفت مولای مرا کشته و مال او را بر دی باندانسته

که امر

که ادای بر من کاشی طاقت می آورد و بر غارت طاقت نمی آورد و تحمل نمی کند و بخدا قسم
 تو را نفرین میکنم او گفت تهدید میکنی مرا بد عای خود مثل که که استهزا کنند بان
 حضرت پس انجذاب برخواست آن شب تا صبح بنماز و عبادت می برد و او در بیخ نفر
 از فراسها غضب خود را فرستاد که انجذاب را بزن و بکشد و ببرد یا سر او را ببرد و بچون
 داخل شدند گفتند احببنا و خود آنحضرت فرمود اگر نیام گفتم داری با کرده است
 فرمود بروید که خبر دنیا و آخر شهادت بر کشتن است قبول نکردند پس آنحضرت
 خود را بد عاب و داشت و فرمود آورد و الشاعرة الشاعرة که صدای شیون این
 خانه داد و بلند شد و عترت او که لها بد نام داشت برای دختر عبدالله بر
 نقل کرد که انبیا حیران و سهوت و بهوش می برد بر خواست نصف شب که
 او شوم دیدم بر پشت افتاده است و از هائی بر سینه او چیده است و دهان
 خود را بر دهان او گذاشته دست خود را راستین چیده و آن از دهان گرفته
 دهان خود را بجهت من کرد و ترسیدم و او را انداختم بر جبهت و در کوشه اطاف
 قرار گرفتم ادم بر سر او دیدم مثل جرات سهوت چشمان او سرخ شده پس خیز
 کردم بر او و خوش نداستم که او را خردم انرا مقدمه بعد از آن دقت پس من بعد از
 دقیقه بر گفتم دیدم همان خرد ها را بر سینه بر کینه او خوابیده است دهان خود
 بر دهان او گذاشته پس باز او را زد و انداختم و چون بر سر افتاد ادم دیدم مرده است
 و آنحضرت بر خود را از سجده برداشت تا صدای شیون از خانه داد و بلند شد و
 ملعون بد شد و اصل کردید و ایضا از هر چه حاجت نقولست که منصور و واقف امر
 که آنحضرت را با ادم و خبر ادم که گفته است میکنم او را با اهل و اولاد او تا بخدا که
 باقی گذارم از ایشان طفلی را که بقدر نیاز یافت او باشد و مدینه را خوا بکشد

بنا بر این

بعدی که میواری را بر پا نهاد گفت من از سخنهای او و او که داد و دلدلیان خوش
و چون ما این دو برده رسیدیم شنیدیم که منور میگفت آن خلیفه ای که بر ما چون لعل
کردم او را گفت که جاءنا بالقرآن الكريم والسنة النبوية دست و پا گرفت و ریخت
خود بر روی بیلوی خود و شایسته و عالی طلبید و بر سر صورت محاسن انتخاب بخت
و با او بخند میگفت میدانی برای چه فرستادم عجب تو فرمودی که من علم غیب دارم
گفت بجز این فرستادم که این درها را در میان فقر و اهل بیت خود قسمت کنی و آن ده
من را شرفی می باشد فرمود بدیگری که آن ملعون گفت قم می دم تو را با ابا عبد الله که
خود دیگری و قسمت ندانی را انتخاب عاقبت تو و ولعت سنگینه با انتخاب او و او را شرف
وین گفت ای بیج جبراهه او که که نامد به هر احوالی و گفتند چون آن حضرت گفت که من بخیر
که با امیر المؤمنین علیه تو بر جعفر بن محمد پیشتر از هر کس بود چه چیز تو را راضی کرد از او
ای بیج همین که برود قصر رسید افعی بسیار بزرگ برین ظاهر شد و نیشهای را زد و این
که با آن کوهر میکند دندان ز برین بلور بر صحن گذار و دندان بالا را لای قمر بر زبان
گفت که اگر از بی جعفر بن محمد رسول خدا و سائیکه کوشته استخوان تو را از هم جدا کنم
تو را هرگز در برین فصل است به نام من تر سیدم و بر خود لیس بدم و آن کار کردم نسبت
کرد بدی آنکه روزی منصور لعین بیج حاجب طلبیده گفت الان جعفر بن محمد از من
حاضر سازد چه کردی تا که آن طلبید رسیدم و من در ذکر دیدم آخر الامر بنیاد برین
کردم بر خود محمد که بسیار آفتی القاب بود بطلب حضرت فرستادم او که دیدم و نزد ما
کنارم و از پیشتر نام از آن امام همام وارد شدیم و انتخاب دیدم بهر اهل بیت
و در مقامی که سکه شغل نماز است گفتیم بسم الله خلیفه تو را بنماز گفت صبر کن تا
کنم و بجای خود را بر سر و دعای بخوانم گفتیم ما سر و دست فرمود بکنار غسل کردیم و بهیچ

در میان

شوم گفت من خوش بستم پس آن بر ضعیف با برهنه و سر برهنه در هات پیراهن و دستها
که بر سر بسته بود زیاده از هشتاد سال از عمرش پیش گذشت بود از خانه بیرون آوردیم
چون قدری راه آمد نصف بر او غلب شد چون قدری دیگر رفت چالشه بر زمین نشست
من بر او رحم کردم و بر سر او خود سوار شدم چون به باب القصر رسیدیم شنیدیم منصور سیدم گفت
بسر بر او دیدم بیرون رفت و بعد چون نظرش بر آن حضرت افتاد که کوبت بر او که آنرا امام را
میدانست بر انتخاب فرمود ای بیج میل تو را بخیر دیدم آنقدر مهلت بد تا دور گفت غدا
کم بدم مهلت او بر این فراغ نماز میکند دعا انتخابی لعل شد چون سخن او را شنید
لهای خود را سر کرد و چیزی خواند که فهمیدیم پس نزدیک آمد و در برابر او ایستاد چون
نظر آن ناچار بر آن بزرگوار افتاد گفت ای من خدا اهل علق تو را امام قرار داده اند
اموال خود را بسوی تو میفرستد چنانچه این نامه را بخوان نوشته و در سلطنت ما فای
کرد حضرت فرمود واقعه با امیر المؤمنین هرگز من در جواب کارها را نکردم و حال آنکه
پیر من شکسته شده ام من در دولت خجسته که اعداء ما و شما بودند و از همه خلق بدتر بودند
و هیچ خطی ایشان را در این امر نبود و نهایت اذیت ایشان ما را رسیده با وجود اینها از این کارها
نکردم و بدی از من با ایشان نرسید حال آنکه تو بیج من و روح قرآن
بنما بین ما هست و احسان نعمت تو بر من زیاده از هر کس بیایند ملعون گفت روح گفته شد
مکاتیب بیاری پیشتر از این گفت ایها نوشنها ایست که با اهل عراقان نوشته و در
نوعیه و هر هر کرده ایشان را که بیعت با تو بخت کنند و این شدت حسد و نبی
هیچ غرضی که غیر رساند حضرت من در جلالکم که من خوش شدم و این امر را احلا لا یدان و از این
من گفت من و اهل کسای بیایم که اعتقاد دارم بطاعت تو و بر هر کس واجب دیدم آن
نور و اگر ضعیف یا این امور داشته باشم در قوه من نیست من را در بعضی از مسکرها خوش

و در دست بفرست تا اجل من درسد که نزد ملک شد است وفات من و هر چه از
ملعون نشاند میگرد حضرت بیشتر عذر میخواست پس سر خود را بر زانو گذاشت بعد از آن
نشدند و گفتند که اگر کمتر بر دست نشین بر و بگذرد این جبار غافل گشت و در بیع
کردند گفتند و انما آتوه و چون بخدا قسم که اینست خست باز نشین را در غلاف کرد
و گفت ای جعفر جانی که با این سن و دین سفید باطل میگردی و میخواهی حیث سلا نامان را
بر آنگاه که خون من مرا هدیه غالی گرفته در میان عین حکام بیندازی باز اینجا
فرمود با امیرالمومنین اینها مکاتب من است خط و مهر من نیست پس باز آن را
شمار را بگذرد و این را به راجع کند گفتند انا لله و سر بر زانو دست زدند و در غلاف قرار دادند
که اگر امر برین کند و بشیر را برین هدیه که با جناب نذر او مخالفت کند و بشیر را برین
بزنند هر چند بعد از آن خود را وادام گشته شود برین بر گردم بسوی خدا از تقصیر که
کرده بودم از اول باز عتاب نمود و حضرت عذر میخواستند خداوند است که باهاش بخیر
از غلاف کشید و انتخاب بر ضد شهادت بود نظم بلرزد بدین خویشتر هجره بید
بمانند جدش بزم یزید زلف قدید بدو جعفر کذاب بنی سید عین و عزیز بنی
غیر شد بصاف بنی انجنان که هر چون علی بشیر عابدان شنیدم بزیدانک
بلاست بجلاد گفت از غرض من بخت که درین عبارت چون بر نشان حاکم کش غایب
و نامش نشان حکم کرد جلاد چون تیغ و دست در انداد در مرکز عالم شکست برین
منصور شمر بر سر بر آهنگد و بشیر خود را غلاف نمود بعد از آن سر را کرد و گفت کویا
راست میگردی پس آن غلام را از سر او امر عذر خواست و گفت انت الکریم انا لله
خدا را من ذی رحم ماجری دوی که از خام عن آنجا مریم پس در آنجا غالبه
طلبید و محاسن حضرت امیر را که دیدند و محاسن انتخاب سفید بود سیاه گردانید و بیع

ک

نسخه
کتاب

گفت انجنان بر سر بخت من سر را کرد ده هزار درهم با وید و او را داشت تمامش
خودش و بخیر ساز او را در ماندن نزد ما با اگر امر و احترام با او رفتن نزد جلدش
و بیع کرد من بسیار خوش حال شدم و بیرون آمدم و توبه کردم از آن خشم و طعن اول
و رفتا و آخر چون بعضی خانه رسیدیم گفتیم باین سول الله تعالی و ارم از انجنان
ملعون و نظر داشت از آن نسبت کهایت مرا کردید و بیع از امر او نیست لیکن
بعد از در که گفتار و عای طولانی خواهی نه میدم چه دعائی بیاندوز و چون
لبهای مبارک را حرکت دودی فرمود اول دعای کردی شنیدایست و ثانی امر و نصیحت
بودم و امر و نوا و عذر نصیحت و دعا های بسیاری که هر روز بعد از نماز بخوانم
و آنکه لبهای خود را در بعضی خانه حرکت دادم دعای سحر خال شد و روزی از آن
پس انجنان بر سر بود اگر از سر امیرالمومنین بنویسد هر آینه این بخواند و این سخن دادم
و لیکن رینه در مدینه دادم که ده هزار اشرفی بخردی ندادم حال آنرا این بخشید
گفتم باین سول الله تعالی و در دعای اول و دوم بیشتر از این است چه
حال برین احتیاجی ندادم و آن دعا را بسیار اطالیم فرمود ما اهل بیته هستیم که
در احسان بخشش بر نمیگردیم دعا را از برای تو میخوانیم و در این راه بنویسد
پس باینجه که منصور گفته بود او را سوار نموده با عمار از احترام همراه او رفتیم تا منزل
و در این اقبال نمود و بمن داد و دعا ها را نیز نوشت بمن تسلیم کرد گفتم فدای
تو شوم و دعای طولانی و شهادت با و ام خواند بدو که باین سید بیدار او فرمودی
از خدا پیشتر من را و میباید و او در دل من پیش از همه جا گرفته بود و در گفت
نمادی که کردم نماز صحیح بود سبک کردم و بیع کردید که این چیز منسوب
در دل من بود و از نظر من میگذشت تا آنکه روزی و غلوت که خوشی مانع بود

از او پرسیدم و گفتم یا امیر المومنین نتیجه دادم از تو که از نظر من میخواستی گفت
چیت گفتم چنان غصه بجعفر نری که تا امر از یکدیگر دوری تا با جعفر
خود سه مرتبه نمیکشیدی بجعفر اینها مثل او شوی و شکی از برای من
باقی نماند بود که البته او را خواهی کشت با وجود اینها مبدل برضاست
که مرا امر کردی تا حاضر او را بیاورد سیاه کردم که بعین خودت با احدی حتی
فرزندت احدی را که ولی عهد کرده نمیدادی براسب خاص خود سوار
و مرا بتشیع و فرستادی اگر اکرام و اعزاز بسیار گفت طی برتوای بیع این نقل
نیست که توان افتاد که در آنرا اخفاء آن اولی است چهره دیگرش اولاد فاطمه
میرسد و فخر و مباهات میکند بر ما همین قدر نیست دیگر فخر تازه از برای ایشان
و شک تازه از برای ما و در نیست لکن چهره را از تو پنهان نمیدادم نگاه کن
در خانه بیرون کن چون خان را خلوت نمودم و امدم گفت باز کرد و وقت کن که بگویی
بنامند باز گفتم و وقت نمودم و امدم گفت غم از من دور کن نیست اگر بگویم و کرد
تو را و سلسله تو را بپای خواهم گشت که اثری و نامی از برای شما باقی نماند
اموال را ضبط میکنم یا امیر المومنین پناه میرم و خدا از مخالفت تو پس گفت
ربع نهایت اهل و در کشتن جعفر داشتم و نیت کرده بودم که سخن و عهد احدی را در
او قبول نکنم و چند میدانستم که او خروج بسیف میکند و لکن شریک او در نظر من
بیش از همه بود پس چون مرتبه اول قصد کردم بکشتن او و من محال در نظر مآید
که در میان من و او ایستاد و دستهای خود را بلند نموده استیغای خود را بالا
در نهایت خشم و کوره در بر و آن کرده لهذا شمشیر را غلاف کردم و بعد از آن بقیه را
تو را دادم و در بر خرم خود را بزم کردم بر کشتن او و شمشیر بکشم و بگویم بفرموده

من

و

من ایستاد و بسیار از دیان شد و در نظر داشت که اگر من علی بگویم او هم بگوید باز
دست منکاه داشته و بعد از لحظه جلالت کردم و گفتم اینها خیالست و اعتبار ندارد و نما
شمیر را از نیام کشیدم و دهم و من بخدا دست خود را دراز نمود و آن شدت خط سنج
شد و میبایست آماده بر سر ایستاده که مرا هلاک کند و انقدر نزدیکی که با فاطمه
میان آنهاست و دست او نیست دانستم که اگر منم او هم بلا فاصله خواهد زد و مرا
خواهد کشت پس لابد شده کردم آنچه دیدی و اینها اولاد فاطمه و دختر محمد انکار
حق ایشان نکنم که جاهل که نصیب از این نداشته باشند مباد این سخن را که از تو
بشنود بخوبی پس گفتم تا من صورت خود بپرسم با کس نکند من هم بگویم ای شیعه
کلش در سوخته همین احوال ظاهر شده بود بجهت شرمش و نا انکه فرزندش اینکست
بلی اگر از برای فرزندش حسین ظاهر کردید اما بجهت فرزند علیش مستبدان
در مجلسین بدعین ظاهر کردند و منافی که آن نابکار امر بفعل آن بهمان
چون جلا و قصد قتل آن فخر عباد نمود صورت بغير دادید و دستش خشکید
برو این و سخاوت غیب بسین آن جلاد سراپا عیب خورده و فرافتناده بدست
و اصل کردید خالد پس رسید ماجرا را برای بنید نقل کرد گفت این را از زلف
مکید پس سید الساجدین را طلبیده عذر خواست و علی بن ابی طالب
بیر الجامعته عن عقیقه و قال یا علی اندری ما الذي اربد بذلك
قال بلی ترد آن لا يكون لاحد علی مئة غنبرك فقال بلی بلی
و الله بعنه سوهای طلبید و بدست خود عل جامع را بکشتن او بختناشت
و گفت یا علی ایادانتی که چرا خود این کار را کردم و فرمود خواسته از برای

بکرامت و مود و از راه تقیید بجه حفظ وجود آنحضرت چهار نفر را در امر مصایب خود
نشان فرمود اول منصور از رزمندگان و دروید محمد بن سلمان والی مدینه سیم
عبدالله بن زید و خود چهارم محمد بن خواتون مادر امام موسی پنجم امام موسی که کوفه
کوچک انتخابی بود که شایسته بنیام و طو را امامت اکلم صدق صادق عالم عبادت عباد
سرور و هادئ شرف نزل الهی سبزی و رفت جنتیه و اکاه و او فخر را بیت جنتیه و
صفا بخیر هادی و ایستادگی که موسی صادق است تا در کشتن حاج پدر را که این است
نسبت افزای طریقه مصطفی است همچو جعفر اهل حق را پیشواست و رتبه راه است
فرخ سلیم مصطفی و امام سلیم خلیل کاش میبود من از اصحابی خادی این
خادمان بادی حضرت امام موسی و میفرمایند چون پدر بزرگوارم دنیای فانی را
وداع کرد و انتخاب را در و جامه سفید مصری که با آنها احرام حج میبست گفت نمودم و
پیراهنی که میپوشیدم و بر رویانی که قیمت آن چهار صد دینار طلا بود و در غما میبرد
امام زین العابدین **له** آن همانین دام که پروا کرد سوی فردوس برین پر
باز کرد نشد بلند از شهر بطریق شریفین **له** در و زمانم جد شرح بیان در خلافت
اجل شد ارا و بود موسی محمد اسرار و کشت روز اهل بیت انتخاب همه شایسته
بیان افتاد و **کتاب کشف الغم** ذکر کرده است که در روز و شب نه رجب سال صد
چهار هشتاد و چهار آنحضرت رحلت فرمود و شصت و پنج سال و بر و این هفتاد و
یک سال از عمر پیش گذشت بود از ابو جوی و ابی است که اندک در نصف شیخ
منصور و انقی از عقب فرستاد چون در ققم دیدم بر کعبه نشسته شیخ در پیش رو
اوست و مکتوبی در پیش او میباشد چون سلام کردم مکتوب را پیش من انداخت که بر میگردد
و میگفت محمد بن سلمان با نوشته که جعفر بن محمد وفات یافته و انا لله و انا الیه راجعون

و من من جعفر کیت مثل او بعد از آن من گفتند پس چرا که مدینه که تحقیق کند اگر
با کس و میخوردند و است که در او نیز نماند بعد از چند روز جواب رسید که بجز خدا
و بجز خود فرموده یکی امیر المؤمنین منصور و یکی محمد بن سلمان والی مدینه و یکی حمزه
زوجه خود و و پس خود عبدالله و موسی را چون نامه را خواند گفت اینها را نمیتوان
کشت و او را در بقیع نزد پدر بزرگوار و جد عالم بگذاشت و فرمودند سلام الله علیهم
بیان تولد با سعادت اجماعین حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
مادر و پدر و در آن قدوة اتفاق و مسند اهل بفاق حمیده و بر تیره است تولد اینجانب در روز
ایوار میان مکه و مدینه در هفتم صفر سنه یکصد و بیست و هشت از هجرت اتفاق افتاد و
محاسن از ابو بصیر زیست که حج کردم با حضرت صادق و در سالی که فرزندان موسی متولد
چون بزرگوار بود رسیدیم و چنانست خودم در خدمت آنحضرت که رسولی از جانب علی آمد که
گویا وضع حمل من نزدیک شد و حالته در غم و بیستیم که در هیچ وقت ندیده ام و خود فرمود
که هیچ علی نکم تا نزد آخر که حضرت تعبیل پرخواست و رفت بعد از این است فرمود که خدا
حمید را سال کرد پس و پسری از بر لوی من را پسند که فرزند کیست که خدا او را ایجاد نمود
بر روی زمین و حمیده را خبر داد از امری که بخاطرش میرسد که من نمیدانم لکن علم من
زیاده از خود من بود عرض کردم چه عرض کرد فرمود مذکور ساخت که انمول و جوت
متولد شده است خود را بر روی زمین گذارده مرخورد و ایجاب نامان بلند نمود و من خبر
دادم او را که این علامت موسی است و وحی او میباشد و در خارج و بیست و شش رجب بر علی
الرحمن را پسند که خدمت حضرت باقر بودیم و حضرت صادق کجوان بود در برابر او نشسته
ایستاده بود و آنکه روی او در خدمت فرمود یکدانه یکدانه طفل کوچک را آدم پیر میخورد و میآ
بچه را با هم که میخورد که کجوان کند میر نیش و از او اب خود را نکور داشت که در و افتر

دو از خود و شود بعد از آن خدمت حضرت باقر که عرض کرد که بر ابرو عبدالله را نیز می بینم
که بعد از پنج رسید است و کینه در دهری بر او انحضرت گذارد و بود فرمود می روی برده فرست
از اهل بی بیاید و در دار میمون منزل خواهد کرد و بعد از آن کینه در دهری که کینه او خواهد خورد
بعد از مدتی دیگر داخل شدیم بر آنجناب فرمود خرد هم شما را که اندر برده فرست و در دست
بود و بعد از آن در جوار بر آنجناب فرمود خرد و گفت که کینه ها را که داشت فرست و ختم و نماز
مکرو و جاری کرد یکی از آنها را بر سر است و بگریخت و در آنها را بر سریدیم از قیمت آن بهتر گفت
هفتاد اشرفی گفتیم بهر شش ما آنچه در این هزاره میباشد و نیت داشتیم چه قدر در راست بود
حاجس سفید گفت باز کینه و کینه را و بیسید چه جز است و آن را گفت عجب باز کینه که
اگر یک جنازه هفتاد اشرفی که باشد بخور هم که نشناختن آن پیر مرد گفت باز کینه چون باز خوردیم
شمر دم هفتاد اشرفی تمام عیار بود پس کینه که اگر قیتم و بر دم نزد آنجناب حضرت محمد بن عبد
بزرگوار خود ایستاده بود پس همدگر خدا بنماد و فرمود چهار بر چه نام داری عرض کرد و سید
فرمود در دنیا حید و در آخرت محید ابا با کینه یا نیت عرض کرد و با کینه فرمود چه کردی است
و حال آنکه از دست برده در میان چیزیه سال و زنی و گفت بی نیت بطریق کینه
برای مقاریت خلاصه ای که در پیش روی صراط سفید بود و سیرت داد و از او تا بر سیرت
و این مکر و اتفاق افتاد پس حضرت باقر فرمود بجعفر بن محمد که بکرا و او بکر شود و از او
بمنزله اهل دین من حسین جعفر و در دعای و ارشاد نقل شد که حضرت کاظم عاقل درین زمان
خود بود و سخاوت و از آنرا که کینه و نفس احب است که می داشت و از آنرا که دوست داشت
یکه سله نمیداد و سیدنا شرفی بیشتر بود که سیدنا و مرهای بود پس جعفر بن محمد بن محمد بن
در میان مردم و در سخاوت و بخشندگی مشهور و مسلم بود چنانچه نقل کرده اند که فرمود
و اثنی عشرت از خدمت آنجناب که در روز عید نوروز پیشین در مجلس انبیا حضرت

و بسیار کمال و آنجه می آوردند بعنوان تحفه و هدیه می کردند قبول و آنجناب عراب اندک
هر قدر تقیض کردیم در آنجا می کردیم رسول خدا رسیده انشای از این عبد
بنظرم من سید که از آنجا میفرستاد و این طریقه را و شاهان عجم بوده و اسلام آنرا
محرورده منصف گفت ما این علم از آنجا اسباب نظام و شکر می توانیم کنیم و از آنجا می توانیم
که نشانی این شخص نیست و امر او حکام و لشکر می توانیم بهر نیت مبارک و از آنجا
داخل میشدند و نیت و هدیه های بسیار به آنحضرت می آوردند و نیت از آنجا می توانیم
منصور را ای بر آنجناب ایستاده بود و بسیار هم میکرد آنچه را در آن می آوردند و نیت
همه مرد پیری آمد و عرض کرد ای پسر خزن سوختن من مردی فقیر و بدم در آن
جنت حضرت امام حسین کس هدیه گفت که از آنجا میفرستاده و آمده ام من مرد فقیر
پس خواند **حسین** عَجَبْتُ لِمَقُولِ عَلَاكَ رَبُّكَ بِعَمِّ الْوَجَاعِ وَقَدْ عَلَاكَ
عَبَاؤُكَ وَكَأَنَّكَ تَقْدَرُ عَلَى خَارِبٍ بَدْعُونَ جَدَّكَ وَالْمَوْعِ
غَزَاكَ أَلَا تَتَعَصَّبُ لِرَهْمَاءِ وَغَائِقَاهَا عَنْ جَبَلِكَ الْأَحْلَالَ كَالْأَكْبَادِ
حضرت فرمود **يَا أَلَا اللَّهُ جَبَلُكَ** هدیه نیت را قبول کردم پس سر خود را بلند
نمود و بادم منصور گفت که برو و امیر المؤمنین را بگو که در باب این سوالی که جمع شده است چه
بسیار مانده و بیاید که چون خادم رفت گفت منصور گفت که هر که هدیه آنها را بخواهد
هر کاری که خواهی آنها را بگو حضرت باقر فرمود من هم هدیه آنها را بخواهم این هدیه ها را
و آنجناب کاظم را مینداختند و عدت حلم و تحمل را بر هر ظلمی و بد رفتاری که بان
حضرت میکردند چون غلات فراوان میخورد هر که صدای آنجناب را میشنید بگریه
می افتاد و اهل مدینه را امام حسین را درین عهد بین میامیدند از جمله عجم آنجناب

انت که صاحب منافق خالد بنان و ولایت کرده است که مردی بود و رطالان که او را
علی بن صالح طالق می گفت هر دو نفر شید فرستاد او را طالقان آوردند چون او را
دید گفت بنویس علی بن صالح طالق گفت بنویس که ما بر تو را بر داشتند از بلاد ما
بطالان انداخته گفت بنویس که چو نه بوده است این گفت سالی هر مختار چون منعه
و لغت بسیاری بر کتف بار کرد و طوفان شد بیک شکر شکست طمع کلا در دریا رفت
و من خود را تاسه روز نخته پاره گرفته بودم و موج دریا را از هر طرف حرکت میداد
تا آنکه مرا چیر بر انداخت و در اینجا فریاد بسیار بشنیدم و در زیر سایه درخت
خوابیدم صدای هولناکی که بشنیدم رسیده بیدار شدم در نهایت ترس و خوف دیدم دو
حیوان بصورت سبایی یکدیگر حبس میکردند چون مرادید نده اخل در با شده
آنکه مرغی عظیم الجثه غریب الخلق دیدم که پرواز کان می آید تا به زدن یک من که هر دو
و مغاره داشت از غریب دیدن آن مغاره بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان
خود را با ترغی رسانیدم که او را قاتل کنم چون مرادید پرواز نمود و من نیز از عقب
رفت تا نزد بخت با مغاره شدم صدای تپ و تکیه و تلالوت قرانی می شنیدم
رفت تا به انفعال رسیدم ناگاه صدای بلند شد از اندرون مغاره که اخل با علی بن
صالح طالقان رحلت الله پس اخل شدم و سلام کردم و دیدم مردی بزرگ و عظیم
الجثه با بازی قوی و قامت بلند پیش مرا می نمود داشت چشمان بسیار درخشان
داشت جلوب سلام مراد پس فرمود یا علی بن صالح تو خود را بعد از آنکه چهار سال
و زحمت بسیار کشیدی و مبتلا بر سستی و نشکنی و ترس شد و خدا بر تو رحم کرد
و نجات داد تو را و میداد چه ساعت سوار در با شدی چند روز در با نطق

از

سایه

کردی و در چه ساعت کشته نشستی و چند روز خود را بنفشه افکند بودی و
موج بخوردی و چند هفتد میخاسته از شدت صدمه موج خود را با اختیار غرق کنی و
از آن صدمه خلاص شوی و آن ساعت که غارت یافتی و آن و صورت خوبی که دیدی
و آن مرغی که پرواز کان نزد تو آمد و تو از عقب او با بیجا آمدی حال بشنید خدا تو را
بیارزد چون این سخنان شنیدم از او بهر ترس شدم گفتم تو را بعضی اقم میدهم که از کجا
یافتی اینها را فرمود عالم الغیب و الشهاده مرا خبر داد پس گفت که سینه عرض کرد علی
بهای خود را حرکت داد دیدم خوان از طعام که بر روی آن مستطالی انداخته بودی
چون دستمال را برداشتم فرمود بسیار از رفتی که خدا عاقبت کرده بخور چون
خوردم طعامی بود که هرگز مثل آن در مدت عمر خود ندیده بودم پس فرمود که
گفتم علی های خود را حرکت داد فتح الجحاض شده من داد که لذت بستان از آن بستان
عمرت باده بودم بعد از آن و و گفتم نماز فرمود و بعد فرمود یا علی بخور که بهر
خود طالقان برگردی گفتم چه گویند میسر میشود از برای من فرمود که بروا لار که
نست بدوستان خود چنین اگر اما کرده باشیم پس دعای چند خواند که نفهمیدم
و دست خود را بچایان رسان بلند نمود و گفت الساعة الساعة ناکاه دیدم با
ابری سایه انداخت بر در مغاره چهار چاه بار چه بود و هر پایه ابری که می آمد
مغاره می ایستاد بر زبان می گفت السلام علیک یا قلی الله و جنته و الجناب
جواب میداد و علیک السلام اینها کلمات الطبیعه کثر بود بخاطر
میگفت بفرمان زمین میفرمود از برای حمت میروی بر اهل آن با غضب هر کس
بر دست خود عرض میکردند بر چه و هر کدام بر غضب بودند میگفتند بر غضب
و اذن میکردند و میگفتند تا آنکه ابری سفید آمد سلام کرد و فرمود بکجا

میری گفت بنی طالقان فرمود از برای محنت با غضب گفت هر چه در سر بود بر آن انچه
که مامور بود داشتن آن همه در حال که سر نه بدید و بقیه ماموران گفت معما و طاعت
فرمود فراموش کرد و بی خبر ماند از خدا بپای هر چه شد و قرار گرفت بر وی زمین برای شخص
باز و دیگر گفت بروی آن باره ابر نشاند و قرار گرفت و دانستم که حال بلند میشود و آن
گفتم از تو سؤالی میکنم یعنی آن خداوندی که عظیم است بحق چون غایب است یعنی علی
بن ابی طالب سید الوصیین علیه السلام طاهر من سلام الله علیه که این یکتوی که گفته بود
خداوند عظیم بن علی که گفته ای بر تو ای علی بن صالح بدان که در بین خلق پیدا شد
خدا که فرشته العین یا باطن است و مستور و با ظاهر است و شهر و دهر و روز و شب و خدا ظاهر
و حق خدا باطن و حق بر جعفر بن ابراهیم شد بخدا قسم ذره از حق و راه را عارض شد
و از طرف العین نزد بکر از امکان تا شهر طالقان یکا راه مسافت بود مرگزار و
کوهی که خانه که در طالقان داشتند نزد اهل و عیال خود در عین محنت عافیت چون این
حکایت با هر چه شنیدند و فراموش کردند و آن هم آنکه سواد مردم نشنوند و موجب
فنا امر او که دو مفضل بن عمرو است که در وصیت حضرت صادق علیه السلام
تعلق گرفتن بعد از وفات آنحضرت علیه السلام ادعای امامت کرد که اکبر اول و اینجاست
بود و مدعی بود که امامت حق اکبر اول است و بن جعفر امر کرد تا بهر بسیار
جمع کردند و در وسط خانه خود و برادرش عبدالله را طلبید چون مدعی که از عیال
شعبه و خدمت آنحضرت بن حاضر بودند چون نشست اینجاست بود و خوب کلاه خند
و از دستند همه هارا از وقت حضرت برخواست و با رختهای خود در وسط آتش نشست
و یکاعت نشست با مردم صحبت میداشت بعد از آن برخواست و رختهای تنگ انداخت
بر کشت مجلس و هر چه در دل داشت و خود عبدالله که اگر راست میکردی و تو امام میشد

منشی

پند خود تو هم برو میان آتش بنشین پس رفت عبدالله استغفر شد و برخواست و از رفت
غیظ را در خود برون بیند یکشاید تا از خانه انخاب بیرون رفت صاحب کشت المراسم
شقیق الحی که از مشایخ صوفیه است و است که در سال یکصد و پنجاه و نه هجری بمکه
میرفت و در فساد سیرت کرد و در نظرم مردم میفرمود در آن مشایخانی را دیدم خوشتر و دگر
و لاغرا اندام و بیالای رختهای خود رختی از بزم پوشید و شعله بر سر بست و در و فلانی
در پاداشت بکه و تنها نشست من دردم گفته این جوان را ز صوفیه است بخواند که
در این راه کل مردم شود مردم و او را ملاست میکنم چون نزد یک رفیق و او را دید که گفت
یا شقیق اجتناب ازین آتش که بعضی الظن کنیم پس مرا گذاشت و رفت گفت
سبحان الله این امر عجیب است که این جوان نام مرا میداند و از دل من خبر میدهد البته
مرح صالح خواهد بود از او حلیت طلب پس شد رفتم که با و بروم و بنسبدم از نظر
من غایب شد چون بر اخصر رسیدیم دیدم همان جوان ایستاده نماز میکند و اعتقاد
میبرد و او را من از چشم او مثل ناودان جاریست بر رفتم و در مقابل او ایستادم
چون آن نماز فارغ شد و مرادید گفت یا شقیق و ای کفایت لکن قاتل امن و کل
مالی با زرا گذاشت رفت گفت سبحان الله این جوان تا حال و در شهر مرادیده و
از خیال من جز نروده چون بمنزل و یکور رسیدیم دیدم آن جوان بر سر جاهی ایستاده
در دستش لوحی است بخواند اینک شد من نگاه کردم دیدم که آن لوحی از
دستش افتاد و در پاهای آن جوان روی خود را بجانب آسمان نمود و گفت الحمد لله
و سبدهای غیر از این چیزه ندا دهم او را از من بکشد شقیق که دیدیم دیدم آیه را بلند
تالب جاه پس دست خود را دراز کرد و داند لوحی را پیرایه را آورد و وضو

زهرش بجان انداختند بدان محنت داشت از هر سو نگاه انتظار می داشت که با انهریب
ارض طرس آنکه خاک است افش آسمان را بسوزد کاه آمدش بر سر مضایق و اعان
چهره منکشف شدند مهر و محبت تابنده ماه گردید جلالتی از زنجیرهای خرد
و ارجانه و کوششندان مایه بین پناه گریه کن و شش با مظلوم رسو و غریب نا بصبا
تو باشد در قیامت همدرد خواه تا آنکه سالی آن لعین بعزم میج کتاردن مدید بن راه
کو یک چوین دار مدینه شد آمدند و قبر مقبره و سلام بر قدس و معطر خورشید و کفن
یا رسول الله علیه و آله از تو بعلت امری که بخوام بکنم و آن کفین موسی بن جعفر است که
بخواهد است و در بفرقه بیندازد و خون مسلمانان را بخندد و پس از آنکه در آن
مسجد در حال نماز گرفتند و نگذاشتند آن امام انام نماز خود را تمام کند و در مقام سجده
بالای سر بفرمودند و این و آن کشیدند پس آن جناب متوجه فرمود بزرگوار شد گفت
رسول الله بنو سکايت بکم انما از است بد کردار تو نسبت با اهل بیت بزرگوار است خدا
میشود و با ایشان برسد از جور و جفا مانند روزی که جد بزرگوارش محمد و معاد و شک
از است اخل از وضه مطهره کردید و عرض کرد یا رسول الله علیه من حسین در اعتراف
بودم و تق من که بود من بدو شسته دیدم تو من حسین که حیرت و خطاب میکردی ای
فلک الهی و دست آوردی من حسین تو که لطف ابش بر کواکب هزار مرتبه فرمودیم چنانکه
خدا که من حسین که برای حصول مطلب من شدی بروی زناهای عید بر کب من کنون بر
تمنا و کشتنم دارد بد خیال از بین باز کشتنم دارد بان رسید که او را از مدینه
شوم بدشت کوفه گرفتار اهل کینه شوم تو را چگونگی شهر مدینه بکنارم چگونه بین
سوی اهل ظلم روانم تو ای رسول این شکار من بودی تسلی دل امید دار من بودی
الحاصل محنت آن امام مظلوم از آن لعین بد شوم آوردند تا برای بسیار بایان فرزند

سید محمد گفت فلان کرد نا اولیعتی کرد و در بخت خود ند و چون شب شد امر کرد و در
حاضر ساختند که هر یک از آنها حاجت بجا و بود سر پوشیده و او بلند رخنه و سبنا
در کجا و از آنها سوال فرموده از راه بصره فرستاد و در هاشا اعتنا و استر و درج
بیکر شیه بر راه انداختند یکی از راه عراق یکی از راه بصره و بیا هر یک جمع سوار فرستاد
از برای آنکه مشتبه کنند مردم ندانند که کجاست که فرمودند با بصره و امر کرد که در بصره بپای
جعفر بن منصور که برادر زاده آن بود بسیار بد که در آن حاکم مدینه بود و در هفتم
ماه ذی الحجه بود که آن جناب داخل بصره نمودند و در روز ولایت شمس علیه السلام و در
المنبر بر یک از جمعی بود که نزد یک مجلس خود بود در خانه اش نجوس کرد و ایند و
فرج و سر و عید کرد بد و روزی و در تبه در آن محله را بکشیدند بکرتیه برای خود
و مشور و صفه دیگر هجده طوام آن برای آنحضرت سقا ای قضا از نداشت کردی در
بسته چرا بس بود اولی و اش کردی در شخته چرا آنی از خفته در اسبان عشق
بانش از سنک جلودن باز بکشته چرا و آن بر کوبیده متعال هذت کمال روزی
بصره محسوس بود و بفرمودند مدتها بود که از هر روز کار کوبیده خلوت و کج من
مخبر صتم کنون منکر میکنم که خالق حمید دعای مرا استجاب کند و ایند و هر چه نیست
این زندان مرا بی راحت است یا رب ما با ما است علی عشق است اندر من خلوت
دیار نیست من طیب یک همین بهار نیست هر کجا یا راست خود که کلان است
پیش چشم اهل بیت کلان است مگر هر من منوشت بعینه که آن جناب را شهید نما
و عیبه در جواب منوشت که اخیلیه خداوند شاهد است که از روزی که منوشت
جعفر بن محسن من است علی از وی ندیدم بجز از عبادت پروردگار و حرف زانو
نشیده ام مگر در استغفار و نظم من ترک دین احمد بخار کی کم اقل کرده ام

سید محمد

من قابله انعام ندانم بر و خوش خود را بعد مستحق ناز که کم کون یکیش خلیل خدا را من
 اینستم نزد و این چون تو چنان کار کنی چون نام من علی بهر من بجا رسید کس در ست
 و آن قدر که او باب سداد را از بصره بجای طلبید و در خانه فضل بن ربیع محبوس کرد
 ماه اول مدینه زار و ناشاد شد که آنکه از بصره سوی بغداد می برد بهر چنان
 و غمان ستم بر می خیزد بیداد رسد و بد زبیدادش در از عبدالله فرزند بر می خیزد
 که روزی بدیدن فضل بن ربیع و قتم چون مرادید گفت ای عبدالله و از این روزنه
 نگاه کن چون نظر کردم دیدم جامه برین زن افتاده گفتیم می بیند که جامه گفت **ما**
 اینجا نیست جیره و شوم بر است بهمان بجای دیگر می رسد بر جعفر است این رشک
 است این یکم است که اندر آن جیره بود که غریب خود را بشناسد از او است آنحضرت در سجده
 حضرت معبر است از این لاف و ضعیف شده از جعفر بن عبد الله بن ابی طالب است آنحضرت
 از نماز صبح فارغ میشود تا طلوع آفتاب مشغول فکر و تفهیم است بعد از آن بسجده می نشیند
 وقت زوال سر از سجده بر می دارد مشغول نماز ظهر و عصر میشود باقی اوقات روز را به سجده
 میرود تا غروب آفتاب سر از سجده بر می دارد و مشغول نماز شام و خفتن میشود با تعقیبات
 باند و طاعت و افطار می نماید بعد از آن بر می خیزد بخوابد و وضو میکند بعد از آن در خواب
 مشغول نماز و عبادت تا صبح و هر روز مشغول همین است عبدالله گفت ای فضل **ما**
 این شخص بر کذب و خلاق او راست است این را به جانشین بلا فصل جعفر است از بهر خبر ده
 همان نزد دین مکن زهد این چنین بیرون چنان چنین مکن و هر قدر هر من ملعون
 می نمود و در قتل آن امام اتمام از و در مجرای آن که آنحضرت ظاهر میشد فضل حرات
 بر اقدام قتل آنحضرت نمود و هر یک از اعمال خود را تکلیف بر قتل آنحضرت میکرد
 قبول نمیکردند میگفتند **ما** ما ظلم بنو جهم زهر آکنیم خود را بپایان خلق سزا کنیم

هر من فرعون و موسی و امده موسی فرعون صفت ظالم موسی نکتیم ما شد عمر بعد از ایمان
 که روز عاشورا هر قدر که ز ساری لشکر از غیب شخص بر قتل جدش سبقت انداختند
 که اقدام بر قتل آن امام اتمام نمود و مکر خود هر من ملعون بر امام اطلاق کرد آنحضرت را
 حبس کرده بودند و در قتل از روزنه نظر میکرد جامه میدید برین افتاده و گفته
 نمیدید میگفت ما ذلک الشیء **الذی** امره کل یوم **ایضا** جامه چیست که هر روز
 می بینم فضل میگفت ما ذلک الشیء **الذی** امره کل یوم **ایضا** جامه چیست که هر روز
 بعد طلوع الشمس الی الزوال **ایضا** جامه نیست بلکه جامه موسی بن جعفر است از
 بسکه ضعیف و تحریف شده از جعفر بن عبد الله بن ابی طالب است آنحضرت در سجده
 در سجده است فقال فرعون هذا من ربه یا یحیی ما هم می گویند ای موسی بر جعفر است
 و رها بدین هاشمست فضل گفت بهر چرا او را محبوس کرده قال **ایضا** جامه بدین
انما الملک یقیمه **ایضا** برای محافظت و انت ضروری است که چنین باشد پس بسجده
 این شاهات را طلبید و آنحضرت را بوی پرده و آن بر کن بدید و الجلال چهار سال
 بر و ابقی هفت سال در حبس آنرا خلفه اهل ضلال بود و هر من شب و روز
 در اندیشه آن بود که چه حیل و چه بهانه آن امام یکانه را بقتل رساند
 رسید از کتب و جبین نظر که تا امید شد آنک را قتل آن سرور بخیر گفت که
 اینکار کار از ساز نیست بظلم کشتن او شیوه مسلمان نیست مگر یک تن او کافر کند
 اقدام و کفر سرزنشند این فرقه را اسلام پس آن بی ایمان بقتل خود که در حوالی فزاک
 بودند نوشت که چاه جلا خور و چاه وی فرستادند از اینان پرسید که خدای
 شما و پیغمبر شما کیست گفت ما خدا را ندانیم و پیغمبری ندانیم آن پلی بخشید
 کردید و گفت بر و بدید و زندان که بنیامین باید هر کس را ببینید بقتل رسانید چو

ایشان داخل شدند **چهارم** دیدند ششم شهر را می مشغول و عاثر کواری
ان خانه نمود چون کلیسا و آن شخص در آن شب بر عیسی نزار رخ انتر سپید و تاب
ظلمت تنو کشیده از هبستان امام فرسید لرزان هر یک نفوذ چون میدان سرها
زیر اعراسش کردند برهنه در سلاش پس بالفت فریاد انشاء شده ای ان کرد
کراه فرموا یا مسیحینم و کفر الی یوم الی ظهورکم و حذر و اله سجدا و ترعوا
و جوهکم علی القراب و نفا و اعرای الکلاب پس ایشان نمایی های خود را
افکندند دستها خود را بصلی بستم و بر خاک افتادند و صورت بر خاک مالیدند
و صدای سگ میدادند پس اخطاب ایشان از آن می شنیده منحص فرمود و در وقت
بیرون آمدن پشت باحضرت نکردند بطرف قهقری بیرون آمدند چون بیرون
آمدند هر یک از ایشان پرسید چرا او را نکشید گفت کیف نقتل و یثنا الله
یکما ناکل یوم و یذکر انما یکبر الرجل و لک و لا یقر و یکا سواه
گفتند چگونگی خود را بگفتیم و حال آنکه هر روز تدبیر انجام امور ما مضور
و فرمان او می شود چنانچه پدر و پسران تدبیر امور اولاد و فرزندان خود را میکنند
و ما بجز او و ولایتی نداریم و بر و اینی نه آنکه از هر من رخصت باید بر من بکن
خود سوار شده بولایت خود رفتند مانند روز عاشورا که عمر سعد پیاه رفتند را
نقضیه قهری و تکلیف قتل جیش سید الشهدا نمود که اقدام بر قتل ان امام انا
نمردن و بجز در هر ایاده بدست انجمن نمرای خداداد و او ایجه قتل ان و بدقت کاه فرستاد
بعد از آنکه آنحضرت طشت ناخن انجمن را بر داشت و در با نظالم گذاشت گفت ما بر سعد
قتل داده رسول خدا کاردین بود و ما همان بجز در هر ایاده بر انجمن است تا کما حله
نمود و در روزم اشراک میشد تا بدو خبر شهادت رسید و بیست کرد و روزی درون

سید
محمد
باقر
کلی

جادو نیز که در حسن و جمال عظیم المثال بود در زندان و زندان که بلکه اخطاب بودی
نماید و اعتقاد و شهبان و دیابان نیز که اضعف بهر ساند چون جادو را در زندان
آوردند و ساعتی در خدمت آنحضرت بسر برد و من گفت بلا زمان خبری از جادو پرسیدند
چون رفتند بدندان جادو بر بجه افتاده و میگوید سبح قدوس سبحانک سبحانک
بهر و خبر دادند که باخلیفه **چهارم** جبر پس بحال ان کین کر باشد بر رخ دم بدم
ریز رخ امرخواستند زعفران قزوین و زمره و قفان زمان بتعقیب و کف
کمی با خدا کرم داد و نیاز کمی در کوخ و کمی در قیام کمی در نشد کمی در سلام و کما
شود رنگ رویش سفید زخون خداوند لوران چهره بیرون خندید و گفت او را
موس جادو کرده و را بیاورد چون و را حاضر کردند **له** نظر چشم تمام آن لعین بی
پردا خطا کرد و سری ان کین به سیمه که چون نوراره فرج صال او ادم من بهر
بچه بی حدیته فرستادم بحکم کرد و در عبادت لوده نور اچه کار باین کارها
یهوده ان کین گفت باخلیفه هزار جان من فدای موس بن جعفر باد چون من بشتر
وی فتم اصل من اعتنا بی نمرد و گفت خدایه بمن رجوع بفرما خلیفه من ایجه خدمت
تو فرستاده است فرمود بخدمت تو احتیاج نیست اینها که هستند بر کاف است
و بدست مبارک اشاره بجه فرمود چون نظر کردم **چهارم** کلته دیدم در ان کما عا
سبز و تر چون بهشت جادوان یا خزان بستان از جانبین انرا با حین و
فرا که زبیه دین در حضور ان امام ارجمند صف کشید و حوری غلام چند را کنار
در جانش و با هم غرق زبور گشته سر تا پا همه از جواهر تاجها بر سر نهاد لیکن نزدی
بچندین احترام خادمی برین بر کف بکطرف دیگری طشت طلا رختان بکف
از برای بچند ان تاجدار سر نهادم بر زمین ان اختیار هر و گفت با جادویر نور اچه

خواب برده اینها را خواب دیده که گفت خدا قسم که قبل از سپیده اینها را دیدم و از دست
بجای افتادم **هاده** توفی در خواب من بیدار بودم توفی مرستم و مشرب بودم
پس آن جاری را بخاری میزد که مستحفظ او باشد و آن را از افشا نکند آن جاری بعد
از آن پوست را جوی داشت مشغول بنواز بود و جاری را هدایت نمی نمود از و در سید
که سبب کثرت نماز نو چیست گفت مولا من عبد الصالح کارش اینست من نیز تاسو
مناجات اخضر من بنایم گفت این از کجا دانسته گفت آن خود بیان که در آن وقت
بودند گفتند و در شوا عبد الصالح که خداوند متکبر او ما را نهد و دانستم که لقب حضرت
ایست و در عین از فضل بر بیع مروت که کوی در و در هر دو رسید طلبید چون
نزد او حاضر شدم دیدم شمع بر دست دارد و حرکت میدهد چون من دیدم که ای فضل
بقرائتی من رسول الله کن انما کنی باین عیبه الآن لاخذن الذی فی عیبه انک
بقرابت من بر سوختی که اگر چنانچه الآن لیرج موسی بن جعفر را حاضر کنی سرش را
بر میزدیم چون آن حالت غیب یاد را فلعون دیدم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در آن وقت نزد
و حاضر سازم پس شیطان را وسوسه کرد و عذاب الهی را بر خود فریادادم و گفتم ای فضل
آنچه کوفی چنان کم فقال ایمنی یسوطین و جلا دین فاقیت هیهام و مقیت الی منزله
اینهمه موعظه بن جعفر گفت و قازمانه و دو جلا دجه من بیا و چون او دم و رفت
بمنزل موسی بن جعفر و آنجا برادران و آن در خواب منزل داده بودند که از این دهای کل
ساختم بودند ما را یکلیم استود فقلت که استکلون لی عن مولا فقال لی لی لی
که حاجت و لا یزب توفی الیه غلام سیاهی بر دایره ایداده بود گفتم از سر
خود او دخول را بخواه گفت داخل شو که او را حاجت و دایره نیست چون داخل شد
هاده آمدند رجتم من برانتر اندران برانده دیدم خانه بود آن کاشانه من بر آنتر

کاشانه من

مثل آن بر آن کاشانه من برانتر آمد و او را من سا لارین سر و برادر من العابدین
انکه ایام از غش و لکیر بود دست من یایش بستر در میخیز بود و ستر اینها انکه چون حضرت
امام زین العابدین و عزیز طاهره او از فرط محبت الهی جفا نموده مطلق بود و در جفا
بمضمون انما یجد قلبه بالکفر و اللبین من الله رسو برانده دهای خراب شکست فلق
بیشتر است که کند حقی جا بقلب خراب برانتر ناید و زون افتاب اینها را بطلعه
ایشان از در خرابه جادادند **هاده** افتاب را خرابه خانه شد که حق را جاری و بر
شد انکه کردن بود او را استان کوشید و برانتر است کاشانه شد عرش چون
شمع سوزان بر سرش خواهرش برایش پروانه شد این بیع کرد چون داخل شد
غلام سیاهی دیدم که مفریحه در دست داشت بر آمد پیشانی آنجا بر او چید که انکه
سجود بر سر سید بود پس سلام کردم و جواب شنیدم گفتم باین رسول الله ایچر از شد غلبه
نزد او حاضر شدم و در با خلیفه چکار است آیا نهیت دنیا و ریاست و از من غافل و شو
نموده پس فرما برخواست فرمود اگر چه من بغير نفرموده بود ان طاعة السلطان بالقیة
واجبة طاعت السلطان بعله نقیة واجب است مرا بر در هر حکام اجابت و را نیکو گفتم
خلیفه را بدو بر جناب شما غصب است مستند عقوبت باش فرمود یا خدا سکه بخت که دفع شر او
از من ناید چون دارد بر هر و شدم او را دیدم شان چه مرده حیران ایستاده چون مرا
گفت ای فضل گفتم لیت گفت این عمر مرا آوردی گفتم با او را و او را داده با آنکه خلیفه
بر تو غصب است گفتم نه گفت از من داخل شود چون انضاب داخل شد آنجا خود رجعت
حضرت او رسید و در رکشید و گفت مر جابا بر غش و احوال و بر سرش بخت پس آن بزرگوار
بر آن فریاد و ناله گفت سبب چیست که بدیدن ما را بی فریاد سعه ملک و محبت تو
دنیا پس گفت ایمنی فی هذه الغالبه قاری بها حقه غلبه و عطر ایا و بدو چون او

اما حال خود و در این مقام چنین هم پس نه دانه از آن طب تناول نمودی و مستی ملعون گفت
دیگر بخور و بگو طوبی است انجا بجز من و حسیک قد یلقت ما خلت الیه فیما امرت به همین
قد کافی است بطلب خود رسیدی **چهارم** از حکم او که میفرمود آنست که چون ملک گفت این مرد را
احسان خانه آبادان ظلت از ملاقات طلب شد قلبا فکاد الم زین طبرستان نقل
بند و رضا کردیم پس این را از درد دل و سر و تاب آمد و در گوشه زندان غریب یکس
میخاطبتم چون بر سر او بنویسد تا ناگاه کند یکباری مرغی بهوای آن کشته کرد
تمام ترکستان از دست محوش پاکشدند سر تا سر خانه رسیدند و بر طایفه خود هر
زهر رسانده کرده باحضرت خود آیند له فلک چون طوطی او روی بداشت بر سر
نوی نقاشی عزیزی بوزندان هر دای که بوسف بود در دست غلامش روزی که
جمعی کثیر بقدر هشتاد نفر از علمای خاصه جماعه را جمع نمود با اعیان بغداد در خانه خود
و این از ابرو داشته اتفاق خود در اطاعتی که باحضرت را و محسوس بود آمد مستملعون
گفت نظر کنید و نهایت دشمنانید در احوال این بعضی موسیر جعفر که اسب با و بود
که مردم ما را بر سر زبان انداخته اند و گمان میکنند که خلیفه با او دشمنی ساخته و او را
در مشقه مقبض شد بداند و بسیاری از این قول سخنان میکنند و ما را بدنام کرده اند
حال ببینید که در چنین منزلت سبب روی این نوع فتنهای میگردانند ایم و هیچ وجه
خلیفه اراده بدی نسبت با او ندارد و اینک صحیح سال نوشته است در هیچ باب بر او شک
نکردیم و خود حاضر است از این بیندازد و پیر سید و گواه باشید بر قای اهل مجلس
خود را هر روز هستند بر نظر کردن بسوی آن بر رکوع و ملا حظة آثار مضل و دهد و عا
وین که بخت سبادت که از سبهای انجمن را چه و هر یک بود باحضرت فرمود دیگر و در
انچه این بی ایمان در تو معز منزل و رعایت حال ظاهر میگوید راست است و لکن که با

اینها القدر فی قلمی منک فی نسخ حکایت فی القدر اموت بدانند که این بد حال را
زهر خوراند و در نزد دانه دانه رطبت خوراک من سیر خواهد کرد و بد و بد بقاء طوط
خواهد بود **پنجم** خردا فرار عرش شود اشیان من کرد و باطرب الهی کان من روح الا
درید که بیان رود بخند که بد نیز ختم رسل داستان من فرزند ناز و پرو من این غم بد
که در رضا حکام دانه دشمنان من قال المسبب قفرت الی التبت بر قید فتنه
و تضطرب مثل التعقیر مسیب که بد نظر بست بر شاهک ملک میکردم که از هر ما
آن امام مظلوم و نیکان ملک جنتی زود دیدن و شش چون شاخ بید بلرزه در آمد
پس طیبی بخت دفع فتنه زد باحضرت حاضر ساختند که او را ببیند چون طیبی
آن امام بید حاضر شد له دید افتاده شتر راه و در کلزار او زهر چینی که کین
دشمنان در کار او و کشتن از هر عدوان سبزه زاری کشنده بود سنک کین
در هم شکست جمل برک و بار او احوال او را بر سید انجمن جواب داد بعد از این
و اصل عرفت علیک خفف فی بطن راحته و کان التسمم الذي ستم به عند
جمع فی لثا الموضع انحضرت کف دست خود را بطیب نمود و سعی کرد با انجمن
نورانیه بودند در انجا جمع شده بود چون طیب بد گفت مست مبارکش بر شد
بر خواست رفت نزد آن لعین و گفت و الله لکرا علم بما فعلتم بهر شک
بخدا سوگند که او بهتر از شما سبادت که با وجه کرد بد **نهم** اگر علاج دل خشن
خدا نکند طیب چاره اینند بیدار نکنند مرصع عشق ندارد و این وصال
دل که مبد که شده که را نکند مستی که بد آن امام مظلوم سموم مرطوبید و
فرمود در این روز و نیک من سرخ خواهد شد بد سرخی شدیدی و فریاد
خواهد شد زردی شدیدی و در و زمین زردی بشیدی مایل خواهد شد

نهم

و در اثر عفو با ما و احباده خود ملحق خواهم شد نظم هزار شکر که از بار در اسودم و سینه
نوبستان و عده که در مودم هر ارباب تو طلب کردم و شدم سرباز و شدم خدمت اعضای من
شود و بی تاب کنجد جلود بالوان مختلف و بیم چهر سرخ و نیز پیوسته عذار شکر خوش باین
مکن بشون و من بر سر زهی باب تکلم مکن من دیگر مستحب که بد چون شدم سرگ
من بر طلبید و فرمود چنانچه نور اخبر ادم امر و زبجناح سفر اخبر چون شدم شایسته از تو
بطلبم و بیابانم و شکم از اثر صریح کند و اعضا بروم و چهره کلک در بروری مایل شود
و بعد از آن سرخ و بعد از آن در کرد در نهاده که با من سخن نگوی و احدی قبل از وفات
مطلع از وفات من بکشد سبک که بد که من منتظر عده انحراف بروم و بکن و نه و نه انبیا
بروم و کاف و حال فقر بطلبم و بکن انهدم و بکن که کاف کاب طلبید از من بچ
ابرا بروم و نیز شریف بود این ملعون سندی بن شاهک جبین کان بکشد که او متوجه فسیل
تکفین من خواهد بود و بیابانها این خواهد شد چنانچه از و بسیار اسوی و با وجه غلظت
و کلن کند بعد از آنکه هزاره را بفرمود و بکن و با شایسته ای را بکن من چکنید و مرا
در آن بگذارد و فرمود از چهار اکتش بار شسته بکنید و لا تاخذوا من ترابیه شیئا
لکن گوایم فلاک کل شیء کما هره من اکلها و کما اکل الحومنا لا ترابیه جبهه
الحسن فارت الله تعالى جعلها سفا و لیسفا و اولیا و شایسته کل و از
تراب من چیزی بر مدارد بعلت تراب جستن که تربت همه ما حاضر است مگر
تربت چندم امام حسین که خدا است از اشفا از برای شعیان و دروستان ماقرا
داده است پس گوایم بکنمت فای که بکنیدم و ترابادت سم و عذرت اند
برای دست بکنه بر سرم تا نفس باقی است بکنم از دل چاکم بر من بر شهادت
گذشتیم نیایی بکنم چون محله دیگر گذشتیدم چو ای خوش روی مشکونی که

انوار سیادت و ولایت از جبین من بر من ساطع بود و مشبه ترین ملوک من به بن جعفر
ظاهر کردیدم که در چهری پدر بر کردار نشسته است خواستم از آن امام عالم بقا
تحقیق حال انجوان انعام و سزا کنم که انجناب بانک بر من زده که نغمه با من سخن بگو
پس خواهمش شدم و بعد از لحظه آن امام من و من در آن سخن بگویم و من بکنم خود را
وداع من و دست بردن بکنم بکنم ده چنان که بکنم که نزل در صراع ملک
ملکین تا نداشتند پس نفس مطمئنه آن امام انتر و جبهه ندای ارجحی از زبان و اصبه
مرصیه فاذا جلی فی عبادنا الکرمین فی اعلیٰ نعوان الحجة اجابت نموده ای الرقیق
الا علی کربان بهالمد قدس ارشال نموده در و ز جبهه راه رجبه رسال صد
هتا و سه از هر چه بچاه و پنج سال از عمر شریف انحضرت گذشت برود سبک بکنم
چنانچه آن امام عالم را چرخ اده بر ایشان کان بکشد که انحضرت انفسل
و اسد که دست نبی ایشان بکنم مطهر انتر و بکنم سید و ایشان اعفیدان بود که
او را کفن بکنند و حرمها سینه اند و جدا فم که از ایشان هیچ امری نسبت با انجناب دفع
نشد بلکه مولای من علی بن موسی الرضا مترجمه همه آنها بود و ایشان از انجیل
و چون از کفین آن بزرگوار فارغ شدند وی بن نمود و فرمود ایستاید در این
من بکن بکن و دست از متابعت من باز نداری بدین شک من پیشوا و مقتدا
توام و حجت خدایم بر تو فای من بر کشتن ایمان بهاری منم از کفر و من تا حداری
منم فرزندانم بکنم منم سر و باضال پس پس چهار نفر حال آمدند جنازه
آن امام غریب طبر داشتند روانه جسر بغداد کردند پس کجچه من به بن جعفر
در شهر بغداد غریب بود و انجیل او را تابوت گذارند و چهار نفر حال پا
تابوت او را بدوش گرفته به قافری پیش آوردند اما آه از غنچه حسین که انجیل

خاتمه

نفر حال مردان بیابان خرواریم نرسید که جسد او را از او و خاک بردارند و حنای
 پرست نبوده که بدن پرورج او را غسل داده کفن نموده بخاک سپارد **چهارم** چون میوه کافلم
 از جهان حلت کند مانند شرب جزا نموده تا برنش اگر چهار حال گرفت جمش برین
 کوفه با مال نبود چون کشت نهید که لا کشتی نظم این اهل لش را جزا نموده در پای
 جان حسین بن علی با سکه آن جهان حال نموده بر نفس مبارک نکود ندماز در کفر
 مکر و جفا نموده بعد از آن که مردان از وفات اینجانب مطلع شدند بجایه نفر از حاضرین عبا
 بعد از حاضر شدن از کسانیکه او را آتش انداخته با او صحبت داشته بودند بر سر جنازه
 آن بزرگوار برودند و امر کردند تا از وفات اینجانب از نمودند و بجهت مردی که ایستاده بودند
 گفت: بیاید و دست بپایند و گواه باشید که این میوه بر جعفر است و از زخمی
 و جراحتی در او نیست و همت طبیعی از دنیا رفته است هم گفتند: میبایم چیزی و محضر
 ساختند و مهر کردند و تا سه روز اینجانه را همین قسم گذارده بودند و مرد
 می آمدند و نظر میکردند و شهادت میدادند که خلیفه اسپه با حضرت نرسیده است
 و همت طبیعی از دنیا رفته است شهادت او را در آن محضر میزدند و او ای **پیش**
 ایانم مثل برادریت هر دو را رسید عسکری میوان فحاشی در قتل آن امام مقتید
 با آنکه نوا اول که بودی که لشکر را گواه گرفته و تبره جان سپید شهداء افکند
 و ایامی توان بکونی جراحته در آن بدن مطهر نموده و حال آنکه او را مورد هتار
 بجایه و هم نمودی ایامی توانی انکار قتل او نمائی و حال آنکه سر او را بر سر نیزه زده
 و در شهرها و ولایتها گردانیدی ای پسر نیا دایان میوانی انکار قتل وی نمایی
 و حال آنکه بر ملا جیب بر لب دندان او میزدی و شتر سیکردی ای پسر نیا دایان
 میوانی منکر شوی حال آنکه وقتی که انتر مطهر را چو سبخران می از روی درمقا

فخر در مجلس شوی که چهار صد نفر حاضر بودند و میوه برکت با باقی با آنکه
 میوانی شد و حال آنکه وقتی که سر مطهر را بر سر و باقی بزرگوارانند میخوانند
چشمه انکار کاپی فیه و ذهاب این قتل استند الحجاب قلت خبر است
 آقا و آباء و کبر هم از بنیون انساب بعد از آن جنازه انقرب و ابر داشتند
 و ندا کردند که این میوه بر جعفر امام و افضیانت که کان میکردند که هر که بخواد
 مرد نظر کنید با و اینها الناس همین که بمکانی که ملازمان هر دو می نشستند
 چهار نفر را انسان بجا باز داشتند که در جلوان خرب فریاد کنند که هر که میخواست
 جنازه خبیث و خبیث بپایند بیاید بجایه میوه بر جعفر نظر کند سلیمان بن جعفر
 برادر هر دو نفری داشت در کنار شطرنج صدای غوغای مردم را شنید پس بیاید
 خبر است چون با و گفتند از قصر بیرو آمد و او را دو غلامان خود را امر کردند تا ملاقات
 سیدی بزنند و سر و دست ایشان را شکستند و لباسهای ایشان را پاره پاره
 کردند و جنازه را از دست ایشان گرفتند آنگاه عمامه از سر پنداختند و
 خود را در بر سر پای برهنه نشین جنازه اندر کردند و بپایند و او را و مناد
 در جلوانه انحضرت ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بطیبت پسر طیب
 بیاید و نظر کند بجایه میوه بر جعفر پس همه اهل بغداد جمع شدند و صدای
 و فغان بفلک نیکون رسانیدند و چون نصی انحضرت را با این هیئت بمقابر قریش
 بردند علی الظاهر سلیمان خود منوجه غسل و جنود و کفن کردن اینجانب شد
 و گفته که بجهت خود تمام کرده بودند و هر دو پانصد شرفی همه فراتر از این میوشه
 بود بر آن کلام اسد ناطق پوشانید و با عیان و احرام آن امام غریب و در مقابل
 دفن نمودند و قبه مقدسه را بنا کردند و چون اینچنین رسید بحسب ظاهر

تشیع مردم نامتربلجان نوشتند و او را تحسین نمود و دانست که این علم است و این
 علم خلیفه بدین رضای ما کرده بود و از تو بسیار خوشتر شد و مردم که نگذاشته
 با تمام رسانند و مکتب زحمت الله احسن الله جزاء الله صلوات رحم کردی خدا
 تو را نیکو کرد الله ابوالیان تصور کنید سلیمان را چه شد و بر خود بستند که
 جنازه آن امام همام را چهار نفر برد و شش کشتند اقوام خود را جمع نمود و در نهایت
 احترام آنجا را بخاک سپردند اما فرمایان غریب حسین در صحای که یک نفر بود
 که آن جسد بجز حرا از قتلگاه بمقدون شریفش رساند موسی بن جعفر را گفت
 تا خبری شنیدند اما جسد سید الشهدا را بعد از سه روز نیکفن و در قبر گذاردند
 با همان لباسهای خود آوردند که بنی امیه از بدن نان بنفش پر و روغن نیارده بود
 بدن موسی بن جعفر را با سرش گذاشتند اما جسد بجز روح امام مظلوم ابی ترکیا
 و سرش را لای خنجر کرده در بلاد بردند و گفت با **الحاکم بن محمد بن عیسی**
 در کتاب کافی که کرده که انتخاب رساله یکصد و هجده هشتاد و هجده سال
 شد و در ولایت سده از هجرت از دنیا رحلت فرمود و پنجاه و پنج سال از عمرش پیش
 گذشته بود مادرش زهرا ام البنین است که آن ولد بوده و در بعضی اخبار آورده
 که حمیده مادر امام موسی کاظم که سابقا مذکور شد جاریه خرید و نام او نکتم بود و از حضرت
 زنان در عقل و دین بود و بسیار تعظیم خوانون خود حمیده را میبرد و حقانکه از روزی
 که او را خرید تا روزی که از دنیا رفت پیش روی و نشست بن حمیده بفرزند
 موسی بن جعفر گفت که نکتم جاریه است که مثل او ندیده ام و بقیه ارم که مثل او ظاهر و مطهر
 خواهد بود و من او را بخشیدم و بگو با او رفتار کن چون نگویم حضرت رضا را از آنید نام
 او را طاهر گذاشت و چون حضرت رضا را بسیار شریف بود و مادرش التماس کرد که برضه

آن مختصیل گفتند او بکثیر تر کلمات نمیکند گفت چرا من هرگز دروغ نگفتم ام و لکن از
 روزی که این طفل را از اندام در آوردم و تقیایات من خطی بهم رسید و فدا و تسبیح
 نقض بهم رسانیده و او را از من بزرگتر کردند و در ولایت دیگر وارد شد که چند رسوخانه را
 در خواب دید که با و فرمود بنده را بفرزند من میبخش که از ایندین از او بفرزین اهل
 و لکن شیخ صدوق مفید و مفید است پس حضرت را گفت که ما انداز هشتم من را هر که حضرت را
 موسی گفت من بدین که سرخ داری که که از اهل عرب آمد با من از برده فرزندان نکتم با کسی
 شده و خدمت او رفتیم تا ما نزد رسیدیم و بدیم عید و عیال بسیار دارد و همه را بر ما
 عرض کرد و امام موسی گفت من بدین از این بسیار گفت بخدا قسم که دیگر ندارم مگر یک جاریه برضه
 فرمود همان را بیاور پس ابان و انتخاب بجهت فرمود و ای آنروز ما را فرستاد که آن
 شخص معز را بیاوریم و فرمود که هر چه بگویم بگویم مضایقه نکنید هشتم که بدین فرمود و گفت
 دیدم از حضرت آن پرسیدم گفت از فلان قیمت بخریدم گفت قبول کردم و از این شدم و او
 آنری که در روز چهارم خوانده بود که بود گفت شخصی از بن هاشم گفت کدام قلم از بن هاشم گفت
 بیشتر از این نمیدانم گفت خبر دهم تو را از حال این جاریه که از اقصای بلاد مغرب برخاست
 و در عرض راه زنی از اهل کتاب را ملاقات کرد و گفت چیت این جاریه گفت من بجز خود
 ام گفت چوین جاریه نباید نزد تو باشد بلکه باید نزد حضرت اهلان من باشد و طلب کند
 بگذرد که حضرت اهلان من از آن شد و هشتم گفت کبر را آوردم خدمت آنحضرت
 قلیله گذاشت که حضرت امام رضا را شوال کردید و انتخاب انبار بسیار دارد اما آن
 انبار را بخواهد بزرگتر کرد که عرض کرد خدمت حضرت خواهم که جمعی از اهل بیت را
 چنان عقیده بیاشد که بشناسد امام من برضا مطلقه که دانند چون از این ولایت عهده
 شد فرمود دروغ گفتند بخدا قسم و فاسق شدند بعلت این دروغ بلکه حق را و از آنجا

ناشد چونکه خدا در آسمان پیغمبر و ائمه بعد از آن در زمین را و این بود که گفت هر یک از
بدان پنجین بودند و این اختصاص بدست نداشت گفت علی سایرین را در امور افتاد
دوستان و پیغمبر بودند با ماست و تنهایی و دشمنان معاندان را پیغمبر نبود اما بدست
را پیغمبر بودند و اقراب بجلال و بزرگاری او که از موافق مخالف دوست دشمن را این
مکر از بدست و بدست حضرت کافرا هر وقت را میطلبید میفرمود فرزندم رضای خود کنید
و فضل بر هر و این کرده که داخل شدم بر آنحضرت حضرت رضای طفل بود و بدامان
نشسته بود و او را پس سید فرما و این یکدیگر و بر گردن خود او را بر سر خود و پس خود
او را بچسباند و گفت خدای تو باد بدست چند در خوش خلق و خوشبختی و فضیلت تو ظاهر
گفتم خدای تو شوم بسیار و امیل با من طفل بهر باید مثل برادر امادی که بر من بسیار
فرمود ای فضل از نسبت من مثل من است نسبت بدست در زیر بعضیها من بعضی را الله
بیمع علم گفت دوست صاحب کار بعد از تو فرمود علی هر کس او را اطاعت کند رستگار
و هر کس او را عصیت کند کافری خواهد بود و چون این خبر را هر من ملعون بر هر چنان
شهید نمود چنانچه بنوعی از ضاء حسب الوصیته بدین کوار نامدست چهار سال
در خانه نشسته و شیعیان را برادر و اطهار امامت نفرمود مگر از برای شیعیان خاص
در خفی که خود طالع حق بودند و بعد از چهار سال در آتش و بر سر دست لایق اما
نشسته و علانیه در اطهار معجزات مکر امامت و نشان شیعیان نشر حقان و معارف با
الغایب میگوشتند تا آنکه بسیاری از شیعیان غیر شیعیان آنها را منع میزدند و چنانچه روز
بعدین سنان عرض کرد که تو خود را شمس را خسته با امامت در مجلس بدست نشسته
و علانیه اطهار امامت میگوشتی و از شمس هر من خون میچکد فرمود چنانکه انداخته ام
در سجده که فرمود اگر بر وجه بگو از سر من که کند من پیغمبرم منم میگوید اگر هر من

بگو

بگو از سر من که کند گواه باشید که من امام بنیم بدست که خدا را شهادت که ملا
در آن سر و بدو مخالفت میکند که آنها را بعضی بن خلق خود و اگر فایده را
نصرت کند دست سر ندارد و بسیاری از دولت خواهان هر من خسته و زبر او پیغمبر
بر می که وزیر او بود و نهایت بعضی عدالت با او پیغمبر داشت و گفت تو فرمود
که ال ابو طالب همه را یکدیگر و مخصوص فرمود که بعد از من بر بعضی هر که از عا
امامت کند کردن او را بر این اندیش بر سر علی نشسته است و مدینه و ادعای امامت
را پیغمبر در حق پدرش میکنند با و نسبت میدهد پس نگاه غضبان میگویند این
کرد و گفت بعد میخوای از جان من بخوای که هر دایمان از امتکم آنچه بدست
بر نیست ما را میخوای که مثل امیر المؤمنین و فاطمه را قطع کن و بعضی طریقی
تا آنکه هر من پیغمبر و اصل شد و چون مامون بعد از پدرش هر من بنسبت
ساختن ممکن که دید اباالت ولایت خلق عرب را بحسن بن سهل مفروض داشت خود
در سر و امامت نمود پس بعضی از سادات بطمع خلافت ولایت مخالفت بر او را
مامون ملعون با فضل بن فضل که مدد و الراسین شهر بود و شورت غوغا بعد
از نهم روز و بر بسیار انتم کرد و از غدار رای بران قرار داشتند که حضرت امام
رضاء را از مدینه طلب نماید و ولایت عهد خود را با حضرت مفروض دارد تا
سادات خرج کند و مقدم اطاعت فرمان بری پیش آید و طریقی مخالفت
پنهان بدست جمعی از خواص خود را بطالع انتخاب فرستاد بعد از در آن فیض خود
عرض کرد که ای انظار اشراف عالم و ای مسندتین خلافت امامت
کاظم **جمعه** تری که بر هر من و انسر موکالی توی که بر هر کس در خلافت
اولیائی تری که حاصل در حق و رحمت است توی که قرب ملاقات

حضرت نشست. بیا ملک عراق ای بکاشه افان تو ای عی و نشسته اند اهل عراق
 حدیث چند ز جدت ای شکایت کن. ز راه کشنده کان این حدیث کن. عرض میفرماید
 ترا نشانی نموده اهل عراق. فرز و نزار همه مامون نوشته المشاقی آن بزرگوار اول
 استماع نموده. انرا کلامی بفرمود. فرمود معتمد اخبر حضرت ان کردید پس عیال و
 اطفال بر بیان احوال خود دلجم نمود. و فرمود در این روزت سفری پیش از این
 که شهادت نوشیدیم چرا که یکس و دل افکار و بی صاحب سردار خواهی شد **چهارم**
 قضای که مامون نمود با خبر درین سفر نیز عیال که در نظر مرا بکشتن طوس
 آن نامه کار غیور کند شهید ز تکلیف آنکه انکار چه من بفرستایم با سفر کردیم
 نیز هم بسفر من که باز کردیم پس اهل بیتان امام اطفال و عیال بر دوش جمع شدند
 و حلقه مامون زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فراق عرض
 رسانیدند پس آن بزرگوار بجهت و داع بر وضو مطهره چند بزرگوار در آمده کوفه
 بسیار خود بعد از آن روانه بقیع گردیده اجداد کو احوال را نیز و داع کوه مرتبه
 دیگر بر وضو چند عالم تمام رفت. چنان دعا میخواند که درود یوای بر حال انسید
 بزرگوار که ایستند و چون از حد خویش بیرون می آمد چند قدم بر داشته
 باز بر میگشت تا بر همه خلق ظاهر و اسکا را گشت که آنحضرت و داع آخر بر زبان
 باز بین است و از ان سفر دیگر مراجعت نخواهد نمود پس غرض و شیون از اهل بیت
 بلند شد مانند روزی که جدش سید الهی تمام جد و مادر و پسر و در و ادع کوفه
 روانه کوفه شدند پس آنحضرت لابد و ناچار دل از اهل و عیال خود برداشته با غم
 کرام خویش چندین جمع و جمعی از خواص پیغمبر هاشم روانه آن سفر سخت اثر کردید و از
 الصلح هر وی خادم آنحضرت میروست که در این منزل از نه منازل میاسود و بر که معجزه

ازان امام انام شاهان خودیم تا آنکه در میان ای ای اب ابادی وارد شدند و
 تشکیکی شدیدی بهار رخ داد که مشرف بر هلاکت شدیم از اغتاب فرمودند
 موضع بروید که از اخبار اید یافت چون فقیه ابی یاسر خویش بدید و خود تمام اهل
 قاطعه و چهار پادشاه از ان اب خودیم بعد از ان کوچ کردیم از سراب چند گد
 که دو شدیم و فرمایش حضرت شد که بروید و ببینید از کجاست بر کشیم هر قدر
 قصص کنیم ابی ندیدیم شکل چهار پادشاه خود را دیدیم معلوم شد که ان اب از انجا
 آنحضرت ظاهر شده بود چون بستم آباد طوس رسیدیم همین که چشم آنحضرت بر قبته
 هر دو افتاد رنگ سارکش متغیر گردید و در پیش روی خبر وون خطی کشیدند
 این فرشت من غیبت پس را از من چند رکعت نماز گذارد و سر سجده نهادند و
 طول داد بقدری که با قصد تسبیح از وی شنیدند چنان طوس حرکت نمود و
 داخل کردید و در خیمه مامون رسید ظاهر آنحضرت با احترام و اعزاز بسیار نمود
 و عرض کرد یارب من مرا جان من بقدای قدمهات برادر از خاک برداشته و پیدا
 بنده توانی از اینجاست چون فضل و شرف دهد و علم و بروری توانی توانا یافتن و از خود
 در هر باب افضل دانست این خواستم که منصب خلافت تسلیم جناب شما نموده شود
عزله نام و یا نویجتکم فقال الرضا ان کانت هذه الحلافة لك والله لم
جعلها لك فلا يجوز ان تصلي لباسا اليك الله و تصلي لغيرك وان
كانت الحلافة لك لست لك فلا يجوز ان تصلي ما ليس لك اغتاب فرمود
 که اگر این خلافت حق است که خدا از برای تو فرموده چگونه بستاند که لباس
 خدا در تن پوشانیده از بخود بپوشی و خود را خلع کنی و بدیگری بپوشی و اگر مال
 تو نیست جایز نیست که چیزی که حق تو نیست برین بپوشی **چهارم** اگر خدا بتو داده است

ازان

خلافت بدیگری نتواند ادا اختیار خلافت و در عمر و بعد از این خلافت که در ارسه
توانستند از داری جهان بپایند مامون گفت باین هم که بدلت من قبول ذلک
الامر یا قبولی که و چاره نیست آنحضرت فرمود که بختار هر که قبول نکند پس هر چند در
روز اصرار بکند و مردن را پیشوایند بختار قبول کرد تا آنکه مایوس شود و دانست که
خلافت را قبول نمیکند گفت اگر خلافت را قبول نمیکند که من با تو بخت کنم پس ولایت عهد را
قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بعد اقامه که پدرم از پدرانش از ابراهیم بن
رسول خدا فرموده اند که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت نکند خوارم شد بهر
چنانچه ملائکه اسمائیل و یسایا بر مظلومی غریب من خواهد کرد بخت بد روز
غریب بهاری هر دو الرشید مدفن خواهم شد نظم چون شود حکم فرمود ارضا
باقضای حق رضا باشد رضا کشته تقدیر اینچنان جاری که من نیست بعد از تو
در دامن بلکه در عهد تو با چندین امر میشود مسموم انکارستم زمین حکایتا کن
خون در دل بلکه میدان که باشد قائم سر که نتواند از تقدیر کرد کی قطع
میتواند تدبیر کرد پس ملعون کریمت گفت که میتواند بنواذیت ساند با تو
شهید کند تا من ندانم حضرت فرمود اما این لو شاء الله اقول من ذی
الکرمی یقیناً لقلت اگر خواهم قاتل خود را بگویم میتوانم لکن نمیکردم **عمری**
زین سخن مامون تا مامون کریمت پس بخت جان بدی بکریمت عرض کرد
ای پسر ایقان ایملاد و ملجا افلاکیان نزد مردم ساخته شدند ام خادمتان را
تا زنند ام تا که من هستم تو هستی خود را قدرت اینظلم و ستم مامون گفت باین
این سخن را که میگوئی بخیال خود وضع ولایت عهد را بکنم امردم بگویند رضا
نزد دنیا کرده است زهد و دنیا دارد اینچنان فرمود و اسماء گفت بخت شد

حکیم ربی عز وجل و ما اهدت فی الدنیا للدنیا بختا قسم که هر که دروغ نگوید ام از
و حق که خدا را خلقت نموده است زهد من در دنیا بخت نباشد است و این
لا علم ما ترید فقال المأمون ما ترید قال لا مان علی العبدی قال لکن لا مان
قال ترید بذلت ان تقول ان المأمون بن علی بن مؤمنه الرضا که ترید بذلت فی الدنیا
بک زهدت الدنیا فیه الا ترید ان تریدت کفیل و لایة العهد و ما فی الحلال فیه
عز من تو امیدانه مامون گفت ترید خجسته آنحضرت فرمود که چون ولایت عهد
مردم گویند رضایت دینا نکرده بود بلکه دنیا نکرده او کرده بود چون برای او
برای او پیشتر شد قبول کرد دنیا را مامون در غضب و گفت باین رسول الله
بنابر این گذارده که بخواران بگوئی و از کلام خود مرایا داری پس باین عذر
که از سطوت من این شده فیا الله اقم لک فیکت و لایة العهد و لا اجبرک
کذا ذلک و لا اضربک عنقک خدا قسم اگر قبول کردی فیما و لا اجبر و عیان
نزد قبول و اگر قبول نکند که دنت از من تر حضرت فرمود خدا را لعن کرده از اینکه
القاء نفس خود به هلاکت نماید اگر چنین است قبول میکنم بشرط آنکه عزل و نصب
و طریق و قرار بر اینم و احداث امری کنم بلی اگر باین شود یعنی در مشورت
خیانت نکنم و آنچه صلاح دانم بگویم پس آن ملعون هم باین قانع شده اینچنان
بانهایت که و عدم رضا و بیعت خود نمود با سرخادم گوید بعد از قبول بدی اینجاب
سر بجانب ایمان بلند نموده عرض کرد اللهم انک تعلم انی مکره مضطر و لا
تواخذ فی حکم لا توادع عبدک و یبیک بوسع جبین و لا یبرقصر
خداوند تو میدانی که اختیار این کار بر وجه اجبار و اضطرار است پس از من
مواخذة مناجانه بنمیزد و بر ستم در ولایت ما رت مصر که بخت ضرورت

نمود و مؤاخذه نکردی زمان که گفت وَلَا تَجْعَلْ عَلَى خَلْقٍ لَّيًّا وَلَا تَرْضَ لِي خَلْقًا عَلِيمًا و همچنین
 و انبیا را نیکو که از جانب پادشاه طاعنی کار فرما می نمود و چنانچه در این عهد را قبول کرد صاحب علی
 ذکر کرد و هاست که چون ملوک خواست بیعت بکنند بجهت خود یا مارت و از برای حضرت علی
 موسی الرضا یا یوکانیت عهد و از فضل بن سهل وزارت امر کرد سه مرتبه نصب کردند
 و که به اجتناب از پهلوی که به خود گذاشتند و اول بر محمد عباس را امر کرد با حضرت بیعت نمود
 و بعد سایر اعیان و اشراف بیعت کردند و امر کرد سه مرتبه در هر دو نایب با هم میارزیدند
 جانب تر نمودند و در جمیع ولایات خطبه یوکانیت عهد با هم اجتناب می نمودند و عبد الحمید
 بعد در همان سال بر مینر سوخته که در مدینه خطبه با هم میرفت حضرت خوانند و دعا
 بود عهد المسلمین با اجتناب که دو سیاه پوشیده کرد و بیعت می نمودند و پس بر پیشه می نمودند
 و بیکه خرد کرد که ام حبیب نام داشت بجهت حضرت عقد بست و خرد بگزید و اگر سه مرتبه
 با هم الفصل بود بجهت امام محمد نفع نام زد نمود و دختر حسن بن سهل را بجهت خود گرفت و هر سه
 عهد در بخت و در واقع مشایخ کرده تا شعر اقصایه را بنیابت حضرت گفتند و هر یک صلوات خوا
 کردند روزی حسن بر همان که معروف بود با یونان است بر مامون وارد شد گفت خورشید
 حضرت بخارا را از ما بدین بر او را مدح گفته و حال آنکه اصفی شعر را این عصر حضرت ابو نوح
 بدیده این اشعار را گفت قِيلَ لِي اَنْتَا وَحْدُ النَّاسِ طَرًّا فِي مَوَاقِفِ الْاَكْبَادِ
الْبَيْتَةُ لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ بَدِيعُ يَمِينِ الدِّينِ بِدِيعُ عَجْنَةِ عَلَى مَا تَزَكَّتْ
مَنْحَ تَبِ مَوْصِي وَالتَّضَالُّ لِي فَجَعَلْتُ فِدَا اَهْمَدِي لِمَنْحِ اِمَامِي
 کاتان چیریدل خاور ما لایبیه **نظم** بیرون اس چنین گفت الملین که نون که شمع
 تنگ بر زمان رسید سرش بر آمد چ سرای ضلعه نشوی که در جهان نبود کس
 بیای که سرش بدید گفت نیامد ستودا ما سیرا که چیریدل این بر خادم بدیش مامون

او را تحسین نمود و صلوات بر او عطا فرمود و از جمله ما در این زمان مامون بن عبد الله بن علی
 بن اعلی است قصیده گفت بر او حضرت خواجه نام بر کرد و در ششصد و شصت و نه سال که که
 بنام خود با جبهه بری صلوات و او چون به عیال بفرستید اهل قافه داشتند که در ششصد و شصت و نه سال
 بهر از اشراف بفرستند قبول نمود و بعضی از اهل خارج شهرها و جبهه با سایر امرا و دیوانه
 شمرده از وی مرفتند و در خارج جبهه را بهر از اشراف فرستادند و در آنکه اشیا و سر و سر
 پارچه از اجنبه را بفرستند و گفتند قبول کردند پس از گرفتند و در اسباب که با سایر بینه انداخته
 بنیاد انداخته اسیر کرده بودند و دخترش را بدینا نشاند و او را بجهت داشت همه را صرف
 دیدن قره العین خود کرد و بجزوی حاصل شد و بجزو طریش انداخته بجهت حضرت را
 که با خود داشت بر چشم دختریت صحیح و کثیر دینا و سر و سرش که با شد و در دهان
 با هم حضرت را این برده بشی جان فروخت و همه را بجهت تیرا بشی بدینا و ازین عهد
 شاه خراسان زمین بر و شد فرمودن ضوان بدو داد که و مد جمع گشتند
 همه بر و انداخته گشتند و از این مجرات از حد افزون کردند آن سلطان یکس
 دید مامون از روی مصطفی حدش نظرت برای قتل انشرد که بیست و نه سال
 که قصیده حکیم نانی را که در مدح انور بن سحان گفته در اینجا ایراد شود و بعد
 بد کرد و چون عزم مامون بر قتل اجتناب بر دانیم و کیفیت شهادت حضرت را ذکر کنیم
قصیده حکیم نانی بکردون تیرم ابری با ابدان در مدح ان عزم بر نیاف
 بر شد از دریا جواهر سبز و کوه ریزه کوه هرز کوه هرز اجزیم اهر من خیر
 چهر روی نیکان تیرم شده گفته همه جزه بجزش علت سودا شکر کون چون
 شمع عاشق گرفت چرخ دل عاشق با شک دید و امق برون طرقت عذرا
 نش با شیر لوده دلش با شیر لوده برون بر سر من سوده درون بر لولولولا

بدل کاشن بقرن زندان کفر کرایه کفخندان چه در نیم طرب زندان ز سوزشاه
چه دودی بر هوا رفته چه دیری مسته اشفته زده بس و زنا سفته زمسته خاشاک
شد خورشید نور افشان بنادیرم او پنهان چه ماه مصر مرزندان چه ماه جرج
ظلمای لیسیده رخ لاله برون ورده بخاله زبس باران از ان زاله بطرف کشتن و صحر
زبض او مید کل نمیده طر سنبیل کشیده از طرب بلبل بناخ سرو و کل و اعدار
کل خراشیده بخار چکان تراشیده زبس الماس با شیده بباغ انزرا القیضا از نو اف
خار هتا شده یکبارستان و زور شک بنکارستان زمین از لاله هرا فکته
بر من سایه و من داده بر مایه چون زویری پیرایه چه رنگین شاهدی معنا
ز پیش رخ جان پوز سه مشن هر هاد زده چه او چون ازده هاغ و قیاجون دکنه
هرا خروشد مردم از کرد و ن که پوشد بر تن هامون و سنبل کسرت اکبرن زک
خفت دیبا هتاند بر چمن زاله دمانه از دمن لاله چنان از دل کند ناله که معنا
فرشت اسماء کنون از فیض انبستان غایب از کل در جهان بر ملک مهر و غلمان بیو
حور از زبس لاله زبس ترین دمن رنگین چمن مشکین زبوی از رنگ این هوا لکش
زمین نیبا بسیر لاله و سوسن ز نور و نور و نور و دمن چون وادی این چمن چون
سینه سیمنا چه در هامون چه در بستان صف اندر صف کل در جهان ز یکسو لاله
نعمان ز یکسو ز کسرها متوکلین اهل یک کشور برهنه یا برهنه سر چان در خنک
اندر نهان مو بهر استفا چمن از تر قزو و دمن چنان نازان بدشت چمن که
طوس از تر شاه دمن برین نمکین خضر هشر بیدینه امکان فشان کجایان
ولتا ایندستان علی عالی اعلا امام ناصر خاص حرمش چون حرم امن زمین از
حرم اوساکن سپهر انعم او بویا نهال باغ عقیقین بهار و غراردین نسیم و نسیم

بوس شیدم رجه طر صاحب عدل از الله ربان شرع الاله خرد بر چهارم و از روان
مهر او رسد از رخساره فروخته لبش باقوت از زندان از ان جان خرد و زندان بنظن
کویا ز جودش طرف قلز و زویش بر نوی نیم جنابش فیله مردم رواقش کعبه دها
بهشت از خلق و بوی عیبط از جود او جوی رحمت خشن کوی کرایان کیند مینا سنا
کوی میدانش هلال عید جودانش ز عمل سم بکراش غباری توده غبار فریکو رخا
شکر طبعی رگهارش بشرا سرمد یادش نهان چون روح در اعضا زمین اناری
حرمش فلک معناری از عزمش اجل و بهشت روزش ندادیم زدن بیارا
خرد طفل دستان از مهر و جودش فلک جبران تران حرا نظام عالم اکبر
قوام شرع پیغمبر فروغ دیده حیدر سرور سینه زهرا ایدار هستیش ان
فلک در مجلس خواجه بخوان هفت تائی فزیزان بیضه بیضا وجودش بافضا
قوام وجودش باسوا حرم حشاش باقم هدم جوتش با ایدها زمین کشت
در شش فلک مهره در انکشتش و ناهون اسماء انکشتش بر پیش این دیکنا
قضا قیریت در ششش فنانیغیر است در ششش چه ماهی بسته ششش
هر دنیا و مافیها باطل جودکان بخشد خطا کتم جهان بخشد کفر کتم کرنا
بخشد زبیری شود پیدا ملک مست جمال و فلک همو کال او زرد باجه
نوال و جایی کج خضر زمان عدل او زیور جهان از ان و مفر زمان
او زمان پرورد جهان او جهان پیرا زنده شرعش بخدای ز صفتش خاک
اناری بیاع شکر کشت خاری باض جنت الماوی املا جود او بر مع اجل امهر
معصن فلک واقعه او مرجع ملک با صدرا و ملها رضای او رضای حق قضا او
نضای حق دلش از ماسوای حق کوبیده عرابت عفا کواکب خشت او انش فلک

اجزای خرافش بر خط هاش چه جالبساجه جالبقا رخس پر این هست دلش
 سراینه هست وجودش دایه هست چه در قطع چه در مبداء ملک با روی لبش
 فلک با قبله ابرویش بکوه کعبه گویش طواف مسجد الاقصی جهان او را بود دریا
 چه در پنهان با او شود صاف و زرد بر آن قضا طغر کند از کسک خنده هر سال
 مرده را زنده جهان از چهر خشنده جهان پیر را برنا رد او قدس بر شیده
 بعضی نفس کشیده بین براتش کشیده ی حدت جام لای از میان او خورده
 سبق از ماسوی پرده و زان پس بر او زده نجیب خانه الا زوده زبان
 امکانی شده در نور حق قانی چه سه در مهر نرانی چه از جله در دریا
 زده در دشت لاخر که لا معبود الا الله رکاب نفی جسته در بطور نگاه استن
 شده از بر پا حق بجز نفی مستغرق چنان با حق شده ملحق که استثناء مستزید
 رموز علم او ربی بود ذوقی نرند بر چه چه دانند ذوقی الملبس رموز
 علم الاسماء زهی بزدان شالوخت دو کعبه خوان احسانت نمی فرائد
 فرمادت جهان را عرف الوقت سنده میج خکامت بدل هندوی رکامت
 ز بیم خشم جانکامت فلک را در پی از غایب بر این لطف حق تاجت طریقی شروع
 مهلجت باطرب عراجت منجان الذی سره مهین تو باوق ادمین
 پیرایه عالم چرخ را بسلیس محرم بطور نگاه اولدی توئی غالب توئی قاهر
 توئی باطن توئی ظاهر توئی ناهی توئی امر توئی نافر توئی دارا ^{کلی}
 توئی رهبر ممالک توئی بد بود محامد را توئی مظهر عمارت توئی منشاء
 تو در معارف اسکان خداوندی پس از بزدان چه در دران خون چه در
 تن جان روان حکم نژد اسباب تو بر نفع و ضرر توئی بر خیز و شرفا هر

توئی برده بود د امر توئی بر نیک بد داننا تو جسم شرع امان تو بنور عقل اگاه
 تو کج را بر بزدان تو دانی سزا دمی تو دانی حقان را تو بینای دقایق را
 تو رویی شقایق را ز ناف خورشید تو را ان ماه ناماهی زهی پروانه شای
 که افراشی اگر کاهی نباشد از کسک برده ز ما زان تو افراشی زمهر افراشی
 روانه ان تو را ای خرد را از نواست غنائم در عت حلقه کردن زینت شعله گاه
 ز قهر لطفه چون ز ملک خطی بیداه اگر لطف تو ای او رنگ در خلق را باور
 راه خلق در عرش قیامت شود پریاه زهی ای نخل باغ دین کشت ندر بدله حق بین نما
 خورشید بر این که از یکجوشه خرم راه ز او صاف تو قاف آن دهده ادب معنی را
 کند امر و دهقانی که تا حاصل شود فردا سخن نخست و دهقان شتا مزروع حل
 ایمان نشانده باشد در زمین که چسبیده خورشید در جودا تعالی الله کرمش خواجه
 معاذ الله و درش را ان بهر حال که سیدانی توئی مهتر توئی مولی کرمش خواجه
 زهی باذل و درش را فی حلی عادل کرمش خواجه شرد خوشدل و درش را سینه
 شود در سواه کرمش خواجه عفاک الله و درش را ان جهان الله بهر صورت
 جز ان الله کاتبه کافیه کرمش خواجه کرمش خواجه و درش را ان دعا گوید
 نرسد بر ملا گوید ستم زبیا کرم زبیا الاناد و مدعیان دمدا ان کل کل
 رجحان برسد سبیل از بیستان براید لاله از خاوا چه لاله زایرت ختم کل
 با ختی توام چه رجحان سبز و مشکین دم چه سبیل سنان پیرا راوی کویدان
 ابو الصلت خادم اعتبار سؤل کردم که سبب چه شد که ماسون بعد از آنکه حضرت
 رشتا علی محمد خود کرد راهی بقدر انجا که بدید گفت عارف و فضل علم انحضرت

ان امام انار اعراب و اگر ام سینه و غرض که انجانب اول عهد خود کرد این بود که مردم
ببینند ان بر کور و ابل و طاعت و در نیاست قدر و محل و ان نفس ایشان را بشود
و اعتقاد ایشان با انجانب ضعیف شود و چون که دیدن اهل فرق از ستم و بی عدالتی
و محبوس صاحبین از بر اهرام و هرگز و ملحقین و مخالفین مایل بان امام سینه شدند و انحضرت
هم در آنجای و بر اهرام انام نزد و علم و فضل انجانب هر جمیع اهل ادیان و فرق ظاهر کرد
و همه گفتند انجانب انی است بطلان این مأمون و معاندین انحضرت را باور رسانیدند که
مردم چنان چنین بگویند و سید و انجانب خود و غضب در کانون سپهر انحضرت
لقد انحضرت اصم و کرد اند و وجه دیگر که هر کس از معاندین انحضرت را در میدان
سید و انحضرت پهلوی مأمون نشسته است و طعن خط انجانب است میکند با امیر المومنین
بنی هاشم که همیشه اعدا دشمنان بودند و در آن توایان می کنند و همیشه حبس میکردند
و او را در بلاد می فرستاد و با انواع اذیتها ایشانرا اهانت میکردند و ایشانرا اعراب و کلام
می گفت پهلوی خود بر ستم حکومت و مخالفت میثاق و حال آنکه ایشان بخلاف دولت
عبادت میکردند و خلافت را که خداست از برای شما قرار داده و شما انحصار فرموده او را
منقلب ایشان بودند و بعد است ایشان داده و تبعید شد با الله یا امیر المومنین علیه السلام
الا کثر لهذا عازم بر قتل انجانب کرد و بد وجه دیگر آنکه شیخ عتید در راهش ذکر کرده
که انجانب بسیار از علویان و عظمه میکرد و در خطرات و در اراعال فسیح و مناهم می کرد
و ان شریک می فرمود و ان ملعون در ظاهر قبول میکرد و در باطن از انحضرت کراهت
داشت تا آنکه روزی انجانب بان ملعون من تاج کردید دیدن وضو میسازد
بجهت نماز و غلای پستاده و اب بر دست میریزد انجانب فرمود با امیر المومنین علیه السلام

فان انحضرت

بجاده و انکاد در عبادت و استعانت غیر و شرکت چنان نیست خداست که از انحضرت رسیده است
پس انحضرت ان غلام را در کرد و بعد و نصف ستمی انقام و ضوئیکر که در انجانب از انحضرت کرد
بهر سانید در ستم و قتل و دفع انجانب با اعدا و دیگر چنانچه در عیون از عیون سنان
مروست آنکه گفت روزی مأمون چنان بان ان امامان مامان و مجلس در دست است
نشانی بود پس می از سرفه را آوردند و حضور مأمون و گفت با امیر المومنین علیه السلام
کرده است مأمون بنی انار صالح از او ظاهر است پیشانی و خصم سید علم و محرم
من ان الحی بدیده شده مأمون گفت شرفا الحی ان لا نارا الحی که و لهذا الفضل
الشیخ انشراح الی ان فی قریع مایری بن جیل انار که ایا و روی کرده با این انار و
و تفری که از ان ظاهر است انحضرت گفت این عمل از روی اضطرار از من سر زده نه اختیار
بهذا آنکه چون نور ارحم از من و غیر ممنوع داشته و مرا مضطرب و بی گناه است
من هم دید و طیار بر سر فرمود و مأمون گفت چه حق است نزد من و من صریح گفت قرآن
تقرآن خداست و من را مقسم بشستم نموده در انجا که فرموده و اعلم ان ما غنم من شیء
فان الله حقه و للرسول و للفرق و الیتامی و المساکین و ان السبیل انکم
بالشور و ما انزلنا علی عتید ما یزید انفرقان یوم الله الجماره و فیما لا ینر شرف
نفس فرموده در انجا که می فرماید ما انما الله علی رسول الله بن اهل القری نبله و الرسول
و للفرق و الیتامی و المساکین و ان السبیل که لا یكون و کثر من الایثار
و من ان سبیل و سکین و قوی مرا از من باز داشته و مرا مضطرب داشته مأمون گفت
حکمی ان احکام و حدی از حد و الهی را در بار بار و این باطل و اکاذیب تعطیل انکم و
گفت ترا و انحضرت خود را ظهور بر تو کرد و بنما و حد و الهی را بر او امر نمود و بعد بر دیگری حجتا
ساز و غنیمت نادی می بهر از مأمون ملغنت انحضرت شده گفت انحضرت چه میکرد انحضرت

فرمود میگوید سرک شریف چون تو غلبه و امیر می هستی در روی منم در ده
کردم پس انعمون در غلبه و با شخص گفت و الله لا قطعك هذا هم نظر کرمه
التاریق والشارق فاقطعوا انیکم دست خود قطع میکنم چون گفت میگویند دست مرا
قطع میکنی و حال آنکه تو ندانستی مامون گفت از تجاس منم تو ندانستی حق گفت بعله
آنکه مادر تو امه بودند خرم و پدیدت او را از بیت المال سلب جز بدست المال سلب
همه ذیقتند و من یکم ام سلمه پس بنده منم بدست من اهل مشرق مغرب
تا آنکه نور از او کشند و من نور از او نگردم ام لعلات و مرز قیام عبدیت من
و عبدی که بنده مولا و خود را حد میزند بگو آنکه کسی که حد میزند باید حد بر او گذارد
باشد و خود را هم خبیث شده باشد زیرا که خبیث قطعه خبیث نمیتواند نمود و در نظر
مثلا من خبیث و مستوجب حد میباشد زیرا که خمس را بدست آورده و آل رسول را از
که خدا اسم با بیان عطا کرده منوع ساخته و هم چنین در سهم مساکین ابناء
سبل نصرت کرده و ابناء اینان نظر انداخته و تو باید در اجراء حق جدا ابتدا
بنفس خود کنی که ساد و خوال رسول مساکین و ابن السبیل میباشد ابا نشیند کلا
الهی یا که میفرماید انما مرون الناس یا لیس و تفسرون انفسکم و انتم تملکون
الکتاب کلا تفعلون مرا امر به نیکی میکنید و خود مرتکب مایهی الهی میشوید
نظ ذات نا با فتران هست بخش که تواند که شود هست بخش پس مامون
تا بنا ملتفت بخوار شد گفت با این شخص چه باید کرد آنحضرت فرمود خدا اسم به چه چیز
فرموده قل فلیتبه الحجه الباقیه و الدنیا و الآخرة فایمان از با الحجه و قدر
اتخذه الرجل دنیا و آخرة بخت بر باست و این شخص قانع عین و دلیل خود اگر تو را
اول بدلیل اول الزام نما و بعد بر او اجراء حد فرمایان بر آنکه خدا اسم میفرماید یا کمالک

میر

من هلك عن بینة و یخفی من حی عن بینة پس مامون در غضب شد
و امر کرد انحصار را و ها کردند و از مجلس برخواست و از حضرت کرامت حاصل
کرده و در صدد قتل اجتناب فرمود و دیگر بر من نیامد تا آنکه آن بزرگوار را
سهم و خود بعد از آنکه چند روزی آنحضرت را محصور نمود چنانچه در کتاب حسین
از ابی الصلت ولایت کرده گفت در فتنه خانه که اجتناب می نمود و از فتنه با آن
خواستم که خدمت آنحضرت عرفی شوم گفت راهی ببری اجتناب نیست زیرا که آن
حضرت در شبانه روزی هزار مرتبه نماز میکند و چون از نماز فارغ میشود
بدعا و مناجات اشتغال دارد گفت از برای من اذن طلب نمایان تا آنجا
فرماید چون اذن طلبید اجابت فرماید چون داخل شدم دیدم اجتناب بر
مسای خود متکثر نشسته است سلام کردم جواب فرمود عرض کردم مولای من چیست
این سخن کردم از شما حکایت میکنند و من و چه میکردم گفت میگویند شما میگویند
مرا میگویند شما میباشید چون این سخن را شنید سر بجانب آسمان بلند نمود عرض
کرد اللهم فاطر السموات الارض عالم الغیب و الشهادة انت شاهد
بأنی لم اقل قط و لا سمعت من ابائی فاکه فقط خدا و ندا تو شاهدی که من
هرگز چنین نگفتم و هیچکس از پدران من چنین سخن نگفت اما پس ملتفت شد
فرمود یا عبد السلام آیا تو مگر می که خدا اسم مودت و ولایت ما را واجب فرمود
چنانچه دیگران انکار میکنند گفت معاذ الله من شمار افتخار الطاهر میباید
و مقرر بولایت شما میباشم اگر چه دیگران منکر باشند **نظ** گوید که این حدیث را دعا

ایمان می آید

که خواندن آن در وقت دروغ و غیره که سید الشهدا در وقت از آن دخول مقام
 منافی است که میفرماید الْبُغْضُ بِالْإِغْضَاءِ وَالْإِغْضَاءُ بِالْإِغْضَاءِ و سایر ادعیه
 و زیارات که دلالت میکند بر آنکه مردم هبید و قیامت میسر است که اینچنین است و بعضی
 آنکه میگویند امری بود که در آنجا و زمان و مکانی بسیار است و چون خلق هبید از برای
 بهمان است که اینها از برای غیر خدا نیت نیست و اینها خاص محروم و مقصور در آنجا
 و چون خلق هبید اهل بیت علیهم السلام یعنی دیگر است اگر چه اینها نیز در عین بعضی خلش
 مطلق دیگر است و صاحب منج الدعوات ذکر کرده است که شجره مامون معلوم است
 خود را طلبید و گفت الان میری و علی بن موسی را از مجلس پیران می آوری و او را
 در بر کذا الساعی می اندازی و هذا قسم اگر چنانچه نیت داشته بودی بهیض او می اندازی
 حاجت که بدست من بجهیل و دانه مجلس آنحضرت شدم و گفتم که امیر المؤمنین مرا چه بین
 امری مامور کرده است آنحضرت فرمود با آنچه ماموری رفتار نماید پس برخاست و همرا
 من آمد تا بهر کز السباع پس در آنکه اقام و اینها را در بر کرد و اخل کردم و هفتاد و سبع
 در آن بود و هشم و غم زیاد بر من مستولی شد از آنکه مثل آن بزرگوار بدست
 واقع شده و نهایت فلق ناظر اینجمله خود را از جهت کرم چون شب نصف و سبغ
 آن لعین بعضی من آمد که ایضا کن امیر المؤمنین را چون غم او را مضطرب باقم گفتم
 یا امیر المؤمنین تو را چه میشود گفت در خواب دیدم جماعتی داخل خانه شدند و در
 دست ایشان سلاح و شمشیر تازی بود و در میان ایشان مردی بود مانند شبجه آمده
 و من بادی از هبید آن مرد را من بهر سید که گفت این بزرگوار امیر المؤمنین است

علی بن اسباط پس من پیش رفتم که قدمهای آن بزرگوار را بر سرم نهاد و در وقت من
 فَقَدْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَوَكَّلُوا أَنْ تَقْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطُّوا أَرْحَامَكُمْ
 پس صورت مبارک را از من کرد و امید و من خائف و نوزان را جواب بپای من شد
 و باید که راه بزرگی از من صادر شده باشد گفتم یا امیر المؤمنین شاید بجهت آنکه
 سر امر کردی که علی بن موسی را در مرکز السباع انداختم گفت ای پسر من اگر انداختی
 بل و الله گفته بود و از احوال اینجناب چیزی می آید و چون رفتم و شمع را گرفتم دیدم
 آنحضرت ایستاده و نماز میکند و سباع دور او میگردند پس برگشتم و او را خبر دادم
 با و نکرد و خود برخاست بالای سر آنحضرت آمد و نظر کرد اینجناب را بهمان حال تا
 گفت السلام علیک یا بن عم اینجناب جواب داد و نماز فارغ شد و علیک
 السلام یا بن عم مامون گفت مرا عفو فرما و از جناب شما عذر بخواهم فرمود خدا
 مرا بظلمت خود بخوات داد از آنوقت این دو ندگان که از آنجا پس امر کرد اینجناب را بر سر
 آوردند و آن ندگان پاها را از آنحضرت را میسیدند و آب از چشمهای ایشان جاری
 بود و قه و دیگر از آن رخسار آن پسر داشتند و من نبیند بود و عا که در که من علویه بسیار
 و از قه و من قاطع و با آنچه در بر اهل خراسان میکرد و اینها را از آن میکرد و از
 ایشان چیزی میکرد و چون از برای آنحضرت مذکور ساختند فرمود عیث نامم او را بسیار
 تا بیستم چون بودند او را فرمود این علویه نیست و این است با و خود را از این است
 گفت من هم سلب نیت از تو میکنم غیرت علویه آنحضرت از چشم آورده و اخی خراسان را
 خانه بسیار بزرگی بود که در آن مشرق ملک و خورشید و سایر جواهرات و در
 جای آورده بود و در هر بار از غیبه های قوی بود و در هر کس ضادی میکرد در اینجا

و اینها را از آنجا

می انداختند تا آنجا که او را بدیدند و او را بدیدند که سباع می گفتند اینجانب است آن
شعبه را گرفتند و در نزد سلطان فرمود این زن برای من است و فاطمه دروغ بستر
آنرا دست بگیرد از سباع از قیاس و نحو اهد سید و گوشت و برانها را است و اگر
دروغ گوید ازیت با و میرسد آن زن بچها گفت تو اول داخل برو که من حضرت را خوا
و هیچ نگفت سلطان گفت بگو برید فرمود بر که سباع و الله لا نزلن علیها
بغذا قسم داخل ان خوام شد پس سلطان و نمای خضار و غله جان و سایر مردم از
نمایش ایشان همه برخاستند و آمدند در بر که سباع و در را باز کردند و حضرت
روشنه را بخانه و مردم همه داشت اسیران را از پای بر که همین که انحضرت رسید
انجمنان همه بر سر خود بر زمین نشستند و انحضرت است بر سر پال ایشان می کشید
و آنها پوزهای خود را بر روی پای انحضرت گذارده ناله میکردند و از دیدهای آن
درنگ کان شل جاری بود تا آنکه بیک رابان نسبت دست مالید و از همه گذشت
و برکت و مردم همه تماشا میکردند و سید بدند پس انحضرت فرمود حال این زن
کدام را بینداز در میان بر که ناند درت الهی را تا شاکه گفتند برو قبول نکرد اگر
بغلامان تا او را بدان بر که انداختند فی العز و هم انصیانان در تنه جسته
از اطراف هر یک نفره از او کردند و خود و ند شهرت کرد و در خراسان بنی کفایم
و قصه او در آن بلاد مشهور است چون مامون را میزادید در صد قتل حضرت
بر آمد و رویت کرد و دی حاجی که بسیار مقرر بود نزد مامون و او را حمید بن
مهران می گفتند در خلوت عرض کرد مامون یا امیرالمومنین پناه میبرم بخدا اگر تو
آخر سلسله بن عباس باشی و تا ریخی بکنند و این فقره عظیم و این دولت عظیم

از خانان و عباس بن خاندان عطا منقل شد اگر مخص میفرمائی تا من با او
مجادله کنم و در نظر مردم او را خفیف سازم مامون گفت هیچ کاری از من نیست
نزد من نیست پس گفت همه اعیان دولت خود را انقضات و علما و سرکرده کا
جمع کردند و انحضرت را طلبید و در آن نزد و مکانی که داشت نشاند پس انحضرت
بحضرت که مردم بسیار نقلها از تو میکنند و اسرا و تعدی در وصف مدح تو
و اینکه امیرالمومنین که خداداد و لایزال است با هیچکس او را هم غرور و نکند مگر
آنکه او را هیچ امید تو را با من محل و منزلت ساینده است نوی بسوی من از طریق خود
نمودی و با از انداز خود بر من گذاری بخود اینکه با ران معین مقدمه الهی را
و من معنی که در قبضه نبشید پیش تر اید از آنکه و معجزه خود قرار داده
و با و تفاخر میکنی بر دیگران خود نمائی سبحانی و بخود میبالی که با معجزه ابرهیم
علیه السلام آورده از برای ما که چهار مرغان بر سر کرد و بهم مخلوط نمود و هر قدر
از آن مخلوط شده را بر سر کوهی گذارد بعد از آن خواست آنها را اعضاء منفرد
بر و از کردند و جمع شدند و باز مرغ صحیح شدند و آمدند نزد انحضرت هر یک
صدای خود را بلند کردند با دین و اگر راست میگوئی در این ادعای که میکنی ابر
صورت هر که بر این مستند است ندان و آنها را اسلطان بر من و از انحضرت
کردن و اگر نه بارانی که بخواه هر یک بر عای ان خفته اند و هر دعا کرده اند
معجزه تو نمیشود چون این را دلی از انلعون صادر شد امام در غضب شد و فریاد زد
بآن و صورت و فرمود و سنگا افشای این ملک فاجر را بگریز و بگریزید
و اشرار را و باقی بگذارید تا عبرت دیگران شود تاگاه آن دو صورت خسته
و دوش عظیم هر یک و کمر فتنه انلعون را معشاه و رضاء و همتاه و بد نما

مجلس

خود او را گرفتند و در زیر دست پای خود او را نمود و در فرم کردند و خوردند و خورند
پسیدند و در کعبه حرات می نشستند و بعد از فراغ از خوردن حاجت و کوفت
با حضرت بر زبان فصیح عرض کردند یا ولی الله از ده تا این ملعونان نیز بخوریم و کعبه
او را هم از هم بدیم و اشاره بیاورید که در نزد چون آن شخص را از آن و نیز شنیدند
خود را با خنجر و غش کرد و فرمود تو که گفتی و همین طور که هستی با بستی آن و نیز
با رام ایستادند پس فرمود قدی کلایب بصورت مامون زدند و او را مالیدند
تا بحال آمد و در تیر اندازها زبان فصیح عرض کردند از آن بد ما را یا ولی الله تا او را
شد حاجت بشما بدیدیم و در هم خوردیم و بخوردیم فرمود من هر نفسی که بجهت تو
خدا هم تقدیر کرده که در دست او امری چند واقع شود و در سیاهها از او صادر
شود عرض کرد و ندیده بفرمای فرمود بر کردید بحالت اول پس برگشتند بمسند
و بهمان طریق اول صورت شد ندا نگاه مامون زند شد و زبان آمد و گفت
شکر خدا را که شریفید بن مهران را از سر مار فک و بعد از آن عرض کرد که یا بر سر
این امر خلافت ریاست متعلق بشما بوده هرگاه وای شما باشد من دست بر میدارم
و بنویسید که اسم فرمود اگر میخواستم دو ماه مناظره و مباحثه در عدم قبول بانو کنم
و این هم یکی از اسباب عدم بر قتل آنحضرت شد و بفرمود حضرت افتاد عیسی با قاتل
یَقْتُلُ الرِّسَالَةَ بَعْدَ بَعْثِهِ وَابْصُرُوا بَقَضِ بَنِ رَشِدِهِمْ وَعَسَمُوا
عَصَابَةَ شُعَيْبِ بْنِ كَعْبٍ مَا سَعِدَتْ وَنَشَرُوا هَلْكَوْا مِنْ بَعْدِ مَا سَلَمُوا
چون مرده تا بجهت آن ملحدی نام و ننگ و آن منافق و کفار از ننگ بهر قتل و
دنیا و برین جوی از خاصان طلب کرد و انطین و فقر ظالم و خود بد بخت تر هر یک
از دیگری و سخت تر بفرمای و عذاب انعام داد بجهت بی ایمانی از اسلام داد گفتند

و گفتند و از کور و دوزخ و زحمت و دام ملی بر بخورن خود نیز این شخص میدانند اما
با بد از روی کفر و کینه اندام تا شبستان بخورند و درین و شیخ غرق خون سازند
امشب بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار بیدار
معین کردیدند و **چون** که در شنیدند چون با جهان شدند از بی قتل غریب
روان بقصد کشتن سلطان بن دیر شدند و در آن چهره شرم پیشه شریک شدند
و یکی که در مامون را نیز با آن چه نفرین ستاد چون اخلان چهره شدیم و بدیم بر پهلوی
خود در سر خنجرید و دستهای آنحضرت در حرکت یافتند و کلمه سیکر که مانع میداد
مار چشم او در خواب دل بیدار بود با سبانه او و او را در بود چون علی در خواب
مصطفی خفته فارغ از غم اغیار بود صبح کردید من از یک طرف حجره ایستادم و مشغول
خود را بر نهی کردن از هر ساق هر اسبان نظر میکردم و آنحضرت جامه و در روی
بود که مانع تا بر شمشیر باشد **چون** نمود که خون موج زد بهیتر او چنان نمود که
شد پاره پاره پیکر او بخون گفت یکی عرش و لایق کون کردید ستون که ایسلام
سرنگون کردید یکی که بیت کرم و دشتانین شده ام ز جمل قاتل و زبیر حسین **شده** ام
یکی و دست بر سر که او ازین کردار شدم شریک بخون رضا و لایق کار زین
حضرت را بر دست باید و چاک چاک خوابانیده شمشیرهای خود را بر باط انتخاب
مالیده بجهت مامون ملعون برگشتند و گفتند آنچه خواستی بعل او دهم و آن
حضرت شهید کردیم **له** با و هر چند تو میخواستی چنان کردیم و رفعا الله خود تو را
رضا کردیم لباس کهنه بر تنخانه تو پوشیدیم و غیر این بدیان که کوشیدیم
شدیم با و غم و دلایل را گفتن داشتیم و کف دامن خلیل را پس مامون خوشحال و شاد
بما من خود را گرفت و جام راحت از دست ساقی مرا کشید و بخور غفلت رفت

و گفتند و از کور و دوزخ و زحمت و دام ملی بر بخورن خود نیز این شخص میدانند اما

اما صبا که صبح مهر از کمر میان رضا سر بر آورده مامون سر خود را برهنه کرد و بیند های جامه
خود را کشود و مجلس عزائی گزید و بعبادت ماندند آن را باب عبودیت گویان و تالان هر
ویشتی بر بخوانست **هنگامی** چید و بظاهر غم اندوزد در آن بیشتی ختم تر هر روز
بیاطن از شراب کام مرست بظاهر ارم بود از غم دل از دست بظاهر یک لب چندین **نخل**
بیاطن شاد کام از این حکایت که پیوسته برابر و نهاده و لبش عقد ها از دل کشا
پس چند جامه و کرم آن کسسته و کرمی غریب داری بر میان لبش پای برهنه لباس
در بر کرده با چشم کرمی از دست حزن بر سر نهاده و متوجه چهره آن روز کردید که متر چهره
آفتاب شود نزد یک چهره او از همه صفت بگوش اند هوش با ده غرور رسید رسید صبح
طلبد که اهل حجر شود و در انصافیت با صفا و اخلاص چون صبح داخل شد و بد که انصاف
منور و محراب عبودیت نشسته و معبودی نیاز با سود و کد از در آن نیاز است **له**
نشسته بود و در محراب عبودیت بنصرت که با بوان قدس و غیره بیاف که علی با جلال ملک
نشسته بود بجای شیع هر دو سر آویخته بود که با آنحضرت را او داده که با صبح گفت لیل
با سیدی و مولای پس بر زمین افتاده و در محراب نهادم آنحضرت فرمود برید و رفت
لَا تَقْلُوبُوا لِحْزَانِی فَرَا هِیْهِمْ وَ اَللّٰهُ شَهِیدٌ بَیْنَهُمْ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ صبح کردید
چون خبر سلامتی آنحضرت را با مامون دادم اعضای متوش لرزید و مضطرب گردید
و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت با مرا و ایمان که بجهت عزت
آنحضرت آمده بودند بگویند که آنجناب با غش عام من شده بود بعد از آنکه از ابله گرد
و این را برگردانید پس آنجناب صبح فرمود که تا وقتی که خدا قرار داده از هر ما
نگذر و و اهل موعود رسد مگر ایشان با اضری نمی رساند بلی هر سبب انهدام
باقام رسیده بود و روز عاشورا که شمشیرهای مخالفان بلکه هر جریده بگریید

انوار کار که با دندان و دندان چشم می کشاند تا آنکه روح شریفش تابش
قدس بر و آنکه **در میان شهادت حضرت امام رضا** آنکه بعد از آنکه
در آن که چهره عزائی خمدان گریه است **هنگامی** که آنکه عزائی و شهادت در آن
شهادت داده و گریه است انصاف میدم که خراسان چه گریه است آنجا حسین
لب تیغ آید از آنجا رضای خود بگو و زهر جان گریه است آنجا که در آن زهر جان کین
و نیز آنکه شکاف از تیغ انقباض است آن دریم هر یک این نام بر ما بران خدا رضای و
این رضا خلاص است **و** چهره که دل از غم یادی از رضا نکند من و فرات از او جدا
نکند مگر بطور رضا کشند بر هر غریب مگر مگر که در آن رضا نکند مگر نبیند
و بجهت خود نکند او را مگر مگر که مامون چنین چنان نکند که در آن نکند که در آن خطا
خطا بود در خطا زده که خطا نکند آنکه که در رضا شده از فضل رضا خدا بگو در رضا
خدا نکند هر چنان که گفت از طریق شهادت که ایشان چه یادی از ایشان نکند و از آن
سفر در زیارت من بود **هنگامی** که خرقه سرزبان نکند چهره او که با آنکه با
دل او و رضا که دی یادی از رضا نکند زمین و روی او سپهر ارم و گنم که آنقدر
دل خود بنده بوفان نکند خدا سار رضا از مصال اگر خود رضا نکند که عزائی رضا
نکند و میان نفع اخبار و با بخت آن بزرگوار اختلاص بسیار است بعضی گفته اند که
مامون بعد از آن امام سپید با آنکه در هر روز و بعضی با نادر و بعضی هر روز که کرده اند
شیخ مفید را در شاد از عبدالحمید بن اشرف و ابی که است که مامون را امر کرد که آن
خود را بکشد با حدی مناجات چنان کردم مرا طلبید و چیزی شبیه بفرستاد
او را و پس گفت این از بزرگترین کرم دست خود را بشو و میان ناخنهای خود را از آن
پیکر دانه چنان کردم آن ملعون گفت اس میا پس سوار شد و بعبادت حضرت

رفت چون انجمن باقی عاری نشد بود دست تا انجا برافسند کردند و در خانه که
انحضرت نشین داشتند بستانای بود که در غفای نادران بود همان شخص را
گفت که چند دانه انار بچین و بیاور چون آورد گفت انار را بیاور و بچیند انحضرت
دانند که انار را بچیند با مران و ایمان چنان کرد مامون انجا را گرفته گفت با این
شماره نما که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود باشد سلطه دیگر بخیرم
گفت بخدا سوگند باین در حضور من تناول نمایی و اگر طوبیت در معاد من نبود
هر آینه با تو مواظبت میکردم پس بجای انحضرت چند قاشق انار را با و در دهان
تناول نمود در همان ساعت بفقها حاجت بخواست مامون نیز بخواست
بهر من رفت همن زمان عصر را بجا میاورده بود بچاه مرتبه انحضرت حرکت داد
و امعای اجتناب برآمد چون خبر مامون دادند پیغام فرستاد که تشویق نیست اینجا
بوده از قصد بچگونگی مدد و نصرت برای شما نافع خواهد بود چو شش شد حاجت
انجانب ذکر کردن کردید غلام شاه که ز عیب بود عاری گهرش از کرد شر افلا
چه اندیشش یافت لبش شرمی گشت ز مهر الماس تراشید عقبت چون
پس ضعف بر انجانب غالب شد و مد هوش افتاد و صدای شیون از خانه آن
حضرت بلند شد و نا و کثیران مامون سراییم با سر پای برهنه بخانه آن
امام مظلوم دویدند و صدای گریه و زاری از طرس بظلمت انبوس رسید
مامون گریان و نالان از خانه بیرون دوید و دست ناسفته سر بر زمین
ریش خود را میکند چون بیا این ان امام حسین رسید عرض کرد با این عم که انت
بر من اینکه تو را با بحالت بیسیم و عظیم است بر من مغفرت تو میخواستم که من
پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لکن با عقد بر الحی چه بستاند

و باقی که مردم بمن میرند که من نور اکسنتام حکتم حضرت متعوض جواب داد
شدن مهر خدیو مرز بود که بعد از من با پدرم محمد تقی نیکو سلوک کن که وفات تو را بد
بیکدیگر نزدیکست چون با سه انش که شش آن نیز فلان مامون برای فشار حلت نمود
شیخ معتمد روایت کرده است که مامون بکرو و بیکب فانی انجمن با اینها داشت
و محمد جعفر عم آن روز را با جمعی از آل ابوطالب با او داشتند و او بدین شرف انحضرت
با ایشان نمود و گفت که ما با شما که اینها ماضی انحضرت نز سید و بیوت طبعی
و نیارفته ای شیعہ مامون ملعون با وجود عداوت باطنی انکار قتل انجمن
میسوزد و گواه میگرفت که من با انجانب هیچ نز ساینده ام تا آنکه مردم او را قاتل
ندانند اما قاتلان جدش امام حسین بی پرده در محرابی که بلا از ضرب نیز فریز
و شمشیر انجانب را کشتند بدش را بخون آغشتند و سیاهات بقتل آن بزرگوار
میکردند کافری گواه میگرفت سایر کار را که من اول نیز بجانب آن امام انا
اندام غدار می گفتم ای بزد بزرگ و کابیر از طلا و نقره که سالار شهیدان
شهید سلیم مملوئی فخر تو میگردد که من اسب پریدنش تا ختم این باد فغان میگردد
که من بیاطبیش میزدی و کوفراستم زید لعین میگفت کجا بید مشایخ منی آ
تابیستند که من چگونه بکینه آید و اجداد خود را خواستم و انتقام انرا علی کشیده
و میکشند ای بزد مثل شوی که **شماره انحضرت بر او دیگر** خون بلا کردی
چون پیر شام عربان از بلای غریب بشکستند و در عماره و در ای غریب اگر خلیفه
عمر است چون غریب خفت بنیر خاک سیاه نیست مشکای غریب غریب شام بود

انجمن

تنگدل بوقت غروب بود و در دل تنگی و غم و اندوه با وجود یکسانست
 بل بقا غریب است چون فانی غریب علی الخصوص غریب که در خواست است که هست
 زین احوال و دلهای غریب جلوس هر ستم پادشاه مامون شهید راه رضای خدا
 چه کشته شد بفریغ و زاری که کند طلب فاند هر چه غریب که بمو کلام
 حدیث مانت و دل غریب که سوزد از برای غریب انیس یکسین بود ناله اش
 که غیر باله سبب است که ای غریب بروایت دیگر مامون ملعون آن امام مظلوم را
 مجلس سوز خود طلبید **ما** خادم آن لعین چون حلقه اش بر دین نهاده قدیم
 کربان شد و دست غم بر سر نهاده هر که بود اندر پای سرور دین سر لیر **ما**
 نیک بود بر لوح خیر و شر نهاده پس باقی الصلت هر وی که خادم اخضر بود فرقی
 ای ابو الصلت من مجلس مامون میرود در وقت مراجعت کردیدی که عبا بخود
 بر سر افکند ام با من تکلم میکنی که مرا مرده اند و اگر عبا بر سر ندارم از من هر چه
 میخواهی بگو **ما** چه بگویم از مجلس نشستی عبا افکند ام بر سر خویش
 بدان که ظلم مامون آشکارا اجل آنرا فکند از پادشاه و سبب از حال من بکلمه
 غافل مکن با من تکلم تا بمنزل مرگیت که چون آن امام مظلوم داخل مجلس میشد
 مامون ملعون کردید از من و بدیدید با استقبال آن امام غریب از جای برخاسته
 از در و ادب کشید و با احترام تمام به جلو خود نشاند و عرض کرد که باین **ع**
 توفیر و خود بزم مرا باغ ارم کردی فدایت ای پیرم لطف فرمودی که **س**
 نمودی شک فرمود من بیدار مانده مارا مشرف ساختی از مقدم خود خانه ما

رضای غریب

پس بعد از تعارفات بسیار از من و بدیدید و بخندم خود من و گفت شنیده ام که آنرا
 واکو و خوبی بجهت ما آورده اند حاضر کنید چون حاضر کردند انصاف من با لغو آن
 کرداریند نا آنکه اینجا چند فاشق از آن انار زهر آلود و بر وانی چند دانه انگور
 که بر شتر زهر در آن کشیده بود برداشت بدست انتخاب داد و عرض کرد **ما** بخور که
 مایه عیش و نشاط آمده است این مرا بر صحنه عالم تو بر صحنه رضوان تو صید است و
 سید دل بر دانه که آن تو کزدم امروز فاشق نکند از جهان فشانها بدست یک کباب
 حیونت بنوش هر چه بپوش چشم و در آن انتخاب کتبی چند دانه انگور و
 تناول فرمود در ها حال احوال آن بر کنیده و لاجل اعتدال بر سر سینه خورشید آنکور
 بر زمین افکند عبا بر سر کشیده از جای خواست مامون عرض کرد باین هم چنان بر سر
 و سر دجانی که مرا فرستادی **س** بگریه و ادب و این سبب از ادبی و رم بوی مکانی که
 تو فرستادی ابو الصلت که بد چون آن بزرگوار داخل خانه شد دیدم عبا بر سر افکند
 ندیدم که انتخاب را زهر خورانیده اند شخص نگفتم نا آنکه داخل حجره کردید فرمود ای ابو
 الصلت آنچه خواستند کردند ای ابو الصلت فرستاده از برای من جمع کن عرض کردم
 چرا مزه من خنیم و دوست میدارم بر روی خاک جان بسیارم تا اگر غریب از شیعیان
 مادر غریبه روی خاک بگیرد باد از غریب من غریب بیاورد و در غریب بر او ناله نکند
 آن بزرگوار کاهی از شدت در سر برد بوار میگذشت و کاهی از جدت زهری افتاده
 و بر تنی است کاهی فی عارض اخضر نشاند و تحت تخت پاره های جگرش برد از من خاک
 میرفت **ما** کاهی نشد تا لباس العطش میکرد کاهی نسوزش دل میفشارد و شش
 سبک کرده با سنین کاهی از هرج و مرج کردی باک غریب از فساد کاهی بپسته خاک
 حجاب کاهی بر عذارها کشید بگریه و سوسوی طغانش و آه کشید که ای

در دوازده بابا متحد نفی ای نور دیده بابا بیا که مراد رضاول و من کرد نورانی که
زاده هر من بنیم کرد نورانی شجره چه بسیار شیده است حال این امام مسمی به
جد مظلوم سید الشهدا زملانی که بآبدن بجر و قلب مرقوم بروی خاک اند کرد
کر بلا افتاده بود و خون از جراحت بدن ناز بیش جاری بود از کنش بر آما
کاهی به نشستن زمانی برنجی است کاهی این ضعف بروی خاک بجا آید و
شد عظمی ناله و اعطای بر یکشید که بفریاد او غم سید و از این طرف تا آن طرف
بر من میخاطبید هر چه که زودت بیا این ان امام ز من زمین کوفت سگش
برد امن که که خون ز من شست بجاری بود که که سخت بر او زخم
کاری بود بیان خانه زینور کشته بر هفت هزار فصد بجا زخم در بدنش
نه مادی که کند دست خود بکردن او نه خواهری که نه دسر می بدامن او این اقل
کوید عرض کرد مولا من مکر نه جدت سید الشهدا هم غریب بود در کوچه ای
بجو طریقه بود نفی ایحوان حدم حسین شهید چون بصرای کر بلا بر سید
علم و لشکر و سپاهی داشت سپه و دست و دستکاهی داشت هر من بود کثر
نایب قایم اکبری و عقیله چون حسین کشته شد بر رخ و عقب بر سرش بود خال
زیب زینب از زینب و زینب زینب داشت سینه من و حسین حسین داشت خواهر من
رضا و رضا کوید بر سر من خدا خدا کوید ملک پیر ام انهم از من دور میبر
آرد و میزد و کرد ابو القاسم که بد حسب الامر اجازت رها را بستم و در گوشه
خانه بهم نشستم ناکاه دیدم جوانی خوش رویی محمد موسی که شبیه قرین خلق بود
بعضر امام رضا با عارضه روشن تر از ماه و آفتاب در نهایت هفت و هشت
که در صورت صیرت ثانی رضا و رضای ثانی بود داخل خانه کردید **نظم** آنرا

ایمان

بیدار جلال هاشمی داشت بر رخسار خال هاشمی داغش از زخم دل بابش از خون
عزاد اران لباسش بیکون پس پیش و بدم و کفتم ایحوان من در هار را بسته بودم
از کدام درواخل شدی فرمود آن قادی که مرا از مدینه بطوس بطریقه الهیه رسان
خادر است که در بسته دایره من کجا بدای این الصلت **نظم** ما از در بسته راه دایره
بیواسطه راهی شماریم ما از عظیم بنکر روشن بود این بیان سر سر من کرد که
نکشته فرمود انا حجة الله علینا انا حجة الله علینا انا حجة الله علینا من یو با و این
خویده که سوز دل هاشمی تابیده سم من ندای من شاه غیابان که علی کشته
از درش بلبیان پس چایبان امام غریبه وید چون چشم ان بن دکار بر این
ماه سبها افتاد بر جسته او را در یکشید و بینه خود چایانید و میان و دید
او را بر سید پس سر امام غریبه را در دامن کنار و صورت بصورت بدین نهاد گفت
چهره بدین رخسار چایان با بر شد حکوت شود دلدای لب هر خورده است لبش
پیشش آمد فرزندش سید نفی محمد نفی ناز پرور دیده تو بروی من نظر از لطف
باز کن بابا مرا غافل از نیاز کن بابا بدین بنم و یکس من خرم کن باین بنیم بر این
نکم کن بدین نکست بری بر لبش آمد چه عند لب بکار و خوش آمد بیک
گفت که ای نور دیده بابا خوش آمدی خلفه بر کردید بابا مرا هجرت کرد دندل و بنیم
مرا شهید و تو را یکس و بنیم آخر خوش آمده که چه مشتاق دیدنت بودم همیشه
شایق و مرز کشیدنت بودم لب رسول بد رکاه دوست باز بکن نکست بدین
نماز بکن این الصلت کید ناکاه دیدم کفی مانند برف سفید بر لب ان امام سعید ظا
کرد بد و فرزند جندش امام محمد نفی اول البید و دست بر سینه بدین دکار خور
چیزه مانند کجش بدین آورده بلعید پس انحرش اسرار امامت تسلیم نور دیده حق

بودی بخات یافته بودی بر خیز و از مجلس بیرون رو گفت با سبائان نشسته اند
و مشاعل افروخته اند فرمود که تو بخواهستی بدین دست اگر گفته از میان
اینان بیرون آوری و همه میدیدند صحبت میدادند لکن کویا دیده باطنش
گوشیده بود پس حضرت فرمود طالع بخانی عرض کردم خانه خود در صورت خود را
بهوش چون پوشیدم چنین یافته که از طریقی بر است بیل کردم و فتح کردم چنانکه
حضرت اندیدم اما خود را در خانه خود در حالت یافته و بر و ایی آنچه مذکور شد
از ابو الصلت هر دو خادم حضرت ولایت کرده اند و جزو اخیر حدیث الی بر این
فصل که ابو الصلت بوده است **در باب حضرت**
فی السور عن عبد السلام سَمِعْتُ الرِّسَاءَ يَقُولُ إِنِّي سَأَلْتُ بَابَ لَيْلٍ مَطْلُوكًا
وَأَقْبَرًا إِلَى جَنْبِ هُرَيْرَةَ الرَّسِيدِ وَجَعَلَ اللَّهُ تَحْتَهُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
مَحَبَّةً مَنْ رَأَى فِي غُرْبَةٍ حَبِيبَةً لَهُ رُبَّ رَأَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالَّذِي
أَكْرَمَ مُحَمَّدًا بِالْبَرَّةِ وَأَمْلَقَهُ عَلَى جَمِيعِ الْبَرِيَّةِ لَا يَصِلُ أَحَدٌ مِنْكُمْ
عِنْدَ قَبْرِي رَكْعَتَيْنِ إِلَّا اسْتَحَقَّ الْمَغْفِرَةَ مِنْ أَفْئِدَتِي يَوْمَ الْفُتُوحِ وَالَّذِي
أَكْرَمَنَا بِعَدَدِ عَمَلٍ بِالْإِمَامَةِ وَخَفَّضَنَا بِالْوَصِيَّةِ إِنْ رَأَى تَجَرُّعَهُ
لَا كَرَمًا لَوْ فُتِدَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَزُودُ فِي قَبْضِيبٍ
وَنَجْمَةٍ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَاءِ إِلَّا حَقَّ اللَّهُ جَسَدُهُ عَلَى النَّارِ مَا جَاءَ عِبْرَتَهُ
از عبد السلام روایت کرده است از خود حضرت امام و سماء شنیدم که فرمود
بدین سخن که من روایت کرده ام که من مظلوم کشته شدم بستم و مدفن شوم در جایی خیر
مردن و فرار داده است خداست زیرا که محل آمدن شد شیعیان من اهل بیت من پس
کسی که زیارت کند مرا در ولایت غایت حاجت بشود بر من زیارت در روز قیامت

که محمد را به پیغمبری گمراهی داشته و او را بر جمیع مردم برگزیده که منازکند از ادعای
از شما در نزد قبر من دو رکعت بکن آنکه سقش امرزش حق نمیشود در هر قریب
و بخدائی که ما را بعد از محمد گمراهی داشته است امامت و منصب داده بودی
که زوار قبر من گمراهی زمین وارد شده کانت نزد حق که در روز قیامت نیست من
که زیارت کند مرا مگر آنکه حرام کند خداست که بدن او را از انفس چشم و غیره مگر
عیون از حضرت پس بخدای روایت کرده است که اینها را میگوید سَنَكُنْ بِمَنْعَةٍ
بِئْسَ بِأَرْضِ خُرَّاسَانَ مَا رَأَى هَذَا مَكْرُومًا لَا تَقْسُ اللَّهُ كَرِيمَةً وَلَا مُدَّكَ
الْأَعْقَرُ اللَّهُ كَرِيمٌ وَوَجِبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ الْجَنَّةُ وَحَرَّمَ جَسَدَهُ
عَلَى النَّارِ وَرَوَّاهُ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ
هر موزه شهری که او را زیارت کند نفرت هم و غم و کربش و هر کجا که کاره
که او را زیارت کند خداست که اها را و را یارم زده شد از برای او واجب است
و بدن او را از انفس چشم حرام سازد و نیز در کتاب عیون را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که اینها را میگوید سَنَكُنْ بِمَنْعَةٍ بِئْسَ بِأَرْضِ خُرَّاسَانَ مَا رَأَى هَذَا مَكْرُومًا لَا تَقْسُ اللَّهُ كَرِيمَةً وَلَا مُدَّكَ
الْأَعْقَرُ اللَّهُ كَرِيمٌ وَوَجِبَ اللَّهُ تَعَالَى لَهُ الْجَنَّةُ وَحَرَّمَ جَسَدَهُ
عَلَى النَّارِ وَرَوَّاهُ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ كَرِيمٌ
در زمین خراسان بر هر امری ظلم که اسم او اسم من است اسم پدر او اسم
موسی بن هارن است هر کس او را زیارت کند در ولایت خراسان که اها را گذارند
و اینده او را یارم زده است مثل ستاره کان آسمان قطره های باران بر کوه و دریا
باشد راوی گوید شنیدم از حضرت امیر مؤمنان علیه السلام که فرمود من زیارت و ولایت کان که

عند الله سبعين حجة مبررة قلت سبعين حجة قال نعم سبعين حجة
 حجة ومن زاره أو بات عنده ليلة كان كمن زار الله في عرشه تلك
 كنز الله في عرشه قال نعم إذا كان يوم القيمة كان على عرش الله
 أربعون من الأقربين وأربعون من الأضراب من ح و ابن هبم و
 مؤمن و علي و محمد و علي و الحسن و الحسين و بقعد معنا
 في دار قنبر لا يتهم و آخر بهم و آخر في دار الرضا كمن زار
 كند قمر من زار رضا و زار ابراهیم و ثواب هفتاد حج مقبول و اگر
 گفت هفتاد حج فرمود بی ثواب هفتاد هزار حج که کرد و زار بیست کند بابت
 شب نزد قبر او بیست کند مثل که است که خدا و در عرش یار کرده باشد
 گفت مثل که است که خدا را در عرش یار کرده است فرمود بی در و زیارت
 چهار نفر از اولین که عبارت باشند حضرت روح و ابرهیم خلیل و حضرت موسی و
 و چهار نفر از آخرین که محمد و علی بن ابی طالب و حسین و ز و فرمود
 آن طاهرین در عرش با ما هستند و نزدیک ایشان باز در قبر من زارم رضا است
 و نیز از حضرت امیر المؤمنین که روی که اجتناب فرمود یقول و لای یار من خراسان
 یقول لها طوس من زارها بها عارفا بحقیقه أخذت يوم القيمة و اظن
 الجنة و ان كان من اقبل الكعبة قلت حولت هذا و ما عارفان حبه قال
 بئكم انتم امام من الطاعة و من زاره عارفا بحقیقه اعطاه الله من سبعين
 شهید برین انشد باین باین رسول الله علی حقیقه و لا یزود و من شیعنا
 الا ان الله ما لا ندر کشت خواهد شد فرزند من درین خراسان در شهر که
 او طوس که یست که که او را در طوس زیارت کند در حال که عارف حق باشد میگوید

نسخه خطی

در قبایست داخل بیست یکم هر چند صاحب کاه کبیر باشد راوی گوید عرض کردم
 فدای تو شوم چیست ششانی خوار و زبون آنکه او را امام مقرر شد اطاعت دارند
 و که که او را زیارت کند در حال که عارف حق و باشد عطا کند او را خداوند و اینها
 هزار شهید از شهدای که در کتب شهادت در پیش سوخته اند و در حقیقت زیارت کند
 او را مگر که از شیعان ما بر که در آن حضرت امام رضا عمر و بیست که فرمود من زار
 علی بن ابراهیم اری آنست یوم القيمة فی تلك مواطن حجة الخلیفة من آخر الحیا
 اذا انقلب بریت الکعب پیما و سینما لا و عند القراط و عند المیزان که کرد
 زیارت کند با در و بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست بیست
 از شدت و هول التواضع خلاص کم نزد بریدن نام اعمال بطرف چپ راست و نزد
 عبودیت هر طریقی نزد تراوی اعمال و نیز فرمود ان حیرات بقعة باقی علمنا
 زمان تصبر مختلفا لملایکة و لا یزال فیقول من السماء و فوج یفسد
 لای ان یخفی فی الصور یقبل له بان رسول الله و انی بقعة هدی قال و فی
 آرم من طوس و من و الله و روضة من راجع الجنة من زار من فی تلك البقعة
 کمن زار الله و کتب الله له ثواب الف حجة مبررة و الف حجة مبررة و کتب
 انما و ابانی شفا ان یوم القيمة بدست که در زمین خراسان بقعد است که
 ز مالک باید که محل آمد و شد ملائکه شود و بیست و فوج فرود آیند از آسمان و فر
 بالا و ندانم صور را و عرض کرد که باین رسول الله این کدام بقعة است فرمود این
 طوس است و ازین بخدا قسم روزی است در وضاعت بیست که که زیارت کند در آن
 بقعة مانند که است که رسول خدا را زیارت کند ده است و شش شود از برای او ثواب هزار حج
 مقبول و هزار عمره مقبول و در میان شیع او هبیم در قیامت و من زار فی حقیق

که اگر بماند آنکه شهادت مائة الف صدیق و مائة الف حاج و مائة الف
 نماز و مائة الف صدقه و مائة الف صدق و مائة الف صدق و مائة الف صدق
 کند در غایت من نوبت شود از برای صدقه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه
 حج و عمره گذارد صدقه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه و صدقه
 اهل رجاء نیست فی اهل بیت باشد در رجاء و نیز خود آن بزرگوار فرمود که
 بشعبان ما برسانید که نیاکت من معاد است با هر اربع در روز خداست و روی که
 بحضور جواد عرض کردم که چنان حدیثی در کتاب پدر بزرگوارت دیدم که در باب انحصار
 معاد هزار هجست فرمود ای وَأَنَّ لِلَّهِ لَفَ الْفَرَجِ لَفًا زائر غار قبا
 تحقیق و الله بلکه زبانت انحضرت معادل هزار هزار حج است از برای کسی که
 عارف بحق باشد و او را امام مقرر الطاعة دانند از خود اجتناب بنید
 مرد نیست که مردی از اهل خراسان خدمت انحضرت رسید و عرض کرد یا رسول الله
 رسول خدا را در خواب دیدم که من فرمود چو بنده خواهم بود زمانی که دفن شود و
 زمین شماستاره من و حفظ نماید امانت مرا بجناب فرمود أَنَا الَّذِي قُرِئْتُ
أَرْضَكُمْ وَأَنَا بَصُفَّةٌ مِنْ جَنَّتِكُمْ وَأَنَا الْوَيْفَةُ وَالْجَنَّةُ مِنْكُمْ که مدفن خواهم
 شد در زمین شما و من پاره تن شما و من ستاره و امانت جناب زبانت
 شما أَلَا وَرَمَنَ زَارِفٍ وَهُوَ يُعْرِفُ مَا أَقْبَلَ اللَّهُ مِنْكُمْ مِنْ حَجَّةٍ وَطَلْحَةٍ فَأَنَا
وَأَبَايَ شُعْفَاءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرَمَنَ كَمَا شُعْفَاءُ نَحْوِي وَكَوْكَانَ عَلَيْهِ
وَزَرْنَا الثَّلَاثِينَ الْأَلْبِيسَ وَالْجَنَ أَكَاهَ باشد که کسی که مراد باز کند و صد
 امام مقرر الطاعة بداند من پدید رانم شفاء او هستیم در هر روز قیامت
 کسی که ما شفاء او باشیم جنات می باید اگر چه مراد مثل نگاه جن و انس باشد

و تحقیق روایت کردی که بجهت من بدیدم از جدم از پدرش که رسول خدا و فرمود من
 را این فی ساریه فقد را این لَا تَقُولُ لِي صَوْلِي وَلَا فِي صَوْلِي
أَحَدٍ مِنْ أَوْصِيَائِي وَلَا فِي صَوْلِي أَحَدٍ مِنْ بَنِي عَمِيهِمْ وَأَنَّ الرَّقِيَّ بِالصَّادِقَةِ
حُزْنَةٌ مِنْ بَنِي عَمِيهِمْ حُزْنَةٌ الْبُيُوتِ که مراد خواب عیسی است تحقیق که دیده است بعلیه
 آنکه شیطان مثل صورت من و صورت اوصیای من و صورت احدی از شیعیان
 ایشان نیست و پدری که خواب است چنان است که هفتاد و چهار پیغمبر با او گفتند
 کو بدیدم ز دعوی که ای خود علی بن موسی الرضا بودم تا که همه از اهل فرما اجتناب داشتند
 و سلام کردم چو خواب شنیدند انحضرت ایشان را و بدیدم خود را در فرمود در جواب ایشان
 ما اهل بیت قرن زار فی بطون سر هُوَ عَلَى عِلٍّ خَرَجَ مِنْ لَدُنِّي كَيْفَ كَانَ و گفته
 اند که کسی که مرا با غسل زیارت کند هر روز مرده از کماهان مثل روزی که از ما را
 مثل اندیشه است در آن کتاب مردی است که دای کو بدیدم حضرت جواد سؤل کرد
 از مردی که حج تمتع بعمل آورده و در مدینه طیبه زیارت پیغمبر در آن کرده و در
 بیعت ائمه و زیارت ائمه را نیز خوانده و در کربلا زیارت سید الشهداء خوانده و
 بعد از زیارت حضرت جواد سلام موی که رفته و بکایت خود برگشته و باز استقامت حج
 بصر رسانیده ابا و در مرتبه حج رود با خراسان زیارت پدر است حضرت امام رضا
 اجتناب نموده بلکه خراسان آید پس بدیدم سلام نمایند که از عجز اسلام افضلت
 و لکن این زیارت در ماه رجب باشد مؤلف گوید که این حدیث صحیح است و این که
 زیارت انحضرت افضلت از حج و زیارت رسول خدا و ائمه مؤمنان و حضرت امام حسن
 و امام موسی کاظم بَعْدَهُ آنکه اقرار با امامت انحضرت اقرار با امامت ائمه انحضرت است
 که شرط و ذکر علة نامه بنی حید است چه در مذاهب شیعه و غیر ایشان که نیست که قائل

بامامت انحضرت باشد و یکی از ائمه سابق بالحق انکار نماید پس اقرار بامامت
 بن موسی الزمان و آخر علة تا نه توحید است مسئل امانت باقی اند اثنا عشر
 لکن اقرار بامامت باقی یعنی آن هفت نفر سابق علة ناقصه توحید است مسئل
 اقرار باقی نخواهد بود چه واضحه و بسیاری از شیعه معتقد بامامت جمعی از ائمه
 اطهار هستند مع ذلك رکن توحید و شرط صحیح علة تا نه که سبب جانت تحقیق
 بعلة آنکه انکار بیانی دارند اما اقرار بامامت امام رضا لازم دارد اقرار بامامت
 بعضی دوازده نفر بلکه شرط و رکن علة تا نه توحیدند پس اقرار بامامت پنجاب شرط و
 رکن است برای توحید که علة تا نه است که از وجود آن وجود لازم آید و از عدم آن
 عدم و اعتراف بان هفت نفر شرط و رکن باینجه نیست بلکه علت ناقصه خواهد بود
 چنانچه حدیث لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حُجَّتِي مَنْ قَالَهَا دَخَلَ حُجَّتِي وَمَنْ
دَخَلَ حُجَّتِي آتَى مِنْ عَدَائِي که انحضرت فرمود بِشْرَ طَيْهَا وَشَرِّ طَيْهَا
وَأَنَا مِنْ شَرِّ طَيْهَا دال بر اینست عاصی و امیر راوی گوید خدمت حضرت
 جواد عرض کردم که مرا بخیر کرده اند در میان من یا رتبه بدست سید الشهدا
 بگو یا و غیر بدست علی بن موسی الرضا بطوریکه امانت اختیار کنم در میان خود یا این
 پس اخلای خانه شد و چون آمد پیش من چشم جاری بود فرمود رَوَّاقِ قَبْرِ
أَبِي عَبْدِ اللَّهِ كُنْ بِكَ رَوَّاقِ قَبْرِ أَبِي بَطْرُسٍ قَبْلُوكَ فَرِيَاةً أَبِي أَهْلِكَ وَ
ذَلِكَ لِأَنَّ الْحَسَنَ يَزُورُهُ كُلُّ النَّاسِ وَأَبِي لَا يَزُورُهُ إِلَّا الْخَوَاصُّ مِنَ
الْبَشَرِ زائرین فرجه سید الشهدا کمربلا بسیار است و زوار قبر پدر
 بطوریکه گشت پس زیارت پدر را ضلعت بعلة آنکه امام حسین را هر دم زیارت
 میکنند و بدین امام رضا را زیارت میکنند مگر خواص از شیعیان و از فقیرین

دلفریخت گفت سیدم از حضرت امام علی التقی که فرمود کسیکه حاجت داشته
 باشد زیارت کند جدم حضرت رضا را بطوریکه غسل و لای سر و رکعت نماز
 بگذارد و حاجت خود را طلب نماید در فرشتان نماز که آن حاجت برآورده میشود
 مادی که معصیت قطع می باشد و موضع در حضرت بعضی ایشان بقوله ای هشت
 و زیارت میکنند انحضرت لَا أُعْتَقُ إِلَّا بِمَنْعَةِ اللَّهِ مِنَ النَّارِ وَأَدْخَلَهُ دَارَ الْقَرَارِ میگرد
 آنکه خدا هم او را از آتش هم آزاد کند و او را داخل بهشت نماید اللَّهُمَّ أَنْزِلْ قَنَازِي
فِي الدُّنْيَا وَشَفَاعَتِي فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَجْرَادُ أَكْتُتُ تَأْمَلُ أَوْ تَرْفَعُ مِنْ لَيْلَةٍ
فِي خَالِكَكَ الرِّضَا عَلَايَ سَعَةِ الرَّسُولِ وَجَاوِزَ عِلِّيَّ بَيْنَ مَوْجِي الرِّضَا
نظم هر کس که او چشم امام شدن از سائین روضه دار اسلام شد هر کس که با
 فریقان این مقام او را سرچین طایفه مقام شد هر کس که منهد رضی را طایفه کرد
 بدشک و شبهه زیارت احرار شد هر کس که روی آن بارگاه کرد زیارت
 در دهان نیک نام شد و از بهشت نین و اشتغال آن بر مضامین احادیث شد
 و غیره زیارت هفت حدیث را در اینجا ذکر میکنم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
عَلِيٍّ وَآلِ عَلِيٍّ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْأَيْمَةِ الْمُتَوَصِّلِينَ اللَّهُمَّ
صَلِّ عَلَى مَوْلَانَا وَنَشْدَانَا إِمَامِ الْهُدَى قَائِمِ الزَّمَانِ وَخَلِيفَةِ النَّبِيِّ وَخَلِيفَةِ
عَلِيٍّ أَهْلِ الدُّنْيَا الَّذِي قَالَ فِي حَقِّهِ سَيِّدُ الْوَرَى وَسَيِّدُ الْبَرِيَا
سَدَقَ بَعْضُهُ بَعْضًا بِأَرْبَعِينَ خَلِيفَةً مَا زَالَهَا تَكْرُوكَ لَا تَقْبَلُ اللَّهُ
كَبِيرٌ وَلَا مُذْنِبٌ إِلَّا عَفَا اللَّهُ ذَنْبَهُ اللَّهُمَّ شَفَاعَتِيهِ الْمُقْبَلِينَ وَدَرَجَتِهِ

عبارت

عبارت

عبارت

الرقيقة ان شئت بكم كرمي وتغفر به ذنبي وتبني عهدي وتبني
 سلامي السلام عليك يا حجة الله في ارضهم السلام عليك
 يا نور الله السلام عليك يا عينة على الله السلام عليك يا عينة
 حكمة الله السلام عليك يا حامل كتاب الله السلام عليك يا حافظ
 سر الله انما الذي قال في حقك فانك انكفرت وقام مع الفجر على
 امير المؤمنين ووجه رسول رب العالمين صلوات الله وسلامه
 عليه واله سيفك رجل من ولدك يا من خراسان بالتم فلما
 اسمه انه واسم امير اسم ابن عمران مؤيد عليه السلام الا ان
 ناره في عينه غمراه له الذنوب ما تقدم فيها وما تأخر
 وكما كنت مثل عذرة الجوز وقطر الانطار وورق الانجار
 ها انا ذارقت بين يديك وذنوبي مثل عذرة الجوز وقطر
 الانطار وورق الانجار وكنت في سبيلك الى عزمي الا ان
 مولاي ما احسب في حقي عسلا امرج عسدي من زبانيك
 كيف وقد قال في حقها ما في علم الاقربين والآخرين صلوات الله
 عليه يخرج رجل من ولدك مؤيد اسمه اسم امير المؤمنين عليه
 السلام فيكون يا من خراسان من رامة عاركا يحفظه اعطاء الله
 اخر من انفق قبل الفتح وفانك فاعيتك وراي لك عارفا بحقك
 عارفا بانك امام تغفر عن الطاعة عنك شهيد راجيا ما قاله
 الصادق عليه السلام بئس حقدك يا من خراسان في
 مدينة يقال لها طرس من رامة عارفا يحفظه احدته سيدي يوم

للغميمة واخذتته الحجة وان كان من اهل الكتاب يربى له نافع
 كعبه فان اهل الله امام تغفر عن الطاعة عنك شهيد من رامة
 عارفا يحفظه اعطاء الله تعالى اخر سبعين شهيدا من انفسهم
 بين يدي رسول الله صلى الله عليه واله يا من رسول الله
 بن بارك من الله تعالى غفران ذنوبك وذنوب المؤمنين والمؤمنين
 والمؤمنات فاستلك الايمان الموعود في مواضع القلائد عند نظام
 الكتب عند القراط وعند الميزان وقلت وفلك الحق ان شر ما
 خلق الله في زمان يقبل بالشمعة في دارة مصبغة وبلاد
 خربة الا ان راد في غنيمته كتب الله عز وجل ان ما نزل من شهيد
 وما نزل من شهيد ما نزل الصالح وتغير وماله العجايب وتغير في راحة
 وحيد في الدرجات العللى من الجنة رفيعا الحمد لله الذي وقته
 ريك في البقرة التي قلت في حقها هي والله روضة من رياض الجنة من
 دار في تلك البقرة كان كرم كان امر رسول الله صلى الله عليه
 واله وكتب الله تعالى له ثواب الف حقة من رامة واقعة من رامة
 وكنت كما وانا في شعاعه يوم القيمة فكن ينبغي يا اياك القليلين
 صديقين واولادك المسكينين مولاي امتك الله لا يورثك الا القليل
 من الشيعة فيحزنك ويحزن بيعتك تسئل الله ان تسمع وتسل الله
 ان تحشر مع سبعينك في سنن من الرحمة معك اهل البيت
 منكفر لا مع غيرك من امتك الى الله من أعداءكم وتغيب الله اليكم
 ابي مؤمن يا باكر منظر لا يركض صدق يد جنتكم من رامة

في
 الحجة

گشته خواهد شد و اهل آسمانها از برای او و مظلومی او خواهند که دست بخدا
بر دشمن و ظلم کنند او غضب خواهد کرد و اندک زمانی بگذرد که بعد از این
و عذاب بد خود و اصل خواهد کرد و ایند و شب تا صبح کواره جنبانی فرزند احمد
نویسند و با او تکلم می نمود و در زمانه حکیم دختر من به بر جعفر روایت کرده که
چون شب که لادت بخوابید حضرت رضاء برادر مرا طلبید و فرمود ای حکیم
بروز بخیزان و ولادت و احوال فرشتگان با تو و او را داخل طاقی نمود و
بجایگاه ماکنار در دران طاق و در رایت بر روی مایس در در آمدن گرفت و
و جراح بجهت خواهرش شد و طشتی در زیر خیزان بود و من بعلت خواهرش
شدن چراغ عکین شدم و حیران بودم که ناکاه ابو جعفر در طشت پیدایش
نارنگ سفید مثل جامه بر او بود که چنان نور او روشنایی میداد که طاق
روشن شد مثل روز و ما او را دیدیم پس گفتم آنحضرت را در دامن خود و آن
پرده نازک را از روی او برداشتم انگاه حضرت مام رضاء در زبان نمود و ما
داخل شد و ما فایده از او شنیدیم بود بر پس برداشت فرزند دلبند خود را و
گوازه گذاشت بمن فرمود ای حکیم خود متوجه گمراه او باش چون روز ششم
ابو جعفر خواهد ملققت بجانب آسمان شد و بطرف راست چپ خود نظر کرد
و گفت شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله پس من
ترسیدم و برخاستم و آمدم نزد برادر و حضرت رضاء و او را مطلع ساختم فرمود
ای حکیم عجایی که بعد از این از او خواهی دید پیش از اینهاست و آنکه در زمان
روایت کرده است که حضرت خواهد بسیار میزد و گندم کون و باین سبب بعضی شک نمودند
در فرزند رضای و او آنحضرت را در خراسان بود و بنی عبد المطلب بهجت نمودند

و سایر

و فیافه دانان را جمع کردند و حضرت چهارادوسن و وسالکی برایشان عرض
کردند چون قیامت فراوان چشم بر آنحضرت افتاد برود و افتادند و چون کرد
بعد از آن برخواستند و گفتند و ای بر شما مثل این ستاره درخشان نور تابان
را بر مثال ما انحصار عرض بکنید بخدا قسم است این حسب کی و نسب عذاب
ظاهر است که از ستاره های و اهر و دهمای با کینه طواغیر رسیده بخدا قسم نیست
مگر از زبانه امیر المؤمنین پس آن طفل بزرگوار باین بریده تراز بیع ابدان
حمد خدا را که ما را از نوز و غر و غلظت برده و ما را از بنده خود برکنده و ما را
بر روی خود امین قرار داده امیر دامن من محمد بن علی رضاء پس موسی کاظم پس جعفر
پس محمد باقر پس علی سید العابدین پس حسین سید الشهداء پس امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب و پس فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی و در مثل حضرت علی و در بدنه
خدا و جدم افتخار می کنید و مرا بر قیامت دانان عرض میکنند بخدا قسم که من بهتر از این
انها میدانم آنچه در دل خود پنهان نموده اند و من دانای مردم با آنچه بعد از
خواهد آمد و خواهد شد و سخن راست صحن میگویم بعد از آنکه خدا با عطا فرموده پیش
از آنکه علما انعام کند و خدا را گواه بگیرم که اگر نه این است که مشرکان و ذریر کافران
و اهل بی و عدوان همواره آورده اند بر ما و عالم اشک و شرک و شقاق گفته
چیز به چند میگفت که اولی از اینان توبه کنند و بعد از آن دست خود را
بر دهان خود گذارند و گفت یا محمد ساکت شو چنانچه بد را ن نور پاک شد
و صبر کن چنانچه صبر کردی پیغمبران اولو العزم و تعجب کن که وعده خدا را
از برای ایشان نیست مگر یکسان از روز که منقضی شود و ایشان دهلا
شوند اهل فسق و فجور و عدوان و بعد از آن آمد و دست بگریه کرد و سر

پهلوی او بود گرفته براه افتاد و با یکدیگر همه مردی که در آنجا جمع شده بودند
و راه میدادند با وجود آنکه دیدم مشایخ و بزرگان آن ایطال بنظر میکردند و
و میگفتند الله اعلم بحیث یجعل رسالت الله و چون اینچنین رخسار من حضرت ضا
رسید و فرمود الحمد لله که خدا بفرزندان من شرف ابرهیم فرزند رسول خدا داد و بپادشاه
شرف ما را فیض برادر داد چه او را نیز شرف داد و تشکیک کرد و ظاهر شد فساد
تشکیک ایشان در حق تعالی و افتاد نمود با ابرهیم فرزند رسول خدا را و از امام بعد از
سوال کرد فرمود پس ابرو جعفر عرض کرد و سه ساله است فرزند چه خبر دارد و چون
مرید از سه سال کمتر داشت که معنی شایسته پیغمبر شد و بپادشاه آن امام بزرگوار عرض
قلت عمر بسیار است از آنجمله در بسیار از اخبار و ایت کرده اند علی بن خالد که نزد
بود گفت در سر من ای مردم شنیدم مردی ادعای پیغمبری کرده و او را گرفته اند و
کند و پیغمبر نداده اند و امر و کبریت از حق اوست علی بن خالد که بزرگان
با آنان مماشای می شده چیزی با ایشان ادم و خود را در زندان با و رسانیدم و با او
صحبت داشتم دیدم مرد صاحب فطرتی است گفتم ای مرد چرا در اینجا میسر شده گفت من مرد
بودم در شام در جایی که مشهور بواسطه الحسن است مشهور است که سر امام حسین مرا
در اینجا دفن کرده اند عباد خدا را میگردم و روزی در آنجا عباد را میگردم و میگردم
نزد من و گفت برخیز چون برخاستم و چند قدمی با او راه رفتم دیدم در مسجد که خرام
گفت اینجا را میباشی گفتم بلای مسجد که در این نمازگاه بود را حاضر قد خواستیم انکاء
براه افتاد و من نیز با او براه افتادم چند قدم که رفتم دیدم در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله
پس نماز کردم عقب و هر قدر خواستیم انکاء براه افتاد دیدم در محله ای پس مناسک
و حج و عمره را با او بجا آوردم و همین که اقامت حج تمام شد دیدم در همان منزل خود

در شام بسیار هم دان شخص ناپیدا شد و سال اینده باز در موسم آمدن من در آنجا
نسبت با من پیدا کرد و مدینه و مکه آمد و اعمال حج اجماع آورد و بعد باز مرا بپیش
خود رسانید و خواست بروی گفتم قسم میدهم بان که که نورافا در من بوده بر آنچه دیک
از حق که بمن بگوئی که تو کیستی ساخته سرخ و راز بر انداخت بعد از آن نگاه کرد و فرمود
منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و اینچنین در شام منتهی شد و محمد بن عبد الملك بن زبیر
رسید فرستاد مرا برود و ده و کند و نیز پیغمبر کرد و فرستاد بر اقی و با بنظر تو میسر گردید
مرا چنانچه میبایست من گفتم کیست احوال خود را بنویس محمد بن عبد الملك بن زبیر آنکه
تو را خبر کند گفت کی میسرید و کی میری با و برساند من کاغذ و دواتی حاضر کردم و
نقطه خود کیست احوال خود را با من بدین نحو نوشت و او در جوابی قسم فرمود که هرگز در این
شب خدا از شام بگریزد و مدینه و مکه برود و باز کرد ایندیشام قاتل را خبر کند از مجلس
علی که بزرگان بسیار و کثرت و در آنجا اوست و سخت و قدری او را ناله ادم و گفتم صبر کن تا
خدا فرماید بعد از ده و سه روز خواستم او را ببینم چون بدیدم بزرگان رسیدم دیدم
زندان بنان و کنگیا و مردم بسیار جمعیت کرده مانند روزندان و تفتحص او را میکنند
پرسیدم شمارا چه میشود گفت شخص شایسته که ادعای پیغمبری میکرد از شام
تا حال گذشته است و هر روز اینجا بود و میباید این بن بین فرود رفت یا رغان و در آنجا بود
و این علی بن خالد بعد از این واقعه شیعیان عریضه و اعتقاد با ما است باقی این خبر است
اسماعیل بن عباس هاشمی روزی که رفت خدمت آنحضرت و اظهار ضرورتی چیزی کرد
آنحضرت صلی الله علیه و آله را بگفت و با آنکه شایسته و با آنکه شایسته و با آنکه شایسته و با آنکه شایسته
با و داد چون مرغان و وزن کرد و نشان زد و شغال طلا بود و در ناخوابه مکر مولای
آنحضرت نقل کرد که داخل شدم بر آنحضرت چون نظر میرا افتاد گفتم سبحان الله و صلی الله علیه و آله

بان که

انحضرت چه قدر مهربان است با وجود آن نوبیاتی بدن سفیدی آن چه قدر بسیار
هنر زین خیال را در خواطر خود تمام نکرده بودم کردیدم بدن انحضرت بزرگ و سجد
او بی هیچ طرکاتی شد بر تنه کره ای آن ایوان را بر کرد تا سقف و دیوارهای او
بعد از آن بدیدم رنگ انحضرت سیاه شد بعد از آن سفید شد مثل برف بسیار بود
بعد از آن سرخ شد مثل قطعه خورشید بعد از آن سبز شد مثل برگ درختان بسیار
سبز خرم بعد از آن جسم او کوچک شد بند ریخت تا آنکه حال او بر کشت و رگش بر
مثل اقل شد و من غش کرده افتادم پس فریاد زد ایضاً که ای عسکر شک میکنید
شما را بیفکین بر اویم تاب نمی آورید بینید شما قوت طاقت میدهم بخاکسگر
همچو کسر معروف مامون بشود مگر اینکه خدا با وقت گذارد و بلا یثا خلاصه را داد
بما اهل بیت سالت و در کافه از علی بن ابرهیم روایت کرده است که در سوره
سالکی اجتناب نمود که چیزی که از جماعت شیعیان اطراف از نواحی مدینه و از انحضرت
در یک مجلس همه را مسئله مشکلی پرسیدند و هر را جواب میدادند و در دست هر یک
مامون ملعون بر اسطوخودوس حضرت امام رضا علیه السلام خلافت را هدیه فرموده بود
شد انحضرت را از دیدن پیغمبر خدا و طلبید چون امام جواد و امام رضا و امام علی و امام
ملاقات مامون روزی ملعون بشکایت فرمود که از کشتن اطفال جدی اجتناب
داشتند و متفرق شدند مگر چون ماهری که نظر وی را آمد که از عرش ایزده سال
گذشته اصل اسطر مامون القاتل نکرده حرکت نفرمود کلیه مدینه و شهرها
مسبح از حد مناد و مباحات با قلم و قاعا الجناحی در غلات حقیقت افتاد و
کیسولش بر ایشان طرغ خود جبین مارش بر طرغ خود مامون ملعون از تماشای
خوش شد شال اجتناب از دست داده عنان کشید و گفت ای طفل چرا از راه چون

در این کتاب

الطفال بیک نگرینگی انداخته بود که بگویم و راه بر تو تنگ نبود که وسیع
کردم مامون پرسید چرا نام داری گفت محمد گفت مامون کدام برستان مثل کدام
فرمود من شمع شبستان هشتم از صبا باره شعل علی بن موسی الرضا مامون گفت خدا
راست کند و الدین یکر از پس از اجتناب کند شد در شکارگاه بان را از عقب راهی
مرد را باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچکی در دهان داشت مامون نهادی را گرفت
در راجع بازن با نکان رسید باز اجتناب ایستاده دید پرسید که ای محمد دوست
چیتان امام انام با الهام ملک علام فرمود که حق بگو در بانی چند خلق کرده است از
در باها آب بلند میشود و ماهیان کوچک از آب بالا میروند و بارهای پادشاهان
انها را صید میکنند و پادشاهان بر کعبه کان خدا را بان امتحان میکنند پس مامون
انحضرت را در بر کشیده احترام بسیار نمود و گفت حقاً که تو فرزند امیر محمد امام رضا
انحضرت را با خود سوگند کرده با خود بخانه آورد پس ملعون بساط عیش را بست که آن
در خود را با انحضرت تزیین نماید فرقه خدا شناسی عباس بغیر آمدند که انحضرت
اما ترسیدها کردند تا آنکه خلافت از بنی هاشم منتقل ایشان کرد و بدانگونه فرزندند
که طوطی است خود سال بخیر بر مسند اجلال نشان رجال آنکه هنوز استعداد
و کالی ندارد مامون گفت علم ایشان کیست گفت ملک از تعلیم خاص ربانی است جوهر
بطل و فضل بنی هاشم از صغیر بزرگ مسلم اند و ندانند و زمانه نظر خلافت که با منتقلند
از پدران بود زال علی غاصب جلودان که او ابن رضوان روشن است چنانکه ناسر که افضلند
بنی هاشم از بن عباس بر از قبایل قرار شد که علای مان و فضلای دوران جمع شدند
و با اجتناب میاجند و سنا بر علی نمایند مامون قول کرده ام و کرده که چه بن اکرم فاضل که
اعلم اهل زمان بود و با جمیع خول و فضلا حاضر کردند تا آنکه با انحضرت حاجه و شای

نابند پس از اجتماع اولیجه اذن سؤل از فقره العین و بقیه الجلال و العبادت انما یستحب
سئل عما یذکرک من انیجه خواهی گفت چه میگوید در محرمی که قتل میکند اغرض
زود فی جلد او حرم بخلا او و غیره عاینا او یا هلاکها او عذرا او و عذرا او
و غیره عاینا الطیور و غیره عاینا من سفار الطیر او کثراها فی القیل فکل
کم النهار غیر ما بالبحر و القسرة فقیح و کلمه لسانه و کلمه یدیه ما یقول
بجه از تعداد این اقسام و شقوق مجزی مانند و لال شد و ندانست چه بگوید
و کلام مسئله را اختیار کند تا آنکه جواب بشود و جمع اقسام از میان این اقسام
در کتاب جلدی بر حواله مذکور است مامون رو بشار کرده گفت ذلک فضل الله
و یزید من یشاء ان یزید کوار فی مودای بجه من هم یک سؤل میکند عرض کرد بفرما
اگر دایم میگوید و الا از شما میپرسم مثلاً در نزد جرم انش فوضل من سبوت
نزدت همانند و خود بشید و عیادت من چون حمار ناطق و داند و تغذی من
رشد و سیاه و اینها و بر و سبب من هیچ را غالب ساخت فرمود با بحسبی
اخیر من من یحظر الی امرای اول النهار فکان النظر الیها حراماً
فلما ارتفع النهار حلت له فکلنا ذلک الشمس حرمت علیه فلما کانت
وقت العصر حلت له فلما غربت الشمس حرمت علیه فلما دخل وقت
الایح حلت له فلما انصف الليل حرمت علیه فلما طلع الفجر حلت له
فقال بجه والله لا أتبدل الی جواب هذه المسئلة و لا أعرف لوجه فیها
ای بجه خبر ده مرا از هر دوی که نظر کرد بر زنی را و در زمان نظر حرام بود چون
آفتاب بلند شدن زن بر او حلال شد چون زوال شمس شد بر او حرام شد
چون وقت عصر شد حلال شد چون آفتاب غروب کرد حرام شد چون وقت

عاشد حلال شد چون نصف شب حرام شد چون طلوع فجر شد حلال شد بجه گفت
بخدا قسم که من جواب مسئله را ندانم و وجه انرا ندانم فقال الامام علیه السلام
و یتمع الا نام هنذا امرأة الرجل من الناس نظر الیها انیجه فی اول النهار
و کان نظره الیها حراماً فلما ارتفع النهار ابتاعها من و یتمعها حلت له فلما
ذال الشمس حرمت علیه فلما کان العصر ذبحها حلت له فلما کان وقت
المغرب ظاهرها حرمت علیه فلما کان نصف الليل طلقها واحدة حرمت
عليه فلما کان آخر ما صبحها حلت له اجاب فرمود مردم کوش میدادند که این
چاره بر مردیست از هر دوی که نظر کند با و مرد اجنبی و دایره و دایره و انظر حرام بود برای او
چون آفتاب بلند شدن او را از صاحبش خرید و حلال شد بر او چون دال شد او را
از او که حرام شد بر او چون عصر شد او را از او بجه کرد حلال شد چون مغرب شد
او را اظهار کرد یعنی با و گفت انت علی کظهر اخی تو بر من مثل پشت مادر من
حرام شد بواسطه اینکلام چون وقت عشاء شد کراهه اظهار داد حلال شد و نصف
او را طلاق ادحرام شد چون طلوع فجر شد رجوع کرد حلال شد پس تمام علایق و فضلا
بر طلاق خواهرش عباس مغلوبه علوان علم و از او فاسد کردند مامون در همان
مجلس امر الفضل بصفه حضرت را آورد و فرمود چه ام فضل شهادت یافت فرمود
سپهر گفت که شد عایشه صدیق سؤل فقیر و خرم مامون کشید و در بنا مشقه
که حسن از ستیزه اسماء پس بعد از وقوع عقد دام الفضل و تقریر فرمود و ذل امیر
خزانه مامون خادم خود را بطلب نامام متخلفیست و چون اجاب لشرفیست
داشت ام جعفر الفاسق که در نام الفضل دارد شرف را با او در کجا میدیم و کلام
کلش آمد و بجهیم و قلبم سرور و بدام بر نوز کرد پس حسب حاجت او جعفر دحل

در

روزیست که بعد از سه روز و یک هفته وفات نمود و در آن وقت عمر شریف و بمقام
 سه ماه و دو روز و در روز سه شنبه فی الحقیقه سال و دویست و بیست و هفت
 باجداد کرامش ملحق گردید و بعد از آن وقت آنحضرت فرموده و فرمود انعم الله به و بعد از آن
 نمود و جمیع مالیه خود را خرج فرمود که بده بخشد معصم امر کرد و از حرم بیرون
 کرد و پنج تن از هفت تا آنکه بکذا فی افتاد و بر سر کجای نشست و نگرانی میکرد تا کلمه
 لیکنه کلاب انلیکد تا آنکه شب سکهای شهر بیکدیگر را خبر کردند و در او را
 گرفتند و او را پاره پاره کرده تمام گوشت بدن او را خوردند بلکه استخوان از او هم
 باقی نگذاشتند و آنقدر نه بوجه چند مؤاخذ خواهد بود و الا ظلم بان امام
 انام تا دنیا غافلانه ملک علام دیگر حق و بی وجه که خداوند بنها عظیم
 گردانیده و در اطاعت و اجرت بل نموده چنانچه حضرت خیر البشر فرموده ما این
 رَوْحِهِ سَقَتْ رَوْحَهَا شَرَّ مَاءٍ الْكَافِرِ لَهَا خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ
 صَامَتْ تَهَارُكًا وَفَامَتْ كِبَلَهَا وَبَجَعَهُ اللَّهُ لَهَا كِبَلٌ شَرٌّ مِنْ تَشْفِي
 كَوْجَهَا مَدِينَةٍ فِي الْجَنَّةِ وَكَفَّرَ لَهَا خَطِيئَةً سَبْعِينَ سَنَةً
 هیچ روزی نیست که شریف بی بشوهر خود دهد مگر آنکه ثواب و بهتراست
 از عبادت یکساله او که روزها روزه باشد و شبها عبادت بپایند و بهتراست
 آنی که بشوهر شریف چنانچه باشد خدا که شهر و دهشت بنا کند چنانچه او و کما
 شصت سال او را بیاورد ایم فرموده سه زشت که خدا را عذاب فرماید از اینها
 بر میسد و حضرت ایشان باطله و غریبتر میفرماید ایما امرأة صبرت علی عترة
 زوجها و ان کر شوهر او بدی بکر بکر و او صبر کند و امرأة صبرت علی سوء
 خلق زوجها و ان کر بد خلق شوهرش صبر کند و امرأة صبرت علی عترة زوجها

و روزی که جنت خلق بشوهرش صبر کند و شوهر خود را با و بخشد یُعْطِ اللَّهُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ
 نَوَائِبِ آلِهِ مِائَةَ وَتَكْتَبُ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُنَّ عِبَادَةٌ سَنَةٍ مِنْ بَعْضِ عِبَادَتِهِ
 بهر یک از ایشان ثواب میاید عطا فرماید و عبادت یکسال بهر یک برای او
 بنویسد و فرموده امرأة صابرة خير من ألف رجل غیر صالح بل من صالحة
 ان هر امر مرد غیر صالح بهتر است و امه فرموده ایما امرأة صبرت و وجهها
 سبعة أيام یخلق الله عنها سبعة أبناء یحکم و یفنیح لها ثمانية أبناء
 الجنة تَدْخُلُ مِنْ أَيْمَانِهَا ثَمَانِ مَرَّةٍ فِي كَهْفَةٍ مِنْ حُفَرِ مَدْيَنَ شَوْهَر
 خود نماید خدا که هفت و پنجاه بر وی آید و هشت و هشتاد بر وی آید و کما
 که از هر مردی خواهد اخل شود و هر روزی که صدق خود را بخشد و نیت شد بر او
 او بعوض شغال طلا ثواب داد کردن بنده و همراه خدا و هر روزی که کفایت کند
 شرف خود را او در درجات خود را بعین خواهد بود و اگر آن سردی را بعین خدا
 کفایت آن جایز نیست و از اظرف آنحضرت بر هر مردی که روزی را بنده بفرستد
 من خصم او و قیامت ای مردمان زنان خود را بعین نصیب میارم و هر که
 ایشان را از او کند معصیت خدا و رسول کرده و بهر یک از خصم خود نموده اینست
 وصیت رسول الله و المؤمنین و المؤمنات بائد امن اما بر عکس است حال دیگران
 آن زنانی که داخل خون بغیران و او سیای ایشان گشتند و آنها را از و دند مثل
 زن نوح و هود و صفورای دختر عیسی که با بر شیعیان زن و در حضرت صبیحه
 هر یک خود و عابد و خصم که بخلافت امر رسولین و دند و حضرت عیسی که بخاری کرد
 و جده طهری که امام حسن را زهر داد و ام الفضل که حضرت حمزه را مسموم
 ساخت و در سن جوانی شهید شد و منظر چه از کردش در هر یک از آن

و کما
 و کما

شهید شود از ستم افضل نهال قد شاه خیران جواده ز باد حواش با او فتاد
 مثال از خشنو با خشنو دلش خنشد از دهر آن کز کیش در بعضی کس که چو شمشیر
 جواده وفات نمود معصوم لعلی که در جسد شریف آن امام انام از امام دوم معمر عام افتاد
 و قد غفر له و که که تاسه روز جسد آن امام سید از روی زمین بر نهد و نهال آنکه
 مثل سایر ابدان مردم تعفن میکند و سبب نفرت قلوب میشود و کان یقطع بهج الشکات
 و اکثر غفران من ذلک البکین بوی مشک و زعفران از آن بدن مظهر ساطع بود و مانند
 بلور سفید میدرخشید و اهل بغداد فوج فوج بزیارت آن حضرت میآمدند و بوی مطهر
 جسد آن امام بتمام خانهها بغداد رسیده معتمرم رسید و امر کرد از زیارت آنکه انفضاح
 خود را فصد جسد آن امام سعید را و فتن کنند بر محبت شیعه اجماع کردند و آنرا و روا
 عقبت حش بود بر جمع غره دفن کردند بمواجا به بسیار سبیل است مصیبت این امام سید
 بمصیبت جسدش مظلوم رسید الهدهده که آن جسد مظهر را هم مقابل آفتاب بروی خاک
 انداختند و این یاد امر کرد که آن جسد بجز حواش آنجا که تبار و بل چند فرقه است
 میان این دو مصیبت جسد این امام از این هر سوراخ سوراخ کردید و آب زرد از
 آنها بیرون میآمد جسدش سید الشهداء از ضرب تیغ و نیزه سوراخ سوراخ
 کردید و هر وقت نفس میکشد خون از آن سوراخهای زخمها فرار میسازد و بیرون میآمد
 فرقه دیگر جسد این امام بزرگوار قطعه از اسیر کردید اما جسد آن امام در صحرا پیشرفت
 بود و سر معمرش را لای نیزه اعلا جلوه می نمود فرقه دیگر در اطراف این امام اجساد بر انداخت
 و فرقه نداشتند و اما در کربلا اطراف سید الشهداء از یک طرف جسد عباس میکشید
 افتاده و از یک طرف جسد علی اکبر پاره پاره کرده و باقی آنجا جسد علی اصغر نیز میکشید
 رسیده و از یک طرف جسد قاسم با بمال ستم ستویان شده بود و آنجا همه را سیدید

و مردم امر بر میکشید فرقه دیگر جسد این امام را بعد از قتل بیکر اسپه نرسانید
 اما انجمن بجز حواش را بران زخمها با مال ستم ستویان کرد و اینند اهل علم
 و در میان بعضی از احوال و بعضی از محرمات امام علی
 و کادت با سعادت آن امام منجبه در نه رجب سال و بیست و نهم و از ده از هجرت انقاف
 افتاد و این عیاش در پنج رجب سال و بیست و چهارده گفته و مادرش آن ولد بوده
 و نام او همان مرتضی بوده و در اعلام الوری و ارشاد شیخ عین الدین اسماعیل بن عماد نقل
 کرد است که چون حضرت جواد از مدینه بیعتا در بخت را بر نیزه اول که او را طلبیدند
 در آن محلی که میخواست برود و در وقت خدمت آنحضرت و عرض کرد که من بر تو میترسم
 در این سفری که میروی که خدای تو خواسته حادثه رخ دهد اگر امری اتفاق افتاد
 امامت بعد از تو با کیست آنجا آنجنابان روی مبارک این که ده فرمود در این کتاب
 امر چه نمیکند و آن تره میگویم که ده رخ نمیدهد و در مرتبه دوم که معتم آنحضرت را
 باز وجه اش امر الفضل بعد از طلبید و فرم خدمت آنجناب همان مطلب را اعاده کرد
 پس آنحضرت انقذ کرد است که در این مبارک کش از آنک حتم آنحضرت نمیشد و فرمود
 بل اینده را باید بر من ترسید و امامت بعد از من با پدر می آید و بعد از آن
 از احمد بن محمد بن عیسی از پدرش روایت کرده که حضرت جواد و قتیله میخواست بفرار برفت
 ابو الحسن فرزندان محمد خود را در امان خود نشانید و نص بر امامت او فرمود و با او گفت
 از تخفای عارف چه چیز میخواهی از برای تو میفرستم گفت شمشیری که مثل شعله آتش باشد
 پس رو به پدر بگوشید و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود و فرمود
 آنحضرت فرمود ابو الحسن بمن شباهت دارد و میباید در شرفیست که بعد از وفات
 حضرت جواد چون تو با و دو دومان نفی صفی امام علی النقیه بجای پدر نشست علی

بر محمد که در آن اوان والی مدینه بود و اما بواسطه ظهور و مجرای صد و هشتاد
کرامات شکره انحضرت بموکل علیه که خلیفه آن زمان بود سیزده شت که اگر بمکه
و مدینه احتیاج اوری علی بن محمد از این صفحه بیرون کن زیرا که مرد مرا بخیر
بخیر اند و خلق بسیاری با و کرده اند پس متوجه بجهت مدینه بن اعیان را با
بطلان حضرت مدینه فرستاد با نامه که بان صاحب قار و سبک نه فرستاده
که شنیده ام محمد بن عبدالله ولی مدینه جناب شما را امانت میرساند البته بزودی
با اتفاق فرستاده عازم سرزمینی که بدینکه بسیار شوق ملاقات دارم بلکه جناب
شمار خادم و خادم شمار را خدمت کام جوی کسرت دادم مکرر و زیاده روزگار کن
روی کینه صید می کند شکار مضمون نامه بعلی چون عمر نوشت بر مکرر فضائل
چهار عثمان بدین معاد مانده که نوشتند کوفیان بر شاه دین حسین علی قمر و
انجانبان است که این نیز چون بخواست که کوفیان بدین سید الهی و دادند که کلاه
شکفته و میرها رسید و در این منبر شده و بیضا بجهت اعدا ترکشیده نظم هر خشم
تا بر روی همه کشیم تا چه فرمائی با چه نامه است که مامون ملعون بدین علی
بن موسی الرضا نوشت حضرت ابی تراب علیه السلام طلبت بر من دست سلطنت نشاند
و کردن کردن کن از در کند اطاعت نهاد و آخر بر هر فرقه حال قدش را بیاد فساد
انحضرت شایار و اقارب محمد و از وطن دیار و در حضرت جوادش در بر من معصوم
خواهرش بر سر جدش امام حسین که راه کام و داغ نزع خواهری بر سر بود و یکسر بر سر
نفس کشد اما حضرت امام رضا که وقت قات خواهری بر سر داشت بر سر قدر
در وطنی خاک داشت لغز می فرستاد که بدین حضرت امام علی علیه السلام چون جدش امام رضا
رضایشان در ده عازم سفر ترسائی که بدین حجه کوید من مذهب شوبه دانستم و گاه

شخص بود شیعه و قاید ملت بلکه ناصیه بود و دوست و دشمن نه آن و نظریات بیکدیگر
ساخته و مناظر میکردند و منهم بجهت اسان شدن طریقات محبت ایشان کوشش
میدادند تا آنکه روزی از این بزرگواران رسیدیم آنروز بکاتبین که شیعه بود گفت صاحب
علی که گفته است که در میان هیچ بقدر نیست که آنکه فرموده یا فر خواهد شد پس بکا کن
این بیابان را که را بیا خواهد شد از انقدر که قرستان شود چنانکه شما ها گاه میکنید
بان کاتب خود گفت واقع افتاد شما شیعیان اینست گفت علی گفت قاید است میگرد
بکا اینجا قرستان خواهد شد قدری بخندیدیم و بان کاتب شیعه بخوابید و استراحت کرد و
خجالت کشید سکوت نمود تا آنکه داخل مدینه شدیم و هم بفرمانده امام علی علیه السلام
و نامه مشکوک را با جناب دادم و آن روز که خواند و فرمود و فرمود بیاید و اینرا
کنید که من خلف امر خلیفه فرمودم کرد و چون در بعد از ظهر فرمودم معروض اینکه در
عین تابستان بود در بدو خیاطی نشاند و سخنانی گفتند زینم و ماهوت و مین
از برای خود و غلامان خود و خیاط فرمود جمعی دیگر از این بندگان خیاط خود را
بیاورد که تا شب تمام کند این بختها را و فرستاد و بیاید و بیاید و فرمود و فرمود
خود را بنموده باشد که در راه هر وقت کوچ خواهیم کرد بجهت کوید بر سر دامن
و نوبت کردم از خجالت مستان بریدن انحضرت شد تا تابستان بگذرد و در این
که در تابستان بکرمای عجم و صاف لاله مایل از ده دوازده روز و نیت
این لبادها را از برای چه بخواند بعد از این توجیه کردم که اینرا بدین مکرر
سفر کند و بخواند بر سر بد که در هر سفری از این بندگان اسباب و ما است
و عجیب از اینها آنست که با این فهم او و امام میدانند و روز دیگر همان وقت
در فرزند اجانب دیدم و بختها را آورده اند پس چیزهایی که بجهت وضع سرای

مرد راستان مند و بناده و بر سر پد اشند و من خضر بقل وادراک او میکرد گفت
 ای بچه کج کج کردیم و منزل منزل آمدیم تا آنکه همان بیابانی که قاید سنج
 با کاتب سیم من مباحثه در حدیث قرآن قول امیر المؤمنین میگردید رسیدیم ناگاه
 ابر سیاهی بلند شد و رعد و برق زیادی جستن نمود و هوا چنان سرد شد که
 میسکانت بر اینتاب با غلامان خود همان لباده ها و بندها و بندهای پیشرو بر خود
 پوشیدند و بغلامان خود فرمود لباده هم بپوشد و بر بنده هم بپوشد که شیبه بود
 و در آن مکان هشتاد نفر از بایران من که همراه من بودند از ایشان سر و پا بر دارند
 و بعد از آن آسمان شد و آفتاب برآمد و هوا گرم شد پس حضرت فرمود ای بچه اصحاب
 خود را که از این سرها دیده اند و در اینجا فرزند و بداند که بدینگونه خداست تمام نماز
 قبرستان میکند کلام امیر المؤمنین دروغ و خلاف نیست پس من بای مبارک
 انحضرت ابوسیدم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انکم
 خلفاء الله و حجت الله فی الارض و مذهب تشیع اختیار کردم بیک از شیعیان آن
 امام زمان گوید هنگام ظهری رعبی که ما بصحرای ارب علف رسیدیم چون سکه
 صحرای بنوا همدیه و چون شهدا که بر لادل بر لادل و در عین رضا در کف رضا
 هادیه از تشک میگردید میگردیدیم و بر لب تشک شهدا میگردیدیم در افعال آن ولی قادر
 معال فرمود از تشک و کوسکه در شما ظاهر است بخورید و بیانشاید ما قیام کردیم که
 در این بیابان جز بیک و آن چیز نیست چه بخورید و چه بیاشامیم باز اینجا که
 فرمود چون بعقب نظر کردید درخت بزرگی دیدید که سایه بانی چندین هزاران
 سینور و وزیران درخت آب که از آن جاری بود پس از آن میوه های آن درخت که
 گوناگون بود خوردید و از آن آب که از آن چشیدید بود اشامیدید و ای کوی ملک

در این
 فصل

من چند بار از آن طریق گذشته بودم نه از بجه و نه علف نه درخت نه شمشیر خود را زید
 آن درخت فنی کردم و بسکه چند نشانه نمودم چون باو رفتم برگشتم نشانه
 و شمشیر را یافتیم آب و درخت را یافتیم مانند نفراتی که جوش سید الشهدا و روز عاشورا
 برای آن درویش کابلی که بربارت قبر علی بن جعفر برخت ظاهر ساخت و چون انحضرت را نشناخت
 اذن شهادت یافت و بعد از آن مبارزت شناسان ابی هاشم جعفری گوید روزی
 خدمت امام علی الحنفی با استقبال که رفتم در عرض راه انحضرت فرود آمد غاشی
 زین پایش گسترند بر او نشسته بودی که او را حلیت مشغول گشته و در صحن من مشکوفا
 غر و غمدم انحضرت بدست مبارک مشعلی بر داشت من را و فرمود باین گذار کن
 اما این سر داش مناجون بخانه رفتم آن خاک را چون انش در خانه بدم زد و کوی
 طلسمم گفتم این را آب کن گفت هرگز طلافی باین صافی ندیده ام این را بجا محصل کرده
 گفتم داشتم نظر افان که خاک را بنظر کیا کنند آیا بود که کشته چشمه بیا کنند مانند
 مشعلی که جوش سید الشهدا و روز عاشورا از زمین بر داشت بآن درویش
 کابلی داد و فرمود که بعد از زیارت علی چون بولایت خود مراجعت کردی بجهت اصل
 عیال خود سوغات بیا چون آن درویش نظر کرد انرا در و باقوت خشان دیدم و
 که چون انحضرت را دیدم و در تر می ای گوید متوکل ملعون مرا کرد که انحضرت را در محفل غدا
 فقر امتزاد اند نظم تحسین و دوازده و بنیاد بنو آغاز جو ظلم و سید
 کرد و اصلاحاتش اعتنا نمود از این ظلم جانی عیالش و بدو چون غم نصیب
 و باطنی داده جای غم بیاورد باطنی جاد و بولش شکسته درش زامد شد و خلف
 بسته دران دیرانه چون شد جانی ایشان فرود شدند و بخی افروزی ایشان
 پس انحضرت را چون جوش سید الساجدین در خوابه مکان دادند که لایق افتاد

بود **هشتم** بود انوار به بل حرام مثل ان و بمانه کاند ز شهر شام بود و ای
امام عابدان سید بناد و اهلان ان امای که در ویرانه شام مقام داشتند و در
انجا سر بر و خشت خام میکردانست هنر ظاهره و در و و کان شهربان شعله نا
محروری فریختند و اشتعال انش اندوه و غم میسختند صالح بر سعید کوبیدند
بخدمت امام علی علیه السلام و غم و غم کردیم ایامی که حکایت حرم محزون و در ان
و نور اذلیل و دست دشمن کردانیدند انجا سب فرود از راه دشمن قدر نیز
ما که غنیمت جوهر مرغ باغ ملکوتیم از عالم خاک دوسه روزی نفس ساخته اند
بدنم ای نسیم محری بی جیمیم بن ارماس از شوق فطرت در هم شکم و کاه انکه
که پروازکم تا بر دست بر هوای سرکشین و بال بزم هر کجا هستیم این جوهر
بجهت ما میبایست پس بدست مبارک جهان بخله نشانده کرد صالح کوبیدیم باغ
چند روز باین حضار و خرمی **له** بخت در کمال اعتدالی و قسری بقصص
روانی بکلی کرده حسن کلیدانان بلند هر طرف صورت از ان چون با هیبت
سوسن را غرض را باینش بکله دوش بر دوش پس از چند روز متوکل پس از
مجلس خود طلبید حقه بازی اهل من که گفت که علی بن محمد را بخل ساخته اهل ان
بنو مبداه امره گفت مرا با وی سر خوان بشان نانهای لطیف ناله حاکم کرد ان
با ایمان چنان که چون سوره کسرتند و انحضرت دست بنان ساندان شعبه با
بنده نمانان را باینده ناسه دهه که حضار مجلس خندیدند انحضرت متغیر شد از کرد
پیر که بر برده متوکل بود که با اسد الله خذ عذرا ناکاه صورتش با سر خندید
زنده کشنده جاجسته انشعبه باز در این نفس لبید و مجال اول باز کرد و حضرت
فرمود پس کل شرم نداری که دشمن خدا نابود و با اسد الله سبکدانه و و امیر نجارا

خبر المتوکل و نه سائر متغیرات کثیره فطامنت غولهم من خوفه تا از این متوکل
و حضرت جباغش کردند از ترس عقل از سر ایشان پرواز کرده افتادند چون
ان ملعون بهوش آمد عرض کرد عجبت علیک لما سئلت الشیء ان یزک
الرجل محقق که مرا بر تو استوار کن صیحت را که ایمن را بر تو استوار کن فرمود
ان کانت عصا تو به رذت ما ابتلک من جبال القهر و عصبتهم فان هذه
الصورة ترؤ ما ابتلک من هذا الرجل المقیم اگر عصای من به بر تو داند
اینچه با عید از اهل حرم انصورت هم ایمن شعبه با نایم یکدانه اندر میاید
که روزی و یکدانه خود را در دست من زای امر کرد که نزد هزار نفر بود و یکدانه
نور به اسب خود را بر خاک سرخ کند و در یکجا بروی هم بریزند در میان محراب
چنان کردند که عظیم شد لای ان رفت و امام هادی را طلبید و گفت استخیرک
استخیر خودی خود را طلبیدم که لشکر مرا بسپاری و امر کرده بود که ان نزد هزار نفر همه
سلح و متکلم شد و بیکدانه حیا الشراپ بود که تا انحضرت شکسته نشود پس انجا
فرمود هل اغرض علیک عتکری قال من ابن عتکرتک ابا محرابی من هم
لشکر خود را بر من بنام ان ملعون گفت تو از کجاست لشکرت فدعا الله و قال انظر
الی فیمینک قارأ بین السماء و الارض من المشرق الی المغرب
تلا نیکه فی یک کل واحد حربه من نادر قطار القفل من راسه باین
جناب لعلای شریف لحک واه و فرمود بطرف دست راست خود نظر کن چون نظر
کرد دید میان دو رخ نامان المشرق تا المغرب پراسته ملائکه و هر یک یکسره از ان
در دست برده پس عقل از سر متوکل پرید پس فرمود جانب دست چپ نظر کن چون
نظر کرد دید ملائکه بسیاری برده و یکجا و موچها احاطه نموده اند با طرف

ان برکن بد معبود در خانه سعید حاجب محبوس بود روزی این در صحرای
شعبان ایشان بود داخل خانه سعید شد که بدجهت زبانت حضرت کوبید
داخل شد سعید گفت جئت لنتظر الهة قلت سبحان الله الهی لا تدركه
الابصار قال هذا الذي تدعون الله اماكم ولقد ابرئت بقتله وانا
فارهة عند الله خدای خود را ببینید گفت خدا منزه است از آنکه دیده شود **نظم**
دیده کجا و یافتن سبب ذات خدای منزه است دیدن زهر خشنوبت عیش و شکار
طالب بدلتان امام انام گفت برود و او را دعای که فرموده او را بگویم السمع بالله
چون بدلتان امام حسین سبیده دیگران جان بجان در جوار شسته است فهل یجی
فی محشر و در حضور اجناب قهره حاضر نمایند مانند قهر که بر این بد برای سبب
ان جلد بدنها و خنود و قهر که ان تابکار امر بقتل بها در کربلا کرد **ماری** حال این
که بر کرد شام بدست من بر من است بود برای ان علی که که چون در کربلا کرد
اشها بود پس من سلام کردم و گفتم اجناب فرمود چرا که به سبب که عرض کردم
بواسطه محبوس شدن جناب شما فرمود که دیگران را که مشکل و روز دیگر بیشتر
در جوار خواهد بود که او را با سعید حاجب هر روز خواهد کشت خاقان و در روز این
خواهند کشتن من به روز دم و بخدا قسم پیش از روز و زکشت که هر سه را که
ان امام خرد اده بود بدلتان فرستادند و سبب قتل ان مغضوبین در کاه الله
این شد که محمد بن متوکل که او را استغفر بالله میگفتند شبعه بود بنا بر مجلس متوکل
و حاجب خاقان وزیر اکشتان استغیا امام را سبب کردند و سعید حاجب
بر روی سخن متوکل انداخت که یا امیر المؤمنین بعد از تو نیکو گفتی احم منصرف او را
بیمه هم در میان **شهادت امام علی نقی علیه السلام** در شهادت

حج ایستادگان که در میانم با هم داغ جنون هم خانه ام طبع سرکش افش افرو زان
نال از زارم جگر سوز است باز فتنه دارم که تنوا می شنید از امای کوبناخ شد
شهادت شرح ظلم جرح زان جابر بر نفی مقتول فداک جای ان کرد در هر زمان
سبیل خون از چشم مرد و زن روان در عراقی کثر خدا صاحب عراست نال در
کردن علی مرتضی است مصطفی جید اساس تفرقه فاطمه در بر لاس تفرقه روی کرد
روزی منافقین متوکل لعین خرد اند که شیطان اسلحه و آلات جن بر جعفر امام
علی الشجع جمع کرده اند و بنای شورش دارند **نظم** تمام شورش خصمانه در نظر او
هنر امر فتنه خواست زور سرور از انملسان جمعی از غلامان سقا که خود را فرستادند
اجتناب را بجهت از آلات جبر و باید بزد متوکل آوردند ان منافقین بخر بجا
ان امام حسین ریختند و بنا فتنه در جوار اجناب بجزکت اعینه پس ان گروه
بجای ان امام انار ایامس ان و لدا ان فابردند و حال که ان زمان شام بر ما
سیک و چون چشم بر اجناب افتاد انحضرت را قتل و کرب و محنت و در بهاری خود را
و جام شرابی که در دست داشت تعارف اجناب نموده گفت لمر چرا باید که خصم
مذهب منوی این بنوش این باده و یکبار که هم مشرب شوی این ایستاده **نظم**
با جناب رسید بر هیات از انده داشتند غریب سبب که ایشان از ادجلس شراب
نشانند و هم بیال یخوش خوانند اگر بزید لعین سید الساجدین با مجلس شراب حاضر
ساخت اما انحضرت بخوردن شراب بصورت نموده لعنت کند متوکل اگر نسبت
با جناب چنین بیجانی و جرات من پس انحضرت متغیرانه فرمود ایستادگان با درود
که خبر شود شراب با کوشش بخون بر نالغور گفت تورا از خوردن شراب معاذ ان شتم
قدی خوانند کی کن از برای من انحضرت بصدا می خواند این ایستادگان از جناب حسین خوا

دارم که

که گویا بر پنج ثابت و نقیض و مقارن و کسبه و کفر و کفر و کفر
کذلك و اول ثنائها قوما اخرين و اين آیه در فرموده است که خدا را
با باغها و کوشکها و چشمهها و درهها و مقامهای عالی و نعمتها و کفر و کفر و کفر
بودند که نشاندند و رفتند و هم چنین آنها را میراث بدید کردیم و ما گفتیم عليهم
السماء و الارض و ما کما لواء منظرین و نگویید برای ایشان اسمان زمین و نمودند
مهلته و آمده و دیت که کافری که شد بر حضرت امیر المؤمنین حضرت مهرداد و بر ایشان
و زمین خواهد که دیت پس از آن حضرت امام حسین که شد که عليه السلام
و الارض که بر این بعد حسین اسمان زمین خواهد که دیت و کما لواء کانت
تقطع محمداً از یحیی صباها با لایم و کرم اسمان آن بود که طلوع و غروب آفتاب
بود در جهل و دین و کرم نموده آن ملعون از خواندن آن آیه متنبه نگشت گفت شعر
برای من بخوان حضرت شعری چند که بهمنون آیه شریفه مرقوم بود بیان فرمود
از عبد شمس بن اخطاب کلهم اقص بانوا علی کلل الاخیال عظم غلبه
الرجال فاما اغتصم الفکل و استنزلوا بعد جبر عن تعالیهم
الی مقامهم یبیش ما نزلوا ناداهم منارخ من بعد ما دقوا
ابن الاکسرة و البجان و الحلل و ابن الوجوه الیه کانت محجبه
منه و بها نصر اب الاستار و الککل و فافح الف من عنهم جین سائلهم
تلك الوجوه ملبیه الذود منقلب فظان ما اکوا بینها و ناسر بر
فانجی بعد طول الاکل و الاکل نظم کجاست آن حلال و دخت و ناچاه
موضع کجاست آن رخ زیبا و پرد های سکل کجاست آن همه نعمت کجاست آن
زینت و دخت چن کشیدند نشان بخت اسفل حیوة عشرت لذات کل

مجلس ششم

دینا بر پنج محبت و اندوه و غم بکشت بیدل سرخ کلبه و ایران جای ماند و لکن
در مقام شمارانماند و مدخل ملعون در عالمی که بکشت که بکشت که بکشت
صلوات شود بر این اخبار بر شخص نزد ایشان و در مجلس شریع حاضر ساختند و کما
علیه که کرم کرد و او را در مجلس شریع حاضر نمود اما اخبار بر رغل و غیره مرقوم کرده
بودند بلکه متذکران امام کرم و تعظیم و تکریم و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار
علی بن ابی طالب و امام زین العابدین که او را در مجلس جامع و حاکم کشید
مجلس شریع بر زمین بیدار بود و آن ملعون غدار را بر پیشانی آن امام بیچاره
نمود و زینت خواندن از جابر خواست و فرزند بر او را در بر گرفت و گفت ای پسر
اگر او را بیکه بگو اول مرا بکشند یا آن کوه کفر بر زمین افتد و گفت عجباً
لا یج این المیان درد و داده و بخت حضرت سالت چهار نفر از ایشان ستم
بعلی است از ظلم معاندین بر من روزی را بیا که میم نیاورد ندانم و نفل
نبوی جاسط بن ابیطالب بود که در مدینه ربیان کردند آن بر کربلا کشت
سجده انداختند و بنی بکر لعین بود که بکشت کند و در کوفه در کوفه
آن بر کربلا معین را بفرغ زهرالود کشند و محاسن شریفش از خون فرغ
آغشتند و بر علی بن الحسین بود که او را در کربلا بر بندگاری بستند که
مبارکش را بغل جامه کشند و در کوفه تر طعن بر او زدند و در شام مجلس نزد
بد فرجام قصد قتلش کردند پس علی بن موسی الرضا بود که آن امام دانا را
از مدینه بخراسان طلبیدند و در کوفه غریب بر هر جفا سمی که کردند
چهارم ایشان امام علی بن موسی الرضا بود که از مدینه بخراسان
و آنحضرت را در خانه منزل دادند کاهی در بر کشته سباعش را انداختند و در مایه

پیاده آورد در کتاب متوکل و فایده اند که بطرف خودش گرفتار جنگ اش را از یکسو
اهل و عیالش مانند اهل و عیال خودش در خیابان بدره غریب گرفتار از یکطرف میشدند
که دشمنان میخواهند منور خدا را از دنیا بکشند و حال تنگ دست را با آب رسانند بر
که متوکل امر کرده بود که آب بر قبر سید الشهداء بپاشند و حال تنگ دست را با آب رسانند بر
نماند و هفتاد مرتبه جای قبر حضرت را شخم کردند و قدری خاک برداشتند و در آن خاک
و هر که ابتدا و آنگاه **چهارم** امر کرده که به انظار ایشان بر آید که در خانه آن روضه
محزون انحصار این بدایا اگر بر حسن و نامرئیت است بزرگ ثانی این مقبره بر مزارش است چه
قبر ایشان چهار سو محیط کرده است و اخل جابر بقدر یکشنبه چه دور و نزدیک ارباب
جلو که میبکشد بلند میشود و بی اختیار میبکشد بزعم کار و چه کشته ناممکن بود
چشم کار و غریب همانندی نار **پنجم** اگر چه بستی در بستی میبکشد برای مرتبه
تبرش پشت میبکشد بروشنی که ملک دم بدم شود نازل چگونه کار و تواند بظلم
شد اخل این عینا همه در عهد امامت امام علی الحنفی واقع شد ستمی که انظار
در مدینه خیر از جهات حیدر کشیدند دیده و نه که نشوید تا آنکه آن علی
بزرگتر شهید گردید **ششم** با اهلای این چهار **هفتم** و با هشت روز از زنی همه
جاریه نفر و محصور که رهاسازم از محصور و غور میکنم در جهان در بخش
خیل از هیچ راهی جا و زور و قاتل آن امام بزرگوار و بیان فتنه اخبار و اهل آن
خلافت بعضی از علماء اخبار متوکل مأمون خدا را قتل ذکر کرده اند و بعضی گفته اند
آن بی ایمان در حین آن امام زمان بدر کربلا رسید و معرزه تابیده که معتد عینا
اندر حضرت امام را زهر خورید و شهید گردید **هشتم** این عزیزان باز با هم تازان
سوزم اند و غصه می انداختند چند روزی سینه ام پر جوش بود و سخن بگفتم از سخن

خواسم

خواسم بود باز بی شد بشنید خواسم شیم رفع شدای و ستان مدعو شیم خواسم
از بنی یازای اهل سواد قصه گویند و زینند جواد قبله عاشق امام راستان **نهم**
عابدی از اهلان و در آن فتنه از غیر امام حسن عسکری از بنی اندام چندش دیگری
آن امام مبین نبود و از شدت زهر و سوزش دل مینالید و از کرم خود و از غریب
اهل و عیال میزد و **چهارم** که بخت شدت الماس العلیس میکرد که ز سوزش دل
مفتاد و غش میکرد با ستمی که از رخ غبار کردی با آن غریب طار فادی که پیشتر
خاک بر و ابع رسالت فاسد امامی از بنی اندام چند خود تقوی می نمود و آن امام
سبب را امر تغیر و تکفین و تدفین خود فرمود طایر و وحش در رسم رجب سال **پنجم**
بجاء و چهار هجرت ایشان آسوده پرواز نمود و از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشت
بود زمان امامت شمس سال و بیست سال آنرا در ستم های توطن فرمود و در
روایتی وارد شده که در سال بیست و هفتم از امامت آنحضرت ستم کار گشته شد و پیش
محمد بن نصر هفت ماه خلافت کرد و مرد و بعد از او مستعین بن جعفر خلافت کرد و او را
خلع کردند و معز در سال و بیست و پنج و در خلیفه شد و بعد از او در سال از
در سال از مدت خلافت او آنجا از بنی یازان و فرزندان او محمد بن حسن **ششم**
در حضور جمعی از ثقات اصحاب و غیور که آمدند و نزد حکمت موارثت بفرمان و سلح
ایشان را با و سپرد و نصرت با امامت او نمود و از این حال رفائی در ملت کرد و در سامره در
خانه خود مدفن کرد بدین حضرت امام حسن عسکری در مصیبت بهر کربان جامه
چاک زد و مثال عیال کرد و آنکه جمعی از عادی ملاست که مد آنحضرت را از ایستاده
مانند بر مثال کردند و داخله و کربان درید آنحضرت فرمود که حضرت موسی بن جعفر را
الحر بود و در مافوق برادرش حسن کربان دیدایست که فدای او شد و آنکه لا یجوز

نهم

الجیسی لایطه الاکبر لایح ابشبعه که به امام حسن عسکری در مصیبت پدرش
امایت نوازان کرد که به یار و ملائکه کجیل سال ابوسف صلی بن سنان
مصیبت پدرش و سیدالشهدا کریمت و در انصابت علیه دینت هاشم بر
علی که هر که کرد و علی که بر پسر حسین دو صد جندان که هر که بدلا که بکوش
کرد رشام که هر بدشت بیان و کاه در مژگان که هر که حضرت یحیی بکا چون
کوه چه آدم و کاه چه میسران امایت نکر که لایح ابشبعه ملا حظرا عادی
در بن خاندان فرزند خیر السین بود له میکرد که بر وی رشام نامی میشد
رازی که عدد بود در نظر که سر کس حکایت جانسوزان امام خون مبرور
ز چشم ترانیه چون مطهر حضرت امام حسن عسکری مشغول تفهیم و تکفیر و نما
و تدفین آن امام حسین کردید و که انتخاب از انجمن پدر بر دوازده نفر و
از ولایت نواز هفت شیعه بنشیع جنازه انحضرت حاضر شدند و بعد از
احترام آن امام انام را فرستادند اما بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا فرزندان
علیه السلام را کذا نه منافعین پدر کوار جو قیام نماید و آن امام
در غل زنجیر بوده با حیا پیر دستگیر کرده از انجمن هفت نفر زیاد تر بودند
نقد زخرفان زیاد لعین پیر و که نبود که اجساد ان شهیدان را
در خاک ماریه تعمیل کرده بر دار کفن نموده پس آنکه خاک بسیار در میان
جند های کشتگان بکسر خصوص بنفش علی اکبر و علی اصغر الاکبر علیهما السلام
بیار احوال حضرت ولادت با سعادت **امام حسن عسکری**
انحضرت بروایت کافی در ماه ربیع الاول از سال ولادت بسیار عجیب واقع شد
و مادرش ام ولد نام او دینیه و مدت امامتش شش سال بوده و بیست و سه سال

در مدینه

دو خدمت پدرش کوارش بر پدر بنا علیه مجموع عمرش بیست و سه سال و کس
میشود و در سال پنجم خلافت معتد عباس رحلت نمود و در خانه شریف عزت خود در مرا
من و از جانب پدر بنیکو ارشاد فرمودند که دید و از اولاد حضرت او ماند که مهدی قائم است
امام حسن عسکری افتاب است که نورش جمع انوار الهی است حافظ شرع حضرت رسول است
در مصابیح القلوب بدینست که شخصی میگوید روزی امام حسن عسکری را در افتاب دیدم که
ایستاده سایه داشت حیرت نموده فرمود ای حیران ما ندیم و در سایه غیب باشد
مشا به غطاء پنهان نباشد افتاب نور را که نور مبرور در حجاب از عالم غیب است
یکی اندک در مجاز آورده که روزی آن هادی طریق خاتم مشغول بکتابت بعضی از املا
بود نوشت را تمام گذارد و بنام ایستاد راوی میگوید دیدم کاغذ بر زمین بود و قلم
نمود بنوشته تمام شد له معجز عسکری ان عرش جناب پیش ازینست که اید حساب
کی شود مدح شریف کن که او است نابی خاص رسول غاب و از حسن و سایر و روا
کرده که در سامره قیامت در زمان انحضرت علیه السلام اهل مملکت را امر نمود که بروند
استقاپر سه روز متوالی فتیحه بخوانند و باران نیامد پس بجا افتاد از مضاری استقام
کردند که امام بدین حدایت مقرر کنند تا ما هم بطلب باران برویم و از او اندر
چهارم هائیک با سایر مضاری رفتند بجز او در میان ایشان راهی بود و میگفت
خود را بطرف آسمان بلند کرد و باران بسیار شدی آمد مردم شبهه بهر ساندند و عجب
کردند و میل بدین صراحت نمودند پس خلیفه فرستاد و از انحضرت علیه السلام پرسید
انحضرت را از مجلس برهان و در دیوان بر کوار علی طلبید و گفت انحضرت را
فتیحه ها گفت بعد امت جعفر را در بابک هلاک شدند فرمود فراموش از شکر
شمار ایرون بی اوم پس چون روزیم شد جالبین با جمعه از مضاری چون آمدند

نلتد ربك شيده وصليت نود ان امام امم كل جهان تو جهان اهل حرم مخصوص
 ابن بدك شتم بيني اكله قراي نشت در بينو هين كوه كن كه هين مرامست
 خدا را كه هين بند عبد الله است بوزارش كن اوران شفقت بيه نيست و جزو
 ندارد كه شيدم كه شاهنشاه نشاين و صبي حسن فخر عالم حين چه غلطيد
 بر خاك و خون بر من بياغشت و خاك و خونش جين همان طفل ملكيت
 بعد شور و شين بيا مديا لير غش حين كه ايم بقران نوجان من قلايت نش
 جان طفل حسن بيا تار و پيم ايم محترم بغير بنز و نان حرم اگر اري ايم خيال
 سقر حرم از اين و در طير بر من بيه كنون بكنر ايجامه رينداستان سخن كن
 نشاهنشاه را ستان حديث اورد از انشد بوقى سر مردان حضرت عسكري
 احمد بن عبد الله خاقان روايت كرده كه بدوم چون از بخورى امام حسن كرك
 واقف كند بد خليفه را مطلع كرايند پس ان لعين جعي از اطبا و موقفين را نزد
 ان امام سپيد فرستاد كه بمعالجه مشغول باشند و از خانه اجتناب برون نيا
 وان ملعون خود هر روز صبح بد بدن انحضرت حاضر ميشد بعد از نه روز ان
 ملعون خبر داد كه مرض انحضرت شدت گرفته ان بي ناموس خود رسوا شده بيا
 اجتناب ايد و اطبا را با قافه القضاات همراه خود آورده و امر كرده نفر از اطبا
 قافه حاضر كند كه پس منتر و خدمت انحضرت باشند و غرض اخفه ظلم خود بود
 اما در شب رحلت بدست مبارك نامهاى چند اهل مدينه نيز نشت انشايي حضرت
 قائم كه وصفيه كثير ان امام اقام و عقيد علام ان عالم مقام ديكر كه بالير ايجامه
 پس ان امام ام امعاء اعظم خداوند عالم و قلايت و دايغ بغير انرا بكتب سلطه بغير
 الزمان حضرت قائم سپيد و اجتناب امر بغير و شيكباي فرمود و اصبح مشغول كرده بديكر

نظم رداست كه صبح از جهان چشم بست همه شيبه طاعت حق نشت كوي و رفا
 كوي در خود كوي در كوي و كوي در وجود وصيت نمود ان امام سپيد چه جلد نش
 باستيا لاجدين سخن كويت هان از اين فاستر كه ناخون دل رين ايجامه
 مشاهير بود از هين و حسن سر اسر و صا مكر يك سخن بيايم بكناسه نامدار مرغل
 ده بر خاك سپار ولي شاه ليشه خيگر وصيت نكر ايجامه بابير بغير
 از غل حرمي نكشت زدن و كفن هيچ دري نشت چه عهد در انت استر بود
 كه اينها نيكو بر اين وجود عزيزان چه انتاه بخامان شهيد ندارم بيا داسمان
 سدر و زوسه شب بان چاچاك بدشت با ما نديرد و خاك نشاهنشاه را قور
 شاه سپيد نكر ايجامه و خاك زمين نديردان از اين بيشتر دم زدن نشد
 نيز تا بوي ريگش كفن بياخامه زين استان در كند بيشير بود عسكري حضرت
 بد شرح احوال ان مؤمن بيان كن حديث از وفات حسن انصاري حرم صبح شد
 اجتناب از طلبيد و غدير بد وضو نموده بعد از ان ابد بگري خواست كه با مصطفي
 جوشاننده بود نه چون بدست گرفت دست مباركش ميلرديد و قريح بد نكاشا
 مباركش بخورد چون تناول فرمود روح شريفش بعالوقدس انتقال فرمود
 نظم هرا نكه كه ارم حكاييت ناب فرمود بزر از ويدا ام خون ناب فند
 شعله اندر دل و ناظر اب دلون نش سينه كرده كباب هرا كس كه جان ايجامه
 سپيد كرنع بقطره ابو بخورد بجز نور چشم رسوخا نشد تشرب كس را زين
 جدا نديده كه در هر عالمين شهيد ليشه هين حسين ندام حسين با بكا
 مانت هجامع كردند زاب فلات فراني كريد مهر خيال نشاينستند بر چشم ال عبا
 چه خورده شمع امدهاء معين حرا نشه ليشه نشد هين در كفن القدر مرد

که چون خورشید ماه و پنجشنبه و در سمرقانی منقش شد صفر و یکم اهل آن بلد جمع شدند
و صلوات الله و نوحه بکند و باز راه او و کاکین را بستند و جمیع بنی هاشم و بنی عباس
و کتاب خضرات شیع جانان اخضر حاضر گشتند که کویا قیامت برپا شده بود و از اول
روز تا آخر جنازه آن امام حسین از کفن ششصد و هشتاد و سه روز در آن بود و علی السلام
خلیفه عباس بن موسی را امر کرد که بر این جانبان کند و لکن بنا بر این روایات جمع علیه
مشکلات که فرزند ارجمندش حضرت زین العابدین را که در پس معتد ابو علی از دنیا
که بر او در مراد اعلام کن که که مگر بدخلیفه حضرت زین العابدین که پس ابو علی آمد و گفت
از روی حضرت زین العابدین و فرمود تا مردم نظر کنند و بدانند خلیفه اسبی با جناب زین العابدین
و بیرون طبعی از دنیا رفته اینجاست با وجود آنکه معتد عباسی عداوت و اطمینان داشت
اما باز شش و ظاهر شاخت و بر آینه زده بر داشت و او را از زبان مردم خوف تمام
بود و بخواند که او را قاتل امام خوانند اما بنی امیه بی پرده خنجر به بکشتن حضرت
امام حسین میگردانند اول این زیاده ذکر بر زمین غارتون گفت ابی ذر علی دبی می
که مغلوبش شمر افتاد کرد که ای بنی امیه عربنه انلا و کابی حنه و ذهاب
لقد قتلتم سيدنا المهدي بايزيد افتخار میکرد و میگفت قواي بنی امیه کشتن شما را می
شهد و صبح آخر رج من وقع الامل جماعه فخریه کمان آمدند و گفتند
نحن من فضنا القدر بعد الظهور بکلا یسوی سیدنا الانیر نظم ما نکتیم
سینه شده را شوق خودیم چیده شده شد حسین بود و ماه اکبر و سینه این
شکستند آن بر او ان یکی خورد و شدند ستم هیرون شش شد این یک مرتبه مقتدر
جمله انهم اه و بران شد جلدش را مال اسبان شد القصر بعد از خیر و کلین
انهم اسبان بر روی اینجای امام حسن عسکری و در جنب قبر پدر بر کوارش دفن کردند و شبها

عزایش را بر پانزده ساله فات و عمرش بیشتر و راغان احوالش مذکور شد
در بیان تولد حضرت جلاله
از محمد بن عبدالله مطهری روایت که روزی رفتم نزد حکیم خوانقون خواهر حضرت
امام علی الشافعی بعد از وفات ابی محمد حضرت امام حسن عسکری و از او پرسیدم
که بخت خدا امر و زکیت و بیان کردم حیرت که از اختلاف مردم بهر سید است
فرمود بختین چون نشستم فرمود خداوند زمین را خالی از بخت ناطق و صامت
نمیگذارد و امامت بعد از امام حسن و امام حسین در دو ویران قرار داد از پس
همین که ظاهر شود که عدلی و نظیری از برای ایشان نیست که مثلاً ایشان باشند بلکه
اولاد امام حسین را بر اولاد امام حسن ترجیح داده است چنانچه اولاد هر دو را
بر اولاد دوسری ترجیح دارد اگر چه در جمیع ایشان سید است بود بر هر دو را و
رعیت بود و فضیلت امامت از برای اولاد امام حسین است تا دور قیامت
است با بیداری است و هر که سعید و شیخ و نیک بدد و برین امتحان رواست
و در اخیرت نیک از بد امتحان باید و بعد از وفات ابی محمد بن هاشم جرد و افیع
شده و این اختلاف دست داده راوی که بد عرض کردم اینان قوم من است برای ما
حسن عسکری و اولاد او فایده پس نیت کرد و فرمود اگر عجب از برای او نباشد
در این خالی از بخت میماند و من گفتم بفرمایید حسین امامت در دو برادر
قرار گرفت گفت ای سید من بفرمای که از برای من کفایت ولادت مولا می
و طریقی عیبت او آگفت چار نبوده است که نام او زین العابدین بود و روزی برادر دهم
ابو محمد بن یاروت من آمد و بسیار نگاه خیره بنی جبر که گفتم ای آقای من مثلاً
میگه با و بر صانیده باشد بهر ستم او را از برای تو فرمود نه ای خدای تعالی و ام

آنکه از شکر این جا دید باید مولودی پرچون آید که زمین را مملو از عدالت کند بعد از آنکه
از ظلم و جور پر شده باشد گفت پس هرستم او را فرمود از پدرم ابو الحسن که او را بخواب
پس برخواست و جود را بر شید و رفتم بمنزل برادریم ابو الحسن چون سلام دادم و نشست
ابدا نمود و گفت من در فرمود و زجر را از برای پدرم ابو جعفر است گفت از برای همین آمد
که از من بخوانم فرمود خوشحال تو که در دنیا مبارک هستی از ما اهل بیت خداست گفت
کردن که شکر این نعمت عظمی و نفع عظیم که خلق برسد و از برای تو از خدا
باشد حکیم که بد چون برگشت بمنزل خود و زجر را از پیش کردم و در خانه خود را
با ابو جعفر دادم و انحضرت چند روزی در من ماند بعد از آن رفت بخانه والد ماجد خود
و زجر را نیز فرستادم و چند مدت از این مقدمه گذشت که ابو الحسن از دنیا رفت
و ابو جعفر یحیی ای و نشست بهر از نسبت که او را در باریت میکردم او را نیز باریت میکرد
پس روزی فرمود بر ما باشد ابو جعفر زجر آمد که موزه او را می شکست و گفت بخوان من را
حق را در آن کتاب موزه آنرا بگفتم گفت نرسیده و خواندن من میباشد بعد از آنکه
موزه خود را که بگفت و نه آنکه خداست که مرا بلکه بر چشم خود را می شکندم و غایت
نزد ابو جعفر این سخن شنید از من گفت خدا تو را حق را می خرد هدای عده پس نشستم
نزد او تا غروب افتاب بعد از آن بر خواستم و جادویش خود را صدادم که جادو را حاضر کرد
ابو جعفر فرمود ای عده است این و شما بدان که در این شب مولودی از برای من متولد میشود
که قدر او در پیش خدا بسیار باشد و من هر روز از ده ساز و گفتم از که متولد شود فرمود
گفتم من و زجر از حلی نمیدانم گفت از همین زجر خود من را زجرش این بود پس
چشم و نهایت تا مل در شکم و پستان و کردم اصلا اثر حلی در او ندیدم پس برگشتم و زجر
کردم با ابو جعفر اینا بخندید و گفت چون او را هیچ ظاهر شود و اثر عدل و ولادتش ظاهر شود

بسم الله الرحمن الرحیم

او مثل مادر می است که حلا و ظاهر شد و چگونگی آنست که حامله است نام زانین
او بعد از آنکه در عین شکر زنان حامله را می شکست بجهت تقصیر من می و این فرزند
نظیر من می میباشد و چگونگی که دیده را نشو و نما را کشته و ظاهر شود و طبع فرزند
بهلوی من خواست بود و از بهلوی بهلوی غلطید در کال ارام و چون هنگام سرچ شد
از جا و در نهایت فرخ و خوف بر او را پسین خود چنانیدم و دیم الله گفت ناکاه این
او را داد که سوره انا انزلناه بخواند و بر او میدید پس بخواندم و میدید که
با و تو را چه میشود گفت آنچه مولای من خبر داد ظاهر شد و من چنانچه فرموده بود
سوره قدر بخواندم و آن طفل در دم نیز مواظف با من میخورد در قرآنی سلام کرد
بر من من ترسیده ناکاه صدای ابو جعفر بلند شد که ای عده من و زجر این خدا را
مکن که حق را در طفولیت زبان مار بگفت که با میسازد و در یک عبت بر خلق خود
میباید هنوز سخن ابو جعفر تمام نشده بود که دیدم زجر از نظر من پدید آمد و دید که
پس پیش چشم من کشید و به ندان و دانیدید پس بر خواستم و دیدم و باطاف
ابو جعفر که او را زجر کشد و فریاد میزد که زجر را بر ندان ناکاه صدای او رسید که
بر کرد و مضطرب شد که حالا پسین او را پس برگشتم و در فقه نگذاشت که دیدم زجر
بر سر جای خود نشسته و چنان نوری لطیف کرده با و که چشم را خیره کرد و مولای خود
صاحب الزمان را دیدم بچند در آمده و بر سر زانها نشسته و انگشتان سبابه خود را
رو با آسمان کرده میگوید أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له
وأشهد أن محمداً رسول الله وأن أباي خير المومنين و چگونگی آنکه
شمر تا این در رسید ناکاه گفت أشهد أن محمداً خير نبي و خدي و أنتم خير أمة
و نبت و طاهي و أن لا إله إلا الله و زجر پس امام حسن فریاد زد که ای عده

بر ادا و اربابا و روزه من پس او را بر داشتیم و بر دم همینکه برابر پیش رو رسید سلام
کرد بر او و امام حسیج او را از من گرفت و مرغان سعید بالای سر او تفل بال بال میزد
پس یکی از مرغان گفت بکبر این از خود نگاه دار و بعد از چهل روز بیا و را را
و بگو بر ستاری محافظت کن او را و هر چهل روز بکریه او را از برای ما بیاور
پس امرغ او را گرفت و بهشت آسمان بر او افتاد و سایر مرغان نیز از عقب او می رفتند
و ابو محمد میگفت استقر علیک الذی استقر دعتک امرؤ من پس بن جبر بکریه
در آمد انجناب فرمود که کریه مکن کبر بر او و حرامست مکر از پستان تو و بر تو
خواهد بر گشت چنانچه موی بهادر بر تو گشت فرود آمد ای آیه کی تقریمینها
و لا تقرین حکیمه کوید بر سیدم امرغ کیست فرمود روح القدس است که موی کل
میباشد و ایشان از تربیت میکنند بعلم و متوجه توفیق و تائید ایشانست بحکم الله
زبان نظم زین مولا بش باک و ممتاز بوده ملائک به و در پیش پر او بوده و بر او
انکه انجناب فرمود حال پیر او را نزد مادرش تا بر او سلام کند و باز بیا و را را
پس بر دم او را و سلام کرد و باز او دم و بدست انجناب ادم نگاه پرده کو یا سب
من و او کشیده شد و صدی اندیدیم بر سیدم بستید من چه شد فرمود بر او
انکه با و میز او را بر او از من و تو چون روح القدس او را بر او بر او افتاد
عرش الهی پیش حضرت اله با بر داشت جنات قدس یاری با و خطاب فرمود
مرحبا بایک عبدی ای بنده تو را بر گزیدیم از برای ماری بن خود و ظاهر ساق
ام خود برین و جلالت خود کم بر تو میگیرم و سیدم یار منم و عذاب میکنم
پس ندا می آمد که برگردانید و اسبوی بدرش بر رفت و ملائک و بگویند
که در حفظ و ضمان ماست و بچشم خود او را رعایت می نمایم و محافظت میکنیم تا انکه

فرود

حق را با و بر جاکتیم و باطل را با و باطل سازیم و درین خود را با و خالص گردانیم حکیمه
کوید این سخن فرمود چون روز هفتم شد نزد ما بیا تا ببینم فرزند من را چون روز
هفتم شد رفتم و سلام کردم و نشستم فرمود ای بیا و فرزند من را پس او را
و در جایهای نرود پیچیده بود پس انجناب مثل و زاول زبان مبارک و درها
او گذارد و فرمود سخن بگو ای فرزند پس از شهادتین گفت هر یک از شما را نام بر
تا بخویش سید خواندیم بسم الله الرحمن الرحیم و یزید ان منزلی الذی استقر علی
فی الارض و جعلنا ائمته و جعلنا الوارثین و مکن لهم فی الامم و ارضی
فرعون و هامان و حمور و هارون و ما کان فی احد روف بعد از ان ابو
محمد گفت بخوان این فرزند از انچه خدا بر پیشانی او نشان داده پس انجناب اینها
بجمله ام کرد و بزبان سریانی خواند و هم چنین کتاب ادریس و روح و روح و کما
و صحت ابوهم و توفیق موی و زبیر و او را بحبل عبیه و فرقان جدم رسول
خواند و قصای بخیر از او را و اول تا زمان خود همه را بیان فرمود حکیمه کوید
دیدم بر زبان وی نوشته است جاء الحق و الحق الباطل ان الباطل کان
زورفا حکیمه کوید بعد از چهل روز ابو محمد فرستاد از عقب من چون رفتم
دیدم طفلی در پیش روی او و راه میرود عرض کردم این طفل و ساله میماند
خندید و فرمود اولاد انبیا و اوصیاء گاه افتد شدند نشو و نمای ایشان عکس
و بکرات و طفل ما چون یکا هه میشود مثل یکا له بکرات است ماها انکر
ما ریح میکنیم و قرآن بخوانیم و عبادت فرمود کار میکنیم و ماها عفر و صبا
در شکم فراموش میکنیم بلکه در جلوبیا شیم و از دم بیرون نمی آیم بلکه از ران
راست مادران خود بر می آیم بعلکه نشان از خود داریم و دست خجالت نکشیم

میرزا

بنا من سد و در شهرها که ملائکه و فرشتگان میباشند و هیچ و شام بر ما نازل
میشود حکیمه گفت بعد از آنست که هر چه دل و ذکاوار او را میدیدم تا آنکه پیش از وفات
پدرش امام حسن عسکری چندی در آنجا بود و من وی دیدم و او را نشانم دادم و بگویم
که ای کاش که مرا امر میکردی پیش از این بشنیم و از او روی خود را پنهان نموده بود این همان
رجل است که جانشین من است بعد از من و عقیب من و خلیفه من و اوست و او را اطلاع کن
او را بشنید پس بعد از چند روز او بخیر و وفات یافت و مردم باین نسبت که میبینی
جبریت اختلاف افتادند و من بخدا قسم هر صبح و شام او را می بینم و مرا خبر میدهند
اینکه شما نیز از او خبر میدویند و من شما را خبر میدهم و بخدا قسم هر چیزی که میخواهم
بر مردم میرسانم میگویم با آنکه اگر امری بر من وارد میشود در همان ساعت
او بمن میرسد بدو آنکه من از او سؤال کنم و در شب بمن گفت که تو امری از من
یابی و از من تحقیق کن و اینانی و همین بمن گفت که من بخدا قسم هر چیزی که
گفت بخدا قسم که حکیمه بمن خبر داد چیزی که چند که هر کس که بخدا بران مطلع بود
و دانستم که حق عدل از جانب خداست و خدا را و کرامت کرده و او را مطلع ساز
بر آنچه بسیار خلق نداده و ولادت انجناب ششم چهارم شعبان سال و دویست
پنجاه و هفت از هجرت واقع شد سید مرتضی روایت کرده است که چون امام حسن
وفات کرد حضرت قائم علیه السلام را اطلاع میدادند تا آنکه بیعت کسی در کوفه
نمیشد چنانچه خلفاء و ائمه را بیعت میکردند شافعیان حاجب خلیفه کردند
چون امام حسن عسکری طاعت نمود و معتزله علیه السلام نفر را از بغداد فرستاد که ایشان
بخانه احتساب بروند و هر که را پیشند نزد او برند چون داخل خانه آنحضرت شدند
یکی از ائمه نفر گوید که داخل شد پس راوی که میان آن راوی بود حصی در آن

سرداب برابر یافتیم که خنجر استاده بر آن نشان میکند رفیق من یاد و یادگار که
پیش رو در غرق شد و او را با خنجر نفس پروان و دریم رفیق دیگر یاد و یادگار بهمان
طریق شد من از آن شخص یاد گذارم خواستم وی لغات بنمود پس بسوی خلیفه
برگشتم و ماجرا را گفتم گفت که بکسی اظهار نفوذ بدین شمار اگر در منزل و از آن تاریخ
آنحضرت مدتی شصت سال غیبت نمود و این را غیبت صغری گویند که بعضی از خاص
شعبان ظاهر میگشت بعد از آن چون بر خود و شیعیان خود ترسید غایب گردید
غیبت کبری را که بعد از انقضاء سلطنت خود ظاهر میگردد و سلطنت او بخیر و صلاح
خواهد شد و در شده که بعد از انقضاء سلطنت از سال خلافت خلفا و جانشینان
و هشتاد و هشت سال آن بجهت سلطنت انجناب در غیبت کبری و بعضی از بزرگان
بخداست انجناب اهل ایمان مشرف شده اند و در کوفه آمده اند نظم زین و بهای
نیز من چه رخا و شاه شهیدان حسین سجود من باین سجاده و در کمره تنه
او خضر عباد باد با و صادقی نام با ائمه چنان که بر دامن رضای من میماند و چنانچه
علی اقتدار کرد و بود من حسن اشکار علی الخیرین هر روز قائم کرد و عدل
اند و همان انصاف که مانند اجداد و الانبیا از ان بنی حق امه است کار الله است
اجلنا من پیغمبر و تابعیه اشخاص که من از ان پیغمبر رسیده و اصرار بر کمال
فاصله بخداست سیدنا محمد بن ابی طالب که من سو و بقدر مات الفات و کرد
کرده است که یکی از دوستان من که در شوش بود و بجهت من نقل نمود که در سفر
یکی از مقدسین حکایت عجایب را با او میکرد گفت خانه من در ساحل بود و از آن
برای ما از جزیره دیگر که یکروز فاصله داشتی و در دهن جاده چون گشتی برای
او در آن دهن و فاصله دندی و زید و ابیابن که و انید شد و در در و باجران

روز و ماه و دین و ایشان را بجز پرورش از هر آنی که انداخته اند از اینها بخواهند خود را برشته
مراجعت کنند چون از چرخ دور شدند یکی از رفقاء خود را بنیافتند و خواستند بر گرد
هر ماغ شدند آن شخص را بجا ماند چون چرخ خدا را و بسیار رسید بفاصله او قیام نمود
پس از یک سال از آن مغفور برگشت چون کیفیت احوال را و سؤالات گفت من در آن
خیال آنکه خود را بکنج برسانم بر تخت سوار شدم موج دریا را بر روی دگر عظیمی
از آن تخت خود را بر سنگی گذاشتم هر چه خواستم از آن کوه بالا رفتم بسبب این که
آن سنگی است ناکاه دیدم ماری و سار و عظیم از بالای آن کوه سر بردارم و در جهت
صید ماهی من از دیدن آن غار یقین به لاکت خود کردم و بچند ماغی شدم عقری
بر پشت آن سوار شدم چون بد ماغش رسید جان نیکو بران مار زد و کرد مار
از روی کارش بر او و غور تمام کوشش ریخت استخوانها را بر آب و باقی بران
نهادم بالا رفتم و با نظر کوه فرو آمدم جزیره دیدم در آنجا ناهضه تفرج گاه
بیکر دیدم ناکاه عمارت عالی بنظر آمد چون نزد یک قتم که را بنیافتم اما اثار انسان
در آنجا نبود بگو شد بهمان مشتم ساخته گشت غلامان خدا می چند دیدم که سواره
می آیند چون نزد یک شدند پیاده شد طعام طبع کردند در آنجا جمع دیگر آمدند
اسبهای راهوار سوار بعضی لباس سپهر در بر داشتند و برخی سهند هر خوش نظر
و بیکو سپهر پیاده شد و بجهت خوردن طعام نشستند پس آنکه از هر جهت بر آنجا
مهر برد و نمود حصه غایت بکند از این پس مرا از او داد که یا فلان بن فلان
من تعجب کردم که این شخص از کجا اسم مرا میداند و مرا میشناسد بحدی من فرستم
اگر ام بسیار فرمود و طعام بمن خورد ایند که مدتی از آن خوش خورد و بود چون
صبح شد همگی سوار شدند و رفتند و بمن گفتند اینجا انتظار ما را بدار باز وقت

عصر همان

عصر همان سوار شدند و گذشتند آمدند و من بدیدم احوال مدتی همان ایشان را
روزی آن جلیل القدر بن خرمود اگر خواهی بیان و اگر طالع طینی تو را طین
بر سامن من طالع طین کستم هنگام شب که بر آمد و یکی از غلامان را با من
فرستاد که مرا بوطم برگرداند و من میدانستم که میانه آن جزیره ناهضه و بچند
ماه راست است چون ساعتی بر رفتم و از سگ بلند شد آن غلام گفت این سگ
سگ از شهر شماست من چیزی کردم ناکاه خود را بر در خانه خود دیدم چون فرود
آن غلام گفت خربت الدنيا والآخرة تحقیق که زبان کار دنیا و آخرت است گفت
بچه تفصیل گفت آن بزرگوار را شنیده است که قالوا ان العاصی حاجب الزمان انحصار
قام بود پس آن غلام غایب شد و از آن تاریخ تا بحال کربان و پشیمان ماند
بلی آن اتفاقا اهل همان معدن بود و احسان و دستگیر افتاده کان و رهن ما
و مکانست در کتابخانه از او ده که یکی از ثقات اهل بحرین گوید در زمان پیشین
بعضی نصاری بودند و در آن صراطی بودند بری بود و خارج و نهایت تعصب و ذی
و در بی کتابخانه ای بود و امیر او بود که بران نقش بود لا اله الا الله محمد بن
ابو بکر عمر و عثمان و علی بن ابی طالب رسول الله پس بوالی گفت و بطلان من
راضیان از این بهتر بلی نیست ما که جابر علماء شیعه را طلب کرد و گفت شما
در سه کار مختار میکنم یا بر کشتن از دین و من هیچ که دارم یا جزیره دادن بدلت
باقتل سببی علما مضطر و ناچار شد سر و دست خواستند پس از اجازت ده نفر
از صلوات انتحاب کردند و از ده نفر سه نفر را از سر نفر یک نفر را آن یک نفر و بجز
نهاد و استخافه و التجا بسوی حضرت قائم نمود چون نا امید گردید عالم و دیر
فرستادند بجای نرسید عالم و سوار شدند و رفتند و شرح بنصره و زاری نمود

ناگاه در آن شبیم که از او که با محمد بن علی مالی امر آن علی بن محمد بن علی
تو حجت الی هدی الی الله که هر میشود تو را چه بعضی اند که گفت این مرد بکند که حاجت را
چون حضرت قائم که روانان نموده ان قائل فرمود انا صاحب الامر فاذا حاجتک منور
صاحب الامر حاجت خود را بگو و گفت اگر صاحب الامر حاجت مرا بیدار می فرماید
و اضطرار بمن که ما شیعیان را در سنجیده میانیم چون هیچ شریک و رز و حاکم و بگویم
بخانه و زیاده و چون در انجا بروی بطریق است حجه ایست و در آن صندوق نهاد
مقتل قتل انکس و در آن صندوق چند دانه افراست همین قم و قالی از یک کلاه سفید
ساخته و در آن ان قالبین کلمات را نقش کرده و در حاکم که انار نار است
ان قالب بران نصب میکند چون انار در درون قالب بزرگ میشود این کلمات بران
نقش میکند و انهارا بر تن حاکم و علامت بکار این بهتر انار را بشکن انظر فی که
نام خلفاء بران نقش بسته فرود و دشته بهو امیر و و اضطر فی که نام امیر المومنین
شادان بر تن خواهد بود این از فرمود و غایب گردید چون صبح شد مخالفین هر روز
بودند که امر روز و اضطر را بیکند و این از ان چون میکشد پس ان عالم را با
با سر خلبه حضرت سحان بر بخور مامور معمول داشت که بتندیس انقش بر
بر حاکم و تمام خلق ظاهر ساخت حاکم چون این اعمار را دید مسلما که بد و بخار
و معاندین انده طاهرین را بقتل رسانید کردم انرا هر خبر دو و ششصد
خلیفت کله کای با ممداد تو شد جل نیکهای مشکله چند زبانی زمان باشد من
دل و ده را دل و داندن در انکرم جان و دلوله دوستان دهر رایت
از فیله و زید انصورتو شکل شود و چه عجم حمله جمله در صورت حبیب حمله
در معنی رقیب ابن النعمان بار و زدند و پیش قافله پیر او رحمت روی من

که

گفت که نوری قرین و زافاده چندین مرحله میشود حلال مشکله و زوایا
ای تنگ نظر از چه داری تنگ بر خود حمله خواهد از ظالم گرفتن داد منظور
که کو چراغ اوست و شن مهر و ده را شعله احمد بن علی را زنی کوبید که در پی
آمد نزد محمد بن جعفر اسدی گفت من در طواف خانه خدا شغول بودم و شش مرتبه
طواف کرده بودم یعنی استم که هفت یکم از دست است کعبه جمیع حلقه زده دیدم
جوان خوش رو و خوش بود بسیار صاحب صفت با وجود ان هبت و میان مردم ایستاده
ایشان محبت میداد چون گوش دادم بسیار از حسن تقریر و شریف گفتاری و اورا خوش
آمد پیش رفتم که با او سخن بگویم مردم را منع کردند از بعضی پرسیدم که کیست این شخص
گفت من ندانم و سخن را است سالی بکبر ظاهر میشود از برای خواص خود و حدیث
میکرد از برای ایشان گفت من شنیدم انکه نارسیدند حدیث انکه بعضی که هم طایفه
راست و از تو طلب میکرد مرا راهنمایی کن پس سکون داد من و دی خود را کرد ایندم
از کسانی که نشسته بودند و از او گفتند چه دادی گفت منکرین چون دست خود را با
کردم دیدم شمشیر را میسازد پس بر راه افتادم و قدمی دله رفتم دیدم از عقب من
رسید و گفت محبت خدا بر تو ظاهر شد و کوری جلال تو را بیل شد با من میشناسی گفت
گفت من مهدی ام قائم این عصر منم انکه عالم را اعلی از حدالت کم بعد از انکه ملو از جور شده
بدرستی که من هرگز خالی از عجب نباشد و مردم در فرقه و سنی نمانند بیشتر از
بنی اسرائیل این امانت است در گردن تو بجهت شیعیان نقل کن و از علی بن ابراهیم مقرر
اهواری و و است که بیست مرتبه بیعت الله رفتم شاید امام را بچشم خود ببینم
تا انکه شیخ خوابیده بودم دیدم که سیکو بد خدا اذن داد بود رجح کردن پس در نما
شوقی از برای در موسی و اول رفتم بعدینه و سؤل کردم از ان بعد از انی منافعه

و هر قدر نفس کرم بجای نرسید تا حاج رفتند بکه و من نیز رفتم و در مکه چند
طواف میکردم و غنا و فقر را میفهمیدم تا آنکه شمع از طواف فارغ شده بودم و دیدم
جوانی خوش رو و خوش بنای بیاه میرود و طواف میکند پس در لمپا کرد و او برخاستم
و شانه با وزدم پرسید گفتم و مردم بجای گفتم مردم عراق گفت بجای عراقی گفتم
اهواز گفتم خصب گفتم بایضا گفتم بایضا گفتم بایضا گفتم بایضا گفتم بایضا گفتم
بیدار بود و نضرع و انبها و او بسیار و استک دید های او بزرگ بود بعد از آن گفت
علی بن ابرهیم بن مهزیار او را میثنا گفتم من آن گفتم حیاء الله عهده کردی آن علامه
از ابو محمد حسن بن علی نزد تو بود گفتم هه هه من گفتم با و درین دست در جیب خود
کردم و از او در آوردم چون از او دیدم پرسید و افقه کردی که رخنه ای از او شد و آن
مهری بود که آنحضرت با و داده بود و نقش او با الله یا محمد یا علی بود بعد از آن گفت
اذنه اده شدی یا بن المهر یا در خصمندی بر و بمنزل خود و مهیا باش تا شب تا یک
شود و چون مردم از دست بایفتند بر و بشعبه غام که مرا خواهد دید در اینجا
پس رفتم و چون وقت در رسید شتر خود را حاضر کرده نوشه خود را بار آورده
مضبوط بستم سوار شده بهجیل روانه شعبه شدم دیدم آن جوان ایستاده است
مرا صدا میزند که یا ابا الحسن الی چون نزد یکنوار رسیدم او ابتدا سلام نمود و گفت
بزرگوار یا آخ و با من حدیث میگفت و صحبت میداشت و میفرمود تا از کوه های عراق
گذشتم و روی کوه های من رفتم و فجر اول طلوع کرد و ما در میان جبال طایف افتادیم
پس گفتم فرزند میا و غار شب خود را بکن و بهمان و در آن بکن پس در آن گفتم و
سجده و تعقیب نکردم تا او غار خود را کرد و سوار شد و بمن نیز گفتم سوار شو
و رفتم تا آنکه از کوه طایف بالا رفتم گفتم چیزی می بینم گفتم بله در میان کوه

بر روی او و خبر اینست از مکه نزد از انجبه ساحل است و در باستان میرود و خود
شدم آن جوان گفت هت الله الله الا ملک و لرجاء و باز گفتم بران تا بپوش
پس رفتم تا از آن کوه فرود آمدم در دامن او نشستم گفتم هه هه جعفر و ای کرامین
مکانی است که هر دشواری در آن آسان میشود و هر چاره سر گشته در اینجا فری
میکند بعد از آن گفت شتر را ها کن گفتم بکن بسیار گفتم این هم فائست
داخل آن نمیشود مگر مؤمن و از آن پیر من نمی آید مگر مؤمن پس هر گاه مردم و همراه
او رفتم تا بن دین شدم جعفر آن جوان گفت تا تل کین تا پیش روم و از آن بگریز
نترس رفت و آمد و اشاره کرد که داخل شو چون داخل شدم دیدم اینجا پشته
و در جامه پوشیده است و یکی از آنها را بر کوه استاده و سرخ و سفید
و عرق بسیاری کرده مثل شاخه و بجای سبک بخی بخی بقی بقی لیس بالظن بال
الشام و لا انصبر الا ان رفند بسیار بلند بالای بی اندامه و نرنگاه
بزرگتر حسیده بود بلکه مرگوع الغامه مد و دالهامه میان بالا کاه
او صد صد صلت انجبین اگر خ انجلیک بین گفته الا کف بعد پیشانی او میان
و وسیع و بروی او چون کان کشیده و ماغ او نیز کشیده و اندک کمی داشت
و بالا و ماغ بجه محل اتصال بجه فرو رفتن داشت بلکه مساوی بود و در
سر او بسیار سیاه بود صورت او که گوشت بر طرف راست و من در آن حالی
بود که گریان فطنه از من شک بر پا و چه عجزی چکیده چون او را دیدم سلام کردم
و جواب نیکو داد و احوال اهل عراق را از من پرسید گفتم ای مولای من جامه
ذات بلو میشد اندود در میان هم ذلیل بخوارند از بسکه شمشیر من هاس
پی در پی با ایشان میرسد فرمود ای پسر مهزیار و زنی خواهد بود که سلطنت

بر ایشان خواصید کرد چنانچه ایشان حال سلطنت بر شما میکنند و از روز ذیل خراج
بود که تمام ای قای من مطلب طلاق و راه ملوک فرمود ای پسر من از پدرم با من عهد
کرده که حساب به نشو و جماعت اگر بحصیت خدا را چندان کردند که خدا بر ایشان غضب
و خزی و نیا و آخرت ایشان را گرفت بعلاوه عذابیم و بمن فرمود پدرم که نشینند
که هستان مکر جانی که از همه دستاوت باشد و از شهرها مکر شهری که ویران نرسد
و در آن آبادی که من مردم باشند از برای آنکه امر من پنهان بماند و از کین مکر
اهل ضلال محفوظ باشم بخدا قسم مولای شما غیبه را بمن مکتول فرموده و به هر طریقی
در تقیه خواهم بود تا وقتی که بمن اذن دهند که بمن اذن بفرماید آن که خواهد
و منی که جبار شوند میان شما و خانه خدا و افتخار ماه با هم طلوع کنند و ستاره ها نیز
انها باشند و سرخی را نشان بیدار شود سه روز که عود باشند و او مشاع و غوغا
که برق زدن مثل شعله داشته باشند و دانه الارض از میان صفای مروه در آید
و عسای مویه و خاتمه میسر همراه او باشند و مردم مجرمان پس چند روز
نزد آنحضرت مانند بعد از آن اذن خروج بوطون داد پس رفت امدم و بعد اقسام از
مکه بکوفه رفتا بودم و هیچکس همراه من نبود مگر غلامی که خدمت مرا میکرد و الحمد لله
غیر از این چیز نبود پدرم و سیخ صدوق در احوال الدین از محمد بن ابی عبد الله
کوفی نقل کرده که اشتباه که صاحب الامر را بچشم خود دیدند اند از و کلام غیر و کلام
من شصت و هفت نفر را دیدم که میگفتند ما بچشم خود را بچشم خود دیدیم اینهاست شیخ
که بد کردن شیخی از اصحاب حدیث که نام او احمد بن فارس فارسی بود شنیدم که در
همدان قصه شنیدم و از برای بعضی از دوستان خود نقل کردم خواهش کرد که
از برای او بنویسم و آن بنیست که اهل همدان همه شیعه اند و از بنی شیخ ایشان

پرسید گفتند حد ما که مفسوس باو هستیم بلکه رفتن چون از حج فارغ شده بود و حد
منزل رفته بود و در منزل از منازل سراری خسته شده بود قدری پیاده رفت با
خسته شده بود و بخود گفتند بود قدری بخوابم و از خستگی برون می آیم و با آخر قافله
بر می خیزم و میرم پس خواصید بود و او را خواصید بود تا هر قافله رفت و بودند بیدار
نشده بود مگر از جرارت افتاب و چون برخاسته بود که راندیده بود مگر بکل خدا
و رفتن پس چند قدری خسته بود و رسید به بزمین بسیار سبزی که کو یا نازده بار
با و رسید بود و خاک بسیار خوشبو بود داشت و دیده بود در وسط آن قصری نایاب
از دو مثل شمشیری سینا بد پس رویان قصر رفت بود و چون بدین قصر رفت بود
و خادم سعید بد سلام کرده بود و جواب نیک با و دادند و گفتند بزمین که خدا
خبر بلی تو خواست است یکی از آن و نفر برخاسته بود و داخل شده بود
و بعد از دقیقه برگشته گفت بود برخیز و داخل شو چون رفت بود دیده بود قصریست
که هرگز بان خوبی ندیده بود پس در یکی از اطرافها که در آن قصر بود خادم چو
از پیش روی بلند کرده بود و جوانی در وسط اطراف نشسته شمشیر بسیار درازی
بر بالای سر او از سقف آویخته بود و کوبه شمشیر بر او چسبیده بود و آن جوان
مثل ماه شب چهارده با و سلام کرده بود و در نهایت لطف ملائمت جواب دادند
بعد از آن گفتند بود مرا شناسان گفتند بنی خدایم گفتند بود منم قائم الامم که در آخر
الزمان همین شمشیر خدایم میم و ذی من ملک از عداک میم پس خود را بر زمین
انداخته و صورت خود را بر خاک مالیده بود و او گفته بود سر خود را بالا کن
تو مردم همدان گفتند بود بلی گفتند بود میخاوی بشهر حق در سه گفته بود بلی و بشما
دم ایشان را آنچه خدا بمن کرامت کرده پس بنیادی اشاره کرد و صراطی بمن داد

و چند نفری دست مرا گرفت و باین رفت در میان و سایه دیوار و عمارت و بنا
نمایان خادم پرست بود که اینجا را پیش از آنکه بگویم ظاهر است آباد که نزد بانی
هم داشت باشد گفت باین است بروی سلامت پس رفته بود و اهل اسدابا
شد اهل و عیال خود را جمع کرده و ایشان را بشارت داده از آنحضرت که با و داده
بودند که چهل یا پنجاه اشرفی است عادی که از آن اشرفیها بود و بخواهد بود
و با پنجاه اهل انساب هم شیعری شدند و در آنجا که از آن علی بن سنان من
از پدرش روایت کرده که وقتی که ابو محمد حرکت نمود جمعی از شیعیان هم و کوهها
با اموالی که به عادت میفرستادند هر ساله آمدند و خبر وفات آنحضرت را
شنیدند بر سیدند و این را نشانیست که برادرش جعفر بن علی بر سیدند و کوهها
گفتند در کتفه نشسته و در جله شراب میخورد و مغیبهها بهرام برده پس با یکدیگر
شور کرد گفتند این وصف امام نیست پس بعضی گفتند ما لاه را بر سیدیم
و بجا احسان بدینکه بنام احمد بن جعفر میری گفت صبر کنید تا بر کرد و خود امتحان
کنیم او را چون آمد و داخل شدند بر او سلام کردند و گفتند ای سید ما اینجا
از اهل قم میباشیم و چنین و چنان آورده ایم که بپایان بیاورای می گفتند آورده ایم
و لکن این مال از صد نظر است این اشرفی و و اشرفی مغربی از عاتقه که میسند
و مهر نرده با سید هندو مای و و بر ابو محمد که در حقیقت بود و میگفت که در این کسبه
فلان قدر اشرفی است از فلان کس و هم چنین تا آخر اسامی همه را میگفت و نفس
مهرها را بر کسبه میگفت جعفر گفت شما دروغ بریدم بستر اینها علم غیب است
و بر آدمی علم غیب نداشت چون این را شنیدند از جعفر یکدیگر تکرار میکردند و جبر
کردند جعفر گفت بروید و مال را بیاورید گفتند ما صاحب مال نیستیم ما و کجلیم

شیعه بود

ما دام که علمای آنی که از ابو محمد سیدیدیم و میشنیدید از ترس بنشینیم و میگریه و میگریه
از برای صاحبانش جعفر رفت پیش خلیفه در سر من و سر من و سر من و سر من و سر من و سر من
ایشان را طلبید و گفتند چرا ما را از جعفر بنیدید گفتند ما و کجلیم و ما سیدیم و صاحب مال
نیستیم ما این قسم سفارش کرده اند که تا اعلانات که از ابو محمد سیدید بدیدیم بنشینیم
حال اگر این بعد از برادرش صاحب مال است همان اعلانات از آن نیز ظاهر شود تا بنا
و لا پس میرود و بجا احسان بدینکه بنام احمد بن جعفر میری گفت صبر کنید تا بر کرد و خود امتحان
کنیم او را چون آمد و داخل شدند بر او سلام کردند و گفتند ای سید ما اینجا
از اهل قم میباشیم و چنین و چنان آورده ایم که بپایان بیاورای می گفتند آورده ایم
و لکن این مال از صد نظر است این اشرفی و و اشرفی مغربی از عاتقه که میسند
و مهر نرده با سید هندو مای و و بر ابو محمد که در حقیقت بود و میگفت که در این کسبه
فلان قدر اشرفی است از فلان کس و هم چنین تا آخر اسامی همه را میگفت و نفس
مهرها را بر کسبه میگفت جعفر گفت شما دروغ بریدم بستر اینها علم غیب است
و بر آدمی علم غیب نداشت چون این را شنیدند از جعفر یکدیگر تکرار میکردند و جبر
کردند جعفر گفت بروید و مال را بیاورید گفتند ما صاحب مال نیستیم ما و کجلیم

و چون بعضی همدان رسیدیم ابو العباس وفات یافت بعد از آن بکر امیر نزل کرد
 منصوب بودند چون عثمان بن سعید را بن جعفر محمد بن عثمان و بغداد تسلیم شد و قیام
 قیصر همدانی از دست ایشان دوری آمد و در کافی عزل کرد از حسن بن حسن علی که شش
 از دمای خلیفه گفت که امام را فضیلت بر جود است اینک و کلا او در هر بلدی است
 و بخت او اموال جمع میکنند پس اینچیز سعید بن سلیان وزیر رسید و خواست بفرستد
 و از هر بلدی و کلا را بکشد و لذت برسانند خلیفه مطلع شد گفت اگر راست بگویند
 انقضای آن ایام پیدا کنید و بفرستد کلا را اگر گویند او نیز پیدا میشود سلطان گفت
 بدون مشورت که من مردم صورتی ندارم پس قدری گفت و اشخاص غیر و فاقه
 مال با ایشان بدید که برید و کلا بگویند این غرض است هر که قبول کرد و کوفت
 بکشد تا امام آمد دست همدان چنان کردند و زیاده از حد ویت فقر را با اموال این
 طریقه و بلاد متفرقه فرستادند و همانو و کرا این نند بر ایشان کردند و قیصر و قیصر
 در هر بلدی بفرستد که هر که چیزی بیاورد و اظهار شایسته کند بکشد و قبول کنند
 پس هر که مطلع شدند و احتیاط خود را کردند و یکفر را ایشان بکشد تا **نزد** آمد
 اینکه همدان اهل سامه سینه بلکه ناصیه میباشند و تا امر و زیاده ندادند که از ایشان شایسته
 باشد و اگر کسی ایشان را ببرد بزد کند که دخترش بدهند بحالت طکر و فرسنگ
 چنین اتفاق یافتند آن بخت و کمان او را میکشند با اینکه خود اعتراف بظهور و بخت از دست
 کرامت نداشتند با این قصه و عجب و عجب اهل سامه از کجک بزد و بزد و مرد و سایر
 اطراف آن بلده از شایسته و زوار و مترددین از عرب و عجم سینه ایم و از نو از نو و شایسته
 گذشت که هر ساله جنازه ایام و علانیه و فاش و جیدین و قدر بارز و بزرگان بزرگان
 خود بیاید غالب است که در شبهای بسیار تاریک که بر و رعد و باران است و غبار

دوران شدت تاریکی هموار و روشن میشود مثلاً و زلزله و زمین تا آسمان ملول از زلزله
 میشود با این وضع که اگر جوی با آهن یا انکشت خود را یا هر چه در دست داشتند است
 بکشد مثل شعله و روشن است از سران جوی با انکشت شعله مثل شعله چراغ شعله یا سما
 شایسته میشود و چون بفرستد بکشد اتفاق افتاده است اهل سامه و میدانند و شایسته
 دارند و وقت که مقدار مانت مذکور و ظاهر میشود و زلزله و اطفال همین سگهای سامه و شایسته
 میکنند و علامه کشیدند که مصطفی بنایم از ایت و شادی از جوی و بخت از آن و شایسته از علما
 و ثقات همدان بلکد چند نفر دیگر نقل کرده اند که یکصد بار و سامه بودیم و از
 اتفاقات از نصف شب گذشتیم بود و شش هفت نفر رفتیم بودیم بروضه عسکری و شایسته
 در دست هر یک از ماها بود و بعد از آن شمعها و وضه و وضه و وضه و وضه و وضه و وضه
 و زیارت میکردیم در پیش صریح همدان که یکشنبه از ضاعه بطرف رود ما افتاد که
 صدای ندانهای بکشد بکر امیشیندیم و بهم میزد و شمعها همه بیکد نفر رفتیم و شایسته
 خواص میشد و لکن هوای وضه مثل و زلزله و شایسته و صدای هلهله را ناخواب
 شنیدیم که از خانههای خود میکشیدند و شایسته بودیم که در آمدن قائم این علامه
 ظاهر میشد و بقیه بودیم که از شایسته زیارت بیدان بزرگوار خود آمده است و شایسته
 خود را بکار میکشیم و بایستیم و بیدار بایستیم و ماکان شده که قادم شد و شایسته
 نیستیم و هفت و دوازده هفت عظیم بیا عرض شد که این شدت لرزیدن و لرزهها
 و هول نزدیک بود هلاک کنیم لهذا تاسف ناویدیم و ببرد آمدیم از هر وضه و شایسته
 مقدس فرمود که کلید از آهن و جویست ببرد در او زدم و بعضی شمع در دست
 دادم سران مثل شعله چراغ شعله بود پس انکشت خود را گرفتیم و بخت شایسته
 و علامه بخت نقل کرده که مر فاخته بود از اهل استر آباد نام او میر انصاف و شایسته

کرده بود و شهرت داشت و میان مردم که بجهت اولی الارض میشد سالی از سالها را
امضایان شد و در نزد ما منزل کرد و چند ماه نزد ما بود و بسیار آثار و هدیه صلاح
از او مشاهده میشد از او پرسیدیم که این نقلی که شهرت دارد اصیلت یا نه و بود
سالی از سالها رفتیم بکعبه حاج هفت منزل یا نه منزل ماند بود بکعبه بعثت آنکه
پیاده بودم از قافله عقبه طعم و رطوبت را اگر کردم و تشنگی بر من غالب کردید و ما بر
از جوف خود شدم پس گفتیم یا صالح یا ابا صالح آر میشد و نا اکی انطریق سبز
تنگه آتش ناکاه دیدم از آن سیاهان سیاهی را و باند که زمانی حاضر شد جوانی
خوش و باریکهای پاکیزه بر هیئت شرفا و مکه سوار شد و بخت مطهره ای بر شتر او ایستاد
سلام کردم جواب داد گفت بسیار تشکر کنم بلی گفت از این مطهره اب بخور چون آب
گفت بخور ای بقا طهریست گفتیم بلی پس بر این پشت سر خود سوار کرد و رویکه رفت و بر معنا
بودم خواندن حرزهای هر روز پس شروع کردم بخواندن آن و در بعضی از مواقع
آن دعا بمن میگفت چنین بخوان پس همین قدر که دعا را تمام کردم دیدم ای طهرت
گفت فرود بیا پس فرود آمدم از نظر من غایب شد دانستم که آن صاحب الزمان
برو بسیار آیههای کشیدم و تا سفر خودم که چرا او را شناختم بعد از هفت روز
دیگر قافله آمدند بعد از آنکه ما بر سر شده بود ندانم من سر آمد و مکه دیدن با
علت شهرت بعلی الارض کردم و آنچه در حرزهای خواندن با بر سر بلند عالی است
اصح اجازه گرفته بود و از ابو محمد عیسی بن مهدی جوهری نقل کرد که در کتاب
دو بیت قصه هشت یکم میرقم و قصد مدینه را داشتم که صاحب الامر علیه السلام
و موجود است از فید که بر من آمدم ناخوش شدم و طعم میلایم و خوا
کرد چون بدینتر رسیدم و از برادران ایامی خون شنیدم که آنحضرت را در صابن

و عیسی بن اشم

دیده اند و هم صابن چون شرف بر ولای شدم چند سر بنخاله لاغری بنظر دیدم
پس در اخلاق شدم و انتظار میکشیدم تا آنان مغرب عشا را کردم و گریه و تضرع و استغاثه
نمودم و از خدا خواستم که مرا بوی خود را بیدم ناکاه دیدم خادم ابو محمد فریاد میکرد
یا عیسی بن مهدی الجوهریه او محل حمد و شکر خدا را بپای آورد و داخل شد
در رضای قصر خانی ماده دیدم خادم مرا بر سر خوان نشاندند گفت مولای من میکوبید
هر چه طبیعت تو میل باری است و گفته که از فید بر من می آمدی همانا بجز گفتیم
هون مجرب را پس است لکن هنوز بوی خود را ندیده چگونه بخورم که دیدم صدای
مولای من از اطراف آمد که ای عیسی بخور و مرا نیز خواهی دید پس نشستم بر سر خوان
دیدم ماهی که بر میان و خرمای بتر بپلویان گذارده در جنبه ای بن دوغ
گذارده بود و در دل خود گفتم که آدم ناخوش ماهی و خرمای دوغ خور و در بکر
تضمیر غرر انبیا چیست ناکاه فریاد زد که ای عیسی سگ را مرا میکوبی تر بهتر میدانی
که چه ضرر دارد و چه نفع دارد پس استغفار نمودم و نادام شدم و از راه خوردم
و هر قدر بخوردم و دست خود را بر میداشتم باز حال خود بود و جای سست آن
پیدا نمیشد و آنقدر لذت و خوششود معطر بود که در مدت عصر ندیده بودم و
آنقدر خوردم که بحال کشیدم باز صدای زد که بحالت مکش این طعام بهشت است
و دست مخلوقی آن بر سینه پس باز خوردم دیدم هر قدر بخورم سیر نمیخورد و با شربت
دارم پس عرض کردم ای مولی پس است غرر این صدای زد که حال بیایند ما در و گفتیم
دست نشستم بر دم نزد مولای خود باز صدای زد که مگر چراک با جوی با اونی
از آنچه خورده و در دست و دهان تو هست پس بر کردم دست خود را از شکم و
کافور و عطر خوشبو تر بود پس پیش رفتم و بر سر از آنحضرت ظاهر بود که دیده مرا

بود آمد که هر آن گندم بکیر من نام خود گفتم بر و خانه فلان علوی در ترازو بسیار
ناجس بکنم آن شخص گفت مگر علوی در اینجا می باشد گفتم سبحان الله عظم کوفه علوی می باشد
آن شخص بدوی گفت مگر علوی آنست که من گذاشتم او را در پشت سر خود در میان آن گفتم
چگونه آن علوی بنهائی بود گفت ما فرج بسجده سوار بودیم که بجهه غارت رفتیم
از نزد طایفه برودن آمدیم سه روزی نشسته ماندیم و در میان آن کسکی بازور
آورد و بیکدیگر گفتیم که از کسکی تلف میشویم بیا ایند از بعضی اسبها بکنیم و قوت بخوریم
بکنیم پس فرجه انداختیم با سبب من در آمد مغالطه کردم و بار دیگر انداختیم باز با سبب
من در آمد تا سه مرتبه اسب من بسیار خود بود و هزار شرفی می آید و از فرج
خود بدست می آید پس گفتم بگذارید تا فرج آید و ایند آن برودن پس او را
دو ایندم بفرجه بکنیم و بعد که کسکی هیه می کشد برود و من خود گفتم ای کسکی از تو
از کسکی و اصل تو بکجاست گفت من از مرد علوی می باشم و در این مسجد امیایم پس
دستمال خود را بر سر نیزه کردم و رو به پادشاه خود کردم که بشارت باد شما را که در
این مادی آبادی نزد یک شما است پس بدینیم تا وسط وادی رسیدیم مردی بسیار
خوش رو و با هیبت تنگ پیداست که کسی از نا ناخن افتاده بود و استقبال من آمد
و میخندید و خیمه نیکو می کرد ما گفتم با وجه العرب العظمی پس صد زدن با صحن که
اب بسیار پس آن کسکی زد و قلع را بر حاضر ساخت یکی از آنها را گرفت آنکس که
در آن گذارد و داد ما و هم چنین قلع دیگر را و بجز آن مسجد نفرمان
د و قلع خود را هم و بر شدیم و قلعه ها باز بر بود چون سیران شدیم گفتم با
وجه العرب العظمی پس بر کشت بجهه و سله که در آن خدی نان بود آورد و
خود را در آن گذارد و گفت ه نفرده نفره بیا بید و بخورید همه از آن خوردیم

و بخدا قسم وین از آن که نشد گفتم بقصد ما فلان راه است پس نشان بباد آید گفت
از این راه بروید که بمقصد خود میرسد پس بر راه افتادیم و چون قدری دور
شدیم بیکدیگر گفتیم که شما از برای غارت و دزدی بیرون آمدید و اینهمه زحمت
کشیدید حال اینرا این چه خواهد بود بگوید بیکدیگر برویم و او را غارت کنیم
بعضی گفتند اینچه نام در است شما آن بتمک او را خوردید بعضی دیگر گفتند میزدیم
و در بند این امور نباید بود اخلاص متفق شدیم بر کشتن و غارت کردن پس
بر کشتیم همین که تن در یک رسیدیم همان جوان که خود را بسته شمیری می آید کرده
نیز در دست گرفته سوار اسب شاهی شد استقبال نمود ما را و از دو جدا
زد ما را که ما را انفس شوم شما را از این راه منای کرده باشد که فکر بدی باشد
گفتم بله ای آنست که مقید پس چنان صیحه بر ما زد که هر ما ماسیصد نفر است
و شروع کردیم بکوتختن پس خط کشید میان ما و خودش گفت بجز خودم و سوار
هر کدام از این خط عبور کردید و اینطرف آمدید سر خود را از بدن جدا خواهید کرد
پس دماغ بخاک مالیداشت و بر کشتیم و بخدا قسم که آنست علوی نراینها و بچی
از فضل اعظام و علما اعلام از فاضل منتهی میر اعلام که از ندامت فاضل متقی
ملا احمد بیله روایت کرده که در سبزه انزلیهای کرد و حسن و حسن و حسن
اشرف میکشتم و تقریبا نصف از شب گذشته بود دیدم شخصی بر وضه مقدسه
می رود و چون نزد یک شدم دیدم آن خود عظم متار لیه می باشد خود را از
پنهان داشت تا آمد بد من وضه در و مقفل بود بان شد و داخل وضه کردید
پس شنیدم آن مردی که آن خود را با کعبه سوار در و بعد از ساخته بدو آمد
و در ابست رفت من نیز از عقبش رفتم تا آنکه داخل مسجد کوفه شد و در محراب

امیر المؤمنین قدس سره قاضی خود بعد از آن بیرون آمد و در سجده افتاد و من از عقب
آمدم تا مسجد چنانچه رسید پس بر سر فرقه یا اختیار عارض شد که بنواستم خود دارم تا
چون صدای مرقعه را شنید بر کشته عارض گردید و شناخت گفت هر سلام در اینجا چه میکنی
گفتم از وقتیکه داخل روضه شدید تا بحال در خدمت مشایخم و نور ابصاحه
فوسمیدم که بگویند من اینجا اتفاق افتاد گفت مشروط باینکه تا نزد امام هجده که نقل
کنی چون قسم خود را گفت بعضی مسائل بر من مشکل شده بود و بیکر حاجت نترانتم کرد
بجز اطهر رسید که از مولای خود امیر المؤمنین تعقیب نمایم چون داخل روضه
شدم از خدا التماس کردم که مولای من چون عهد مرا پس صدای از حجر
مقدس برآمد که برو مسجد کوفه که فرستادم قاهره در اینجا است و از او پرس مسائل
خود را که او ستامان زمان تو پس رفتم نزد محراب امیر المؤمنین و خدمت امام
نمود رسیدم و مسائل خود را پرسید و جواب شنیدم و حال پرسیدم که مولف گوید
اگر چه امام که بصحیح اینجا است که دیده ایم یا شنیده ایم که ایشان حضرت صاحب الامر را دیده اند
در این ظرف ده هزار سال و چیزی نقل کنیم بخدا و بنده از آن توان جمع نمود
برای حصول علم و ثبات استفاضه شیاع همین قدر کافی است بلکه از برای مصنف
طالب حق صدیق از اینها نیز نهایت میکند و جمعی که از آن بزرگوار دیده اند و شنیده اند
و بعد از این ملاقات که شناخته اند تا آنکه خود را اندک که او را شناسانیم
تو را صلوات مخفی نماند که صلوات بر اجناس **محمد و آل محمد**
مال اجناس در غایت واجب است بر ایشان عدا نوار باطل خواهد بود و در غیر این جمعی
از علماء بر آنند که هر علی که سفید شود صلوات اجناس بر آل اجناس و بر آن واجب
و بعضی بر آنند که هر وقت نام اجناس را بگویند و شود چه بصلوات یا اخبار و کلامه القاد

نظر می نمود که بخواهند دعا را از رسول بگویند و دعا بگویند و دعا بگویند و دعا بگویند
خداوند عالم در دم نقاشی نموده است آن الله و ملائکته یصلون علی السجده
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیهم و سلوا انبیا و صلوا علیهم و صلوا علیهم و صلوا علیهم
صلوة التبرا صلوات نیز از من حضرت سید صاحب عرض کردند و صلوات التبرا
صلوات نیز بصلوات فرموده آن فقیر را اللهم صل علی محمد و آل محمد و صل علیهم
و صل علیهم بلکه با بدال را هم کنید با من و بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد
شافع کده غریب یا اهل بیت رسول الله صلوا علیهم و صلوا علیهم و صلوا علیهم
گفتا که من عظیم القدر لکن من لا یصل علیکم لا صلوة له قبولی فاما که حق
بهین صلوات فرستادن بر شماست و آل محمد و کسب که صلوات بر شما را فرستاد
خود را نکند ندای بر ای و نخواهد بود و از جناب نبوی مرویست که فرمود
من صل علی من یرقی علیه من الذین کذبوا کذب کبیر کسیکه بر من ذوال من کذب
صلوات فرستد بیک ذره گناه بر او باقی نماند و اسم از اجناس و صلوات که فرمود من
صلواتی و کتب علی فکذا خطا طریق الجنة که که اسم مرا بشنود و بر من
و آل من صلوات فرستد در روز قیامت بهشت است که میکند و اسم فرستد
من صلواتی و کتب علی فکذا خطا طریق الجنة که که اسم مرا بشنود و بر من
نفرستد پس تحقیق که امر حقا کرده است و در توره مذکور است که بصلوات
که از این کاتب میگوید و در وسط آن جویند که از اجناس و بر آن جویند
بر غایت که از اجناس میخواند هر کس در دار دنیا بگوید بر من آل من صلوات
فرستد آن مرغ داخل آن خوش میشود و مرغ طله میخورد و بیرون می آید و بر
شاخه آن مرغ طریقی قرار میگیرد هر طوطی که از بال آن مرغ بچکند خداوند

صلوات

که مرا هم فرماید پس عالم کو بد تو گفت چو آنکه بد که فلان هستم که در فلان سفر باشم
 همراه بودم آن عالم به هیچ سابق ارسال و نامانید و او را بخت همد و هم چنین
 چنین کس او را بختانند و همه بخت یا بد پس او را دیگر او بد تو گفت چو آنکه بد
 که من نام که تو را ندیده بودم و لکن اسم تو را شنیده بودم و نادیده تو را دوست پیدا
 پس او را این شفاعت کند که در ایام همتا له متلاطم کرد و خطاب به پسر پسر
 که مرا که بنده عالی و دستاورد خود را شفاعت کند من او را هستم که بر عاصیان
 رحم نماید هر چند عاصیان لکن نادیده مرا دوست داشته اند و من همه ایشان را از زمین
 و در زمین بین فریقین دارد است و باب سلطان محمود سبکتگین که در مسجد
 شبهه داشت یکی آنکه بر سبکتگین باشد و در قیامت باشد هم حدیث آنکه
 و در آنکه اکثیاء و دیگر که از شکارگاه مراجعت نمود و طالب علی را بهر مکان
 بقالی بد که کاهی پیش میزد و کاهی بعقب چون یک تکریم بد که از رفتن
 کتابچه را نزد یک چراغ بهال میرد و مطالعه میکند و چون شتری می آید
 بکاری می رود و مناشد چون بمنزل رفت و همان شب چند اشرف و مشی می آید
 او فرستاد و در همان شب خواب دید جناب سلطان که بوی فرمود باین سبکتگین
 عززت الله فی الدارین کا عزت من رفعتی ای بر سبکتگین خدا سه فرماد و بنا
 و احسن معزتند او در جناحه و در شهر مرا معزت داشته و باین کلام هر سه اشکال او
 رفع شد و نیز از اخبار میروست که فرمود من اگر مر عالمی قصد اگر چه و من اقل
 که که عالمی را اگر ای او داشته و که که او را اهانت کند مرا اهانت کرده
 ای بود و تو نیز بکفر من هان تا آنکه با علی اکبر من در اگر چنین
 رسول مدعی من اگر مر عالمی قصد کرده و در تغیر نام حسن عسکری را اثر داشته

آهان نه نقد

فرمود هرگاه و جمیع دنیا را الله واحد کنم و بعالیه من دم خود تقصیر دادم و روح او و هرگاه
 جمیع دنیا را از اهل فاسق منع نماید الا بکرمه الله که در حال عطش با دم خود عطش
 دادم و از حضرت امیر مومنان مرویست که صدقه من هیچ الهی نیست که من عمار با حسنه
 فله عشر اشهاد و در هر چه بجا می آید در دم و این بی مؤمن فقر است هم صدقه و در هرگاه
 به قصد دم چهارم در هر چه بجا می آید در دم و این در صدقه را باین است هم در هر چه
 از صد هزاره دم و این صدقه را طالب علم است و در حدیث آمده است که ادا امانت العالمی
 نکره فی الاسلام لله لا یستغفر فی الا یقر الفیقه هرگاه عالمی میرد و سودا می رود
 بهر سکه هر چه جز آنرا سد کند تا روز قیامت باین عباس گوید ادا امانت العالمی
 انما ایل بکت علیک السماء و الارض ان یقین برینا هرگاه عالمی عالمی میرد
 و در این چهل و دو بگرد نظم علم داری تر کس را در این بر دلش نکان بیار چنین
 دین عالمی درست باشد و است و خنجر دین نماند علم است با دناهای عالمی بجا
 داشت و با دناها بگفت در و مال بگفت است از فضل و هنر و حکم فاضل و فیض
 میگفت باین سخن خواهر نشان با دناها نشد تا آنکه روزی هر دو بجهام داخل شدند
 و همان مناظره آغاز کردند عالمی گفت ای عالمی بگفت علم با خود سیده است علم را در عالم
 میتر و عالمی را و نشد با دناها گفت من سخته بیکه جام چون حکم تواند کرد و عالم
 گفت ای بخت که علم و فضل من با من است تاج و تخت بخواهر و البته تغیه تو
 از تو جداست در سرای من نیست چنین است سوال منی قابل نقل از این عالم
 نیت و جای و همین دنیا است علم را در اوقات نفسانیه در هر چه با هم و ما است با دناها
 از این سخن خوش آمد اعتراف با فضیلت علم را بر سلاطین و اغنیاء و چنانچه از حضرت
 امیر مومنان منقولست که هر چه می آید عینه علی معنی آیه است بقیه فانی

نقد

وَمَا أَكَلَهُ إِلَّا حَقٌّ مُنْتَفَعًا إِنَّ كُنْتَ فِي الْيَقِينِ كَانَ الْقَوْلُ مِنْهُ يَوْمَئِذٍ
وَالْقَوْلُ كَانَ الْقَوْلُ فِي الْقَوْلِ نَظْمٌ عِلْمٌ بِلَا مَن يَدْرِي مَا يَدْرِي مَا يَدْرِي مَا يَدْرِي
شدد دل من جای و نه جوف صندوق و کتاب کرد رون خانه ام آن علم انجا باش
و دیها دارم باز راست با من در کتاب رده اند و قی اختلاف اخلاص اهل شاه
و بهر در افضلیت علم و مال اهل شام می کنند مال بهتر است و اهل مصر می کنند علم
بهتر است حکامه و انز و امیر مریوان بر دند انداختی سلوکی و پیشوای قاجاری
فرمود بدینکه علم بیست و سه و مرتبه از مال فاضلتر و بهتر است اول آنکه علم میراث
بغیر از مال میراث فرعون و همامان در مال فاضلتر و بهتر است و باقی آن و
مال که پیش از خروج آن ستم آنکه علم صلاحی در از شر و مضار نگاه میدارند
و مال نگاه باید است آن حافظ است این محفوظ چهارم آنکه خلاص چهار طایفه
علماء و اغنیاء و فقر و ارا و سه گروه ایشان بخوانند علم و علم را با ایشان
نیست بچشم آنکه حق علم اندهد مگر بخامان و بر کزیده کان خود که الکلم
لَوْ كُنْتُ فَتَى فَمَا أَفْتَى فَلَكَ مِنْ كَيْدٍ وَمَا لِي أَسِيدَ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
مؤمنان و کافران و ظالمان بمقتضای حکمت مصلحت است آنکه علم صاحب
خود را از صراط بگذرانند کالری و الحافظ و صاحب مال را بر صراط بدارند
ناحق هم در حق او چه حکم فرمایند هفتم آنکه چون عالم میرد علم از او جدا
نشود و در قبر و عرصه است مهالک رفیق و یار و مدد و معاون و یار و
در دم مرگش را نماند و رابند و حسرت و عجب است مؤاخذه او و ابر او صاحبش
کنانند که از کجا اخذ کردی و کجا میرد و نبردی هفتم آنکه که بر بسیاری علم
دهی خدای نکرده و فرعون و فرید و شداد جمع مال زیاد دهی خدای نکرده

بهر در و طایفه بان حکم را ضعیف شدند نظم هست سلطان علم عالم کید
نیست سلطان نیز و آل بنویز بر همه مردمان پیر و جوان حکم سلطان علم
هست روان علم شاه است هر کس را و سیه کفایت خلق لشکر او و
بنیاد سلطنت هست است که از دل ناچش از اید تخت است و امتیاز میان
انسان و حیوانات عجم بهین علم است در سایر حالات مراتب با یکدیگر
نظم بیا من علم و برای پس ز مادر زاید کسی با هنر تحصیل دانش
کوشش بنا که دانا بهر شایسته نادان چه عرض چنانکه امیر مومنان سفر باید
و ماستیان و دُخُنْ بَصِيرَ وَالْحَرْجُ أَهْلُ كُنْهَا سَوَاءٌ وَ بَادِ مَزْمُودَةٌ مَا الْفَرْجُ
إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ عَلَى الْمَدَى لِرَأْسِ تَهْدِ أَوْ لَدَوْهُ قَعْمٌ بَعْلٌ وَلَا تَنْجِي
بِهِ بَدَلًا مَا فَانَسَ مَرْتٌ وَأَقْلُ الْعِلْمِ أَخْيَارٌ وَ قَبْلَهُ الْمَرْءُ مَا كَانَ مُجْتَنِبٌ
وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءٌ وَ بَرَزَ مَوْدُودٌ وَ ضَمِنَ أَفْتَى الْعَجَابِ فَيَا
كُنَّا الْعِلْمَ وَالْأَعْدَاءُ مَالٌ فَإِنَّ الْمَالَ بَقِيَتْ عَنْ غَيْرِ تَبِ وَأَنَّ الْعِلْمَ
بَاقٍ لَا يَزَالُ رَاضٍ شَدِيدٌ قَمْتُ حَقًّا مِيَانِ خَوِيْشَ مَا رَاسَتْ عِلْمٌ وَ حَاصِلُ
اعد است کج و مال و تحقیق دان که مال بزودی فنا شود علم است که ثابت باقی
لا يزال و رویت که هر چه بیکر است بیکر از سایر چیزیم بفضیلت و تفاوت
میان انسان و حیوان بعلم و جهلست نظم و جاهلان را تو میده شایسته
نباشد دل جاهلان حق شناس و رسول اکرم فرمود الْمَالُ يَكُونُ الْحَقَالِ
كَالْحَقِي يَكُونُ الْكُفُورَاتِ نظم بود معلوم هر از او بدند که نادان مرده و
دانا است نه و علم بر سه قسم است اول علی که بر حق حاصل میشود و ثانی
ایمان است و ثانی علم لدنی که مرعیه الله بواسطه استفاضه و استفاده و ثانی

نظام علم

خلاصه

بر دل الحار و عباد الله فروزین و سیم علمه و فی کشفه که بر او است ذکر جمعیت طهارت
 و حصول دل تحصیل آن میشود و در فیج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که علم
 بر دو مرتبه است اولی مرتبه که شنیدن باشد که هَذَا الْعِلْمُ مِنْ أَقْوَامِ الرِّجَالِ دوم طریقی
 که از طبع جویند و برین است که الْعِلْمُ نَزْیْعٌ مِنْهُ اللَّهُ فِي قَلْبِهِ مِنْ يَشَاءُ و هرگاه
 علم طریقی و روحی محقق یابد علم مسرعی یابد و هرگاه از حدیث آمده است
 که لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَتَرَى الْبَنَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ فَتَعْدُ إِلَيْكُمْ بَنَاتُ
تَكُونُ فِيكُمْ تَحْوِلُ فِي قُلُوبِكُمْ فَتَخْلُقُ أَيْ خَلْقًا فِي الْأَرْوَاحِ بَيْنَ بَنَاتٍ يَنْظُرُ لَكُمْ
 علم در آسمان نیست که بسوی شما فرو آید و در زمین نیست که بسوی شما بالا
 آید بلکه آن مکنون و مخزون در خود شماست و در قلبها شماست و خلق
 با خلاق و همانین بشوید تا برای شما ظاهر شود و مرای علم اهل دین نه از کتاب
 بوده بلکه از تعلیم خاص ربی و علم درای است بجز مکاره طالب علمست و غرض
 بخوار کردن هر ایدان سال باشد و مراد می نکرد و مراد از جبر کائنات و سول حق بخت
 اندر بیان آنکه منورمان همایان است طَالِبُ الْعِلْمِ اسْتَدِيرَ انْفَاهُ طالع
 الدنیا و تفریق از تله نور عالم از عبادت بود و امتحان علمی که مستند بود
 و علم سبب حصول منافع دنیوی و غلبه بر خصم و فی بیشتر نظم بر خلق
 علم پناه است پناه هر کار که بچشم نگاه است نگاه ناهست جهان و علم با دار شدن
 بی علم هر جهان سیاه است سیاه او باب علوم دین که درویشانند و با بی علم
 قدر و عالیشانند پیوسته حق دلیل درویشانند مقصود از هست جهان ایشان
 رسول اکرم فرمود که مَنْ خَلَقَ عِلْمًا حَسَنًا اسْتَدِيرَ دَرَسَانِ تَحْتِ وَجْهِهِ جهان
 فی سبیل الله است آورده اند که مردی رویش صبادی کردی و یکبار مرغ و ماهی و قناری

تفصیل علم

نورده معاش خود کند تا بداند و در وقت صبح ماهیان چون دام هفت تن چشم شد
 و بهنگام قصد مرغان از هر مرغی بدن حلقه ساخته نظم مرغ از دام او جسته
 نه ماهی روزی ام نهاده بود و بهر این جهت سر مرغ را بچوبی دام آورده خود
 در یک نگاه متصد آنکه خلق آن بچاوه کان بحلقه دام در آورده در آشنای اینجا
 اول مرغی آمدی شنید و از ترس آنکه ناکاه مرغان برینند از یکگاه پیروان آمد
 و طالب علم را دید که در مسئله فقهی بحث میکردند و مقال ایشان بجدال انجامید
 بود صیاد تفریح بسیار تر بود که فریاد کند تا این مرغان دم نکنند و مرغ مرغ صایع
 نکرد و فریاد دم در کشید تا بخورد صید ام دم ایشان گفتند اگر مارادین
 صید شریک میان من و هر یک مارا مرغی میدی یا نه و میان من و بختان و
 نمیرد از بر صیاد گفت ای عزیزان من فقیه عیالندم و قوت چند کسی را بستر
 مرغانست بعد از آنکه شهادت مرغی خرید من بگویند بخانه و مرغی بجان یک مرغ
 ده تن را بکشد و دم گفتند مرغی و از این کار بکنه و بامدنی است غایب این شکا
 یافتن بهر چه ممکن نیست که از مرغان بکند بهر باره و خواهم کرد تا مرغان
 بپزند یا شریک کنی که هر یک از ما را مرغی می تا بنظر مرغی و مرغی و طلبه مدتی
 همان کنیم صیاد هر چند اضطرار کرد که مدتی تمام از صیاد دست نبرد
 در زمین وقت نهاده ام و نه دانه از غله مندرسه بایستد ام و بنوع بن
 لان نیست که شکا خود را با شما داشت و نشان بخش کن هر چه عذر آورد
 بجای من سپید از ایشان و عذر مرغ را دور من در کشید مرغان را دام او
 و دیگر باره از مرغان گرفت و دم کشید و دست طبع از مرغان گرفت تا
 دادند گفتند از این مقاله در گذر و بشری که کرده و فاکر صیاد چاره نیل

وهر کبر مرغ داد و گفت باری چو نه زحمت برای بشا کشید ام و غنچه کنه اندیده ام
ان لفظ که بر سران جث که بدین پیاموزید شاید دوزی مرا فایده دهد ایشان
گفتند ما در لفظ مختص بهشت میگردیم و در میراث خسته مان عجز داریم صباد پر بسید
که خسته چه عجز دارد گفتند معنی آن است که خسته نه مذکور است و نه مرث صبادان لفظ
باد که قشر با ملال بسیار بجا نه آمده صورت حال با عباله در میان آورده و آتش با اندک
تولید قناعت کرد مکنه را ایندند و در دیکر که مرغ زین جناح خوششید از آتش
افرو پر از آمده ماهیان هم اندکد که اکابر هببت شتهای شعلع بر عیط سپهر
بکر بزاوردند نظم جریح صباد پر شسته زرد ماهی مهر را بدام آورد صباد
دام برداشته روی بلبل را با نهاد و جوی کلی تمام دام بدین بافر و گذاشت فضا را
ماهیه بعام افشا در میا صرحت شیرین هیبت که آب ره که چون او جوش چون
نبرد و بود و دیده مردم ای چون او لعنه در عزمه بجارند بدین نظم سینه
با که هیچ هم سینه چشم روشن چه چشمه خوششید پشت او چون لباس فلان
رنگها داشت از قیاس فرزند صباد در شکل و هیبت او و تحریف شده با غور اندید
که مرغ در هر مرغ ماهی بدین ماهیت ندیده ام و سید صیدین لطافت شاهد
نکرده و صواب نیست که او را زنده بر سر تخفیه نزد سلطان بزم و نام خود را این
خدمت میمان افرا تا بلند سامن پس آینههای یاد در ظرف آب افکند و رویه
بدینگاه با دشت نهاد فضا را سلطان فرسوده بود تا بکشتن خاصه در پیش
فصل که جای نشست او بودی از مرغ جوی ساخته بودند و ماهیان رنگ
در آن انداخته بودند نظم همه سببین جوان بادی که کوش ایشان
کران و حلقه زرد و زردی نمون از شکل هلالی بر روی آن موی پهرین

روان کرده نظم اندمان کنه زیاده بود چون ماهی در آسمان کبیر و هر روز
شاه بر لب جوی بقا شاحاض شدی و باشت بازی ماهیان حرکت و ورق
خوش برآمدی و در این وقت نیز نظم درون حوضه انظار میگرد قنات شاه
مد و سیار و سیکر و کاکاه صباد در آمدان ماهی نیما هیبت لطیف حرکتی بنظر
شاه و ساینده شاه از بدین ماهی بسیار خوششید که در بد و فرمود تا هر از بدین
صباد دهند یکی از و در که رسته کسناخی و منصف جرات داشت بنیان نصیح ک شاه
و افسوس بر باد شاه گفت نظم در دوشنت چشمه بود با و سر سر از سر زشت و در
صبادان بسیار و در یا بر ماهی است که شام بفر ماهی هر از بدین عطا کند نیز از
بدان و نکند و نه خراج ملکات بان براید و بدست که های ماهی چند بود و صباد
چه مقدار اعام تران و عطا شود استحقاق باید جزا مناسب باشد نظم
هر از صر صید که صید می کرد و دودن زیر آن نقصان پذیرد شاه فرمود که من او را
هر از بدین و عد و ادم خلایق و عده حکم میروا باشد در جواب که من این را حبله
دارم که وعده تمام خلافت نشود و زود داده از دست من و صلاح دولت که تمام
کبیر و زنی که این ماهی مذکور است با من است اگر کبیر است کویم ماده او را ببارانها
دینار بدهیم و اگر کبیر ماده است کویم و از این بار و زدنشان عاجز خواهند شد و اندک
چیزی بخصه شود پس شاه رو بعباد کرد و گفت ای ماهی زیست با ماده صبادی می
تجرب و زنی که بود فهمید که شاه و وزیر و ضمن آن سؤل خیالی کرده اند و فراموشی
بهر قدر من ستاده تا که هر جوانی که بر طبق بایه نهاد چگونگی بدست انداخته
لفظ که در دوشنت از و طلبه علم یا و گرفته بدین خواطر شکر که شست و جواری
ای شاه جهان پناه این ماهی خسته است سلطان از خوش آمده فرمود تا هر از بدین

بر آن اتمام افزوده و هر چه در میان خود کرد
و انقضای آن بود که صیانت از آنکه با کثرت بدو مرغ که اهل علم را خدمت کرد و
هزارین بنا یافت صیانت سلطان سر از یک بدو مرغ علم و خدمت علمای باقی
نظم بسیار علی که کردی عزیز که برید از میان نیز و پیشین و دانش فرا
تو را جاه و قدر و صف فعالیت مانند بدو و گفته اند که اقلیم یفیل و یفیل
علم سید هدا که چوین میکند دلیل بر این در زمان هر دو چنین یکی از علم ادا
چندان بصاحت نبود که کلان و قلم جزو علاج صفات خود را بر صفات پیش
و در مجموع ضبط میکرد و دردی که سبب آن از مادر خود طلب طعام نمود مادرش از
استهزاء اشاره بان سفاهت کرد آن عالم فرمود که تا علوی علم را طبق سبب
و کینه نیزین بنویسند و اندر بنیاد این گفت از خانه بیرون رفت خارج خانه
دید که حسابش در دیوار خانه انداخته و کرده و راه آنکه در سنگ سده و کشته
و شالوده و دیوار پیش گزارده و فدی از شراب عام را مصرف شده آن عالم گفتش
آن خدا نیز من راه را بر مسلمانان شک مکن آن شخص طعن گفت هرگاه قطار شتر
تو بر سد راه و لا وسیع خواهم کرد این سخن بر او آن عالم بیجا کرد بدو اتفاقا
هر دو را رسید بر سر مخفی باز بیدار وجه خود نزاع کرده بود گفتش ترا اهل
چنین مرحون گفت اگر چنین است من تر تر و ابد طلاق طلاق گفتم بعد از
چند روز هر دو از کهنه پیمان شده و جمع بعمل آورد هر گفتند بدو عقل
عقدش جایز نیست این عالم نیز با علم ارفه بود بعد از فتنای ایشان از هر دو
سوال نمود که با در حضور و کمر طلاق گفته هر دو گفت هیچ من و او را لایق نیست
عالم گفت این طلاق صحیح نیست زیرا که طلاق در حضور عدلین با کینه

شود تمام علمای تصد بقتل کردند و افعال و آثار شتری سید که در آنجا خارج
ملکته با بر هر دو از سر و روی کرمه رسید همه را بان عالم فتنه فتنه خبر
بزیاده رسید و نیز چند خوان طعام بجهت آن عالم فرستاد و از آنجا طلای عمل
در نظر صیانت با کینه نیزین در آن بود و فتنه خود را با مادر پیدا آورد و امر کرد
شتر از با خانها بخانه اش بردند چون بگریه کرد از سبب سبب اش را منقول
عمارته بدان عالم گفت حال بعد خود و فاکن و راه را وسیع بنا انقضای
شده و دیوار را بر کینه تا نشان کشته شدند و بر جبهه طلای نیز مادر خود را
و بر کت علم آن فقر هتار رسید و در حدیث از حضرت نبوی که روایت کرده
نظر بر صحن عالم حضرت است نزد خداست آنکه یکال شخص معتکف است امر
کرد و در یابرت علی بن خدا بهتر است از هفتاد حج و هفتاد عمر و هفتاد طواف
کعبه و نیز از انحضرت روایت کرده فرمود کن عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ مُتَعَمِّمًا
وَلَا تَكُنْ كَالْأَمْسِ قَتَلَكَ باشد در دنیا عالم یا متعلم یا متعمم یا مسکین یا
و همچنین باشد که هلاک خواهی شد أَهْلُ الْعِلْمِ سَادَةٌ وَمُصَاحِبُهُمْ زُلُمَةٌ
اهل علم سردارانند و مصاحبت با ایشان باعث نیاید و علم و علمت
و هر که طالب علم امانت کند در جهنم خواهد بود و کفر انبیاء را امانت کرد و آن
و هر که ایشان را امانت کند انبیاء را امانت کرده و هر که با طالب علمی صاحب کند
خداست جسدش را از آتش جهنم آزاد کند و لایق جهنم را با و حرام سازد و هر که طالب
علم اخیر شمارد و اخیر بشود و هر که را اخیر شمارد که نیست هر که طالب علم را
از او کند ملائکه او را لعنت میکنند و در قیامت دارد محشر شود در حالی که
خداست از او غضبناک باشد و از او راضی و خشنود نباشد و چون در قیامت

میزان اعمال انصاف بایند چون شهدا را بر کتب علمای مجتهدین که علمای ارجح اند
شهدا لهذا حضرت مسالست فرمود و مداد العلماء افضل من دماء الشهداء
و نیز از این جهت که تخلص العلم در مکتب نبی باطن الحجة مجلس علم است
از باطنهای بهشت حضرت یحیی که بر برادران تفضیل دادند بدو وجه بود
اول علم دوم حسن حسن باعت جلس او شد و علم سبب جانش کردید **عربی**
تَعْلَمُ يَا قَاتِلَ كَلِّ عَارٍ وَلَا يَنْصَرِفُ إِلَّا أَنْ يُغْلَبَ أَوْ يَخْلُجَ كُلُّ
شَيْءٍ فَأَنْزَلَ عَارَ رُفْعَ عَارٍ صَاحِبِ مَالٍ نَزَلَ عَوَارِجُ سَبْتِ صَاحِبِ
تَرَدُّدٍ مَسْجُومٍ اسْتَجْنَبَ عَارَ كَفَّةٍ **عربی** أَنْ يَأْهَلُونَ وَأَنْ
أَنْتَ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ
الْبَيْتُ نَادِيًا وَكَلْبًا فَلَيْسَ كَالْأَدَبِ الْعَادِي مِنَ الذَّهَبِ جِهَالُ أَكْرَهٍ صَا
ا سوال بسیار است و ساری اهل علم و ادب بنشینند چنانچه سکا را از هر چند
زود بپوشد و زینت زینت کفی مثل بزرگان عاری از زینت زینت نشینند عرفا
گفته اند **عربی** لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ لَمْ تَكُنْ
مِنْ أَمَلِكِ بَعْضُ صَاحِبِ مَالٍ وَجَاهَتِ عَالِيَةٍ دُرْدَنِيَا وَافَقَ مِرْسَانَهُ وَفَرَّ
عَلِمَ بِيَارٍ وَنَفَعَ أَنْ يَشْهَدَ اسْتَحْضَرَ نَفْعَهُ فَرَمُودَهُ عَلَاءُ أَمَقِّ كَانِيَا
بِغِيٍّ أَمْرٍ بِلِئَلٍ وَدَلِيلٍ بَرَّاءٍ نَفَقَتِ كَرَامَةُ حَلِيٍّ رَفَعَ اللَّهُ رُوحَهُ
شبه پیغمبر از زمانه با من به بن عمر را در خواب دید که بدید حضرت موسی است
انبیاء بر سید صحیح است که فرموده علماء اتقوا کاتبیاء بنی اسرائیل العتبات و
فرمود آری ما شامه بمن فرموده فرموده ایبریکه از ایشانست حضرت موسی
از علامه سؤلین که چه نام داری گفت حسن بن یوسف بن علی بن مطهر

مطلب علامه حلی حضرت موسی فرمود چه بی ادبی من از نام تو سؤل کردم
اینهمه طول کلام چرا علامه عرض کرد بانی الله علامه از تو پرسید ما مالک
بیمینک چه در دست است ای ایبریکه چرا جوابی از اینهمه طول دادی که می غصه
آفریند عَلَاءُ وَأَهْلُهَا وَأَهْلُهَا عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ عَلَاءُ
و بران تکیه میکنم و کوسفند انرا بانی من ایند و بران تکیه میکنم و کوسفند
و کارهای دیگر هم بان میانیم موسی فرمود خواستم با خالق و معبر خود تکلف
و طول صحبت با محبوب مطلق بستم علامه گفت تو هم کلم الله و پیغمبر او را العز
خواستی با تو تکلم کنم موسی گفت صدق است که فرموده است فرموده است
خدا که فرموده علماء اتقوا کاتبیاء بنی اسرائیل و نیز جواب فرموده تو رسول
عَلَى ثَلَاثَةِ عَرَبِينَ ذَلَّ وَعَيْنِي افْتَقَرَ وَعَارَ بَرَاءٍ **عربی** لَمْ تَكُنْ
نظم علم بفر کمال باید خواند نه بسوی مال بخواند هر که علم از تو
در طلبید دانش از هر تنوع در طلبید یا حلیب و شو از جهل که گرانند
اهل اننا اهل با ادب محلی بپوشن تا کمال نفس بر کون یاد دهند
نیابت قاضی تا از اعرش کوه دشمنان **عربی** هَرُجِدَ قَبَادِشَتْ بَر
ژنده نراست بر قامت اهل علم زبده نراست **عربی** هَرُجِدَ قَبَادِشَتْ بَر
در ظرف سفال او خوش آیند نراست **عربی** هَرُجِدَ قَبَادِشَتْ بَر
بدین زده فانوسم از نور ذریک برهنه بعد مردن بن مرد خدا
برد و دوست جامه نیست برانند نراست که تار و پود تن زار است
چرخ هم خواهد بخت کو قیافه و سندیل نباشد نطفه تعلل که نشود جفا

[illegible]

U. 8, 28

